کتاب

مثنویٔ معنوی

تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد سوّم

بعد از مقابله با پنج نسخه از نُسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلّین نیکلْسون

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هُلّاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۹ مسیحی

فهرست حکایات و قصص

دفتر سوّم،

صحیفه

صحیفه

صحیفه

دفتر چهارم،

صحیفه

صحیفه

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحِكَمُ جُنود الله(a) يقوّى بها ارواح المريدين ينزّه(b) عِلْمَهم عن شايبة
الجهل وعدْلهم عن شايبة الظلم(c) وجُودَهم عن شايبة الرّياء وحِلْمَهم عن شايبة
السّفه ويقرّب اليهم ما بَعُدَ عنهم من فَهْم الآخرة ويُيسّر لهم ما عسر عليهم من
الطاعة والاجتهاد وهى من بيّنات الانبياء ودلايلهم تُخْبِرُ عن اسرار الله وسلطانه
٥ المخصوص بالعارفين وإدارته الفلك النورانى الرحمانى الدُّرّى الحاكم(d) على
الفلك الدُّخانى الكُرَىّ كما انّ العقل حاكم على الصُوَر الترابية(e) وحواسّها الظاهرة
والباطنة فدَوَرانُ ذلك الفلك الروحانى حاكم على الفلك الدخانى والشُهُب الزاهرة
والسُّرُج المنيرة والرياح المُنْشِئة والاراضى المَدْحِيّة(f) والمياه المطّردة نفع الله
بها عِباده وزادهم فهمًا وإنّما يفهم كلُّ قارئ على قدر نُهْيَته وينسك الناسك
١٠ على قدر قوّة اجتهاده(g) ويُفْتى المُفتى مَبْلَغَ رأيه ويتصدّق المتصدّق بقدر
قدرته(h) ويجود الباذل بقدر موجوده(i) ويقتنى المَجُود عليه ما عَرَفَ من فضله
ولكن مفتقِدُ الماء فى المفازة لا يقصرُ به عن طلبه معرفتُهُ ما فى البحار ويجدُّ
فى طلب ماء هذه الحيوة قَبْلَ أن(j) يَقْطَعَهُ الاشتغال بالمعاش عنه(j) وتُعَوِّقَهُ
العلّة والحاجة وتَحُولَ الأغراض(k) بينه وبين ما يتسرّع اليه ولن يُدْرِكَ(l) العِلْمَ(m)

Heading: AH add: وما توفيقى الاّ بالله.

(a) Bul. جنود الله فى الارض. (b) Bul. وينزّه بها. (c) A om. from الظلم to عن شايبة السفه. (d) A والحاكم. (e) AH صور الترابيه. (f) H الاراضى الدُجيه. A الدحيه. (g) A اجتهاد. (h) B بقدر قوّته. (i) AB مجوده for موجوده. H جوده.

(j—j) H Bul. يقطعه المعاش بالاشتغال عنه. In H الاشتغال is suppl. in marg. after يقطعه. A يقطعه الاشتغال بالمعاش الاشتغال عنه. (k) AB Bul. الاعراض.

(l) A وان يدرك. (m) Bul. هذا العلم.

مُؤْثِرُ هَوًى ولا راكنٌ الى دعة ولا منصرفٌ عن طلبه ولا خايفٌ على نفسه(a) ولا
مهتمٌّ لمعيشته(b) الّا أن يعوذَ بالله(c) ويُؤْثِرَ دينَهُ على(d) دنياه ويأخذَ من كنز
الحكمة الاموالَ(e) العظيمة التى(e) لا تكسدُ ولا تُورِثُ(f) ميراثَ الاموال(g)
والانوارَ الجليلة(g) والجواهرَ الكريمة والضياعَ الثمينة شاكرًا لفضله معظّمًا لقَدره(h)
٥ مجلّلاً لخطَره ويستعيذَ بالله من خساسة الحظوظ ومن جهْلٍ يستكثرُ القليلَ ممّا
يرى فى نفسه ويستقلُّ الكثيرَ العظيمَ من غيره ويُعْجَبُ بنفسه بما لم يأذن له(i)
الحقُّ، وعلى العالم الطالب أن يتعلّم ما لم يَعْلَم وأن يُعلِّمَ ما قد علِمَ ويرفق بذوى
الضعف فى الذهن ولا يُعْجَبَ(j) من(k) بلادة اهل البلادة(k) ولا يُعنِّفَ(l) على
كليل(m) الفهم، كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ، (n)سبحان الله(n)
١٠ وتعالى(o) عن اقاويل المُلْحدين وشِرْك المشركين وتنقيص الناقصين وتشبيه
المشبّهين وسوء اوهام المتفكّرين وكيفيّات المتوهّمين، وله الحمد والمجد على
تلفيق(p) الكتاب المثنوىّ الالهى الربّانى وهو الموفّق والمتفضّل(q) وله الطَّوْل
والمَنّ لا سيّما على عباده العارفين(r) على رغم حِزْبٍ(r) يريدون ان يطفئوا
انوار(s) الله بأفواههم والله مُتِمٌّ نوره ولو كَرِهَ الكافرون، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ
١٥ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ
ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، وَٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ(t)

(a) A عن نفسه. (b) K لمعيشة. (c) Bul. يتعوّذ بالله. (d) B om. على.
(e—e) B العظيمة والنقود التى. (f) A يورث. (g—g) A والانوار الحليه.
(h) K لِقَدْرِه. (i) A om. له. (j) K يُعجِبَ. (k—k) Bul. بلاهة اهل البلادة.
(l) يُعَنِّفَ: so pointed in K. (m) B Bul. عن كليل. (n—n) K سبحانه.
(o) Bul. om. و before تعالى. (p) After تلفيق the remainder of the preface is suppl. in marg A. (q) H والمفضل. (r—r) suppl. in marg. H. (s) H نور.
(t) After ربّ العالمين K adds: وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه الطيّبين الطاهرين اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين. Bul. has a similar invocation.

بسم الله الرّحمن الرحیم،

ای ضیآء اَلْحق حُسام الدّین بیآر * این سِوُم دفتر که سُنّت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسراررا * در سوم دفتر بِهِل اَعْذاررا
قوّتت از قوّتِ حق می زهد * نه از عُروقی کز حرارت می‌جهد
این چراغِ شمس کو روشن بود * نه از فتیل و پنبه و روغن بود
٥ سقفِ گردون کو چنین دایم بود * نه از طناب و اُسْتُنی قایم بود
قوّتِ جبریل از مطبخ نبود * بود از دیدارِ خلّاقِ وجود
همچنان این قوّتِ اَبْدالِ حق * هم زحق دان نه از طعام و از طبق
جسمشان‌را هم زنور اِسرِشْته اند * تا زرُوح و از مَلَك بگْذشته‌اند
چونك موصوفی باوصافِ جلیل * زآتشِ اَمْراض بگْذر چون خلیل
١٠ گردد آتش بر تو هم بَرْد و سلام * ای عناصر مر مزاجت‌را غلام
هر مزاجی‌را عناصر مایه‌است * وین مزاجت برتر از هر پایه‌است
این مزاجت از جهانِ منبسط * وصفِ وَحْدت‌را کنون شد ملتقط
ای دریغا عرصهٔ اَفْهامِ خلق * سخت تنگ آمد ندارد خلق حَلْق
ای ضیآء اَلحق بحِذْقِ رایِ تو * حلق بخشد سنگ‌را حلوایِ تو
١٥ کوهِ طُور اندر تجلّی حَلْق یافت * تا که می نوشید و می‌را بر نتافت
صارَ دَكًّا مِنْهُ وَٱنْشَقَّ ٱلْجَبَل * هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلْ رَقْصَ ٱلْجَمَل

Heading: After الرحیم H adds وتوكّلی علی الله.
(٣) A می‌رهد for می‌زهد. (٦) L خلّاق ودود. (٧) Bul. او زحقدان. L Bul. و نه از طبق. In H نه is suppl. below the line. (٨) A وز ملك.
(١٥) A تا کی.

لقمه‌بخشی آید از هر مُرْتَبَس * حلق‌بخشی کارِ یزدانست و بس
حلق بخشد جسم‌را و روح‌را * حلق بخشد بهرِ هر عُضْوَت جُدا
این گهی بخشد کی اِجْلالی شوے * وز فضولی وز دَغَل خالی شوے
۲۰ تا نگویی سِرِّ سلطانرا بکس * تا نریزی قندرا پیشِ مگس
گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال * کو چو سوسن صدزبان افتاد و لال
حلق بخشد خاك‌را لطفِ خدا * تا خورد آب و برُوید صد گیا
باز خاکی‌را ببخشد حلق و لب * تا گیاهش‌را خورد اندر طلب
چون گیاهش خورْد حیوان گشت زفت * گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
۲۵ باز خاك آمد شد آکّالِ بَشَر * چون جُدا شد از بشر رُوح و بصر
ذرّها دیدم دهانشان جمله باز * گر بگویم خورْدشان گردد دراز
برگهارا برگ از اِنعامِ او * دایگانرا دایه لطفِ عامِ او
رزقهارا رزقها او می‌دهد * زآنك گندم بی غذایی چون زِهَد
نیست شرحِ این سخن‌را مُنْتَها * پارهٔ گفتم بدانی پارها
۳۰ جملهٔ عالَم آکل و مأکول دان * باقیانرا مُقْبِل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر * وآن جهان و سالکانش مستمِر
این جهان و عاشقانش منقطِع * اهلِ آن عالم مخلَّد مجتمع
پس کریم آنست کو خودرا دهد * آبِ حیوانی که ماند تا ابد
باقیاتُ الصّالِحات آمد کریم * رَسته از صد آفت و اَخْطار و بیم
۳۵ گر هزاران اند یك کس بیش نیست * چون خیالاتِ عَدَداندیش نیست

(۱۷) BK Bul. از هر کس بکس, and so H in marg. (۱۹) H وزفضول, with دغا as variant for فضول. BK وزدغا و از دغل, and so Bul. وز دغل,

(۲۱) A صدزفان. L افتاد لال. In H و is written below the line, apparently by the original hand. (۲۳) Bul. باز حیوانرا ببخشد. (۲٦) A دهانش.

(۲۸) A چون دمد. (۳۰) A آکل مأکول. (۳۱) A و ساکنانش مستمر, and so corr. in H. (۳۵) HK خیالاتی.

آکل و مأکول‌را حلق‌است و نای * غالب و مغلوب‌را عقلست و رای
حلق بخشید او عصای عدل‌را * خورد آن چندان عصا و حبل‌را
واندرو افزون نشد زآن جملهٔ اکل * زآنك حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین‌را چون عصا هم حلق داد * تا بخورْد او هر خیالی‌را که زاد
٤٠ پس معانی‌را چو اَعْیان حلقهاست * رازقِ حلقِ معانی هم خداست
پس زمَه تا ماهی هیچ از خَلْق نیست * که بجذبِ مایه اورا حلق نیست
حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود * آنگهان روزیش اِجلالی شود
شرط تبدیلِ مزاج آمد بِدان * کز مزاجِ بَد بود مرگِ بَدان
چون مزاجِ آدمی گِل‌خوار شد * زرد و بَدْرنگ و سقیم و خوار شد
٤٥ چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت * رفت زشتی از رُخش چون شمع تافت
دایهٔ کو طفلِ شیرآموزرا * تا بنعمت خوش کند پَدْفُوزرا
گر ببندد راهِ آن پستان بَرُو * بر گشاید راهِ صد بُستان بَرُو
زآنك پستان شد حجابِ آن ضعیف * از هزاران نعمت و خوان و رغیف
پس حیاتِ ماست موقوفِ فطام * اندك اندك جهْد کُن تَمَّ اَلْکَلام
٥٠ چون جَنین بود آدمی بُد خون غذا * از نَجِس پاکی برَد مؤمن کَذَی
از فطامِ خون غذاهاش شیر شد * وز فطامِ شیر لقمه‌گیر شد
وز فطامِ لقمه لُقمانی شود * طالبِ اِشْکارِ پنهانی شود
گر جَنین‌را کس بگفتی در رَحِم * هست بیرون عالمی بس منتظم
یك زمینِ خرّمی با عرض و طول * اندرو صد نعمت و چندین اُکول
٥٥ کوهها و بحرها و دشتها * بوستانها باغها و کشتها
آسمانی بس بلند و پُر ضیا * آفتاب و ماهتاب و صد سُها

(٣٧) L Bul. خورد او. K عصای و حبل‌را. (٣٨) A اندر افزون.
(٤٠) A حلق و معانی. (٤١) B ایچ for هیچ. (٤٢) Bul. بود for شود *bis*.
(٤٦) B بدپوزرا. (٤٩) A پس خیال ماست. (٥٠) B Bul. خون بد غذا. H از نجِس.
(٥١) A غذاش. Bul. غذایش. (٥٤) K زمینی. Bul. بس نعمت. (٥٦) Bul. آسمان.

از جَنوب و از شَمال و از دَبور * باغها دارد عروسیها و سُور
در صفت نآید عجایبهای آن * تو درین ظلمت چِی در امتحان
خون خوری در چارمیخِ تنگنا * در میانِ حبس و اَنْجاس و عنا
٦٠ او بحکمِ حالِ خود مُنکِر بُدی * زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین مُحالست و فریبست و غُرور * زآنك تصویری ندارد وهمِ کور
جنسِ چیزی چون ندید اِدراكِ او * نشْنود ادراكِ مُنْکِرناكِ او
همچنان کی خلقِ عام اندر جهان * زآن جهان اَبْدال می‌گویندشان
کین جهان چاهیست بس تاریك و تنگ * هست بیرون عالمی بی بُو و رنگ
٦٥ هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت * کین طَمَع آمد حجابِ ژرف و زفت
گوش‌را بندد طَمَع از استماع * چشم‌را بندد غرض از اطّلاع
همچنانك آن جَنین‌را طَمْعِ خون * کآن غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیثِ این جهان محجوب کرد * غیرِ خون او می‌نداند چاشت‌خورْد

قصّهٔ خورندگان پیل‌بچّه از حرص و ترك نصیحت ناصح،

آن شنیدی تو که در هندوستان * دید دانایی گروهی دوستان
٧٠ گرْسنه مانده شده بی‌برگ و عُور * می‌رسیدند از سفر از راهِ دور
مِهْرِ داناییش جوشید و بگفت * خوش سلامیشان و چون گُلْبُن شگفت
گفت دانم کز تجوّع وز خَبَلا * جمع آمد رنجتان زین کَرْبَلا
لیك اللّه اللّه ای قومِ جلیل * تا نباشد خوردْتان فرزندِ پیل
پیل هست این سو که اکنون می‌روید * پیل‌زاده مَشْکنید و بشْنوید
٧٥ پیل‌بچْگان اند اندر راهتان * صیدِ ایشان هست بس دلخواه‌تان
بس ضعیفند و لطیف و بس سمین * لیك مادر هست طالب در کمین

(٥٧) A وز دبور. (٥٨) B Bul. چهٔ for چِی. (٥٩) A انجاس عنا.
(٦٠) A این رسالت. (٦٢) Bul. میگوید نشان. (٦٤) A بی بود و رنگ.
(٦٦) A عرض. (٧٥) A این for بس.

از پی فرزند صد فرسنگ راه * او بگردد در حنین و آه آه
آتش و دود آید از خرطوم او * الحذر زآن کودک مرحوم او
اولیا اطفال حقّند ای پسر * غایبی و حاضری بس با خبر
۸۰ غایبی مندیش از نقصانشان * کو کشد کین از برای جانشان
گفت اطفال منند این اولیا * در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم * لیك اندر سرّ منم یار و ندیم
پشتدار جمله عصمتهای من * گوییا هستند خود اجزای من
هان و هان این دلق‌پوشان منند * صد هزار اندر هزار و یك تن اند
۸۵ ورنه کی کردی بیك چوبی هنر * موسی فرعون‌را زیر و زبر
ورنه کی کردی بیك نفرین بد * نوح شرق و غرب‌را غرقاب خود
بر نکندی یك دعای لوط راد * جملهٔ شهرستانشانرا بی مراد
گشت شهرستان چون فردوسشان * دجلهٔ آب سیه رَوْ بین نشان
سوی شامست این نشان و این خبر * در ره قدسش ببینی در گذر
۹۰ صد هزاران زانبیای حق‌پرست * خود بهر قرنی سیاستها بُدست
گر بگویم وین بیان افزون شود * خود جگر چه بوَد که کُهها خون شود
خون شود کُهها و باز آن بفسرد * تو نبینی خون شدن کوری و رد
طُرفه کوری دُوربین تیزچشم * لیك از اشتر نبینند غیر پشم
مو بمو بینند زصَرْفهٔ حرص اِنس * رقص بی مقصود دارد همچو خرس
۹۵ رقص آنجا کن که خودرا بشکنی * پنبه‌را از ریش شهوت بر کنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند * رقص اندر خون خود مردان کنند

(۷۹) L Bul. در حضور و غیبت ایشان با خبر. (۸۳) Bul. پشت‌داری. (۸٤) A هان هان. (۸٥) AH ورنی. (۸٦) AH ورنی. (۸۷) A لوط زاد. (۸۹) B به بینی در نظر. (۹۰) A Bul. صد هزاران انبیای. (۹۱) Bul. زین بیان. (۹۳) L Bul. دوربینی. A و تیزچشم. (۹٦) A om. و. In L Bul. the two hemistichs are transposed.

چون رهند از دستِ خود دستی زنند * چون جهند از نقصِ خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند * بحرها در شورشان کف می‌زنند
تو نبینی لیك بهرِ گوششان * برگها بر شاخها هم کف زنان
۱۰۰ تو نبینی برگهارا کف زدن * گوشِ دل باید نه این گوشِ بَدَن
گوشِ سر بر بند از هزل و دروغ * تا ببینی شهرِ جانِ با فروغ
سر کَشَد گوشِ محمّد در سخن * کش بگوید در نُبی حق هُو اُذُن
سَر بسَر گوش است و چشم است این نَبی * تازه زو ما مُرْضِعست او ما صَبی
این سخن پایان ندارد باز ران * سوی اهلِ پیل و بر آغاز ران

بقیّهٔ قصّهٔ متعرّضان پیل‌بچگان،

۱۰۵ هر دهانرا پیل بویی می‌کُنَد * گِرْدِ معدهٔ هر بَشَر بر می‌تَنَد
تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش * تا نماید انتقام و زورِ خویش
گوشتهای بندگانِ حق خوری * غیبتِ ایشان کنی کیفر بَری
هان که بوپای دهانتان خالق‌است * کی برد جان غیرِ آن کو صادق‌است
وای آن افسوسیی کش بوی‌گیر * باشد اندر گور مُنْکَر یا نَکیر
۱۱۰ نی دهان دزدیدن اِمکان زآن مِهان * نی دهان خوش کردن از داروِدِهان
آب و روغن نیست مر روپوش‌را * راهِ حیلت نیست عقل و هوش‌را
چند کوبد زخمهای گُرْزشان * بر سرِ هر ژاژخا و مُرْزشان
گُرزِ عزرایل‌را بنگر اثر * گر نبینی چوب و آهن در صُوَر
هم بصورت می‌نماید گه گهی * زآن همان رنجور باشد آگهی

(۱۰۱) A Bul. جانرا با فروغ. (۱۰۲) In A the hemistichs are transposed, but corr. in marg. (۱۰۴) B Bul. آن نبی.

Heading: A متعصّبان Bul. معترضان. B has: در بیان حال غیبت کنندگان و انذار از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن وخامت آن.

(۱۰۸) B که برد جان. (۱۰۹) B Bul. با نکیر. In A the first letter is unpointed.

۱۱۵ گوید آن رنجور ای یارانِ من * چیست این شمشیر بر سارانِ من
ما نمی‌بینیم باشد این خیال * چه خیالست این کی این هست ارتحال
چه خیالست این که این چرخِ نگون * از نهیبِ این خیالی شد کنون
گرزها و تیغها محسوس شد * پیشِ بیمار و سرش منکوس شد
او همی‌بیند که آن از بهرِ اوست * چشمِ دشمن بسته زآن و چشمِ دوست
۱۲۰ حرصِ دنیا رفت و چشمش تیز شد * چشمِ او روشن گهِ خون‌ریز شد
مرغِ بی‌هنگام شد آن چشمِ او * از نتیجهٔ کبرِ او و خشمِ او
سر بریدن واجب آید مرغ‌را * کو بغیرِ وقت جنباند دَرا
هر زمان نزعیست جُزْوِ جانْت‌را * بنگر اندر نزعِ جان ایمانْت‌را
عمرِ تو مانندِ هَمْیانِ زرست * روز و شب مانندِ دینارْشُمَرست
۱۲۵ می‌شمارد می‌دهد زر بی وُقوف * تا که خالی گردد و آید خُسوف
گر زکُه بِستانی و نَنْهی بجای * اندر آید کوه زآن دادن زپای
پس بنِه بر جای هر دَم‌را عِوَض * تا زوَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یابی غرض
در تمامیْ کارها چندین مکوش * جز بکاری که بود در دین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت اَبْتَر و نانِ تو خام
۱۳۰ وآن عمارت کردنِ گور و لحد * نی بسنگست و بچوب و نی لُبَد
بلك خودرا در صفا گوری کَنی * در منیْ او کُنی دفنِ منی
خاكِ او گردی و مدفونِ غمش * تا دَمت یابد مَدَدها از دَمش
گورخانه و قُبّها و کنگره * نبود از اصحابِ معنی آن سَرَه
بنگر اکنون زندهٔ اطلس‌پوش‌را * هیچ اطلس دست گیرد هوش‌را

(۱۱۵) A رنجوری.   (۱۱٦) A کی آن هست. BK Bul. که هست این.
(۱۲۰) K om. و.   (۱۲۱) Bul. آمد for شد آن.   (۱۲۵) A تا کی.
(۱۲۹) Bul. کارهات.   (۱۳۰) A و گور و لحد. BH لُبَد as in text.
(۱۳۱) B دفع for دفن.   (۱۳۳) L Bul. om. و after گورخانه.

۱۳۵ در عذابِ مُنْکَرست آن جانِ او * کژدمِ غم در دلِ غَمْدانِ او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار * وز درون زاندیشها او زار زار
وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن * چون نبات اندیشه و شکّر سخن

باز گشتن بحکایت پیل،

گفت ناصح بشْنوید این پندِ من * تا دل و جانتان نگردد ممتحن
با گیاه و برگها قانع شوید * در شکارِ پیل‌بچْگان کم روید
۱۴۰ من برون کردم زگردن وامِ نُصح * جز سعادت کی بود انجامِ نُصح
من بتبلیغِ رسالت آمدم * تا رهانم مر شمارا از نَدَم
هین مبادا که طَمَع رهتان زند * طمْعِ برگ از بیخهاتان بر کَنَد
این بگفت و خَیر بادی کرد و رفت * گشت قحط و جُوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جادهٔ * پورِ پیلی فربهی نو زادهٔ
۱۴۵ اندر افتادند چون گرگانِ مست * پاك خوردندش فرو شُستند دست
آن یکی همره نخورد و پند داد * کی حدیثِ آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن * بختِ نو بخشد ترا عقلِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه * وآن گرسنه چون شُبان اندر رمه
دید پیلی سهمناکی می‌رسید * اوّلا آمد سوے حارس دوید
۱۵۰ بُوی می‌کرد آن دهانش‌را سه بار * هیچ بویی زو نیامد ناگُوار
چند باری گردِ او گشت و برفت * مر ورا نآزرد آن شه‌پیلِ زفت
مر لبِ هر خفته‌را بُوی کرد * بوی می‌آمد ورا زآن خفته مرد

(۱۳۵) L غمْلان او. (۱۳۶) Bul. وز درون اندیشها. (۱۳۷) B زآن یکی.
Heading: Bul. بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح. (۱۳۹) Bul. پیل بچه گان.
(۱۴۰) A کم for کی. (۱۴۱) AB من شمارا. (۱۴۴) L Bul. اندر جادهٔ.
(۱۴۹) In H the second hemistich has been corrected, so as to read اوّل آمد سوی حارس بر دوید.

از کبابِ پیل‌زاده خورده بود * بر درانید و بکُشتش پیل زود
در زمان او یك بیك‌را زآن گروه * می‌درانید و نبودش زآن شکوه
۱۵۵ بر هوا انداخت هر یك‌را گزاف * تا همی‌زد بر زمین میشد شکاف
ای خورندهٔ خونِ خلق از راه بَرْد * تا نه آرد خونِ ایشانت نَبَرْد
مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین * زآنك مال از زور آید در یمین
مادرِ آن پیل‌بچگان کین کَشَد * پیل‌بچّه‌خواره‌را کَیْفر کُشَد
پیل‌بچّه می‌خوری ای پاره‌خوار * هم بر آرد خصمِ پیل از تو دمار
۱۶۰ بُویْ رُسوا کرد مَکْرآنْدیش‌را * پیل داند بویِ طفلِ خویش‌را
آنك یابد بویِ حق‌را از یَمَن * چون نیابد بویِ باطل‌را زِمَن
مُصْطَفَی چون بُرد بوی از راهِ دُور * چون نیابد از دهانِ ما بَخُور
هم بیابد لیك پوشاند زما * بُویِ نیك و بَد بر آید بر سما
تو همی‌خسپی و بویِ آن حرام * می‌زند بر آسمانِ سبزفام
۱۶۵ همرهِ انفاسِ زشتت می‌شود * تا ببوگیرانِ گردون می‌رود
بویِ کبر و بویِ حرص و بویِ آز * در سخن گفتن بیآید چون پیاز
گر خوری سوگند من کَی خورده ام * از پیاز و سیر تقْوَی کرده‌ام
آن دَمِ سوگند غمّازی کند * بر دماغِ همنشینان بر زند
بس دعاها رَد شود از بویِ آن * آن دلِ کژ می‌نماید در زبان
۱۷۰ اِخْسَئُوا آید جوابِ آن دعا * چوبِ رَد باشد جزای هر دَغا
گر حدیثت کژ بود معنیت راست * آن کژیٔ لفظ مقبولِ خداست

(۱۵۲) L Bul. کز کباب.
(۱۵٤) Bul. می‌درانیدش نبودش.
(۱٦۰) A مرگ اندیش‌را.
(۱٦۱) Bul. بوی رحمان از یمن
(۱٦۲) H بو for بوی. Bul. چون بوی برد.

بیان آنك خطای محبّان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب،

آن بِلال صدق در بانگِ نماز * حَیّ را هَیّ همی‌خوانْد از نیاز
تا بگفتند ای پیمبر راست نیست * این خطا اکنون که آغاز بِناست
ای نبیّ و ای رسولِ کِرْدگار * یك مؤذّن کو بود افصح بیار
۱۷۵ عیب باشد اوّل دین و صلاح * لَحْن خواندن لفظِ حَیَّ عَلَی ٱلْفَلاح
خشمِ پیغمبر بجوشید و بگفت * یك دو رمزی از عنایاتِ نهفت
کای خسان نزدِ خدا هَیِّ بلال * بهتر از صد حی و خی و قیل و قال
وا مشورانید تا من رازتان * وا نگویم آخر و آغازتان
گر نداری تو دمِ خوش در دعا * رَوْ دعا میخواه زاِخوانِ صفا

امر حق تعالی بموسی علیه السّلم کی مرا بدهانی خوان که بدآن دهان گناه نکردهٔ،

۱۸۰ گفت ای موسی زمن می‌جُو پناه * با دهانی که نکردی تو گناه
گفت موسی من ندارم آن دهان * گفت مارا از دهانِ غیر خوان
از دهانِ غیر کی کردی گناه * از دهانِ غیر بر خوان کای اله
آن چنان کن که دهانها مر ترا * در شب و در روزها آرد دعا

Heading: Suppl. in marg. H. In A it follows v. ۱۷۲. A نزد محبّ.

(۱۷۳) B Bul. نیست راست, and so corr. in H. HT آغاز بِناست as in text. In ABK Bul. the last word of the verse might be read نباست.

(۱۷۵) H هیّ علی الفلاح. BK علی فلاح. (۱۷۶) BHK پیغامبر.

(۱۷۷) HK حی و خی as in text. AB حی و حی. L حا و خا. Bul. حی حی.

Heading: Bul. om. بدآن دهان. B om. دهان. Bul. نکرده باشد. After the Heading Bul. adds:

بهر این فرمود با موسی خدا * وقت حاجت خواستن اندر دعا

(۱۸۲) Bul. ای آله.

از دهانی که نکردستی گناه * وآن دهانِ غیر باشد عذر خواه
۱۸۵ یا دهانِ خویشتن‌را پاك کن * روحِ خودرا چابك و چالاك کن
ذکرِ حق پاکست چون پاکی رسید * رَخْت بر بندد برون آید پلید
می‌گریزد ضدّها از ضدّها * شب گریزد چون بر افروزد ضیا
چون در آید نامِ پاك اندر دهان * نی پلیدی ماند و نی اندُهان

بیان آنك الله گفتن نیازمند عین لبّیك گفتن حقّ است،

آن یکی الله می‌گفتی شبی * تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
۱۹۰ گفت شیطان آخر ای بسیارگو * این همه الله‌را لَبَّیْك کو
می‌نیاید یك جواب از پیشِ تخت * چند الله می‌زنی با رویِ سخت
او شکسته‌دل شد و بنْهاد سر * دید در خواب او خَضِررا در خُضَر
گفت هین از ذکر چون وا ماندهٔ * چون پشیمانی از آنکش خواندهٔ
گفت لَبَّیْکم نمی‌آید جواب * زآن همی‌ترسم که باشم رَدِّ باب
۱۹۵ گفت آن اللهِ تو لَبَّیْكِ ماست * وآن نیاز و درد و سوزت پَیْكِ ماست
حیلها و چاره‌جوییهای تو * جذبِ ما بود و گشاد این پایِ تو
ترس و عشقِ تو کمندِ لطفِ ماست * زیرِ هر یا رَبِّ تو لَبَّیْکهاست
جانِ جاهل زین دعا جز دُور نیست * زآنك یا رَب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قُفلست و بند * تا ننالد با خدا وقتِ گزند
۲۰۰ داد مر فرعون‌را صد ملك و مال * تا بکرد او دعوئ عزّ و جلال

(۱۸۹) A تا کی. Bul. شیرین باشد.
(۱۹۰) Bul. has:

گفت شیطانش خمش ای سخترو * چند گویی آخر ای بسیارگو

(۱۹۳) Bul. از ذکر حق وا ماندهٔ.
(۱۹٤) Bul. adds:

گفت خضْرش آنخدا گفت این بمن * که برو با او بگو ای ممتحن
نی ترا در کار من آورده‌ام * نی منت مشغول ذکرم کرده‌ام

(۱۹٦) In A the order of the verses is ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹٦.
(۱۹۷) A om. و.
(۱۹۹) A وقتی.

در همه عمرش ندید او دردِ سر * تا ننالد سوی حقّ آن بدگهر
داد اورا جملهٔ ملكِ این جهان * حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از مُلكِ جهان * تا بخوانی مر خدارا در نهان
خواندنِ بی‌درد از افسردگیست * خواندنِ بادَرْد از دل‌بُردگیست
٢٠٥ آن کشیدنِ زیرِ لب آوازرا * یاد کردن مَبْدأ و آغازرا
آن شده آوازِ صافی و حزین * ای خدا وای مستغاث و ای مُعین
نالهٔ سگ در رَهَش بی جذبه نیست * زآنك هر راغب اسیرِ رهزنیست
چون سگِ کهفی که از مُردار رَست * بر سرِ خوانِ شهنشاهان نشست
تا قیامت میخورد او پیشِ غار * آبِ رحمت عارفانه بی تَغار
٢١٠ ای بسا سگ‌پوست کورا نام نیست * لیك اندر پرده بی آن جام نیست
جان بِدِه از بهرِ این جام ای پسر * بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
صبر کردن بهرِ این نبْود حَرَج * صبر کن کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
زین کمین بی صبر و حزمی کس نجَست * حزم‌را خود صبر آمد پا و دست
حزم کن از خورْد کین زَهْرین گیاست * حزم کردن زور و نورِ انبیاست
٢١٥ کاه باشد کو بهر بادی جهد * کوه کی مر بادرا وَزْنی نهد
هر طرف غُولی همی‌خواند ترا * کای برادر راه خواهی هین بیا
ره نمایم همْرَهت باشم رفیق * من قلاوزم درین راهِ دقیق
نی قلاوزست و نی ره داند او * یُوسُفا کم رَو سوی آن گُرگ‌خو
حزم آن باشد که نفریبد ترا * چَرْب و نوش و دامهای این سرا
٢٢٠ که نه چَرْبش دارد و نی نوش او * سِحْر خواند می‌دمد در گوش او
که بیا مهمانِ ما ای روشنی * خانه آنِ تُست و تو آنِ منی

(٢٠٢) A om. و *bis*. (٢٠٤) A دل مردگیست. (٢٠٥) A یاد کردم, corr. above. (٢١٣) Bul. کس نرست. (٢١٤) Bul. در خورد. (٢١٨) H. om. و after قلاوزست. (٢١٩) BK Bul. حزم این باشد. (٢٢١) K om. و.

حزم آن باشد که گویی تُخْمه‌ام * یا سقیمم خستهٔ این دَخْمه‌ام
یا سَرَم دَرْدست دردِ سر ببَر * یا مرا خواندست آن خالوپسر
زآنك یك نُوشَت دهد با نیشها * که بکارد در تو نوشش ریشها
۲۲۵ زرّ اگر پنجاه اگر شصنت دهد * ماهیا او گوشت در شَسْتت دهد
گر دهد خود کی دهد آن پُرحِیَل * جَوْزِ پوسیدست گفتارِ دَغَل
ژَغْژَغِ آن عقل و مغزت‌را بَرَد * صد هزاران عقل‌را یك نشْمرد
یارِ تو خورجینِ تُست و کیسه‌ات * گر تو رامینی مجُو جز ویسه‌ات
ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ تُست * وین برونیها همه آفاتِ تُست
۲۳۰ حزم آن باشد که چون دعوت کنند * تو نگویی مست و خواهانِ منند
دعوتِ ایشان صفیرِ مرغ دان * کی کند صیّاد در مَکْمَن نهان
مرغِ مرده پیش بنْهاده که این * می‌کند این بانگ و آواز و حنین
مرغ پندارد که جنسِ اوست او * جمع آید بر دَرَدشان پوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق * تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق
۲۳۵ هست بی‌حزی پشیمانی یقین * بشنو این افسانه‌را در شرحِ این

فریفتن روستایی شهربی‌را و بدعوت خواندن بلابه و الحاح بسیار،

ای برادر بود اندر ما مَضَی * شهری با روستایی آشنا
روستایی چون سوی شهر آمدی * خرگه اندر کویِ آن شهری زدی

(۲۲۵) A اگر شصتی دهد. B شسنت in both hemistichs. (۲۲۶) Bul. و گفتار.
(۲۲۷) A زعزع. Bul. آن جوز مغزت‌را برد. (۲۲۸) BL خُرجین. Bul. خرجین.
(۲۲۹) A ویسهٔ معشوق. (۲۳۲) BL Bul. آواز حنین.
(۲۳۴) A کنج for گیج. A om. و.
Heading: Bul. خواندن اورا. B om. بسیار. A الحاح بسیار کردن. B الحاح کردن.

دو مَه و سه ماه مهمانش بُدی * بر دکانِ او و بر خوانش بُدی
هر حوایج‌را که بودیش آن زمان * راست کردی مردِ شهری رایگان
٢٤٠ رُو بشهری کرد و گفت ای خواجه تو * هیچ می‌نآیی سوی دِه فُرْجه‌جُو
اللّٰه اللّٰه جملهٔ فرزندان بیار * کین زمانِ گلشنست و نوبهار
یا بتابستان بیا وقتِ ثمر * تا ببندم خدمتت‌را من کمر
خَیْل و فرزندان و قومت‌را بیار * در دهِ ما باش سه ماه و چهار
که بهاران خِطّهٔ ده خوش بود * کِشت‌زار و لالهٔ دِلْکَش بود
٢٤٥ وعده دادی شهری اورا دفعِ حال * تا بر آمد بعدِ وعده هشت سال
او بهر سالی همی‌گفتی که کَی * عزم خواهی کرد کآمد ماهِ دَی
او بهانه ساختی کامسال‌مان * از فلان خِطّه بیآمد میهمان
سالِ دیگر گر توانم وا رهید * از مُهِمّات آن طرف خواهم دوید
گفت هستند آن عیالم منتظر * بهرِ فرزندانِ تو ای اهلِ بِر
٢٥٠ باز هر سالی چو لکلک آمدی * تا مقیمِ قُبّهٔ شهری شدی
خواجه هر سالی زرزّ و مالِ خویش * خرجِ او کردی گشادی بالِ خویش
آخرین کرّت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان و شبان
از خجالت باز گفت او خواجه‌را * چند وعده چند بفْریبی مرا
گفت خواجه جسم و جانم وصل‌جُوست * لیك هر تحویل اندر حکمِ هوست
٢٥٥ آدمی چون کَشتی است و بادبان * تا کَی آرد بادرا آن باذْران
باز سوگندان بدادش کای کریم * گیر فرزندان بیا بنْگر نعیم
دستِ او بگرفت سه کرّت بعهد * کاللّه اللّه زو بیا بنْمای جهد

(٢٣٨) Bul. شدی for بُدی *bis*. (٢٣٩) ABK Bul. که بودش.
(٢٤٠) A om. و. A سوی دیه. (٢٤١) A زمانی.
(٢٤٣) Bul. قوم و فرزندان و خیلت‌را. (٢٤٩) Bul. این عیالم.
(٢٥٤) Bul. حکم اوست. (٢٥٦) Bul. باز سوگند آن بدادش ای کریم.
(٢٥٧) Bul. و سه کرّت.

بعدِ ده سال و بهر سالی چنین * لابها و وعدهاے شکّرین
کودکان خواجه گفتند ای پدر * ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
٢٦٠ حقّها بر وی تو ثابت کردهٔ * رنجها در کارِ او بس بُردهٔ
او همی‌خواهد که بعضی حقِّ آن * وا گزارد چون شوی تو میهمان
بس وصیّت کرد مارا او نهان * که کشیدش سوی دِه لابه کنان
گفت حقّست این ولی ای سیبَوَیْه * اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْه
دوستی تخم دَمِ آخر بود * ترسم از وَحْشت کی آن فاسد شود
٢٦٥ صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع * همچو دَی در بوستان و در زُروع
صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار * زو عمارتها و دخلِ بی‌شمار
حزم آن باشد که ظنِّ بَد بَری * تا گریزی و شوی از بَد بَری
حزم سُوءُ ٱلظَّنّ گفتست آن رسول * هر قدم‌را دام می‌دان ای فضول
رویِ صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
٢٧٠ آن بُزِ کوهی دود کی دام کو * چون بتازد دامش افتد در گلو
آنک می‌گفتی که کُو اینک ببین * دشت می‌دیدے نمی‌دیدے کمین
بی کمین و دام و صیّاد ای عَیار * دُنْبه کی باشد میانِ کِشت‌زار
آنک گستاخ آمدند اندر زمین * استخوان و کلّهاشانرا ببین
چون بگورستان رَوی اے مُرْتضَی * استخوانشان‌را بپرس از ما مَضَی
٢٧٥ تا بظاهر بینی آن مستانِ کُور * چون فرو رفتند در چاهِ غرور
چشم اگر داری تو کورانه میا * ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم و استدلال‌را * چون نداری دید می‌کن پیشوا

(٢٥٨) B .عذرهای شکّرین (٢٦١) Bul. که حقّ بعض آن. A .وا گذارد.
(٢٦٣) A .سوی دیه. (٢٦٤) A .فاسد بود. (٢٦٥) A همچنین for .صحبتی
(٢٦٩) AB Bul. رو for .ران. B Bul. .گوستاخ. (٢٧٠) Bul. آن بز کوهی که گوید. B .کآن دام کو. دام کو
(٢٧٤) Bul. ,استخوانهاشان (٢٧٦) A .و دست *
(٢٧٧) A om. .و

ور عصای حزم و استدلال نیست * بی عصاکش بر سرِ هر ره مه ایست
گام زآن سان نِه که نابینا نهد * تا که پا از چاه و از سگ وا رهد
۲۸۰ لرز لرزان و بترس و احتیاط * می‌نهد پا تا نیُفتد در خُباط
ای زدُودی جَسته در نارے شده * لقمه جُسته لقمهٔ ماری شده

قصّهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا،

تو نخواندی قصهٔ اهلِ سَبا * یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست * سوی معنی هوشِ کُه‌را راه نیست
او همی‌بانگی کند بی گوش و هوش * چون خَمُش کردی تو او هم شد خموش
۲۸۵ داد حقّ اهلِ سبارا بس فراغ * صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شُکرِ آن نگْزاردند آن بَدْرَگان * در وفا بودند کمتر از سگان
مر سگی‌را لقمهٔ نانی زدَر * چون رسد بر در همی‌بندد کمر
پاسبان و حارسِ دَر می‌شود * گرچه بر وی جور و سختی می‌رود
هم بر آن دَر باشدش باش و قرار * کُفر دارد کَرْد غیری اختیار
۲۹۰ ور سگی آید غریبی روز و شب * آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
کی برَو آنجا که اوّل مَنْزلست * حقِّ آن نعمت گِرَوْگانِ دلست
می‌گزندش که برَو بر جایِ خویش * حقِّ آن نعمت فرو مگْذار بیش
از درِ دل واهْلِ دل آبِ حیات * چند نوشیدی و وا شد چشمهات

(۲۷۸) A om. و.

(۲۸۰) A Bul. لرز و لرزان.

Heading: After ایشانرا B Bul. and H in marg. add: و در رسیدن شومیٔ طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا. So K, which omits و وفا.

(۲۸۳) In A vv. ۲۸۳, ۲۸٤ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸٤) A om. و.

(۲۹۰) Bul. گر سگی. A غریب و روز و شب.

بس غذای سُکر و وَجْد و بی‌خودی * از درِ اهلِ دلان بر جان زدی

۲۹۵ باز این ذررا رها کردی زِحِرْص * گِرْدِ هر دکّان همی‌گردی چو خِرْس

بر درِ آن مُنعمانِ چرب‌دیگ * می‌دوی بهرِ ثریدِ مُرْدَرِیگ

چربش اینجا دان که جان فربه شود * کارِ نااومید اینجا به شود

جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعهٔ عیسی علیه السّلم جهت طلب شفا بدعای او،

صومعهٔ عیسیست خوانِ اهلِ دل * هان و هان ای مبتلا این دَر مهِل

جمع گشتندی زهر اطراف خلق * از ضریر و لنگ و شلّ و اهلِ دلق

۳۰۰ بر درِ آن صومعهٔ عیسی صباح * تا بدَم اوشان رهاند از جُناح

او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش * چاشتگه بیرون شدی آن خوب‌کیش

جَوْق جَوْقی مبتلا دیدی نزار * شِسْته بر دَر در امید و انتظار

گفتی ای اصحابِ آفت از خدا * حاجتِ این جملگانتان شد روا

هین روان گردید بی رنج و عنا * سوی غفّاری و اکرامِ خدا

۳۰۵ جملگان چون اشترانِ بسته‌پای * که گشایی زانوی ایشان برای

خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدندی پا دوان

آزمودی تو بسی آفاتِ خویش * یافتی صحّت ازین شاهانِ کیش

چند آن لنگیِّ تو رَهْوار شد * چند جانت بی غم و آزار شد

ای مغفّل رشتهٔ بر پای بند * تا زخود هم گُم نگردی ای لَوَند

---

(۲۹٤) L Bul. بس غذای. AL Bul. شکر. (۲۹۵) A آن ذررا. B Bul. زحرص for چو خرس. K چو خرص. (۲۹۷) A Bul. نااُمّید.

Heading: A هر صباح.

(۳۰۲) A Bul. بر امید. L پر امید. (۳۰۳) A Bul. گفت. (۳۰٤) A هین دوان.

(۳۰٦) In the first hemistich Bul. has: بی توقّف جمله شادان و امان.

۲۱۰ ناسپاسی و فراموشیٔ تو * یاد ناوَرْد آن عسل‌نوشیٔ تو
لاجرم آن راه بر تو بسته شد * چون دلِ اهلِ دل از تو خسته شد
زودشان در یاب و استغفار کن * همچو ابری گریه‌های زار کن
تا گلستانشان سوی تو بشْگفد * میوه‌های پخته بر خود وا کَفَد
هم بر آن دَر گَرْد کم از سگ مباش * با سگِ کهف ار شدستی خواجه‌تاش
۲۱۵ چون سگان هم مر سگان‌را ناصحند * کی دل اندر خانهٔ اوّل ببند
آن درِ اوّل که خوردی استخوان * سخت گیر و حق گزار آنرا ممان
می گزندش تا زِاَدَب آنجا رود * وز مُقامِ اوّلین مُفْلِح شود
می گزندش کای سگِ طاغی بَرَو * با ولیٔ نعمتت یاغی مشو
بر همان دَر همچو حلقه بسته باش * پاسبان و چابك و بر جَسته باش
۲۲۰ صورتِ نقضِ وفای ما مباش * بی‌وفایی‌را مکن بیهوده فاش
مر سگانرا چون وفا آمد شعار * رَو سگانرا ننگ و بدنامی میار
بی‌وفایی چون سگانرا عار بود * بی‌وفایی چون روا داری نمود
حق تعالی فخر آورد از وفا * گفت مَنْ أَوْفَی بِعَهْدٍ غَیْرَنا
بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق * بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
۲۲۵ حقِّ مادر بعد از آن شد کآن کریم * کرد اورا لز جنینِ تو غریم
صورتی کردت درون جسمِ او * داد در حَمْلش ورا آرام و خُو
همچو جُزْوِ متّصل دید او ترا * متّصل‌را کرد تدبیرش جُدا
حق هزاران صنعت و فن ساختست * تا که مادر بر تو مِهْر انداختست
پس حقِ حق سابق از مادر بود * هرکه آن حق‌را نداند خر بود

(۲۱۲) A همچو ابری در بهار و زار کن. (۲۱٦) A آن کی در اوّل.
(۲۱۸) Bul. باغی مشو. (۲۱۹) A بر در آن همچو. A بسته for جسته.
(۲۲۲) Bul. in the second hemistich بی‌وفایی چون وفا داری نمود.
(۲۲٦) A کردن for کردت. Bul. گردد. A آرام خو.
(۲۲۸) Bul. صد هزاران. A تا کی.

۲۲۰ آنك مادر آفريد و ضرع و شير * با پدر كردش قرين آن خود مگير
اى خداوند اے قديم احسانِ تو * آنك دانم وآنك نى هم آنِ تو
تو بفرمودى كه حق را ياد كن * زآنك حقّ من نمى‌گردد كهن
ياد كن لطفى كه كردم آن صَبُوح * با شما از حفظ در كشتىّ نوح
پيلهٔ باباياتتانرا آن زمان * دادم از طوفان و از موجش امان
۲۲۵ آبِ آتش‌خُو زمين بگْرفته بود * موجِ او مر اوجِ كُه‌را مى‌ربود
حفظ كردم من نكردم ردّتان * در وجودِ جَدِّ جَدِّ جَدّتان
چون شدى سَر پشتِ پايت چون زنم * كارگاهِ خويش ضايع چون كنم
چون فداے بى‌وفايان مى‌شوى * از گمانِ بَد بدآن سو مى‌روے
من زسهو و بى‌وفاييها بَرے * سوى من آيى گمانِ بَد برے
۲۴۰ اين گمانِ بَد بر آنجا بَر كه تو * مى‌شوى در پيشِ همچون خود دوتو
بس گرفتى يار و همراهانِ زفت * گر ترا پرسم كه كُو گويى كه رفت
يارِ نيكت رفت بر چرخِ بَرين * يارِ فِسقت رفت در قعرِ زمين
تو بماندے در ميانه آنچنان * بى‌مدد چون آتشى از كاروان
دامنِ او گير اى يارِ دلير * كو منزّه باشد از بالا و زير
۲۴۵ نى چو عيسى سوى گردون بر شود * نى چو قارون در زمين اندر رود
با تو باشد در مكان و بى‌مكان * چون بمانى از سرا و از دكان
او بر آرد از كدورتها صفا * مر جفاهاى ترا گيرد وفا

(۲۲۰) After آفريد A has some words which are partly illegible, with داد written above. Bul. آنرا مگير.

(۲۲۱) A خداوندى قديم.

(۲۲۴) AH وز موجش.

(۲۲۵) A آب و آتش. L آب و آتش چون.

(۲۲۷) K پشت و پايت.

(۲۲۸) A بر آن سو. Bul. ميدوى.

(۲۴۰) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۳۸, but corr. in marg. AB بدآنجا.

(۲۴۱) L Bul. پس گرفتى. A كى for كه *bis*.

(۲۴۵) A در زمين اندر شود.

(۲۴۶) L Bul. مكان و لامكان.

چون جفا آری فرستد گوش‌مال * تا زنُقصان وا رَوی سوی کمال
چون تو وِرْدی ترك کردی در رَوِش * بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش
۲۵۰ آن ادب کردن بود یعنی مکن * هیچ تحویلی از آن عهدِ کُهُن
پیش از آن کین قبض زنجیری شود * این که دل گیریست پاگیری شود
رنجِ معقولت شود محسوس و فاش * تا نگیری این اشارت‌را بلاش
در معاصی قبضها دل‌گیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد
نُعْطِ مَنْ أَعْرَضْ هُنا عَنْ ذِکْرِنا * عِیشَةً ضَنْکًا وَنَجْزِی بِالْعَمَی
۲۵۵ دزد چون مال کسانرا می‌بَرَد * قبض و دل‌تنگی دلش‌را می‌خَلَد
او همی‌گوید عجب این قبض چیست * قبضِ آن مظلوم کز شرّت گریست
چون بدین قبض التفاتی کم کند * بادِ اِصرار آتشش‌را دَم کند
قبضِ دل قبض عَوان شد لاجرم * گشت محسوس آن معانی زد عَلَم
غصّها زندان شُدست و چارْمیخ * غصّه بیخست و برُوید شاخ بیخ
۲۶۰ بیخ پنهان بود هم شد آشکار * قبض و بسطِ اندرون بیخی شمار
چونك بیخِ بَد بود زودش بزن * تا نرُوید زشت خاری در چمن
قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن * زآنك سَرها جمله می‌رُوید زبُن
بسط دیدی بسطِ خودرا آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقئ قصّهٔ اهل سبا،

آن سبا زاَهْلِ صِبا بودند و خام * کارشان کُفرانِ نعمت با کرام
۲۶۵ باشد آن کفرانِ نعمت در مثال * که کنی با مُحْسِن خود تو جدال
کی نمی‌باید مرا این نیکوی * من برنجم زین چه رنجه می‌شوی
لطف کن این نیکوی‌را دور کن * من نخواهم چشم زودم کور کن

(۲٤۹) Bul. om. و. (۲۵۱) ABK Bul. دل گیرست. (۲۵۳) A om. و.
(۲۵۵) A om. و. (۲۵۷) A اضرار. (۲٦٤) AK Bul. بودند خام.

پس سبا گفتند باعِدْ بَیْنَنا * شَیْنُنا خَیرٌ لَنا خُذْ زَیْنَنا
ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ * نی زنانِ خوب و نی امن و فراغ
٢٧٠ شهرها نزدیكِ همدیگر بَدست * آن بیابانست خوش كآنجا دَدست
یَطْلُبُ ٱلْإِنْسانُ فی ٱلصَّیْفِ ٱلشِّتا * فإِذا جاءَ ٱلشِّتا أَنْكَرَ ذا
فَهْوَ لا یَرْضَی بِحالٍ أَبدا * لا بِضیقٍ لا بعَیْشٍ رَغَدا
قُتِلَ ٱلْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ * كلما نالَ هُدًی أَنْكَرَهُ
نفس زین سانست زآن شد كُشتنی * اُقْتُلوا أَنْفُسَكُمْ گفت آن سنی
٢٧٥ خارِ سه‌سُویست هرچون كش نهی * در خَلَد وز زخمِ او تو کی جهی
آتشِ تركِ هوا در خار زن * دست اندر یارِ نیكوكار زن
چون زحد بردند اصحابِ سبا * كی پپیشِ ما وَبا به از صَبا
ناصحانشان در نصیحت آمدند * از فُسوق و كفر مانع می‌شدند
قصدِ خونِ ناصحان می‌داشتند * تخمِ فِسْق و كافرِی می‌كاشتند
٢٨٠ چون قضا آید شود تنگ این جهان * از قضا حلوا شود رنجِ دهان
گفت إِذا جاءَ ٱلْقضا ضاقَ ٱلْفَضا * تُحْجَبُ ٱلْأَبْصارُ إِذا جاءَ ٱلْقَضا
چشم بسته می‌شود وقتِ قضا * تا نبیند چشم كُحْلِ چشم‌را
مكرِ آن فارس چو انگیزید گَرْد * آن غُبارت زاستغاثت دُور كرد
سوی فارس رَو مَرَو سوی غبار * ورنه بر تو كوبد آن مكرِ سوار
٢٨٥ گفت حقّ آنرا كه این گرگش بخورد * دید گَرْدِ گرگ چون زاری نكرد
او نمی‌دانست گَرْدِ گرگ‌را * با چنین دانش چِرا كرد او چَرا
گوسفندان بُویِ گرگ با گزند * می‌بدانند و بهر سو می‌خزند
مغزِ حیوانات بویِ شیررا * می‌بداند ترك می‌گوید چَرا

(٢٦٩) A و آن امن فراغ.   (٢٧٠) A این بیابانست كانجا خود ددست.
(٢٧٥) Bul. هرجا كش نهی.   (٢٧٦) In H كار is suppl. over یار.
(٢٧٩) A جان ناصحان.   (٢٨٣) A زاستعانت.   (٢٨٤) H كوبد.
(٢٨٧) A می‌چرند   (٢٨٨) Bul. میگیرد چرا.

بوی شیر خشم دیدی باز گرد * با مناجات و حذر انباز گرد

۳۹۰ وا نگشتند آن گروه از گردِ گرگ * گرگِ محنت بعدِ گرد آمد سُتُرْگ

بر درید آن گوسفندانرا بخشم * کی زچوپانِ خرد بستند چشم

چند چوپانشان بخواند و نآمدند * خاکِ غم در چشمِ چوپان می‌زدند

کی برو ما از تو خود چوپان‌تریم * چون تَبَع گردیم هریک سَرْوَریم

طُعمهٔ گرگیم و آن یار نی * هیزمِ ناریم و آن عار نی

۳۹۵ حَمِیّتی بُد جاهلیّت در دماغ * بانگِ شومی بر دِمَنشان کرد زاغ

بهرِ مظلومان همی‌کندند چاه * در چه افتادند و می‌گفتند آه

پوستینِ یُوسُفان بشْکافتند * آنچ می‌کردند یک یک یافتند

کیست آن یوسف دلِ حق‌جُویِ تو * چون اسیری بسته اندر کویِ تو

جبرئیلی‌را بر اُستن بستهٔ * پرّ و بالش‌را بصد جا خستهٔ

٤۰۰ پیشِ او گوسالهٔ بریان آوری * که کشی اورا بکَهْدان آوری

کی بخور اینست مارا لُوت و پُوت * نیست اورا جز لِقاءِ اللّٰه قُوت

زین شکنجه و امتحان آن مبتلا * می‌کند از تو شکایت با خدا

کای خدا افغان ازین گرگِ کهن * گویدش نک وقت آمد صبر کن

دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر * داد کی دَهَد جز خدای دادگر

٤۰۵ او همی‌گوید که صبرم شد فنا * در فراقِ رویِ تو یا رَبَّنا

اَحْمَدم در مانده در دستِ یهود * صالحم افتاده در حبسِ ثَمود

ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا * یا بکُش یا باز خوانم یا بیا

با فراقت کافرانرا نیست تاب * می‌گوَد یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب

---

(۳۸۹) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul. vv. ۳۸۸, ۳۸۹ are transposed.

(۳۹۰) A بعد گرگ. (۳۹۱) A زخشم. (۳۹۵) A جمیت. Bul. بر زمینشان.

(۳۹٦) A Bul. om. و. (۳۹۸) AL دلی. K اسیر. (۳۹۹) K استون.

(٤۰۱) A om. و. (٤۰۲) A om. آن. (٤۰۳) Bul. فریاد for افغان.

(٤۰٦) A ماند. A افتاد. (٤۰۸) A می‌گوید.

حالِ او اینست کو خود زآن سُو است * چون بود بی تو کسی کآنِ تو است
۴۱۰ حق همی‌گوید کی آری ای نـزِه * لیك بشْنو صبـر آر و صبـرِ بـه
صبح نزدیکست خامُش کم خـروش * من همی‌کوشم پیِ تو تو مکـوش

بقیّهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه،

روستایی خواجـه‌را بین خانـه بُـرد * شد زحد هین باز گرْد ای یارِ گرْد
آن بگو کآن خواجه چون آمد بده * قصهٔ اهلِ سبـا یك گوشـه نِه
تا که حـزمِ خواجه‌را کالیوه کرْد * روستـایی در تملّق شیـوه کـرد
تا زُلالِ حـزمِ خواجـه تیره شـد * ۴۱۵ از پیام اندر پیـام او خیـره شـد
نرْتَـع و نلْعَـب بشـادی می‌زدنـد * هم ازینجـا کودکانـش در پسند
نرْتَـع و نلْعَب ببرْد از ظلِّ اب * همچو یوسف کش زتقدیـرِ عجَب
حیله و مکـر و دغاسازیست آن * آن نه بازی بلك جان‌بازیست آن
مشْنو آنرا کآن زیان دارد زیان * هـرچ از یارت جُدا اندازد آن
بهرِ زرِ مسْکُل زگنجور ای فقیـر * ۴۲۰ گر بود آن سود صد در صـد مگیر
گفت اصحابِ نبی‌را گـرم و سرد * این شنو کی چند یزدان زجر کرد
جُمعـه‌را کردنـد باطل بی درنگ * زآنك بر بانگِ دُهُل در سالِ تنگ
زآن جَلَب صرْفه زما ایشان برنـد * تا نباید دیگران ارزان خرنـد
با دو سه درویـشِ ثابت پُـر نیـاز * مانـد پیغمبـر بخلوت در نمـاز
چونتـان ببْریـد از ربّـانیی * ۴۲۵ گفت طبل و لهو و بازرگانیی
ثُـمَّ خَلَّیْتُـمْ نَبِیًّـا قـایـمـا * قَـدْ فَضَضْتُـمْ نَحْوَ قَمْـحٍ هایمـا

Heading: BHK Bul. ده for دیه.

(۴۱۴) A تاکی. AL جزم خواجه‌را, corr. in A. (۴۱۶) AB هم از آنجا. A در رسند. Bul. میزنند.
(۴۱۷) B کی for کش.
(۴۲۰) A مشکل for مسْکُل. BL Bul. مگسل. BL om. ای.
(۴۲۴) ABHK پیغامبر.

بهرِ گندم تخمِ باطل کاشتید * وآن رسولِ حقّ‌را بگْذاشتید
صُحبتِ او خَیْرٌ مِنْ لهوست و مال * بین کرا بگْذاشتی چشمی بمال
خود نشد حرص، شمارا این یقین * کی منم رزّاق و خَیْرُ ٱلرّازِقین
۴۳۰ آنك گندم‌را زخود روزی دهد * کی توکّلهات‌را ضایع نهد
از پیِ گندم جُدا گشتی از آن * کی فرستادست گندم زآسمان

دعوت باز بطّانرا از آب بصحرا،

باْز گوید بطّ‌را کز آب خیز * تا ببینی دشتهارا قندْریز
بطِّ عاقل گویدش کای باز دُور * آب مارا حصن و امنست و سرور
دیو چون باز آمد ای بطّان شتاب * هین بیرون کم رَوید از حصنِ آب
۴۳۵ بازرا گویید رَو رَو باز گرد * از سرِ ما دست دار ای پای‌مَرْد
ما بَری از دعوتت دعوت ترا * ما ننوشیم این دَم تو کافرا
حصن مارا قند و قندستان ترا * من نخواهم هَدْیه‌ات بِسْتان ترا
چونك جان باشد نیاید لُوت کم * چونك لشکر هست کم نآید علَم
خواجهٔ حازم بسی عذر آورید * بس بهانه کرد با دیو مَرید
۴۴۰ گفت این دم کارها دارم مُهِم * گر بیایم آن نگردد منتظِم
شاه کاری نازکم فرموده‌است * زانتظارم شاه شب نغنوده‌است
من نیارم ترکِ امرِ شاه کرد * من نتانم شد برِ شه رویِ‌زرد
هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص * می‌رسد از من همی‌جوید مَناص
تو روا داری که آیم سوی ده * تا در ابرو افکند سلطان گره
۴۴۵ بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم * زندهٔ خودرا زبن مگر مدفون کنم

(۴۲۷) AK کاشتند. AK بگذاشتند. (۴۲۹) A om. و. A خیر رازقین.
(۴۳۰) Bul. ضایع کند. (۴۳۴) Bul. ای باز. (۴۳۵) AB بازرا گویند.
(۴۳٦) In BK Bul. this verse follows v. ۴۳۷. (۴۴۰) A گر بیاید.
(۴۴۱) BH Bul. کار. (۴۴۵) A افزون for مدفون.

زین نَمَط او صد بهانه باز گفت * حیلها با حکمِ حق نَفْتاد جُفت
گر شود ذرّاتِ عالم حیله‌پیچ * با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان * چون کند او خویش‌را از وی نهان
هرچ آید زآسمان سوی زمین * نی مَفَر دارد نه چاره نی کمین
۴۵۰ آتش از خورشید می‌بارد بَرُو * او بپیشِ آتشش بنْهاده رُو
ور همی طوفان کند باران بَرُو * شهرهارا می‌کند ویران بَرُو
او شده تسلیمِ او ایّوب‌وار * کی اسیرم هرچ میخواهی بیار
ای که جُزوِ این زمینی سَرمکش * چونك بینی حکمِ یزدان در مکش
چون خَلَقْناکُمْ شنودی مِن تُراب * خاك‌باشی جُست از تو رُو متاب
۴۵۵ بین که اندر خاك تخمی کاشتم * گردِ خاکی و منَش افراشتم
حملهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر * تا کنم بر جملهٔ میرانت امیر
آب از بالا بپستی در رود * آنگه از پستی ببالا بر رود
گندم از بالا بزیرِ خاك شد * بعد از آن او خوشه و چالاك شد
دانهٔ هر میوه آمد در زمین * بعد از آن سَرها بر آورد از دفین
۴۶۰ اصلِ نعمتها زگردون تا بخاك * زیر آمد شد غذای جانِ پاك
از تواضع چون زگردون شد بزیر * گشت جُزْوِ آدمیِّ حَیِّ دلیر
پس صفاتِ آدمی شد آن جَماد * بر فرازِ عرش پرّان گشت شاد
کز جهانِ زنده زاوّل آمدیم * باز از پستی سوی بالا شدیم
جملهٔ اجزا در تحرّك در سکون * ناطقان کِانّا اِلَیْهِ راجِعُون
۴۶۵ ذکر و تسبیحاتِ اجزای نهان * غُلْغُلی افگنْد اندر آسمان
چون قضا آهنگِ نارنجات کرد * روستایی شهری‌را مات کرد
با هزاران حزم خواجه مات شد * زآن سفر در مَعْرِضِ آفات شد

(۴۴۷) A حیله‌سبج. (۴۴۹) H نی چاره. (۴۵۴) L Bul. شنیدی.
(۴۵۵) A بین کاندر. (۴۶۱) Bul. حی و دلیر. (۴۶۵) A om. و.
(۴۶۷) In AH vv. ۴۶۷, ۴۶۸ are transposed.

اعتمادش بر ثباتِ خویش بود * گرچه کُه بُد نیمِ سَیْلش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سَر * عاقلان گردند جمله کُور و کر
۴۷۰ ماهیان افتند از دریا برون * دام گیرد مرغِ پرّان‌را زبون
تا پری و دیو در شیشه شود * بلك هاروتی ببابل در رود
جز کسی کاندر قضا اندر گریخت * خونِ اورا هیچ تربیعی نریخت
غیرِ آنك در گریزی در قضا * هیچ حیله ندهدت از وی رها

قصّهٔ اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغهارا قطاف کنند،

قصّهٔ اصحابِ ضَرْوان خوانده * پس چرا در حیله‌جویی مانده
۴۷۵ حیله می‌کردند کژدم‌نیشِ چند * کی بُرند از روزیٔ درویشِ چند
شب همه شب می‌سگالیدند مکر * رُوی در رُو کرده چندین عَمْرو و بَکْر
خُفْیه می‌گفتند سِرها آن بَدان * تا نباید کی خدا در یابد آن
با گِل‌اندایندهٔ اِسْگالید گِل * دست کاری می‌کند پنهان زدِل
گفت أَلا يَعْلَمُ هَواكَ مَنْ خَلَق * أَنَّ في نَجْواكَ صِدْقًا أَمْ مَلَق
۴۸۰ كَيْفَ يَغْفُلْ عَنْ ظَعينٍ قَدْ غَدا * مَنْ يُعايِنْ أَيْنَ مَثْواهُ غَدا
أَيْنَما قَدْ هَبَطا أَوْ صَعِدا * قَدْ تَوَلّاهُ وَأَحْصَى عَدَدا
گوش‌را اکنون زغفلت پاك کن * استماعِ هجرِ آن غمناك کن
آن زکاتی دان که غمگین‌را دهی * گوش‌را چون پیشِ دَسْتانش نهی
بشْنوی غمهای رنجورانِ دل * فاقهٔ جانِ شریف از آب و گِل
۴۸۵ خانهٔ پُر دود دارد پُر فَنی * مر ورا بگْشا زاِصغا روزنی

---

(۴۶۸) A .گرچه که بود (۴۷۳) A .چون کسی (۴۷۴) A .از وی رضا
Heading: B ایشان for درویشان. (۴۷۶) AHL .عمر و بکر
(۴۸۴) A om. .و (۴۸۵) K .زاصغی

گوشِ تو اورا چو راهِ دَم شود * دودِ تلخ از خانهٔ او کم شود
غمگساری کن تو با ما ای رَوی * گر بسوی ربِّ أَعْلَى می‌روی
این تردّد حبس و زندانی بود * کی بنگْذارد که جان سوی رود
این بدین سو آن بدان سو می‌کَشَد * هر یکی گویا منم راهِ رَشَد
۴۹۰ این تردّد عَقَبهٔ راهِ حقست * ای خُنُك آنرا که پایش مُطْلَقست
بی‌تردّد می‌رود در راهِ راست * ره نمی‌دانی بجُو گامش کجاست
گامِ آهورا بگیر و رَو مُعاف * تا رسی از گامِ آهو تا بناف
زین رَوِش بر اوجِ اَنْوَر می‌روی * ای برادر گر بر آذَر می‌روی
نی زدریا ترس و نی از موج و کف * چون شنیدی تو خطابِ لا تَخَف
۴۹۵ لا تَخَفْ دان چونك خوفت داد حق * نان فرستد چون فرستادت طبق
خوف آنکس راست کورا خَوْف نیست * غصّه آنکس راست کین‌جا طَوْف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه،

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت * مرغِ عزمش سوی دِه اِشْتاب تاخت
اهل و فرزندان سفررا ساختند * رخت‌را بر گاوِ عزم انداختند
شادمانان و شتابان سوی ده * کی بَری خوردیم از دِه مژده دِه
۵۰۰ مقصدِ مارا چراگاهِ خوشست * یارِ ما آنجا کریم و دِلْکَش است
با هزاران آرزومان خوانده‌است * بهرِ ما غَرْس کرم بنْشانده‌است
ما ذخیرهٔ دِه زَمِستانِ دراز * از بَرِ او سوی شهر آریم باز
بلك باغ ایثارِ راهِ ما کند * در میانِ جانِ خودمان جا کند

(۴۸۷) Bul. چون بسوی. (۴۸۸) A om. و. (۴۸۹) A وآن for آن.
L Bul. هر یکی گوید. (۴۹۳) Bul. آزر. (۴۹۴) BK ترس نی.
(۴۹۶) BKL Bul. آنکس‌را کش اینجا.
Heading: BHK Bul. بسوی ده. (۴۹۹) A از دیه. (۵۰۰) A om. و.
(۵۰۱) A آرزو ما. (۵۰۳) A om. جان. The words خان و مان are written above.

عَجِّلُوا أَصْحَابَنَا کَیْ تَرْبَحُوا * عقل می‌گفت از درون لا تَفْرَحُوا
۵۰۵ مِنْ رِبَاحِ ٱللّٰهِ کُونُوا رَابِحِین * إِنَّ رَبِّی لا یُحِبُّ ٱلْفَرِحِین
اِفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاکُمُ * کُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ أَلْهَاکُمُ
شاد از وی شو مشو از غیرِ وی * او بهارست و دگرها ماهِ دی
هرچ غیرِ اوست استدراجِ تُست * گرچه تخت و ملکِ تُست و تاجِ تُست
شاد از غم شو که غم دامِ لقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست
۵۱۰ غم یکی گنجست و رنجِ تو چو کان * لیك کَی در گیرد این در کودکان
کودکان چون نامِ بازی بشنوند * جمله با خَرْگُور همتک می‌دوند
ای خرانِ کُور این سو دامهاست * در کمین این سوی خون‌آشامهاست
تیرها پرّان کمان پنهان زغَیْب * بر جوانی می‌رسد صد تیرِ شَیْب
گام در صحرای دل باید نهاد * زآنك در صحرای گِل نبْود گشاد
۵۱۵ ایمن‌آبادست دل ای دوستان * چشمها و گُلستان در گُلستان
عُجْ إِلَی ٱلْقَلْبِ وَسِرْ یا سارِیه * فیهِ أَشْجارٌ وَعَیْنٌ جارِیه
دِه مرو دِه مردرا احمق کند * عقل‌را بی‌نور و بی‌رونق کند
قولِ پیغمبر شنو ای مُجْتَبَی * گورِ عقل آمد وطن در روستا
هرك در رُستا بود روزی و شام * تا بماهی عقلِ او نبْود تمام
۵۲۰ تا بماهی احمقی با او بود * از حشیشِ دِه جُز اینها چه دْرَوَد
وآنك ماهی باشد اندر روستا * روزگاری باشدش جهل و عما
دِه چه باشد شیخِ واصل ناشُده * دست در تقلید و حُجّت در زده
پیشِ شهرِ عقلِ کُلّی این حَواس * چون خَرانِ چشم‌بسته در خَرآس
این رها کن صورتِ افسانه گیر * هِل تو دُرْدانه تو گندم‌دانه گیر

(۵۰۶) A om. آتِ.
(۵۰۷) A دیگرها.
(۵۰۸) H ملکنست.
(۵۰۹) A سوی سختی.
(۵۱۰) K گنجیست رنج. BL با کودکان.
(۵۱۱) A خرکرّه.
(۵۱٦) Bul. وسرها ساریه.

۵۲۵ گر بدُر ره نیست هین بُر می‌ستان * گر بدآن ره نیستت این سو بِران
ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ پَرَد * عاقبت ظاهر سوے باطن بَرَد
اوّلِ هر آدمی خود صورتست * بعد از آن جان کو جمالِ سیرتست
اوّلِ هر میوه جز صورت کَی است * بعد از آن لذّت که معنیِٔ وَیَست
اوّلا خرگاه سازند و خرند * تُرك‌را زآن پس بمهمان آورند
۵۳۰ صورتت خرگاه دان معنیت تُرك * معنیَت ملّاح دان صورت چو فُلك
بهرِ حقّ این‌را رها کن یك نَفَس * تا خرِ خواجه بجنباند جَرَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه،

خواجه و بچگان جهازی ساختند * بر سُتوران جانبِ دِه تاختند
شادمانه سوے صحرا راندند * سافِرُوا کَیْ تَغْنَمُوا بر خواندند
کز سفرها ماه کَیْخُسْرَو شود * بی سفرها ماه کَی خُسْرَو شود
۵۳۵ از سفر بَیْدَق شود فرزینِ راد * وز سفر یابید یوسف صد مُراد
روز رُوے از آفتابی سوختند * شب زاَخْتر راه می‌آموختند
خوب گشته پیشِ ایشان راهِ زشت * از نشاطِ دِه شده ره چون بهشت
تلخ از شیرین‌لبان خوش می‌شود * خار از گُلزار دِلْکَش می‌شود
حَنْظَل از معشوق خُرْما می‌شود * خانه از همخانه صحرا می‌شود
۵۴۰ اے بسا از نازنینان خارْکَش * بر امیدِ گُل‌عذارِ ماه‌وَش
اے بسا حمّال گشته پشت‌ریش * از برای دلبرِ مه‌روےِ خویش
کرده آهنگر جمالِ خود سیاه * تا که شب آید ببوسد رُویِ ماه

(۵۲۵) A Bul. بدآن ره نیست . Bul. می‌بران. (۵۲۶) AHL کژ بود.
(۵۳۰) A صورت خرگاه. (۵۳۱) Bul. اینها رها کن.
Heading: BK Bul. بسوی ده.
(۵۳۲) B جهیزی. (۵۳۶) Bul. رخ for روی.
(۵٤۰) A has in the second hemistich: از برای دلبر مه‌روی خوش.
(۵٤۱) A om. (۵٤۲) A تا کی.

خواجه تا شب بر دکانی چارمیخ * زآنك سروی در دلش کردست بیخ
تاجری دریا و خشکی میرود * آن بمهر خانه‌شینی میدود
۵۴۵ هرکرا با مرده سودایی بود * بر امید زنده‌سیمایی بود
آن دروگر روی آورده بچوب * بر امید خدمت مه‌روی خوب
بر امید زندهٔ کن اجتهاد * کو نگردد بعد روزی دو جماد
مؤنسی مگزین خسی‌را از خسی * عاریت باشد درو آن مؤنسی
انس تو با مادر و بابا کجاست * گر بجز حق مؤنسانترا وفاست
۵۵۰ انس تو با دایه و لالا چه شد * گر کسی شاید بغیر حق عضد
انس تو با شیر و با پستان نماند * نفرت تو از دبیرستان نماند
آن شعاعی بود بر دیوارشان * جانب خورشید وا رفت آن نشان
بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع * تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع
عشق تو بر هرچ آن موجود بود * آن زوصف حق زرّاندود بود
۵۵۵ چون زری با اصل رفت و مس بماند * طبع سیر آمد طلاق او براند
از زراندود صفاتش پا بکش * از جهالت قلب‌را کم گوی خوش
کآن خوشی در قلبها عاریتیست * زیر زینت مایهٔ بی‌زینتیست
زر زروی قلب در کان میرود * سوی آن کان رو تو هم کان میرود
نور از دیوار تا خور میرود * تو بدآن خور رو که در خور میرود
۵۶۰ زین سپس بستان تو آب از آسمان * چون ندیدی تو وفا در ناودان
معدن دنبه نباشد دام گرگ * کی شناسد معدن آن گرگ سترگ
زر گمان بردند بسته در گره * میشتابیدند مغروران بده
همچنین خندان و رقصان میشدند * سوی آن دولاب چرخی میزدند

(۵۴۸) A درون for درو. (۵۵۳) B آمد آن شعاع.
(۵۵٤) L Bul. حق چو زراندود. In B چو has been supplied.
(۵۵٦) A آن جمال قلب‌را. (۵۵۷) AB Bul. عاریتست and بی‌زینتست.
(۵٦۱) B که for کی.

چون همی‌دیدند مرغی می‌پرید * جانب ده صبر جامه می‌درید
۵۶۵ هرکه می‌آمد زدِه از سوی او * بوسه می‌دادند خوش بر رویِ او
که تو رویِ یارِ مارا دیدهٔ * پس تو جان‌را جان و مارا دیدهٔ

نواختن مجنون آن سگ‌را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی‌را می‌نواخت * بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گداخت
گِردِ او می‌گشت خاضع در طواف * هم جُلابِ شکّرش می‌داد صاف
بوالفُضولی گفت ای مجنونِ خام * این چه شَیْدست این که می‌آری مُدام
۵۷۰ پوزِ سگ دایم پلیدی می‌خورد * مَقْعَدِ خودرا بلب می‌اُسْتُرد
عیبهای سگ بسی او بر شمرد * عیب‌دان از غیب‌دان بویی نَبُرْد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن * اندر آ و بنگرش از چشمِ من
کین طلسمِ بستهٔ مَوْلیست این * پاسبانِ کوچهٔ لَیْلیست این
همّتش بین و دل و جان و شناخت * کو کجا بگْزید و مَسْکَن‌گاه ساخت
۵۷۵ او سگِ فَرُّخ‌رُخِ کهفِ منست * بلکه او همدرد و همْلَهْفِ منست
آن سگی کی باشد اندر کویِ او * من بشیران کی دهم یك مویِ او
ای که شیران مر سگانش‌را غلام * گفت اِمکان نیست خامُش والسَّلام
گر زصورت بگذرید ای دوستان * جنّتست و گُلستان در گُلستان
صورتِ خود چون شکستی سوختی * صورتِ کُل‌را شکست آموختی

(۵۶۶) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنون‌وش خاطر نواز * میکند در پیش او سوز و گداز

(۵۶۸) Bul. جلاب و شکّرش.

(۵۶۹) A om. این after شیدست. Bul. اینچه شیدایی که می‌آری. A می‌آری بدام.

(۵۷۴) Bul. بگزیدہ مسکن‌گاه. K om. و after بگزید.

(۵۷۵) A بلك او هم در تنم کهف منست.

(۵۷۶) Bul. کو باشد.

۵۸۰ بعد از آن هر صورتی‌را بشکنی * همچو حَیْدَر بابِ خَیْبَر بر کَنی
سُغْبهٔ صورت شد آن خواجهٔ سلیم * کی بدِه می‌شد بگفتارِ سقیم
سوی دامِ آن تملّق شادمان * همچو مرغی سوی دانهٔ امتحان
از کرم دانست مرغ آن دانه‌را * غایتِ حرص‌است نی جود آن عطا
مرغکان درطمعِ دانه شادمان * سوی آن تزویر پرّان و دوان
۵۸۵ گر زشادیٔ خواجه آگاهت کنم * ترسم ای ره‌رو که بیگاهت کنم
مُخْتَصَر کردم چو آمد ده پدید * خود نبود آن ده رهِ دیگر گزید
قُربِ ماهی دِه بدِه می‌تاختند * زآنک راهِ دِه نِکو نشْناختند
هرکه در ره بی قلاوزی رود * هر دوروزه راه صدساله شود
هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل * همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
۵۹۰ هرکه گیرد پیشهٔ بی اوستا * ریش‌خندی شد بشهر و روستا
جز که نادر باشد اندر خافِقَیْن * آدمی سَر بر زند بی والِدَیْن
مال او یابد که کسبی می‌کند * نادری باشد که گنجی بر زند
مصطفایی کُو که جسمش جان بود * تا که رَحْمٰن عَلَّمَ ٱلْقُرْآن بود
اهلِ تن‌را جمله عَلَّمْ بِٱلْقَلَم * واسطه افراشت در بذلِ کرم
۵۹۵ هر حریصی هست محروم ای پسر * چون حریصان تگ مَرَو آهسته‌تر
اندر آن ره رنجها دیدند و تاب * چون عَذابِ مرغِ خاکی در عِذاب
سیر گشته از ده و از روستا * وز شکرریزِ چنان نااوستا

(۵۸۱) A شعبهٔ صورت. K بگفتاری.

(۵۸۳) In A the second hemistichs of vv. ۵۸۳ and ۵۸٤ are inadvertently transposed.

(۵۸٤) AH طبع دانه. (۵۸۷) A نیکو.

(۵۸۸) Bul. قلاوز می‌رود. (۵۸۹) Bul. آن for این.

(۵۹۲) H کسپی. K Bul. بر گنجی زند.

(۵۹۳) A مصطفی. A تا کند جان علم القران.

(۵۹٤) K بذل و کرم.

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشان‌را،

بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف * بی‌نوا ایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بدنیّتی * می‌کند بَعْدَ اللَّتَیّا وَالَّتی
۶۰۰ رُوی پنهان می‌کند زیشان بروز * تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رُو که همه زَرْق و شَرست * از مُسْلمانان نهان اولیترست
رُویها باشد که دیوان چون مگس * بر سَرش بنْشسته باشند چون حَرَس
چون ببینی رویِ او در تو فُتند * یا مبین آن رُو چو دیدی خوش مخند
در چنان رُویِ خبیثِ عاصیه * گفت یزدان نَسْفَعَنْ بِالنّاصِیَه
۶۰۵ چون بپرسیدند خانه‌ش یافتند * همچو خویشان سوی در بشْتافتند
در فرو بستند اهلِ خانه‌اش * خواجه شد زین کژْرَوی دیوانه‌وَش
لیک هنگامِ درشتی هم نبود * چون در افتادی بچه تیزی چه سود
بر دَرش ماندند ایشان پنج روز * شب بسَرْما روز خود خورشیدسوز
نی زغفلت بود ماندن نی خری * بلك بود از اضطرار و بی‌خَری
۶۱۰ با لئیمان بسته نیکان زاَضطرار * شیر مُرداری خورد از جُوعِ زار
او همی‌دیدش همی‌کردش سلام * که فلانم من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دانم تو کیی * یا پلیدی یا قرینِ پاکیی
گفت این دَم با قیامت شد شبیه * تا برادر شد یَفِرُّ مِنْ اَخیه

Heading: A om. آوردن.

(۶۰۲) BKL Bul. بنشسته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawí*.

(۶۰۴) BL Bul. نسفعاً. (۶۰۵) A خانش. BL و خانه‌ش. Bul. و خانش.

(۶۰۶) A دیوانه‌اش. (۶۰۹) A om. و. A بی‌خوری.

(۶۱۱) B که مرا. L مر مرا.

شرح می‌کردش که من آنم که تو * لوتها خوردی زخوانِ من دوتو
٦١٥ آن فلان روزت خریدم آن متاع * کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاع
سِرِّ مِهْرِ ما شنیدستند خلق * شرم دارد رُو چو نعمت خورد حلق
او همی‌گفتنش چه گویی تُرّهات * نی ترا دانم نه نامِ تو نه جات
پنجمین شب ابر و بارانی گرفت * کآسمان از بارِشش دارد شِگِفت
چون رسید آن کارْد اندر استخوان * حلقه زد خواجه که مهتررا بخوان
٦٢٠ چون بصد اِلحاح آمد سوی دَر * گفت آخر چیست ای جانِ پدر
گفت من آن حقّها بگْذاشتم * ترك کردم آنچ می‌پنداشتم
پنج‌ساله رنج دیدم پنج روز * جانِ مسکینم درین گرما و سوز
یك جفا از خویش و از یاو و تبار * در گرانی هست چون سیصد هزار
زآنك دل ننْهاد بر جور و جفاش * جانْش خُوگر بود با لطف و وفاش
٦٢٥ هرچه بر مَرْدُم بلا و شدّتست * این یقین دان کز خلافِ عادتست
گفت ای خورشیدِ مِهْرت در زوال * گر تو خونم ریختی کردم حلال
امشبِ باران بما ده گوشهٔ * تا بیابی در قیامت توشهٔ
گفت یك گوشه‌ست آنِ باغبان * هست اینجا گرگ‌را او پاسبان
در کَفَش تیر و کمان از بهرِ گرگ * تا زند گر آید آن گرگِ سترگ
٦٣٠ گر تو آن خدمت کنی جا آنِ تُست * ورنه جایِ دیگری فرمای جُست
گفتِ صد خدمت کنم تو جای ده * آن کمان و تیر در کفّم بنه
من نخسپم حارسیْ رز کنم * گر بر آرد گرگ سَر تیرش زنم
بهرِ حق مگْذارم امشب ای دودِل * آبِ باران بر سر و در زیر ِگِل
گوشهٔ خالی شد و او با عیال * رفت آنجا جایِ تنگ و بی‌مجال

(٦١٨) A om. و. (٦١٩) Bul. چون رسید کارد. (٦٢٣) Bul. ششصد.
(٦٢٤) AB لطف وفاش. (٦٢٧) Bul. از باران.
(٦٢٨) Bul. هست آنجا.
(٦٣٠) A جان آن تست. Bul. فرمای چست.

۶۳۵ چون مَلَخ بر همدگر گشته سوار * از نهیبِ سَیْل اندر کُنجِ غار
شب همه شب جمله گویان ای خدا * این سزای ما سزای ما سزا
این سزای آن که شد یارِ خسان * یا کسی کرد از برای ناکسان
این سزای آنك اندر طمعِ خام * ترك گوید خدمتِ خاكِ کرام
خاكِ پاکان لیسی و دیوارشان * بهتر از عام و رز و گُلزارشان
۶۴۰ بندهٔ یك مردِ روشن‌دل شوی * به که بر فَرْقِ سَرِ شاهان روی
از ملوكِ خاك جز بانگِ دُهُل * تو نخواهی یافت ای پیكِ سُبُل
شهریان خود رهزنان نِسْبت برُوح * روستایی کیست گیجِ بی فُتوح
این سزای آنك بی تدبیرِ عقل * بانگِ غُولی آمدش بگْزید نَقْل
چون پشیمانی زدِل شد تا شَغاف * زین سپس سودی ندارد اعتراف
۶۴۵ آن کمان و تیر اندر دست او * گرگ‌را جویان همه شب سو بسو
گرگ بر وی خود مسلّط چون شَرَر * گرگ جویان و زگرگ او بی‌خبر
هر پشه هر کیك چون گرگی شده * اندر آن ویرانه‌شان زخمی زده
فرصتِ آن پشّه راندن هم نبود * از نهیبِ حملهٔ گرگ، عَنود
تا نیاید گرگ آسیبی زند * روستایی ریشِ خواجه بر کَند
۶۵۰ این چنین دندان کَنان تا نیم‌شب * جانشان از ناف می‌آمد بلب
ناگهان تمثالِ گرگ، هِشتهٔ * سر بر آورد از فرازِ پُشتهٔ
تیررا بگْشاد آن خواجه زشَست * زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
اندر افتادن زحیوان باد جَست * روستایی های کرد و کوفت دست
ناجوانمردا که خرکُرّهٔ منست * گفت نی این گرگِ چون آهَرْمَنست
۶۵۵ اندرو اَشْکالِ گرگی ظاهرست * شکلِ او از گرگیٔ او مُخْبِرست
گفت نی بادی که جَست از فَرْجِ وی * می‌شناسم همچنانك آبی زمی

(۶۳۵) Bul. با همدکر. A همدیگر. (۶۴۱) B ای ننگ سبل.
(۶۴۲) A گنج. BK و بی‌فتوح. (۶۴۳) BL و عقل. (۶۴۴) BK Bul. زآن سپس.
(۶۴۷) A ویرانشان. (۶۵۱) BK Bul. گرگی. (۶۵۶) A همچنان آبی.

کُشتـهٔ خـرکُرّه‌ام‌را در ریـاض * کی مبـادت بسط هـرگـز زانقباض
گفت نیکوتـر تفحّص کن شَبست * شخصها در شب زنـاظـر مُحْجَبست
شب غلط بنْمایـد و مُبْدَل بسی * دیـدِ صایب شب ندارد هـر کسی
۶۶۰ هم شب و هم ابر و هم باران ِ ژرف * این سـه تاریکی غلط آرد شگرف
گفت آن بر من چو روز روشنست * می‌شـنـاسم بـادِ خرکُرّهٔ منست
در میان بیست باد آن بـادرا * می‌شـنـاسم چون مسـافـر زادرا
خواجه بر جَست و بیامد نا‌شکِفْت * روستایی‌را گریـبـانش گـرفـت
کابْلَـه طـرّار شَـیْـد آوردهٔ * بَنْگ و افْیون هر دو باهم خوردهٔ
۶۶۵ در سـه تاریکی شناسی بادِ خـر * چون ندانی مـر مـرا ای خیره‌سر
آنك دانـد نیم‌شب گوسـالـه‌را * چون نـدانـد همرهِ دهسالـه‌را
خویـش‌را والـه و عارف می‌کنی * خاك در چشـم مُـروّت می‌زنی
که مـرا از خویش هم آگاه نیست * در دلم گُنـجـای جـز الله نیست
آنچ دی خوردم از آنم یـاد نیست * این دل از غیرِ تحیّر شـاد نیست
۶۷۰ عاقل و مجـنـونِ حقّم یـاد آر * در چنین بی‌خویشیَم معـذور دار
آنك مـرداری خورد یعنی نبیـد * شـرع اورا سوی معذوران کشید
مست و بنگی‌را طلاق و بَیْع نیست * همچو طفلست او مُعـاف و مُعْتَقیست
مستئ کآیـد زبُویِ شـاهِ فـرد * صد خُمِ مَی در سَر و مغـز آن نکرد
پس بَـرَو تکلیف چون باشد روا * اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
۶۷۵ بـار که نهْد در جهان خرکُرّه‌را * درس که دْهَـد پارسی بو مُـرّه‌را
بـار بـر گیرند چون آمد عَـرَج * گفت حق لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَی حَرَج
سوی خود اعمی شدم از حق بصیر * پس مُعـافم از قلیل و از کثیر
لافِ درویشی زنی و بی‌خـودی * هـای هـویِ مَستیـانِ ایـزدی

(۶۶۷) BKL Bul. خویشتن‌را عارف و واله کنی. (۶۷۰) Bul. یاد دار.
(۶۷۲) A معتقیست. B معاف و متّقیست. (۶۷۳) A مستئ که آید.
(۶۷۷) K واز حق. A وز کثیر. (۶۷۸) Bul. های و هوی.

که زمین‌را من ندانم زآسمان * امتحانت کرد غیرت امتحان
۶۸۰ بادِ خرکرّه چنین رُسوات کرد * هستیٔ نفْیِ ترا اِثبات کرد
این چنین رسوا کند حق شَیْدرا * این چنین گیرد رمیده صیدرا
صد هزاران امتحانست ای پدر * هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر
گر نداند عامه اورا زامتحان * پختگان راه جویندش نشان
چون کند دعویٔ خیّاطی خسی * افگنند در پیشِ او شه اطلسی
۶۸۵ که ببُرّ این‌را بَغَلْطاقِ فراخ * زامتحانِ پیدا شود اورا دو شاخ
گر نبودی امتحانِ هر بَدی * هر مخنّث در وغا رُستم بُدی
خود مخنّث‌را زرِه پوشیده گیر * چون ببیند زخم گردد چون اسیر
مستِ حق هُشیار چون شد از دَبُور * مستِ حق نآید بخود از نفخِ صُور
بادهٔ حق راست باشد نی دروغ * دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
۶۹۰ ساختی خودرا جُنَیْد و بایزید * رَو که نشْناسم تبَررا از کلید
بَدْرَگی و مَنْبَلی و حرص و آز * چون کنی پنهان بشَیْد ای مکرساز
خویش‌را منصورِ حلّاجی کنی * آتشی در پنبهٔ یاران زنی
کی بنَشْناسم عُمَر از بو لَهَب * بادِ کُرّهٔ خود شناسم نیم‌شب
ای خری کین از تو خر باوَر کند * خویش‌را بهرِ تو کُور و کَر کند
۶۹۵ خویش‌را از رهروان کمتر شمر * تو حریفِ ره‌زِیانی گه مخور
باز پَرّ از شَیْد سوی عقل تاز * کی پَرَد بر آسمان پَرّ مَجاز
خویشتن‌را عاشقِ حق ساختی * عشق با دیوِ سیاهی باختی
عاشق و معشوق‌را در رَسْتَخیز * دو بدو بندند پیش آرند تیز

(۶۸۰) A خرکرّت. A هستیٔ نفیت چنین اثبات کرد.
(۶۸۳) Bul. ای پسر. (۶۸۴) L Bul. کسی for خسی.
(۶۸۸) LT Bul. تا نفخ صور. A نفج.
(۶۹۱) Bul. بدرگی و مبتلی. (۶۹۲) A پنبه و یاران.
(۶۹۳) Bul. کرّهٔ خر. (۶۹۵) AL Bul. حریف ره‌زنانی.
(۶۹۸) BK Bul. بندند و پیش.

تو چه خودرا گیج و بی‌خود کردهٔ * خونِ رز کو خونِ مارا خوردهٔ
۷۰۰ رَو که نشناسم ترا از من بِجِه * عارفِ بی‌خویشم و بُهلولِ دِه
تو توهُّم می‌کنی از قُربِ حق * که طَبَق‌گر دُور نبْود از طَبَق
این نمی‌بینی که قربِ اولیا * صد کرامت دارد و کار و کیا
آهن از داود مومی می‌شود * موم در دستت چو آهن می‌بود
قربِ خَلْق و رزق بر جملهست عام * قربِ وَحْیِ عشق دارند این کِرام
۷۰۵ قرب بر انواع باشد ای پدر * می‌زند خورشید بر کُهسار و زر
لیك قربی هست با زر شیدرا * که از آن آگه نباشد بیدرا
شاخِ خشك و تر قریبِ آفتاب * آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
لیك کو آن قُربتِ شاخِ طَری * که ثمارِ پُخته از وی میخوری
شاخِ خشك از قربتِ آن آفتاب * غیرِ زُوتر خشك گشتن گو بیاب
۷۱۰ آن چنان مستی مباش ای بی‌خِرَد * کی بعقل آید پشیمانی خورد
بلك ازآن مستان که چون مَی می‌خورند * عقلهاے پخته حسرت می‌برند
اے گرفته همچو گُربه موشِ پیر * گر از آن مَی شیرگیری شیر گیر
ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ * همچو مستانِ حقایق بر مپیچ
می‌فُتی این سو و آن سو مست‌وار * ای تو این سو نیستت زآن سو گذار
۷۱۵ گر بدآن سو راه یابی بعد از آن * گه بدین سو گه بدآن سو سَر فشان
جمله این سویی از آن سو گپ مزن * چون نداری مرگ هرزه جان مکن
آن خَضِرْجان کز اجل بهْراسد او * شاید ار مخلوق‌را نشْناسد او
کام از ذوقِ توهُّم خوش کنی * در دَمی در خیكِ خود پُرّش کنی
پس بیك سوزن تهی گردی زباد * این چنین فربه تنِ عاقل مباد
۷۲۰ کوزها سازے زبَرْف اندر شتا * کی کند چون آب بیند آن وفا

(۶۹۹) A چو for چه. H گنج. A گنج بی خود. Bul. گیج و ابله.
(۷۰۵) A کهسار پر. B om. و. (۷۱۴) ABL Bul. از خیالی.
(۷۱٤) Bul. آن سو گذار.

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعویٔ طاوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ * اندر آن خم کرد یك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده * کی منم طاوسِ عِلّیین شده
پشمِ رنگین رونقِ خوش یافته * آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خودرا سبز و سرخ و فور و زرد * خویشتن‌را بر شغالان عرضه کرد
٧٢٥ جمله گفتند ای شغالك حال چیست * کی ترا در سَر نشاطِ مُلْتَوِیست
از نشاط از ما کرانه کردهٔ * این تکبّر از کجا آوردهٔ
یك شغالی پیشِ او شد کای فلان * شَیْد کردی یا شدی از خوش‌دلان
شَیْد کردی تا بمِنْبَر بر جهی * تا زلاف این خلق‌را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمیی * پس زشید آوردهٔ بی‌شرمیی
٧٣٠ گرمی آنِ اولیا و انبیاست * باز بی‌شرمی پناهِ هر دَغاست
کی التفاتِ خلق سوی خود کَشَند * که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خودرا هر بامداد بپوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده‌ام و چنان،

پوستِ دُنبه یافت شخصی مُستهان * هر صباحی چرب کردی سَبْلتان
در میانِ مُنْعِمان رفتی که من * لُوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
دست در سَبْلت نهادی در نُوید * رَمْز یعنی سوی سبلت بنْگرید

(٧٢٥) BKL نشاطی. (٧٢٧) BL تا شدی. (٧٣١) BKL کالتفات. Bul. و در درون.
Heading: A om. میان حریفان. A خورده‌ام چنین و چنین. A om. و چنان. B یا چنان.
(٧٣٣) A Bul. مردی مستهان. (٧٣٤) K بر سبلت.

٧٣٥ کین گواهِ صدقِ گفتار منست * وین نشان چرب و شیرین خوردنست
اِشْکمش گفتی جوابِ بی‌طنین * که أَبادَ ٱللّٰهُ کَیْدَ ٱلْکاذِبین
لافِ تو مارا بر آتش بر نهاد * کان سبیل چربِ تو بر کنده باد
گر نبودی لافِ زشتت ای گدا * یک کریمی رحم افکندی بما
ور نمودی عیب و کژ کم باختی * یک طبیبی داروی او ساختی
٧٤٠ گفت حق کی کژ مجنْبان گوش و دُم * یَنْفَعَنَّ ٱلصّادِقینَ صِدْقُهُم
کهف اندر کژ مخسپ ای مُحْتَلِم * آنچ داری وا نما و فَٱسْتَقِم
ور نگویی عیبِ خود باری خَمُش * از نمایش وز دَغَل خودرا مکُش
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان * هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان‌را نیز پیش * امتحانها هست در احوالِ خویش
٧٤٥ گفت یزدان از ولادت تا بحِیْن * یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَیْن
امتحان بر امتحانست ای پدر * هین بکمْتر امتحان خودرا مخر

ایمن بودن بلعم باعور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها روی‌سپید آمده بود،

بلعمِ باعور و ابلیسِ لعین * زامتحانِ آخرین گشته مَهین
او بدعوی میلِ دولت می‌کند * مِعْده‌اش نفرینِ سَبْلت می‌کند
کآنچ پنهان می‌کند پیداش کن * سوخت مارا ای خدا رسواش کن
٧٥٠ جملهٔ اجزای تنش خصمِ وَیَند * کز بهاری لافد ایشان در دَیَند
لاف وا دادِ کرمها می‌کند * شاخِ رحمت‌را زبُن بر می‌کَند

(٧٣٧) BK Bul. کآن سبال.   (٧٣٩) Bul. om. و. A و کم کژ.
(٧٤٢) Bul. خودرا بکش.   (٧٤٣) Bul. در تو نقدی.
Heading: K Bul. حضرت اورا. In AH اورا has been suppl. by a later hand.

راستی پیش آر یا خاموش کن * وآنگهان رحمت ببین و نوش کن
آن شکم خصم سبیل او شده * دست پنهان در دعا اندر زده
کای خدا رسوا کن این لاف لئام * تا بجنبد سوی ما رحم کرام
٧٥٥ مستجاب آمد دعای آن شکم * سوزش حاجت بزد بیرون علَم
گفت حق گر فاسقی واهل صنم * چون مرا خوانی اجابتها کنم
تو دعارا سخت گیر و می‌شخول * عاقبت برْهاندت از دستِ غُول
چون شکم خودرا بحضرت در سپرد * گربه آمد پوستِ آن دُنْبه ببُرد
از پس گربه دویدند او گریخت * کودك از ترس عتابش رنگ ریخت
٧٦٠ آمد اندر انجمن آن طفلِ خُرد * آبِ رویِ مردِ لافی‌را ببُرد
گفت آن دنبه که هر صبحی بدآن * چرب می‌کردی لبان و سَبْلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود * بس دویدم و نکرد آن جهد سود
خنده آمد حاضرانرا از شِگفت * رحمهاشان باز جنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سیرش داشتند * تخمِ رحمت در زمینش کاشتند
٧٦٥ او چو ذوق راستی دید از کرام * بی تکبّر راستی‌را شد غلام

دعوئ طاوسی کردن آن شغال کی در خم صبّاغ افتاد،

آن شغال رنگ‌رنگ آمد نهفت * بر بناگوش ملامت‌گر بکُفْت
بنْگر آخر در من و در رنگِ من * یك صنم چون من ندارد خود شَمَن
چون گُلستان گشته‌ام صدرنگ وخوش * مر مرا سجده کن از من سَر مکش
کرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین * فَخْرِ دنیا خوان مرا و رُکْنِ دین

---

(٧٥٣) K و یا خاموش. (٧٥۴) BK سبال او. Bul. خصم سبالش آمده. Bul.
(٧٥۴) Bul. در دعای او زده. (٧٥٤) Bul. آن لاف. (٧٦٢) K دویدیم.
(٧٦٣) L Bul. زود for باز. (٧٦٤) In AH vv. ٧٦٤ and ٧٦٥ are transposed.
(٧٦٦) BK وآن شغال. (٧٦٧) A خوش شمن. (٧٦٨) AL om. و.
(٧٦٩) Bul. فرّ آب.

۷۷۰ مَظْهَرِ لطفِ خدایی گشته‌ام * لوحِ شرحِ کبریایی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال * کی شغالی‌را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع * همچو پروانه بگِرْداگِرْدِ شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری * گفت طاوسِ نرِ چون مُشتری
پس بگفتندش که طاوسانِ جان * جلوها دارند اندر گُلِستان
۷۷۵ تو چنان جلوه کنی گفتا که نی * بادیه نارفته چون گویم مِنی
بانگِ طاوسان کنی گفتا که لا * پس نهٔ طاوس خواجه بو اَلْعَلا
خلعتِ طاوس آید زآسمان * کی رسی از رنگ و دعویها بدآن

تشبیه فرعون و دعویٔ الوهیت او بدآن شغال کی دعویٔ طاوسی می‌کرد،

همچو فرعونی مرصّع کرده ریش * برتر از عیسی پریده از خَریش
او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد * در خُمِ مالی و جاهی در فتاد
۷۸۰ هرکه دید آن جاه و مالش سجده کرد * سجدهٔ افسوسیانرا او بخورد
گشت مَسْتك آن گدای ژَنْده‌دَلْق * از سجود و از تحیّرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست * وآن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست
های ای فرعون ناموسی مکن * تو شغالی هیچ طاوسی مکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی * عاجزی از جلوه و رسوا شوی
۷۸۵ موسی و هارون چو طاوسان بُدند * پرِّ جلوه بر سَر و رُویت زدند
زشتیَت پیدا شد و رُسواییَت * سَرْنگون افتادی از بالاییَت

(۷۷۱) B که for کی. (۷۷۴) Bul. نری. (۷۷۵) K کویم for گویم.
(۷۷۷) AL om. و. (۷۷۸) In B موسی is written above عیسی.
(۷۸۰) Bul. خلق دید. K Bul. مال و جاهش. Bul. خوش for او.
(۷۸۱) A وز تحیّرهای. (۷۸۲) A قبول سجدهٔ. (۷۸۵) A سر رویت.
(۷۸٦) Bul. افتاد.

چون مِحَك ديدى سِيَه گشتى چو قَلْب * نقشِ شيرى رفت و پيدا گشت كَلْب
اى سگِ گرگينِ زشت از حرص و جوش * پوستينِ شيررا بر خود مپوش
غُرّهٔ شيرت بخواهد امتحان * نقشِ شير و آنگه اخلاقِ سگان

تفسير وَلَتعرِفَنّهم فى لَحْنِ ٱلْقَوْل،

۷۹۰ گفت يزدان مر نبى‌را در مساق * يك نشانى سهلتر زاهْلِ نفاق
گر منافق زفت باشد نغز و هَوْل * وا شناسى مر ورا در لحن و قول
چون سِفالين كوزهارا مى‌خرى * امتحانى ميكنى اى مُشترى
مى‌زنى دستى بر آن كوزه چرا * تا شناسى از طنين اِشْكسته‌را
بانگِ اشكسته دگرگون مى‌بود * بانگ چاوشست پيشش مى‌رود
۷۹۵ بانگ مى‌آيد كه تعريفش كند * همچو مَصْدَر فِعْل تصريفش كند
چون حديثِ امتحان رُويى نمود * يادم آمد قصّهٔ هاروت زود

قصّهٔ هاروت و ماروت و دليرئ ايشان بر امتحان حق تعالى،

پيش ازين زآن گفته بوديم اندكى * خود چه گوييم از هزارانش يكى
خواستم گفتن در آن تحقيقها * تا كنون وا ماند از تعويقها
حَملهٔ ديگر زبسيارش قليل * گفته آيد شرحِ يك عُضْوى زپيل
۸۰۰ گوش كن هاروت‌را ماروت‌را * اى غلام و چاكران ما رُوت‌را
مست بودند از تماشاى اله * وز عجايبهاى استدراجِ شاه
اين چنين مستيست زاستدراجِ حق * تا چه مستيها كند معراجِ حق

(۷۹۱) AK لحن قول. (۷۹۲) K در for بر.
(۷۹۶) In AB Bul. this verse follows the Heading.
Heading: BK امتحانات. Bul. امتحانات الٓهى.
(۷۹۷) A گفته بودم. A Bul. چه گويم. (۷۹۸) Bul. درين تحقيقها.
(۷۹۹) Bul. جملهٔ ديگر. (۸۰۱) A عجايبهاست.

دانـهٔ دامش چنین مستی نمود * خوانِ اِنعامش چها داند گشود
مست بودنـد و رهیده از كمند * های هوی عاشقانه می‌زدند
۸۰۵ یك كمین و امتحان در راه بود * صَرْصَرش چون كاه كُه‌را می‌ربود
امتحان می‌كردشان زیر و زبر * كی بود سرمست‌را زینها خبر
خندق و میدان بپیشش او یكیست * چاه و خندق پیشِ او خوش مَسْلَكیست
آن بُزِ كوهی بر آن كوهِ بلند * بر دَوَد از بهرِ خوردی بی گزند
تا علف چیند ببیند ناگهان * بازیی دیگر زحكمِ آسمان
۸۱۰ بر كُهی دیگر بر اندازد نظر * ماده بُز بیند بر آن كوهِ دگر
چشمِ او تاریك گردد در زمان * بر جهَد سرمست زین كُه تا بدآن
آنچنان نزدیك بنْماید ورا * كه دویدن گردِ بالوعهٔ سرا
آن هزاران گز دو گز بنْمایدش * تا زمستی میْلِ جَسْتن آیدش
چونك بجْهد در فتد اندر میان * در میانِ هر دو كوهِ بی‌امان
۸۱۵ او زصیّادان بكُه بگْریخته * خود پناهش خونِ اورا ریخته
نِشسْته صیّادان میانِ آن دو كوه * انتظارِ این قضای با شِكوه
باشد اغلب صیدِ این بز همچنین * ورنه چالاكست و چست و خصم‌بین
رُسْتَم ارچه با سَر و سَبْلت بود * دامِ پاگیرش یقین شهوت بود
همچو من از مستئ شهوت ببُر * مستئ شهوت ببین اندر شُتُر
۸۲۰ باز این مستئ شهوت در جهان * پیشِ مستئ مَلَك دان مُستهان
مستئ آن مستئ این بشْكند * او بشهوت التفاتی كی كند
آبِ شیرین تا نخوردی آبِ شور * خوش بود خوش چون درونِ دیده نور
قطرهٔ از بادهای آسمان * بر كَنَد جانرا زمَی وز ساقیان
تا چه مستیها بود اَمْلاك‌را * وز جلالت رُوحهای پاك‌را

(۸۰٤) B رمیده. Bul. های و هوی. (۸۰۸) AK كوهی بلند.
(۸۱۰) Bul. كه for كهی. (۸۱۵) A بكوه. (۸۱۷) A om. و before چست.
(۸۱۹) A in the first hemistich مستی و شهوت. (۸۲۰) K مَلِك.

۸۳۰ که ببُویی دل در آن می بسته‌اند * خُمّ بادهٔ این جهان بشکسته‌اند
جز مگر آنها که نومیدند و دُور * همچو کُفّاری نهفته در قبور
ناامید از هر دو عالَم گشته‌اند * خارهای بی‌نهایت کِشته‌اند
پس زمستیها بگفتند ای دریغ * بر زمین باران بدادیی چو میغ
گستریدیی درین بیداد جا * عدل و انصاف و عبادات و وفا
۸۴۰ این بگفتند و قضا می‌گفت بیست * پیشِ پاتان دامِ ناپیدا بسیست
هین مدَو گستاخ در دشتِ بلا * هین مران کورانه اندر کَرْبَلا
که زمُوی و استخوانِ هالکان * می‌نیابد راه پایِ سالکان
جملهٔ راه استخوان و موی و پی * بس که تیغِ قهر لاشَی کرد شی
گفت حق که بندگانِ جُفتِ عَوْن * بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
۸۴۵ پا برهنه چون رود در خارزار * جز بوَقْفه و فکرت و پرهیزگار
این قضا می‌گفت لیکن گوششان * بسته بود اندر حجابِ جوششان
چشمها و گوشهارا بسته‌اند * جز مر آنهارا که از خود رَسْته‌اند
جز عنایت کی گشاید چشم‌را * جز محَبّت کی نشاند خشم‌را
جهد بی توفیق خود کس‌را مباد * در جهان وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلسَّداد

قصّهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی‌را علیه السّلام و تدارك اندیشیدن،

۸۵۰ جهدِ فرعونی چو بی توفیق بود * هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود
از منجّم بود در حُکمش هزار * وز معبر نیز و ساحر بی‌شمار

(۸۳۵) AL گر ببویی. Bul. ببوی. (۸۳۶) A om. و. Bul. و کور. L نومیدند و کور. Bul. همچو کفتاری. (۸۳۷) Bul. تا امیدان هر. (۸۳۹) A عدل انصاف. (۸۴۱) Bul. for مران مرو. (۸۴۳) L Bul. کرده شی. (۸۴۶) A بسته بُد. A حجاب هوششان. (۸۴۹) In Bul. this verse follows the Heading.

مَـقْـدَمِ موسی نمودنــدش بخواب * که کند فرعون و مُلکش‌را خراب
بـا معبّـر گفت و بـا اهلِ نجوم * چون بود دفعِ خیال و خوابِ شُوم
جمله گفتندش که تدبیرے کنیم * راهِ زادن‌را چـو رهزن می‌زنیم
٨٤٥ تا رسید آن شب که مَوْلِد بود آن * رأی این دیدنــد آن فرعونیان
که برون آرنـد آن روز از پگاه * سوی مَیْدان بـزم و تختِ پادشاه
الصــلا اے جملهٔ اِسْرایيليان * شـاه میخوانــد شمارا زآن مکان
تـا شمارا رُو نمایـد بی نـقـاب * بـر شما احسان کند بهـرِ ثواب
کآن اسیران‌را بجـز دُوری نبود * دیدنِ فـرعون دستوری نبود
٨٥٠ گـر فتادنـدی بـره در پیشِ او * بهـرِ آن یاسه بخفتندی بـرو
یاسه این بُد که نبیند هیچ اسیر * در گـه و بیگه لِقای آن امیـر
بانگِ چاوشان چو در ره بشْنود * تـا نبینـد رُو بدیوارے کنـد
ور ببینـد رُویِ او مُجْـرِم بود * آنچ بتّـر بـر سـرِ او آن رود
بودشان حرصِ لـقـای ممتنـع * چون حریص است آدمی فیما مُنِع

بمیدان خواندن بنی اسراییل‌را برای حیلت منع ولادت موسی علیه السّلٰم ،

٨٥٥ ای اسیران سوی میدانگه رویـد * کز شهنشه دیدن و جودست امید
چون شنیدند مـژده اسراییلیان * تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
حیله‌را خوردند و آن سو تاختند * خویشتن‌را بهـرِ جلوه ساختـنـد

(٨٤٢) L Bul. خیال خواب.
(٨٤٦) A om. After this verse Bul. adds:
پس بفرمودند در شهر آشکار * که منادیها کنند از شهریـار
(٨٥٠) L یاساق خفتندی.
(٨٥١) L یاسق.
(٨٥٣) AB Bul. مجرم شود. L Bul. آنچه بدتر.
(٨٥٥) A دیدن خودست. Bul. دیدن جودست.
(٨٥٦) شنیدند مژده *contra metr.* Cf. note on v. ٦٠٣.

حکایت،

همچنان کاینجا مُغول حیله‌دان * گفت می‌جویم کسی از مِصْریان
مصریان‌را جمع آرید این طرف * تا در آید آنك می‌باید بکف
۸۶۰ هرکه می‌آمد بگفتا نیست این * هین در آ خواجه در آن گوشه نشین
تا بدین شیوه همه جمع آمدند * گردن ایشان بدین حیله زدند
شومیِ آنك سوی بانگ نماز * داعیِ الله‌را نبردندی نیاز
دعوتِ مکّارشان اندر کشید * الحَذَر از مکرِ شیطان ای رشید
بانگِ درویشان و محتاجان بنوش * تا نگیرد بانگِ محتالیت گوش
۸۶۵ گر گدایان طامعند و زشت‌خو * در شِکَم‌خواران تو صاحب‌دل بجُو
در تگِ دریا گهر با سنگهاست * فخرها اندر میانِ ننگهاست
پس بجوشیدند اسراییلیان * از پگه تا جانبِ میدان دوان
چون بحیلتشان بمیدان بُرد او * رُویِ خود بنْمودشان بس تازه‌رُو
کرد دلداریّ و بخششها بداد * هم عطا هم وعدها کرد آن قُباد
۸۷۰ بعد از آن گفت از برای جانتان * جمله در میدان بخسپید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم * گر تو خواهی یك مَه اینجا ساکنیم

بازگشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق بنی اسراییل از زنانشان در شب حمل،

شه شبانگه باز آمد شادمان * کامشبان حَمْلست و دُورند از زنان

Heading: B om. (۸۵۹) B آرند. A آنچ می‌باید.
(۸۶۱) BK Bul. حیلت. (۸۶۴) AB Bul. محتاجان نیوش. A محتالیت.
(۸۶۷) BK Bul. پس as in text. (۸۶۹) Bul. داد آن قباد.
(۸۷۱) Bul. دادند خدمتها کنیم.
(۸۷۲) Bul. کین شب حملست. B حمله‌ست. Bul. om. و.

خازنش عِمْران هم اندر خدمتش * هم بشهر آمد قرینِ صحبتش
گفت ای عمران برین در خسپ تو * هین مرَو سوی زن و صحبت مجُو
۸۷۵ گفت خسپم هم برین درگاهِ تو * هیچ نَنْدیشم بجز دلخواهِ تو
بود عمران هم زاِسراییلیان * لیك مر فرعون‌را دل بود و جان
کَیْ گمان بردی که او عصیان کند * آنك خوفِ جانِ فرعون آن کند

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السّلام،

شه برفت و او بر آن درگاه خفت * نیم‌شب آمد پیِ دیدنْش جُفت
زن برو افتاد و بوسید آن لبش * بر جهانیدش زخواب اندر شبش
۸۸۰ گشت بیدار او و زنرا دید خوش * بوسه باران کرده از لب بر لبش
گفت عمران این زمان چون آمدی * گفت از شوق و قضای ایزدی
در کشیدش در کنار از مِهْر مرد * بر نیآمد با خود آن دَم در نَبَرْد
جُفت شد با او امانت‌را سپرد * پس بگفت ای زن نه این کاریست خُرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی * آتشی از شاه و ملکش کین‌کَشی
۸۸۵ من چو ابرم تو زمین موسی نبات * حق شهِ شطرنج و ما ماتیم مات
مات و بُرد از شاه می‌دان ای عروس * آن مدان از ما مکن بر ما فسوس
آنچ این فرعون می‌ترسد ازو * هست شد این دَم که گشتم جُفتِ تو

Heading: A om. آمدن. H عمران بمادر. Bul. حامله شدن بموسی.

(۸۷۸) Bul. در for بر.

(۸۷۹) Bul. از لبش. In A the second hemistich is بوسه باران کرد از لب بر لبش.

(۸۸۰) A بر جهانیدش زخواب اندر شبش * گشت بیدار او و زنرا دید خوش. B باران کرد.

(۸۸۳) A آن for این.

(۸۸۵) A و مات.

(۸۸۷) K می‌ترسید. Bul. چو گشتم.

وصیّت کردن عمران جفت‌را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی،

وا مگردان هیچ ازینها دَم مزن * تا نیاید بر من و تو صد حَزَن
عاقبت پیدا شود آثارِ این * چون علامتها رسید ای نازنین
٨٩٠ در زمان از سوی میدان نعرها * می‌رسید از خلق و پُر می‌شد هوا
شاه از آن هیبت برون جَسْت آن زمان * پابرهنه کین چه غُلغُلهاست هان
از سوی میدان چه بانگست و غریو * کز نهیبش می‌رمد جنّی و دیو
گفت عمران شاهِ مارا عمر باد * قومِ اسرائیلیان اند از تو شاد
از عطای شاه شادی می‌کنند * رقص می‌آرند و کفها می‌زنند
٨٩٥ گفت باشد کین بود امّا ولیك * وهم و اندیشه مرا پُر کرد نیك

ترسیدن فرعون از آن بانگ،

این صدا جانِ مرا تغییر کرد * از غم و اندوهِ تلخم پیر کرد
پیش می‌آمد سپس می‌رفت شه * جملهٔ شب او همچو حامل وقتِ زَه
هر زمان می‌گفت ای عمران مرا * سخت از جا بُرده‌است این نعرها
زَهْره نی عمرانِ مسکین‌را که تا * باز گوید اختلاطِ جفت‌را
٩٠٠ کی زنِ عمران بعمران در خزید * تا که شد استارهٔ موسی پدید
هر پیَمبر که در آید در رَحِم * نجمِ او بر چرخ گردد منتجم

Heading: AB om. بعد از مجامعت.

(٨٩٠) A om. و.

(٨٩٣) A می‌زند جنّی.

(٨٩٥) B Bul. آمّا ولیك. A وهم اندیشه.

(٨٩٦) A om. و.

(٨٩٧) A وقت for همچو. AB ره for زه.

پیدا شدن ستارهٔ موسی علیه السّلم بر آسمان و غریو منجمان در میدان،

بـر فلك پيدا شد آن استاره‌اش * کوریٔ فرعون و مکر و چاره‌اش
روز شد گفتش که ای عمران بـرَو * واقفِ آن غلغل و آن بانگ شو
راند عمران جانبِ میدان و گفت * این چه غلغل بود شاهنشه نخفت
٩٠٥ هـر منجّم سَرْبـرهنـه جامه‌چاك * همچو اصحابِ عـزا بوسید خاك
همچـو اصحابِ عـزا آوازشـان * بُـد گرفتـه از فغان و سازشان
ریش و مُو بر کنـده رُو بدْریدگان * خاك بـر سر کرده خون‌پُر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال * بـد نشانی می‌دهـد منحوس سال
عـذر آوردنـد و گفتنـد ای امیر * کـرد مـارا دستِ تقدیرش اسیـر
٩١٠ این همه کردیم و دولت تیره شد * دشمنِ شـه هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمـد عیان * کوریٔ مـا بـر جبینِ آسمان
زد ستـارهٔ آن پَیمبر بـر سمـا * مـا ستـاره‌بـار گشتیـم از بُکـا
با دلِ خوش شاد عمران وز نفاق * دست بر سر می‌بـزد کآه اَلْفِراق
کرد عمران خویش پُر خشم و تُرُش * رفت چون دیوانگان بی عقل و هُش
٩١٥ خویشتن‌را اعجمی کرد و بـرانـد * گفتهای بس خَشِن بـر جمع خواند
خویشتن‌را تُرْش و غمگین ساخت او * نـردهـاے بـازگونـه باخت او
گفتشان شـاهِ مـرا بفْریفتـیـد * از خیـانت وز طمـع نشْکیفتیـد

Heading: A om. بر آسمان.
(٩٠٢) B کای عمران.
(٩٠٥) A غزا. Bul. پوشید.
(٩٠٦) A Bul. بر گرفته.
(٩٠٧) A بر کند و رو.
(٩٠٨) A om. و.
(٩١٠) Bul. و خیره شد.
(٩١٢) AL ستاره باز گشتیم.
(٩١٦) A om. و.
(٩١٧) AL بفریفتند. AL نشکیفتند.

سوی میدان شاه‌را انگیختید * آبِ روی شاهِ مارا ریختید
دست بر سینه زدیت اندر ضمان * شاه‌را ما فارغ آریم از غمان
۹۲۰ شاه هم بشْنید و گفت ای خاینان * من بر آویزم شمارا بی امان
خویش‌را در مَضْحَکه انداختم * مالها با دشمنان دربـاختم
تا که امشب جملهٔ اسراییلیان * دُور ماندند از ملاقاتِ زنان
مال رفت و آبِ رُو و کارْ خام * این بود یاری و افعالِ کرام
سالها اِدْرار و خلعت می‌بَرید * مملکتها‌را مسلّم می‌خورید
۹۲۵ رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم * طبل‌خواران‌اید و مکّارید و شوم
من شمارا بر دَرَم وآتش زنم * بینی و گوش و لبانتان بر کَنَم
من شمارا هیزمِ آتش کنم * عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم
سجده کردند و بگفتند ای خدیو * گر یکی کرّت زما چَرْبید دیو
سالها دفعِ بلاها کرده‌ایم * وهم حیران زآنچ ما‌ها کرده‌ایم
۹۳۰ فَوْت شد از ما و حَمْلش شد پدید * نطفه‌اش جَسْت و رَحِم اندر خزید
لیک استغفارِ این روزِ وِلاد * ما نگه داریم ای شاه و قُباد
روزِ میلادش رَصَد بندیم ما * تا نگردد فوت و نجهد این قضا
گر نداریم این نگه مارا بکُش * ای غلامِ رأیِ تو آفکار و هُش
تا بنُه مه می‌شمرد او روز روز * تا نپرّد تیرِ حکمِ خصم‌دوز
۹۳۵ بر قضا هر کو شبیخون آورد * سَرْنگون آید زخونِ خود خورد
چون زمین با آسمان خصمی کند * شوره گردد سر زمَرْگی بر زند
نقش با نقّاش پنجه می‌زند * سَبْلتان و ریشِ خود بر می کَنَد

(۹۱۸) ABL انگیختند. ABL ریختند.
(۹۱۹) A Bul. زدید. Bul. شاه مارا فارغ.
(۹۲۵) A مکّاران.
(۹۲۶) Bul. om. و before آتش.
(۹۲۹) Bul. وهم و حیران.
(۹۳۰) Bul. حکمش شد بدید.
(۹۳۱) Bul. om. و.
(۹۳۵) BKL Bul. in the first hemistich: چون مکان بر لامکان حمله برد.

خواندن فرعون زنان نوزاده‌را سوی میدان هم جهت مکر،

بعدِ نُه مه شه برون آورد تخت * سوی میدان و منادی کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید * جملهٔ اسراییلیان بیرون شوید
٩٤٠ آن چنان که پار مردان‌را رسید * خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
هین زنان امسال اقبال شماست * تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان‌را خلعت و صِلت دهد * کودکان‌را هم کلاه زر نهد
هرکه او این ماه زاییده‌ست هین * گنجها گیرید از شاه مکین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند * شادمان تا خیمهٔ شه آمدند
٩٤٥ هر زنی نَوْزاده بیرون شد زشهر * سوی میدان غافل از دَسْتان و قهر
چون زنان جمله بدو گِرْد آمدند * هرچه بود آن نر زمادر بِسْتَدند
سر بریدندش که اینست احتیاط * تا نرُوید خصم و نفْزاید خُباط

بوجود آمدن موسی و آمدن عوانان بخانهٔ عمران و وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آتش انداز،

خود زنِ عمران که موسی بُرده بود * دامن اندر چید از آن آشوب و دود
آن زنان قابله در خانها * بهرِ جاسوسی فرستاد آن دغا
٩٥٠ غمز کردندش که اینجا کودکیست * نآمد او میدان که در وهم و شکیست
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست * کودکی دارد ولیکن پُرفَنیست
پس عَوانان آمدند او طفل‌را * در تنور انداخت از امرِ خدا

(٩٣٨) AL .شد برون (٩٣٩) A .ای زنان . Bul. بیرون for .میدان
(٩٤٠) B باز for .پار (٩٤٣) Bul. .و بخشش دهد A .کلاه و زر دهد
(٩٤٤) A Bul. .خیمهٔ شاه (٩٤٥) B Bul. .هر زن
(٩٥٠) A .کاینجا (٩٥٢) Bul. .با امر خدا

وَحْی آمد سوی زن زآن با خَبَر * کی زاَصْلِ آن خلیلست این پسر
عصمتِ یَا نَارُ کُونِی بَارِدًا * لا تَکُونُ النَّارُ حَرًّا شَارِدًا
۹۵۵ زن بوَحْی انداخت اورا در شرَر * بر تنِ موسی نکرد آتش اثر
پس عوانان بی مراد آن سو شدند * باز غمّازان کز آن واقف بُدند
با عوانان ماجرا بر داشتند * پیشِ فرعون از براے دانگِ چند
کاے عوانان باز گردید آن طرف * نیك نیکو بنگرید اندر غُرَف

وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آب افکن،

باز وَحْی آمد که در آبش فگن * رُوے در اومید دار و مو مکَن
۹۶۰ در فگن در نیلش و کُن اعتماد * من ترا با وی رسانم رُو سپید
این سخن پایان ندارد مکرهاش * جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون * موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُنون می‌کشت هر جا بُد جَنین * از حِیَلِ آن کورچشمِ دُوربین
اژدها بُد مکرِ فرعونِ عَنود * مکرِ شاهانِ جهانرا خورده بود
۹۶۵ لیك ازو فرعون‌تر آمد پدید * هم ورا هم مکرِ اورا در کشید
اژدها بود و عصا شد اژدها * این بخورد آنرا بتوفیقِ خدا
دست شد بالاے دست این تا کجا * تا بیَزْدان که إِلَيْهِ ٱلْمُنْتَهَى
کآن یکی دریاست بی غَوْر و کران * جملهٔ دریاها چو سیلی پیشِ آن
حیلها و چارها گر اژدهاست * پیشِ إِلَّا ٱللّٰهُ آنها جمله لاست
۹۷۰ چون رسید اینجا بیانم سَر نهاد * محو شد وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِالرَّشَاد
آنچ در فرعون بود آن در تو هست * لیك اژْدَرهات محبوسِ چَهست
ای دریغ این جمله احوالِ تو است * تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

(۹۵۹) AB Bul. امّید.   (۹۶۰) Bul. اعتمید.   (۹۶۱) A om. و.
(۹۷۱) BK Bul. اندر تو هست.   (۹۷۲) Bul. احوال تست.

گـر زتو گوینـد وَحْشت زایـدت * ور زدیگـر آفسـان بنْمـایـدت
چه خرابت می‌کند نفـس لعین * دُور می‌اندازدت سخت این قرین
٩٧٥ آتشت‌را هیـزم فـرعون نیست * ورنه چون فرعون او شُعله‌زَنیست

حکایت مارگیر که اژدهای فسرده‌را مرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد ببغداد،

یك حکـایت بشْنو از تاریخ‌گـوی * تا بَری زین رازِ سَرْپوشیـده بُوی
مـارگیـری رفت سوی کوهسـار * تـا بگیـرد او بأفْسونهـاش مـار
گـر گران و گـر شتـابنـده بود * آنك جوینـده‌ست یـابنـده بـود
در طلب زن دایما تو هر دو دست * کی طلب در راه نیکو رَهْبَـر است
٩٨٠ لنگ و لُوك و خُفته‌شکْل و بی‌ادب * سوی او می‌غیـژ و اورا می‌طلب
گه بگفت و گـه بخاموشی و گـه * بُوی کردن گیر هـر سو بُویِ شـه
گفت آن یعقوب با اولادِ خویش * جُستنِ یوسف کُنید از حَدّ بیـش
هر حِسِ خودرا درین جُستن بجِد * هر طـرف رانید شکلِ مُسْتَعـد
گفت از رَوْحِ خـدا لا تَـأْیَسُوا * همچو گم کرده پسر رَو سو بسو
٩٨٥ از رهِ حِسِّ دهان پُرسان شوید * گوش‌را بـر چـار راهِ آن نهیـد
هـرکجـا بُویِ خوش آیـد بُو بَریـد * سوی آن سر کاشنای آن سَرید
هـرکجـا لطفی ببینی از کسی * سوی اصلِ لطف ره یابی عَسی

(٩٧٣) Bul. ور زدیگر چون فسان بنمایدت. L. آن فسان. A. ننمایدت.

Heading: Bul. مارگیری. A om. مرده پنداشت که. Bul. ببغداد برای هنگامه.

(٩٧٨) Bul. عاقبت جوینده یابنده بود.

(٩٨٠) A om. و after لوك and before بی‌ادب. (٩٨١) A هر سوی.

(٩٨٥) Bul. او for آن. Instead of the second hemistich H has the second hemistich of v. ٩٨٦, corr. in marg.

(٩٨٦) The first hemistich is suppl. in marg. H.

این همه خوشها زدَرْیاییست ژرف * جُزْورا بگذار و بر کُل دار طَرْف
جنگهای خلق بهر خوبیَست * برگِ بی‌برگی نشان طُوبیَست
۹۹۰ خشمهای خلق بهر آشتیست * دامِ راحت دایما بی‌راحتیست
هر زدن بهر نوازش‌را بود * هر گله از شکر آگه می‌کند
بُوی بَر از جُزْو تا کُلّ ای کریم * بوی بر از ضدّ تا ضدّ ای حکیم
جنگها می آشتی آرد دُرُست * مارگیر از بهرِ یاری مار جُست
بهرِ یاری مار جوید آدمی * غم خورد بهر حریف بی‌غمی
۹۹۵ او همی‌جُستی یکی ماری شگرف * گِرْدِ کوهستان در ایّامِ برف
اژدهایی مرده دید آنجا عظیم * کی دلش از شکلِ او شد پُر زبیم
مارگیر اندر زمستانِ شدید * مار می‌جُست اژدهایی مرده دید
مارگیر از بهرِ حیرانیِ خلق * مار گیرد اینْت نادانیِ خلق
آدمی کوهیست چون مفتون شود * کوه اندر مار حیران چون شود
۱۰۰۰ خویشتن نشْناخت مسکین آدمی * از فُزونی آمد و شد در کمی
خویشتن‌را آدمی ارزان فروخت * بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
صد هزاران مار و کُه حیرانِ اوست * او چرا حیران شُدست و ماردوست
مارگیر آن اژدهارا بر گرفت * سوی بغداد آمد از بهرِ شِگِفت
اژدهایی چون سُتونِ خانهٔ * می‌کشیدش از پیِ دانگانهٔ
۱۰۰۵ کاژدهایی مردهٔ آورده‌ام * در شکارش من جگرها خورده‌ام
او همی مرده گمان بُردش ولیك * زنده بود و او ندیدش نیك نیك
او زسَرْماها و برف افسرده بود * زنده بود و شکلِ مرده می‌نمود
عالَم افسُردست و نامِ او جَماد * جامد افسرده بُوَد ای اوستاد
باش تا خورشیدِ حَشْر آید عیان * تا ببینی جُنبشِ جسمِ جهان

(۹۹۱) A in the second hemistich: هر نوازش بهر نازش‌را بود.
(۹۹۳) A با for تا *bis*. (۹۹۵) AB Bul. مار. HK و در ایّام.
(۱۰۰٤) K دنگانهٔ, with the gloss دنگی و حیرانی. Bul. هنگامهٔ.

۱۰۱۰ چون عصای موسی اینجا مار شد * عقل‌را از ساکنان اِخبار شد
پارهٔ خاكِ ترا چون مَرْد ساخت * خاکهارا جملگی شاید شناخت
مرده زین سو اند و زآن سو زنده‌اند * خامُش اینجا وآن طرف گوینده‌اند
چون از آن سُوشان فرستد سوی ما * آن عصا گردد سوے ما اژدها
کوهها هم لحنِ داودے کند * جوهرِ آهن بکف مومی بود
۱۰۱۵ باد حمّالِ سلیمانی شود * بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت‌بین شود * نار ابرٰهیم‌را نسرین شود
خاك قارون‌را چو ماری درکَشَد * اُسْتُنِ حنّانه آید در رَشَد
سنگ بر احمد سلامی می‌کند * کوه یَحْیَی‌را پیامی می‌کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم * با شما نامَحْرَمان ما خامُشیم
۱۰۲۰ چون شما سوی جَمادی می‌روید * مَحْرَمِ جانِ جَمادان چون شوید
از جمادے عالَمِ جانها روید * غُلغُلِ اجزاے عالم بشْنوید
فاش تسبیحِ جمادات آیدت * وسوسهٔ تأویلها نربایدت
چون ندارد جانِ تو قندیلها * بهرِ بینِش کردهٔ تأویلها
که غَرَض تسبیحِ ظاهر کَی بود * دعوئ دیدنِ خیالِ غَی بود
۱۰۲۵ بلك مر بیننده‌را دیدارِ آن * وقتِ عِبْرت می‌کند تسبیح‌خوان
پس چو از تسبیح یادت می‌دهد * آن دلالت همچو گفتن می‌بود
این بود تأویلِ اهلِ اعتزال * وآنِ آنکس کو ندارد نورِ حال
چون زحس بیرون نیامد آدمی * باشد از تصویرِ غیبی اعجمی

(۱۰۱۰) Bul. آنجا مار شد. H از ساکنان.   (۱۰۱۱) Bul. پارهٔ خاکی. Bul. باید شناخت.
(۱۰۱۳) K زین سوی Bul. زآن طرف.   (۱۰۱٤) A موی کند, with شود written above. Bul. شود.   (۱۰۱٦) B in the second hemistich استن حنّانه آید در رشد.
(۱۰۱۷) B om.   (۱۰۲۲) A in the second hemistich بر نایدت.
(۱۰۲٤) Bul. خیال و غی.   (۱۰۲۵) B وقت عبرت می‌شود.
(۱۰۲۷) Bul. وای آنکس.

این سخن پایان ندارد مارگیر * می‌کشید آن ماررا با صد زحیر
١٠٢٠ تا ببغداد آمد آن هنگامه‌جُو * تا نهد هنگامهٔ بر چارْسُو
بر لبِ شَط مرد هنگامه نهاد * غُلغله در شهرِ بغداد اوفتاد
مارگیری اژدها آورده‌است * بُو ٱلعجب نادر شکاری کرده‌است
جمع آمد صد هزاران خام‌ریش * صیدِ او گشته چو او از ابْلَهیش
منتظر ایشان و هم او منتظر * تا که جمع آیند خلقِ مُنْتَشِر
١٠٢٥ مردم هنگامه افزون‌تر شود * کدْیه و توزیع نیکوتر رود
جمع آمد صد هزاران ژاژْخا * حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا
مردرا از زن خبر نی زازدحام * رفته دَرْهَم چون قیامت خاص و عام
چون همی حُرّاقه جنبانید او * می‌کشیدند اهلِ هنگامه گُلو
واژدها کز زَمْهَریر افسرده بود * زیرِ صد گونه پلاس و پرده بود
١٠٣٠ بسته بودش با رَسَنهای غلیظ * احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
در درنگ انتظار و اتّفاق * تافت بر آن مار خورشیدِ عِراق
آفتابِ گرم‌سیرش گرم کرد * رفت از اعضاے او اَخْلاطِ سرد
مرده بود و زنده گشت او از شِگِفْت * اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خلق‌را از جُنبش آن مرده مار * گشتشان آن یك تحیّر صد هزار
١٠٣٥ با تحیّر نعره‌ها انگیختند * جملگان از جنبشش بگْریختند
می‌سُکُست او بند و زآن بانگ بلند * هر طرف می‌رفت چاقاچاقِ بند
بندها بگْسست و بیرون شد ززیر * اژدهایی زشت غُرّان همچو شیر
در هزیمت بس خلایق کُشته شد * از فتاده کُشتگان صد پُشته شد

(١٠٢٤) B خلقی. (١٠٢٥) B نیکوتر شود. (١٠٢٦) A om. Bul. حلقه گشته.
(١٠٢٧) A om. (١٠٢٨) حُرّاقه: so vocalised in BLT.
(١٠٢٩) Bul. در for کز. (١٠٣١) A Bul. درنگ و انتظار.
(١٠٣٦) ABL می‌شکست او. Bul. میگسست او. K om. و before زآن.
(١٠٣٧) B Bul. بندها بشکست. H بکسُست. K بسکُست. A بندها بگسست برون شد.
A و غرّان. (١٠٣٨) B فتاده و کُشتگان, and so corr. in H.

مارگیر از ترس بر جا خشك گشت * کی چه آوردم من از کُهسار و دشت
١٠٥٠ گرگ‌را بیدار کرد آن کُور میش * رفت نادان سوی عزراییلِ خویش
اژدها یك لقمه کرد آن گیج‌را * سهل باشد خون‌خورے حجّاج‌را
خویش‌را بر اُسْتُنی پیچید و بست * استخوانِ خورده‌را درهم شکست
نَفْست اژدرهاست او کی مرده‌است * از غم و بی‌آلتی افسرده‌است
گر بیابد آلتِ فرعونِ او * که بأَمْرِ او همی رفت آبِ جُو
١٠٥٥ آنگه او بنیادِ فرعونی کُنَد * راهِ صد موسی و صد هارون زند
کرمکست آن اژدها از دستِ فقر * پشّهٔ گردد زجاه و مالِ صَقْر
اژدهارا دار در برفِ فراق * هین مکَش اورا بخورشیدِ عراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات * لقمهٔ اویی چو او یابد نجات
مات کن اورا و ایمن شو زمات * رحم کم کُن نیست او زاَهلِ صِلات
١٠٦٠ کان تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند * آن خُفاشِ مُرْدَریگت پَر زند
می‌کشانش در جهاد و در قتال * مَردوار اَللهُ یَجْزِیكَ اَلْوِصال
چونك آن مرد اژدهارا آورید * در هوای گرم و خوش شد آن مَرید
لاجرم آن فتنها کرد ای عزیز * بیست همچندانك ما گفتیم نیز
تو طَمَع داری که اورا بی جفا * بسته دارے در وقار و در وفا
١٠٦٥ هر خسی‌را این تمنّا کی رسد * موسیی باید کی اژْدَرها کُشد
صد هزاران خلق زاژْدرهاے او * در هزیمت کُشته شد از رایِ او

تهدید کردن فرعون موسی‌را علیه السّلم،

گفت فرعونش چرا تو اے کلیم * خلق‌را کُشتی و افکندی تو بیم

(١٠٥١) BL حجّیج‌را.　(١٠٥٢) Bul. نفس. L Bul. om. و.
(١٠٥٦) A کرم گشت آن اژدها.　(١٠٦٣) BKL om. و.
(١٠٦٣) T Bul. بلکه صد چندان که.　(١٠٦٤) A در وفا در وفاء.
(١٠٦٦) A om. ز before اژدرهای.　(١٠٦٨) A چرا ای تو کلیم. Bul. افگندی بیم.

در هزیمت از تو افتادند خلق * در هزیمت کُشته شد مَرْدُم زرَلْق
لاجرم مردم ترا دشمن گرفت * کینِ تو در سینه مرد و زن گرفت
۱۰۷۰ خلق‌را میخواندی بر عکس شد * از خلافت مردمان‌را نیست بد
من هم از شرّت اگر پس می‌خَزَم * در مکافاتِ تو دیگی می‌پَزَم
دل ازین بر کَن که بفْریبی مرا * یا بجُز فی پس‌رَوی گردد ترا
تو بدآن غرّه مشو کش ساختی * در دلِ خلقان هراس انداختی
صد چنین آری و هم رسوا شوی * خوار گردی ضُحْکهٔ غوغا شوی
۱۰۷۵ همچو تو سالوس بسیاران بُدند * عاقبت در مِصْرِ ما رسوا شدند

جواب موسی فرعون‌را در تهدیدی کی می‌کردش،

گفت با امرِ حقم اِشراك نیست * گر بریزد خونم امرش باك نیست
راضیم من شاکرم من ای حریف * این طرف رسوا و پیشِ حق شریف
پیشِ خلقان خوار و زار و ریش‌خند * پیشِ حق محبوب و مطلوب و پسند
از سخن می‌گویم این وَرْنی خدا * از سیه‌رُویان کند فردا ترا
۱۰۸۰ عزّت آنِ اوست و آنِ بندگانْش * زآدم و ابلیس بر میخوان نشانْش
شرحِ حق پایان ندارد همچو حق * هین دهان بر بند و بر گردان وَرَق

پاسخ فرعون موسی‌را علیه السّلم،

گفت فرعونش ورق در حکمِ ماست * دفتر و دیوانِ حکم این دَم مراست
مر مرا بخْریده‌اند اهلِ جهان * از همه عاقلتری تو ای فلان
موسیا خودرا خریدی هین برَو * خویشتن کم بین بخود غرّه مشو

(۱۰۷۰) Bul. در عکس. (۱۰۷۸) Bul. مطلوب و محبوب.
(۱۰۸۲) AB Bul. دفتر دیوان.
(۱۰۸۴) B غافل‌تری.

۱۰۸۵ جمع آرم ساحرانِ دهررا * تا که جهلِ تو نمایم شهررا
این نخواهد شد بروزی و دو روز * مُهلتم ده تا چهل روزِ تَموز

جواب موسی علیه السّلم فرعون‌را،

گفت موسی این مرا دستور نیست * بنده‌ام اِمهالِ تو مأمور نیست
گر تو چیری و مرا خود یار نیست * بندهٔ فرمانم بدآنم کار نیست
می‌زنم با تو بجِد تا زنده‌ام * من چه کارهٔ نُصْرتم من بنده‌ام
۱۰۹۰ می‌زنم تا در رسد حکمِ خدا * او کند هر خصم از خصمی جُدا

جواب فرعون موسی‌را و وحی آمدن موسی‌را علیه السّلم،

گفت نی نی مهلتی باید نهاد * عِشْوَها کم ده تو کم پیمای باد
حق تعالی وَحْی کردش در زمان * مهلتش ده متّسع مَهْراس از آن
این چهل روزش بده مهلت بطَوْع * تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکوشد او کِنی من خفته امر * تیز رَو گُو پیش ره بگرفته‌ام
۱۰۹۵ حیلهاشانرا همه بَرْهَم زنم * وآنچ افزایند من بر کَم زنم
آب‌را آرند و من آتش کنم * نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
مِهْر پیوندند و من ویران کنم * آنك اندر وَهْم نآرند آن کنم
تو مترس و مهلتش ده دُم‌دراز * گو سپه گِرد آر و صد حیله بساز

(۱۰۹٤) BL Bul. که نی for کِی. A رو for ره.
(۱۰۹٦) B Bul. om. و after آرند. A نوش خوش. Bul. om. و after گیرند.
(۱۰۹۷) Bul. om. و. Bul. نآید for نآرند.

مهلت دادن موسی علیه السّلم فرعون‌را تا ساحران‌را جمع کند از مداین،

گفت امر آمد برو مهلت ترا * من بجاے خود شدم رَستی زما
۱۱۰۰ او همی‌شد واژدها اندر عَقِب * چون سگ صیّاد دانا و مُحِب
چون سگ صیّاد جُنبان کرده دُم * سنگ‌را می‌کرد ریگ او زیرِ سُم
سنگ و آهن‌را بدَم در می‌کشید * خُرْد می‌خایید آهن‌را پدید
در هوا می‌کرد خود بالای بُرج * کی هزیمت می‌شد از وی رُوم و گُرج
کَفْك می‌انداخت چون اُشتر زکام * قطرهٔ بر هرکه زد می‌شد جُذام
۱۱۰۵ ژَغْ‌ژَغِ دندانِ او دل می‌شکست * جانِ شیرانِ سیه می‌شد زدست
چون بقوم خود رسید آن مُجْتَبَی * شِدْقِ او بگرفت باز او شد عصا
تکیه بر وی کرد و می‌گفت ای عجب * پیشِ ما خورشید و پیشِ خصم شب
ای عجب چون می‌نبینند این سپاه * عالمی پُر آفتابی چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این ذُکا * خیره‌ام در چشم‌بندیٔ خدا
۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم زمن * از بهاری خار ایشان من سَمَن
پیششان بردم بسی جام رحیق * سنگ شد آبش بپیشِ این فریق
دستهٔ گُل بستم و بردم پیش * هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
آن نصیبِ جانِ بی‌خویشان بود * چونك با خویشند پیدا کَی شود
خفتهٔ بیدار باید پیشِ ما * تا ببیدارے ببینند خوابها
۱۱۱۵ دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خلق * تا نخسپد فکرتش بسته‌ست حلق
حیرتی باید که روبد فکررا * خورده حیرت فکررا و ذکررا

Heading: A om. از مداین. (۱۰۹۹) B بجای خود شوم.
(۱۱۰۳) A و آهن‌را بدید. (۱۱۰۵) A ژغ‌ژغ. (۱۱۰۷) A om. و in the first hemistich. (۱۱۰۸) A چون می‌سنیدند. K نبینند. BK Bul. آفتاب.
(۱۱۱۶) A کی روبد.

هرك كاملتر بود او در هنر * او بمعنی پس بصورت پیشتر
رَاجِعُون گفت و رُجوعِ این سان بود * که گلّه وا گردد و خانه رود
چونك وا گردید گلّه از وُرود * پس فتد آن بُز که پیش‌آهنگ بود
۱۱۲۰ پیش افتد آن بز لنگ پَسین * أَضْحَكَ ٱلرُّجْعَى وُجُوهَ ٱلْعَابِسِین
از گزافه کَی شدند این قوم لنگ * فخررا دادند و بخْریدند ننگ
پا شکسته می‌روند این قوم حَج * از حَرَج راهیست پنهان تا فَرَج
دل زدانشها بشُستند این فریق * زآنك این دانش ندانند این طریق
دانشی باید که اصلش زآن سَرست * زآنك هر فرعی باَصْلش رَهْبَرست
۱۱۲۵ هر پری بر عَرْضِ دریا کَی پَرَد * تا لَدُن علمِ لَدُنّی می‌بَرَد
پس چرا علمی بیآموزی بمَرْد * کش بباید سینه‌را زآن پاك کرد
پس مجُو پیشی ازین سَر لنگ باش * وقتِ وا گشتن تو پیش‌آهنگ باش
آخِرُونَ ٱلسَّابِقُون باش ای ظریف * بر شجر سابق بود میوهٔ طریف
گرچه میوه آخر آید در وجود * اوّلست او زآنك او مقصود بود
۱۱۳۰ چون ملایك گوی لَا عِلْمَ لَنَا * تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا
گر درین مکتب ندانی تو هِجا * همچو احمد پُرّی از نورِ حِجَی
گر نباشی نامدار اندر بلاد * کم نهٔ اللّٰه أَعْلَم بِٱلْعِباد
اندر آن ویران که آن معروف نیست * از برای حفظ گنجینه زریست
موضعِ معروف کَی بنْهند گنج * زین قِبَل آمد فَرَج در زیرِ رنج
۱۱۳۵ خاطر آرد بس شِکال اینجا ولیك * بسْکُلَد اِشکال‌را اُستورِ نیك
هست عشقش آتشی اِشکال‌سوز * هر خیالی‌را بروبد نورِ روز
هم از آن سو جُو جواب ای مرتضی * کین سؤال آمد از آن سو مر ترا

(۱۱۱۹) K چونك گلّه باز گردید, corr. in marg.. (۱۱۲۳) BK Bul. آن طریق.
(۱۱۲۶) Bul. که باید. (۱۱۳۲) L Bul. والله. (۱۱۳٤) A فرح.
(۱۱۳۵) A بس سکال. L Bul. بگسلد اشکالرا.
(۱۱۳٦) A آتش.

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه‌رهیست * تابِ لا شَرْقی ولا غَرْب از مَهیست
تو ازین سو و از آن سو چون گدا * ای کهٔ معنی چه می‌جویی صدا
١١٤٠ هم از آن سو جُو که وقتِ درد تو * می‌شوی در ذکرِ یا رَبّی دوتو
وقتِ درد و مرگ از آن سو می‌نَمی * چونك دردت رفت چونی اعجمی
وقتِ محنت گشتهٔ اللّه‌گو * چونك محنت رفت گویی راه کو
این از آن آمد که حق‌را بی گمان * هرکه بشْناسد بود دایم بر آن
وآنك در عقل و گمان هستش حجاب * گاه پوشیده‌ست و گه بدْریده جَیْب
١١٤٥ عقلِ جُزوی گاه چیره گه نگون * عقلِ کُلّی ایمن از رَیْب اَلْمَنُون
عقل بفْروش و هنر حیرت بخَر * رَوْ بخواری نی بُخارا ای پسر
ما چه خودرا در سخن آغشته‌ایم * کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم
من عدم وافسانه گردم در حَنِین * تا تقلّب یابم اندر ساجِدین
این حکایت نیست پیشِ مردِ کار * وصفِ حالست و حُضورِ یارِ غار
١١٥٠ آن أَساطِیر أَوّلِین که گفت عاق * حرفِ قُرآن‌را بُد آثارِ نفاق
لامکانی که درو نورِ خداست * ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش نِسْبَت بتوست * هر دو یك چیزند پنداری که دوست
یك تنی اورا پدر مارا پسر * بام زیرِ زَیْد و بر عَمْرو آن زبر
نسبتِ زیر و زبر شد زآن دو کس * سقف سوی خویش یك چیزست و بس
١١٥٥ نیست مثلِ آن مثالست این سخن * قاصر از معنیٔ نو حرفِ کهن
چون لبِ جُو نیست مَشْکا لب ببند * بی لب و ساحل بُدست این بحرِ قند

(١١٣٩) A هلا for صدا.
(١١٤٠) K ذکر و یا ربّی.
(١١٤١) BK Bul. مرگ آن سو.
(١١٤٣) A کی حق‌را.
(١١٤٤) Bul. حجیب.
(١١٤٥) Bul. عقل جزئی.
(١١٤٧) A ما چو خودرا.
(١١٤٨) A من عدم افسانه.
(١١٥٢) BK نسبت بتست. A و پنداری.
(١١٥٤) B چیزست بس.
(١١٥٥) Bul. معنیٔ تو.

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران ،

چونك موسى باز گشت و او بماند * اهلِ رأى و مشورت‌را پيش خواند
آن‌چنان ديدند كز اطرافِ مصر * جمع آردشان شه و صرّافِ مصر
او بسى مردم فرستاد آن زمان * هر نواحى بهرِ جمعِ جادوان
١١٦٠ هر طرف كه ساحرى بُد نامدار * كرد پرّان سوى او ده پيكِ كار
دو جوان بودند ساحر مُشْتَهَر * سِحْرِ ايشان در دلِ مَه مُسْتَمِر
شير دوشيده زمَه فاش آشكار * در سفرها رفته بر خُمّى سوار
شكلِ كرباسى نموده ماهتاب * آن پيموده فروشيده شتاب
سيم بُرده مشترى آگه شده * دست از حسرت برُخها بر زده
١١٦٥ صد هزاران همچنين در جادوى * بوده مُنْشى و نبوده چون رَوى
چون بديشان آمد آن پيغامِ شاه * كز شما شاهست اكنون چاره‌خواه
از پىِ آنك دو درويش آمدند * بر شه و بر قصرِ او مَوْكب زدند
نيست با ايشان بغير يك عصا * كه همى‌گردد بأَمْرش اژدها
شاه و لشكر جمله بيچاره شدند * زين دو كس جمله بافغان آمدند
١١٧٠ چارهٔ مى‌بايد اندر ساحرى * تا بود كه زين دو ساحر جان برى
آن دو ساحررا چو اين پيغام داد * ترس و مِهْرى در دلِ هر دو فتاد
عِرْقِ جنسيّت چو جنبيدن گرفت * سَر بزانو بر نهادند از شِگفت
چون دبيرستانِ صوفى زانُوَست * حَلِّ مُشكل‌را دو زانو جادُوَست

Heading: A فرستادن فرعون بطلب ساحران.

(١١٥٧) After this verse K adds:

گفته باهم ساحران داريم ما * هر يكى در سحر فرد و پيشوا

(١١٦٤) AB Bul. دست از حيرت.

(١١٦٦) Bul. اين پيغام.

(١١٦٧) L Bul. بر قصر شه.

(١١٧١) A اين دو ساحررا.

(١١٧٢) Bul. در نهادند.

خواندن آن دو ساحر پدررا از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه السّلم،

بعد از آن گفتند ای مادر بیا * گورِ بابا کُو تو مارا ره نما
١١٧٥ بُرْدشان بر گورِ او بنْمود راه * پس سه‌روزه داشتند از بهرِ شاه
بعد از آن گفتند ای بابا بما * شاه پیغامی فرستاد از وَجا
که دو مرد اورا بتنگ آورده‌اند * آبِ رُویش پیشِ لشکر بُرده‌اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری * جز عصا و در عصا شُور و شَرے
تو جهانِ راستان در رَفتهٔ * گرچه در صورت بخاکی خفتهٔ
١١٨٠ آن اگر سحرست مارا ده خبر * ور خدایی باشد ای جانِ پدر
هم خبر ده تا که ما سجده کنیم * خویشتن بر کیمیایی بر زنیم
ناأُمیدانیم و اومیدی رسید * راندگانیم و کرم مارا کشید

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود،

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من * هست پیدا گفتن این‌را مرتهن
فاش و مطلق گفتنم دستور نیست * لیك راز از پیشِ چشمم دُور نیست
١١٨٥ لیك بنْمایم نشانی با شما * تا شود پیدا شمارا این خفا
نورِ چشمانم چو آنجاگه روید * از مقامِ خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم * آن عصارا قصد کن بگذار بیم

(١١٧٥) H بنموده. (١١٨٠) B جان و پدر. (١١٨٣) L Bul. امیدی.

(١١٨٣) After the Heading A has the verse:

گفتشان در خواب کای اولاد من * نیست ممکن ظاهر این‌را دم زدن

So B (which reads دم مزن), K Bul. and H in marg. Verse ١١٨٣ occurs in AH only; in A it follows the verse cited above.

(١١٨٤) Bul. om. و. (١١٨٥) Bul. نشانی بر شما.

گر بدزدی و توانی ساحرست * چارهٔ ساحر بر تو حاضرست
ور نتانی هان و هان آن ایزدیست * او رسولِ ذو الجلال و مهتدیست
۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب * سَرْنگون آید خدا آنگاه حَرْب
این نشانِ راست دادم جانِ باب * بر نویس اللهُ أَعْلَم بِالصَّواب
جانِ بابا چون بخسپد ساحری * سِحر و مکرش‌را نباشد رَهْبَری
چونك چوپان خفت گرگ ایمن شود * چونك خفت آن جهدِ او ساکن شود
لیك حیوانی که چوپانش خداست * گرگ‌را آنجا امید و ره کجاست
۱۱۹۵ جادوی کی حق کند حقّست و راست * جادوی خواندن مر آن حق‌را خطاست
جانِ بابا اینْ نشانِ قاطعست * گر بمیرد نیز حقّش رافعست

تشبیه کردن قرآن مجیدرا بعصای موسی و وفات مصطفی‌را علیه السّلم نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن‌را بآن دو ساحربچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی‌را خفته یافتند،

مصطفی‌را وعده کرد اَلطافِ حق * گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
من کتاب و مُعْجِزه‌ت‌را رافعم * بیش و کم کُن‌را زقُرآن مانعم
من ترا اندر دو عالم رافعم * طاعنان‌را از حدیثت دافعم
۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو * تو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت‌را روز روز افزون کنم * نامِ تو بر زرّ و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهرِ تو * در محبّت قهرِ من شد قهرِ تو

(۱۱۸۸) Bul. گر بدزدیدن توانی. Bul. بر تو ظاهرست.
(۱۱۸۹) Bul. هان هان. A om. و before مهتدیست.
Heading: H نغیّر قران‌را با آن دو. (۱۱۹۸) AK Bul. معجزت‌را.
(۱۱۹۹) B om. A رافعم in both hemistichs. K Bul. حافظم in the first hemistich and رافضم in the second. (۱۲۰۰) A کس نیارد. L کس نداند.

نامِ تو از ترس پنهان می‌گویند * چون نماز آرند پنهان می‌شوند
از هراس و ترسِ کُفّارِ لعین * دینْت پنهان می‌شود زیرِ زمین
۱۲۰۵ من مناره پُر کنم آفاق‌را * کور گردانم دو چشمِ عاق‌را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه * دینِ تو گیرد زماهی تا بماه
تا قیامت باقیَش داریم ما * تو مترس از نسخِ دین ای مصطفا
ای رسول ما تو جادو نیستی * صادقی هم‌خرقهٔ موسیستی
هست قُرآن مر ترا همچون عصا * کفرهارا در کَشَد چون اژدها
۱۲۱۰ تو اگر در زیرِ خاکی خفتهٔ * چون عصایش دان تو آنچ گفتهٔ
قاصدانرا بر عصایش دست نی * تو بخسپ ای شه مبارك خُفتنی
تن بخفته نورِ تو بر آسمان * بهرِ پیکارِ تو زِه کرده کمان
فَلْسَفی و آنچ پُوزَش می‌کند * قوسِ نورت تیرْدُوزَش می‌کند
آن چنان کرد و ازآن افزون که گفت * او بخُفْت و بخت و اقبالش نخفت
۱۲۱۵ جانِ بابا چونك ساحر خواب شد * کارِ او بی رونق و بی تاب شد
هر دو بوسیدند گورش‌را و رفت * تا بمصر از بهرِ این پیکارِ زفت
چون بمصر از بهرِ آن کار آمدند * طالبِ موسی و خانهٔ او شدند
اتّفاق افتاد کآن روز وُرود * موسی اندر زیرِ نخلی خفته بود
پس نشان دادندشان مردم بدو * کی برَو آن سوی نخلستان بجُو
۱۲۲۰ چون بیآمد دید در خُرمابُنان * خفتهٔ کو بود بیدارِ جهان
بهرِ نازِش بسته او دو چشمِ سَر * عرش و فرشش جمله در زیرِ نظر
ای بسا بیدارچشمِ خفته‌دل * خود چه بیند دیدِ اهلِ آب و گل

(۱۲۱۰) B آنك گفتهٔ. (۱۲۱۱) K Bul. عصایت, and so corr. in H.
(۱۲۱٤) A و زآن افزون. A بخت اقبالش.
(۱۲۱٦) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.
(۱۲۱۹) Bul. دادند مردمشان. (۱۲۲۰) B که بود.
(۱۲۲۱) A in the second hemistich: گر بخسبد بر گشاید صد بصر. Bul. در پیش نظر.
(۱۲۲۲) Bul. چشم for دید.

آنك دل بیدار دارد چشمِ سَر * گر بخسپد بر گشاید صد بصر
گر تو اهلِ دل نهٔ بیدار باش * طالبِ دل باش و در پیکار باش
۱۲۲۵ ور دلت بیدار شد می‌خسپ خوش * نیست غایب ناظرت از هفت و شش
گفت پیغمبر که خسپد چشمِ من * لیك کی خسپد دلم اندر وَسَن
شاه بیدارست حارس خفته گیر * جان فدای خفتگانِ دل‌بصیر
وصفِ بیداریٔ دل ای معنوی * در نگنجد در هزاران مثنوی
چون بدیدندش که خفته‌ست او دراز * بهرِ دزدیٔ عصا کردند ساز
۱۲۳۰ ساحران قصدِ عصا کردند زود * کز پسش باید شدن وآنگه ربود
اندکی چون پیشتر کردند ساز * اندر آمد آن عصا در اهتزاز
آن چنان بر خود بلرزید آن عصا * هر دو بر جا خشك گشتند از وَجا
بعد از آن شد اژدها و حمله کرد * هر دُوان بگْریختند و رُوی‌زرد
رُو در افتادن گرفتند از نهیب * غلْط غلطان منهزم در هر نشیب
۱۲۳۵ پس یقین‌شان شد که هست از آسمان * زآنك می‌دیدند حدّ ساحران
بعد از آن اِطلاق و تبْشان شد پدید * کارشان تا نزع و جان کندن رسید
پس فرستادند مردی در زمان * سوی موسی از برای عذرِ آن
کامتحان کردیم و مارا کی رسد * امتحان تو اگر نبْود حسد
مُجْرِمِ شاهیم مارا عفو خواه * ای تو خاصّ الخاصِّ درگاهِ اله
۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند * پیشِ موسی بر زمین سر می‌زدند
گفت موسی عفو کردم ای کرام * گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام
من شمارا خود ندیدم ای دو یار * اعجمی سازید خودرا زاعتذار
همچنان بیگانه‌شکل و آشنا * در نَبَرْد آیید بهرِ پادشا

(۱۲۲۴) A in the second hemistich: عرش و فرشش جمله در زیر نظر.
(۱۲۲۵) Bul. از پنج و شش. (۱۲۲٦) ABHK پیغامبر. (۱۲۲۷) A و حارس.
(۱۲۳۰) Bul. om. و before آنگه. (۱۲۳۲) BL کآن دو بر جا.
(۱۲۳۳) Bul. هر دو آن. (۱۲۳۹) A مجرم شاهیم. K Bul. و مارا. B Bul. عذر خواه.

پس زمین‌را بوسه دادند و شدند * انتظارِ وقت و فرصت می‌بُدند

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس،

۱۲۴۵ تا بفرعون آمدند آن ساحران * دادشان تشریفهای بس گران
وعدهاشان کرد و پیشین هم بداد * بندگان واسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای سابقان * گر فزون آیید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا * که بدرّد پردهٔ جود و سخا
پس بگفتندش باقبال تو شاه * غالب آییم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفْدَریم و پهلوان * کس ندارد پایِ ما اندر جهان
ذکرِ موسی بندِ خاطرها شُدست * کین حکایتهاست که پیشین بُدست
ذکرِ موسی بهرِ رُوپوش است لیك * نورِ موسی نقدِ تُست ای مردِ نیك
موسی و فرعون در هستیِّ تُست * باید این دو خصم‌را در خویش جُست
تا قیامت هست از موسی نِتاج * نور دیگر نیست دیگر شد سِراج
۱۲۵۵ این سِفال و این پَلیته دیگرست * لیك نورش نیست دیگر زآن سَرست
گر نظر در شیشه داری گُم شوی * زآنك از شیشه‌است اَعْدادِ دُوی
ور نظر بر نور داری وا رهی * از دُوی واَعْدادِ جسمِ مُنتهی
از نظرگاهست ای مغزِ وُجود * اختلافِ مؤمن و گبر و جهود

(۱۲۴٤) A Bul. وقت فرصت.
Heading: A بر سینه نهادن. A om. او.
(۱۲٤٥) BL تشریفهای بی‌کران. (۱۲٤٦) A بندگان اسبان نقد و جنس زاد.
(۱۲٤۷) Bul. هین ای ساحران. (۱۲٤۸) A او بدرّد.
(۱۲۵۱) A کز پیشین. (۱۲۵۲) L Bul. ای یار نیك.
(۱۲۵۵) ABK فلیته. HT بلیته. L Bul. فتیله. A نیست آن دیگر سرست.
(۱۲۵۷) A از دوی اعداد.

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل،

پیل اندر خانهٔ تاریك بود * عَرْضهرا آورده بودندش هُنود
۱۲۶۰ از برای دیدنش مردم بسی * اندر آن ظُلمت همیشد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود * اندر آن تاریکیَش کف میبُسود
آن یکیرا کف بخُرْطوم اوفتاد * گفت همچون ناوْدانست این نهاد
آن یکیرا دست بر گوشش رسید * آن بَرُو چون بادْبیزن شد پدید
آن یکیرا کف چو بر پایش بُسود * گفت شکلِ پیل دیدم چون عَمود
۱۲۶۵ آن یکی بر پشتِ او بنْهاد دست * گفت خود این پیل چون تختی بُدست
همچنین هر یك بجُزْوی که رسید * فهمِ آن میکرد هر جا میشنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف * آن یکی دالش لقب داد این الِف
در کفِ هر کس اگر شمعی بُدی * اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشمِ حِس همچون کفِ دستست و بس * نیست کفرا بر همهٔ او دسترَس
۱۲۷۰ چشمِ دریا دیگرست و کف دگر * کف بِهِل وز دیدهٔ دریا نگر
جُنبشِ کفها زدَرْیا روز و شب * کف همیبینی و دریا نی عجب
ما چو کشتیها بهم بر میزنیم * تیرهچشمیم و در آبِ روشنیم
ای تو در کشتیٔ تن رفته بخواب * آبرا دیدی نگر در آبِ آب
آبرا آبیست کو میراندش * رُوحرا رُوحیست کو میخواندش
۱۲۷۵ موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب * کِشتِ موجوداترا میداد آب
آدمْ و حوّا کجا بود آن زمان * کی خدا افگند این زِه در کمان
این سخن هم ناقصاست و اَبْتَرست * آن سخن کی نیست ناقص آن سرست
گر بگوید زآن بلغْزد پایِ تو * ور نگوید هیچ از آن ای وای تو

(۱۲۶۶) Bul. بجزئی. Bul. هر جا که شنید. (۱۲۶۸) K در کف هر یك.
(۱۲۷۱) K دریا زکفها, corr. above. A ای عجب.
(۱۲۷۶) AB Bul. کجا بُد.

ور بگوید در مثالِ صورتی * بر همان صورت بچفسی ای فتی
۱۲۸۰ بسته‌پایی چون گیا اندر زمین * سر بجنبانی ببادی بی‌یقین
لیك پایت نیست تا نقلی کنی * یا مگر پارا ازین گِل بر کنی
چون کنی پارا حیاتت زین گِلست * این حیاتت‌را روش بس مشکلست
چون حیات از حق بگیری ای روی * پس شوی مستغنی از گِل می‌روی
شیرخواره چون زدایه بسگلد * لوت‌خواره شد مر اورا می‌هلد
۱۲۸۵ بستهٔ شیرِ زمینی چون حبوب * جو فطامِ خویش از قوت القلوب
حرفِ حکمت خور که شد نورِ ستیر * ای تو نورِ بی‌حجب‌را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نوررا * تا ببینی بی حجب مستوررا
چون ستاره سیر بر گردون کنی * بلك بی گردون سفر بی‌چون کنی
آن چنان کز نیست در هست آمدی * هین بگو چون آمدی مست آمدی
۱۲۹۰ راههای آمدن یادت نماند * لیك رمزی بر تو بر خواهیم خواند
هوش‌را بگذار و آنگه هوش دار * گوش‌را بر بند و آنگه گوش دار
نی نگویم زآنك خامی تو هنوز * در بهاری تو ندیدستی تموز
این جهان همچون درختست ای کرام * ما برو چون میوهای نیم‌خام
سخت گیرد خامها مر شاخ‌را * زآنك در خامی نشاید کاخ‌را
۱۲۹۵ چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان * سست گیرد شاخهارا بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان * سرد شد بر آدمی مُلكِ جهان
سخت‌گیری و تعصّب خامیست * تا جنینی کار خون‌آشامیست
چیزِ دیگر ماند امّا گفتنش * با تو روحُ القُدْس گوید بی منش
نی تو گویی هم بگوشِ خویشتن * نی من و نی غیرِ من ای هم تو من

(۱۲۷۹) Bul. بر مثال . A بچسپی.　(۱۲۸٤) L Bul. زدایه بگسلد.
(۱۲۸۹) A هین نگر چون آمدی.
(۱۲۹۰) A om. بر before خواهیم. A later hand has written ما above.
(۱۲۹۳) A درختیست.　(۱۲۹۸) A نی منش.　(۱۲۹۹) Bul. بی من و بی غیر من.

۱۴۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی * تو زپیش خود بپیش خود شوی
بشْنوی از خویش و پنداری فلان * با تو اندر خواب گفتست آن نهان
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق * بلك گردونی و دریای عمیق
آن تُوِ زَفْتت که آن نُهصدتُوَست * قُلْزُمست و غرقه‌گاهِ صد تُوَست
خود چه جایِ حدِّ بیداریست و خواب * دَم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
۱۴۰۵ دَم مزن تا بشْنوی از دَم‌زنان * آنچ نآمد در زبان و در بیان
دَم مزن تا بشْنوی زآن آفتاب * آنچ نآمد در کتاب و در خطاب
دَم مزن تا دَم زند بهرِ تو رُوح * آشنا بگْذار در کشتئِ نُوح
همچو کنْعان کآشنا می‌کرد او * که نخواهم کشتئِ نُوحِ عدو
هَي بیا در کشتئِ بابا نشین * تا نگردی غرقِ طوفان ای مَهین
۱۴۱۰ گفت نی من آشنا آموختم * من بجز شمعِ تو شمع افروختم
هین مکن کین موجِ طوفانْ بلاست * دست و پا و آشنا امروز لاست
بادِ قهرست و بلای شمع‌کُش * جز که شمعِ حق نمی‌پاید خَمُش
گفت نی رفتم بر آن کوهِ بلند * عاصمست آن کُه مرا از هر گزند
هین مکن کی کوه کاهست این زمان * جز حبیبِ خویش‌را ندْهد امان
۱۴۱۵ گفت من کی پندِ تو بشْنوده‌ام * که طَمَع کردی که من زین دُوده‌ام
خوش نیآمد گفتِ تو هرگز مرا * من بَری ام از تو در هر دو سرا
هین مکن بابا که روزِ ناز نیست * مر خدارا خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و این دَم نازُکیست * اندرین درگاه گیرا نازِ کیست
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَدست او از قِدَم * نی پدر دارد نه فرزند و نه عم

(۱۴۰۰) A تا for تو. (۱۴۰۲) B تو یکی دو نیستی. (۱۴۰۳) A آن توی رفتت. Bul. آن تویی. Bul. که آن صد توست. (۱۴۰۴) AB Bul. بیداری. (۱۴۰۵) Bul. ان دمزنان. (۱۴۰۶) A از آفتاب. (۱۴۰۸) A کشتی و نوح. (۱۴۰۹) A هین بیا. HK مَهین as in the text. (۱۴۱۳) A Bul. بدآن for بر آن. A کوه for کُه. (۱۴۱۸) Bul. اندرین درگاه کبر و ناز کیست. (۱۴۱۹) AH نی for نه *bis.*

۱۴۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید * نازِ بابایان کجا خواهد شنید
نیستم مولود پیرا کم بناز * نیستم والد جوانا کم گُراز
نیستم شوهر نیم من شهوتی * نازرا بگْذار اینجا ای سَتی
جز خضوع و بندگی و اضطرار * اندرین حضرت ندارد اعتبار
گفت بابا سالها این گفتهٔ * باز می‌گویی بجهل آشفتهٔ
۱۴۲۵ چند ازینها گفتهٔ با هر کسی * تا جوابِ سرد بشْنودی بسی
این دمِ سردِ تو در گوشم نرفت * خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
گفت بابا چه زیان دارد اگر * بشْنوی یکبار تو پندِ پدر
همچنین می‌گفت او پندِ لطیف * همچنان می‌گفت او دفعِ عنیف
نی پدر از نُصحِ کنْعان سِیر شد * نی دَمی در گوشِ آن اِدبیر شد
۱۴۳۰ اندرین گفتن بُدند و موجِ تیز * بر سرِ کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاهِ بُردبار * مر مرا خر مُرد و سَیْلت بُرد بار
وعده کردی مر مرا تو بارها * که بیابد اهْلت از طوفان رها
دل نهادم بر اُمیدت مَن سلیم * پس چرا بِرْبود سیْل از من گلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود * خود ندیدی تو سپیدی او کبود
۱۴۳۵ چونك دندانِ تو کِرْمش در فتاد * نیست دندان بر کَنَش ای اوستاد
تا که باقئ تن نگردد زار ازو * گرچه بود آنِ تو شو بیزار ازو
گفت بیزارم زغیرِ ذاتِ تو * غیر نبْود آنك او شد ماتِ تو
تو همی‌دانی که چونم با تو من * بیست چندانم که با باران چمن
زنده از تو شاد از تو عایلی * مُغْتَذِی بی واسطه و بی حایلی

(۱۴۲۰) Bul. کی خواهد کشید. (۱۴۲۱) Bul. کم گداز.
(۱۴۲۲) Bul. نازرا اینجا رها کن ای ستی. (۱۴۳۲) A وعدهٔ کردی مرا. B که بیاید.
(۱۴۳۳) A از تو گلیم. (۱۴۳۴) A گفته. A om. و. (۱۴۳۵) Bul. کرمش اوفتاد.
(۱۴۳۶) H تا کی. (۱۴۳۷) A غیر ننمود. (۱۴۳۸) Bul. که باران با چمن.
(۱۴۳۹) A از تو عاقلی. A معتدی.

١٢٤٠ متّصل نی منفصل نی ای کمال * بلك بی چون و چگونه واعتلال
ماهیانیم و تو دریای حیات * زنده‌ایم از لطفت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی * نی بمعلولی قرین چون علّتی
پیش ازین طوفان و بعد این مرا * تو مخاطَب بوده در ماجرا
با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن * ای سخن‌بخش نو و آن کهن
١٢٤٥ نی که عاشق روز و شب گوید سخن * گاه با اَطْلال و گاهی با دِمَن
رُوی در اطلال کرده ظاهرا * او کرا می‌گوید آن مِدْحَت کرا
شُکْر طوفانرا کنون بگماشتی * واسطهٔ اطلال‌را بر داشتی
زانك اطلال لئیم و بَد بُدند * نی ندایی نی صدایی می‌زدند
من چنان اطلال خواهم در خطاب * کز صدا چون کوه وا گوید جواب
١٢٥٠ تا مُثنّا بشْنوم من نام تو * عاشقم بر نام جان‌آرام تو
هر نبی زآن دوست دارد کوه‌را * تا مثنّا بشنود نام ترا
آن کُه پست مثال سنگلاخ * موش‌را شاید نه مارا در مُناخ
من بگویم او نگردد یار من * بی صدا ماند دم گفتار من
با زمین آن به که هموارش کُنی * نیست هَمْدَم با قَدَم یارش کُنی
١٢٥٥ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله‌را * حشر گردانم بر آرم از ثَرا
بهرِ کنعانی دل تو نشْکنم * لیك از احوال آگه می‌کُنم
گفت نی نی راضیم کی تو مرا * هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم * حُکم تو جانست چون جان می‌کَشَم
ننْگرم کس‌را و گر هم بنگرم * او بهانه باشد و تو منْظَرم
١٢٦٠ عاشق صنع تُوَم در شُکر و صبر * عاشق مصنوع کَی باشم چو گبر

(١٢٤٣) Bul. وبعد از این. (١٢٤٧) A فکر طوفانرا. (١٢٤٨) A و لئیم.
(١٢٥١) A هر تنی. (١٢٥٣) A نی صدا. Bul. دم و گفتار.
(١٢٥٤) A با ندم یارش. (١٢٥٦) Bul. آگاهت کنم.
(١٢٥٨) Bul. و چون جان.

عاشقِ صُنعِ خدا با فَر بود * عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

توفیق میان این دو حدیث که الرِّضا بِالْکفرِ کُفْرٌ و حدیث دیگر مَنْ لَمْ یرْضَ بِقضآیی فَلیطْلُبْ رَبًّا سِوایَ ،

دی سؤالی کرد سائل مر مرا * زآنك عاشق بود او بر ماجرا
گفت نکتهٔ اَلرِّضا بِالْکُفر کُفْر * این پیمبر گفت و گفتِ اوست مُهر
باز فرمود او که اندر هر قضا * مر مُسْلمانرا رضا باید رضا
۱۲۶۵ نی قضای حق بود کفر و نفاق * گر بدین راضی شوم باشد شِقاق
ور نیَم راضی بود آن هم زیان * پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتمش این کفر مَقْضی نه قضاست * هست آثارِ قضا این کفر راست
پس قضارا خواجه از مَقْضی بدان * تا شِکالت دفع گردد در زمان
راضیَم در کفر زآن رُو که قضاست * نه ازین رُو که نزاع و خُبثِ ماست
۱۲۷۰ کفر از رُویِ قضا هم کفر نیست * حقّرا کافر مخوان اینجا مه‌ایست
کفر جهلست و قضای کفر عِلْم * هر دو کی یك باشد آخر حِلم خِلم
زشتیٔ خط زشتیٔ نقّاش نیست * بلك از وی زشت‌را بنْمودنیست
قوّتِ نقّاش باشد آنك او * هم تواند زشت کردن هم نِکو
گر گشایم بحثِ این‌را من بساز * تا سؤال و تا جواب آید دراز
۱۲۷۵ ذوقِ نکتهٔ عشق از من می‌رود * نقشِ خدمت نقشِ دیگر می‌شود

Heading: B om. این. ABHK Bul. سوایی. (۱۲۶۳) AK om. و.

(۱۲۶۶) In A the first hemistich of v. ۱۲٦٤ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

(۱۲۷۰) BK Bul. خود for هم. Bul. اینجا مایست.

(۱۲۷۱) BK حلم و خلم, and so corr. in H. Bul. حلم و حلم.

(۱۲۷۳) Bul. زآنکه او. A هم نیکو.

(۱۲۷٤) K گر کشایم. T من براز.

مثل در بیان آنك حیرت مانع بحث و فکرتست،

آن یکی مردِ دُومُو آمد شتاب * پیشِ یك آیینه‌دارِ مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جُدا * کی عروسِ نَو گُزیدم ای فَتَی
ریشِ او ببْرید کُل پیشش نهاد * گفت تو بگْزین مرا کاری فتاد
این سؤال و آن جوابست آن گُزین * که سرِ اینها ندارد دردِ دین
۱۲۸۰ آن یکی زد سیلیی مر زَیْدرا * حمله کرد او هم برای کَیْدرا
گفت سیلی‌زن سؤالت می‌کنم * پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم
بر قفای تو زدم آمد طَراق * یك سؤالی دارم اینجا در وِفاق
این طراق از دستِ من بودست یا * از قَفاگاهِ تو ای فخرِ کیا
گفت از درد این فراغت نیستم * که درین فکر و تفکّر بیستم
۱۲۸۵ تو که بی‌دردی همی‌اندیش این * نیست صاحب‌دَرْدرا این فکر هین

حکایت،

در صحابه کم بُدی حافظ کسی * گرچه شوقی بود جانشانرا بسی
زآنك چون مغزش در آگنْد و رسید * پوستها شد بس رقیق و وا کَفید
قشرِ جَوْز و فُسْتُق و بادام هم * مغز چون آگنْدشان شد پوست کم
مغزِ علم افزود کم شد پوستش * زآنك عاشق‌را بسوزد دوستش
۱۲۹۰ وصفِ مطلوبی چو ضِدِّ طالبیست * وَحْی و برقِ نور سوزندهٔ نَبیست
چون تجلّی کرد اوصافِ قدیم * پس بسوزد وصفِ حادث‌را گلیم
رُبعِ قُرآن هرکرا محفوظ بود * جَلَّ فِینا از صحابه می‌شنود

(۱۲۷٦) A .آن یکی مردی همی‌آمد (۱۲۷۷) Bul. .گزینم ای فتا
(۱۲۷۸) BK Bul. .و کُل (۱۲۸۰) Bul. .او از برای کیدرا
(۱۲۸۴) AB Bul. .بودست و یا
Heading: B om. (۱۲۸۹) Bul. .و کم شد

جمعِ صورت با چنین معنیٔ ژرف * نیست ممکن جز زسلطانی شگرف
در چنین مستی مُراعاتِ ادب * خود نباشد ور بود باشد عَجَب
۱۳۹۵ اندر اِستغنا مُراعاتِ نیاز * جمعِ ضِدَّیْن است چون گِرد و دراز
خود عصا معشوقِ عُمْیان می‌بود * کور خود صندوقِ قرآن می‌بود
گفت کوران خود صنادیقند پُر * از حُروفِ مُصْحَف و ذِکْر و نُذُر
باز صندوقی پُر از قرآن بهست * زآنك صندوقی بود خالی بدست
باز صندوقی که خالی شد زبار * به زصندوقی که پُرموش است و مار
۱۴۰۰ حاصل اندر وصل چون افتاد مَرْد * گشت دلّاله بپیشِ مَرْد سَرْد
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح * شد طلب‌کاریٔ علم اکنون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان * سرد باشد جُست و جُویِ نردبان
جز برای یاری و تعلیمِ غیر * سرد باشد راهِ خیر از بَعْدِ خیر
آینهٔ روشن که شد صاف و مَلی * جهل باشد بر نهادن صیقلی
۱۴۰۵ پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول * زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق‌نامه خواندن و مطالعه کردن عشق‌نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،

طَلَبُ ٱلدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ ٱلْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَٱلِاشْتِغَالُ بِٱلْعِلْمِ بَعْدَ ٱلْوُصُولِ إِلَى ٱلْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی را یار پیشِ خود نشاند * نامه بیرون کرد و پیشِ یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا * زاری و مسکینی و بس لابها

(۱۳۹۴) AB Bul. زسلطان. (۱۳۹۶) Bul. قرآن میشود. (۱۳۹۷) L Bul. گفت خود کوران. AH چون for خود, corr. in H. (۱۳۹۸) A بدست for بهست.
(۱۴۰۲) A om. و.
Heading: A ناپسند داشتن. K و گفتن طلب الدلیل, and so Bul. A و اشتغال للعلم.

گفت معشوق این اگر بهرِ منست * گاهِ وصل این عُمْر ضایع کردنست
من بپیشت حاضر و تو نامه‌خوان * نیست این باری نشانِ عاشقان
۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری امّا ولیك * من نمی‌یابم نصیبِ خویش نیك
آنچ می‌دیدم زتو پارینه سال * نیست این دَم گرچه می‌بینم وصال
من ازین چشمه زُلالی خورده‌ام * دیده و دل زآب تازه کرده‌ام
چشمه می‌بینم ولیکن آب نی * راهِ آبم‌را مگر زد ره‌زنی
گفت پس من نیستم معشوقِ تو * من به بُلْغار و مُرادت در قُتُو
۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی * حالت اندر دست نبْود یا فتی
پس نیَم کُلّیِ مطلوبِ تو من * جُزْوِ مقصودم ترا اندر زمن
خانهٔ معشوقه‌ام معشوق نی * عشق بر نَقْدست بر صندوق نی
هست معشوق آنك او یكْتُو بود * مبتدا و مُنتهاات او بود
چون بیابیش نمانی منتظر * هم هُوَیْدا او بود هم نیز سِر
۱۴۲۰ میرِ احوالست نه موقوفِ حال * بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال‌را فرمان کند * چون بخواهد جسمهارا جان کُنَد
منتها نبْود که موقوفست او * منتظر بنْشسته باشد حال‌جُو
کیمیای حال باشد دستِ او * دست جُنباند شود مِس مستِ او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شود * خار و نِشتر نرگس و نسرین شود
۱۴۲۵ آنك او موقوفِ حالست آدمیست * گه بحال افزون و گاهی در کمیست
صوفی اِبنُ ٱلْوَقْت باشد در مثال * لیك صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوفِ عزم و رایِ او * زنده از نفخِ مَسیح‌آسای او
عاشقِ حالی نه عاشق بر مَنی * بر اُمیدِ حال بر من می‌تنی

(۱۴۰۸) Bul. وقت وصل.
(۱۴۱۰) A گفت اسپا حاضرت.
(۱۴۱۱) A گرچه می‌دیدم وصال.
(۱۴۱۴) HT قُتُو, as in text.
(۱۴۱۷) ABK و بر صندوق.
(۱۴۲۰) A و نه. A این ماه.
(۱۴۲۵) A om. او.
(۱۴۲۷) A نفح.

آنك يك دَم كم دَمى كامل بود * نيست معبودِ خليل آفل بود
۱۴۳۰ وآنك آفل باشد و گه آن و اين * نيست دلبر لا أُحِبُّ ٱلْآفِلِين
آنك او گاهى خوش و گه ناخوش است * يك زمانى آب و يك دم آتش است
بُرجِ مَه باشد وليكن ماه نى * نقشِ بُت باشد ولى آگاه نى
هست صوفىِٔ صَفاجُو ابنِ وقت * وقت‌را همچون پدر بگرفته سخت
هست صافى غرقِ نورِ ذو ٱلْجَلال * ابنِ كس نى فارغ از اوقات و حال
۱۴۳۵ غرقهٔ نورى كه او لَمْ يُولَدست * لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَد آنِ ايزدست
رَو چنين عشقى بجُو گر زندهٔ * ورنه وقتِ مختلف‌را بندهٔ
منْگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خويش * بنْگر اندر عشق و در مطلوبِ خويش
منْگر آنك تو حقيرى يا ضعيف * بنْگر اندر همّتِ خود اى شريف
تو بهر حالى كه باشى مى‌طلب * آب مى‌جُو دايما اى خُشك‌لب
۱۴۴۰ كآن لبِ خشكت گواهى مى‌دهد * كو بآخر بر سرِ منْبَع رسد
خُشكىِٔ لب هست پيغامى زآب * كه بمات آرد يقين اين اضطراب
كين طلب‌كارى مبارك جُنبشيست * اين طلب در راهِ حق مانع‌كُشيست
اين طلب مفتاحِ مطلوباتِ تُست * اين سپاه و نُصرتِ راياتِ تُست
اين طلب همچون مُبَشِّر در صياح * مى‌زند نعره كه مى‌آيد صباح
۱۴۴۵ گرچه آلت نيستت تو مى‌طلب * نيست آلت حاجت اندر راهِ رَب
هركرا بينى طلب‌كار اى پسر * يارِ او شو پيشِ او انداز سَر
كز جِوارِ طالبان طالب شوى * وز ظِلالِ غالبان غالب شوى

(۱۴۳۰) A om. آفل.   (۱۴۳۱) A يك زمان آب و يكى دم.
(۱۴۳۳) AH Bul. صوفىٔ صفا چون.
(۱۴۳۴) صافى suppl. in marg. A. BKL Bul. غرق عشق.
(۱۴۳۶) A عشقى بجز.
(۱۴۳۹) In AH the order of the following verses is ۱۴۴۲, ۱۴۴۰, ۱۴۴۱, ۱۴۴۳.
(۱۴۴۴) BKL Bul. همچون خروسى, and so corr. in H.   (۱۴۴۷) Bul. در ظلال.

گـر یکی موری سلیمانی بجُست * منگر اندر جُستنِ او سُست سُست
هرچـه داری تو زمال و پیشهٔ * نـه طلب بود اوّل و انـدیشهٔ

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السّلم شب و روز دعا می‌کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج،

۱۴۵۰ آن یکی در عهـدِ داودِ نبی * نزدِ هـر دانا و پیـشِ هـر غَبی
این دعـا می‌کرد دایم کای خـدا * ثَرْوتی بی رنج روزی کن مـرا
چون مـرا تو آفریـدی کاهلی * زخـم‌خـواری سُست‌جُنْبی مَنْبَلی
بر خـرانِ پشت‌ریـشِ بی‌مُـراد * بارِ اسبان وَاَسْتَران نتْوان نهاد
کاهلم چون آفـریـدی ای مَلی * روزیـم ده هـم زراهِ کاهلی
۱۴۵۵ کاهلم من سایـه‌خُسپـم در وجود * خفتم اندر سایهٔ این فضل و جود
کاهلان و سایـه‌خُسپان‌را مگـر * روزیی بنْـوشـتـهٔ لَوْنی دگـر
هـرکرا پـایست جویـد روزیی * هرکرا پا نیست کن دل‌سوزیی
رزق‌را میران بسوی آن حزین * ابررا می‌کش بسوی هـر زمین
چون زمین‌را پا نباشـدْ جودِ تو * ابـررا رانـد بسـوے او دُوتـو
۱۴۶۰ طفل‌را چون پا نباشـد مادرش * آید و ریـزد وظیفـه بـر سَـرش
روزیی خـواهم بنـاگـه بی تَعَب * کی ندارم من زکوشِـش جـز طلب
مدّتِ بسیـار می‌کرد این دعـا * روز تا شب شب همه شب تا ضُحَی

Heading: A حکمت for حکایت. A در روزگار داود.

(۱۴۵۵) A om. این, and آن is suppl. above. (۱۴۵۶) BK نوعی دگر. Bul. نوع دگر.

(۱۴۵۷) Bul. in the first hemistich پاییست.

(۱۴۵۸) A ابررا باران بسوی هر زمین. BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین. In H باران is written above as a variant.

(۱۴۶۲) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طلب), has inadvertently omitted vv. ۱۴۶۰—۱۴۶۲. L. Bul. مدّتی.

خلق می‌خندید بر گفتارِ او * بر طَمَع‌خامی و بر پیکارِ او
که چه می‌گوید عَجَب این سُست‌ریش * یا کسی دادست بنگ بی‌هُشیش
۱۴۶۵ راهِ روزی کسب و رنجست و تعب * هر کسی‌را پیشهٔ داد و طلب
اُطْلُبُوا ٱلْأَرْزاقَ فی أَسْبابِها * اُدْخُلُوا ٱلْأَوْطانَ مِنْ أَبْوابِها
شاه و سلطان و رسولِ حق کنون * هست داودِ نبیِّ ذو فُنون
با چنان عِزّی و نازی کاندروست * که گزیدستش عنایتهای دوست
مُعجزاتش بی‌شمار و بی‌عدد * موجِ بخشایش مدد اندر مدد
۱۴۷۰ هیچ‌کس‌را خود زآدم تا کنون * کی بُدست آوازِ همچون ارغنون
کی بهر وعظی بمیرانَد دویست * آدمی‌را صوتِ خوبش کرد نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان * سوی تذکیرش مغفّل این از آن
کوه و مرغان هم رسایل با دَمش * هر دو اندر وقتِ دعوت مَحْرَمش
این و صد چندین مرورا معجزات * نورِ رُویش بی جِهات و در جِهات
۱۴۷۵ با همه تمکین خدا روزیِّ او * کرده باشد بسته اندر جُست و جُو
بی زِرِه‌بافی و رنجی روزیَش * می‌نیاید با همه پیروزیَش
این چنین مخذولِ واپس ماندهٔ * خانه‌کندهٔ دُون و گردون‌راندهٔ
این چنین مُدْبِر همی‌خواهد که زود * بی تجارت پُر کند دامن زسود
این چنین گیجی بیآمد در میان * که بر آیم بر فلک بی نردبان
۱۴۸۰ این همی‌گفتش بتَسْخَر رَو بگیر * که رسیدت روزی و آمد بَشیر
وآن همی‌خندید مارا هم بده * زآنچ یابی هَدْیه ای سالارِ ده
او ازین تشنیعِ مردم وین فُسوس * کم نمی‌کرد از دعا و چاپلوس

(۱۴۶۳) H پیکار او as in the text. (۱۴٦٤) Bul. اینست ریش.
(۱۴٦۵) H کسب رنج است.
(۱۴۷۰) K آواز صد چون ارغنون. BL چون صد ارغنون. In H صد is suppl. below همچون. (۱۴۷۳) Bul. از دمش. (۱۴۷۷) AK Bul. om. و after دون.
(۱۴۷۹) H گجی. A گنجی.
(۱۴۸۲) A زین فسوس. H writes چاپلوس as in the text.

تا که شد در شهر معروف و شهیر * کو زانبان تهی جوید پنیر
شد مثل در خام‌طبعی آن گدا * او ازین خواهش نمی‌آمد جدا

دویدن گاو در خانهٔ آن دعا کننده بالحاح، قال النبیّ علیه السّلم إِنَّ ٱللّٰهَ يُحِبُّ ٱلْمُلِحِّينَ فِى ٱلدُّعَآءِ زیرا عین خواست از حقّ تعالی و الحاح خواهنده‌را به‌است از آنچ میخواهد آنرا ازو،

١٤٨٥ تا که روزی ناگهان در چاشتگاه * این دعا می‌کرد با زاری و آه
ناگهان در خانه‌اش گاوی دوید * شاخ زد بشکست دربند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجست * مرد در جست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو ببرید آن زمان * بی توقّف بی تأمّل بی امان
چون سرش ببرید شد سوی قصاب * تا اهابش بر کند در دم شتاب

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

١٤٩٠ ای تقاضاگر درون همچون جنین * چون تقاضا می‌کنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده * یا تقاضارا بهل بر ما منه
چون ز مفلس زر تقاضا می‌کنی * زر ببخشش در سر ای شاه غنی
بی تو نظم و قافیه شام و سحر * زهره کی دارد کی آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم * بندهٔ امر تواند از ترس و بیم
١٤٩٥ چون مسبّح کردهٔ هر چیزرا * ذات بی تمییز و با تمییزرا

(١٤٨٣) Bul. گوید پنیر.   (١٤٨٤) L Bul. خام طمعی.

Heading: A om. ازو.   (١٤٨٦) A om. و.

Heading: Bul. ناظم for نظم کننده.

(١٤٩٠) A این for ای.   (١٤٩٥) In K بی and با are transposed.

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر * گوید و از حالِ آن این بی‌خبر
آدمی منکر زتسبیحِ جماد * وآن جماد اندر عبادت اوستاد
بلك هفتاد و دو مِلّت هر یکی * بی‌خبر از یکدگر وانـدر شکی
چون دو ناطق‌را زحالِ یکدگر * نیست آگه چون بود دیوار و دَر
١٥٠٠ چون من از تسبیحِ ناطق غافلم * چون بداند سُبحهٔ صامت دلم
سُنّی از تسبیحِ جبری بی‌خبر * جبری از تسبیحِ سنّی بی اثر
هست سنّی‌را یکی تسبیحِ خاص * هست جبری‌را ضِدِ آن در مَناص
این همی‌گوید که آن ضالّست وگم * بی‌خبر از حالِ او وز امرِ قُم
وآن همی‌گوید کی این‌را چه خبر * جنگشان افگند یزدان از قَدَر
١٥٠٥ گوهرِ هر یك هُوَیْدا می‌کند * جِنْس از ناجِنْس پیدا می‌کند
قهررا از لطف داند هرکسی * خواه دانا خواه نادان یا خَسی
لیك لطفی قهر در پنهان شده * یا که قهری در دلِ لطف آمده
کم کسی داند مگر ربّانیی * کش بود در دل مِحَكِّ جانیی
باقیان زین دو گمانی می‌برند * سوی لانهٔ خود بیك پَر می‌پَرند

بیان آنك علم‌را دو پرّست و گمان‌را یك پرّست، ناقص آمد ظن بپرواز ابترست، و مثال ظنّ و یقین در علم،

١٥١٠ علم‌را دو پَر گمان‌را یك پَرست * ناقص آمد ظن بپرواز اَبْتَرست
مرغِ یك‌پَر زود افتد سَرْنگون * باز بر پرّد دو گامی یا فزون

(١٤٩٦) Bul. .گوید او وز حال آن
(١٤٩٧) A .اندر عبادات
(١٤٩٨) A .بی خبر از هر یکی اندر شکی
(١٤٩٩) BK Bul. .زحال همدگر
(١٥٠١) In AH vv. ١٥٠١ and ١٥٠٢ are transposed.
(١٥٠٣) A .حال و از امر
(١٥٠٥) A .جنس‌را با جنس
Heading: BK Bul. om. all except مثال الخ.

اُفت و خیزان می‌رود مرغِ گمان * با یکی پَر بر اُمیدِ آشیان
چون زظَن وا رَست علمش رُو نمود * شد دو پَر آن مرغِ یك‌پر پَر گشود
بعد از آن یَمْشِی سَوِیّا مُسْتَقِیم * نی عَلَی وَجْهِهْ مُکِبّا أَوْ سَقِیم
١٥١٥ با دو پَر بر می‌پرد چون جبرئیل * بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
گر همهٔ عالم بگویندش تُوی * بر رهِ یزدان و دینِ مُسْتَوِی
او نگردد گرم‌تر از گفتشان * جانِ طاقِ او نگردد جُفتشان
ور همه گویند اورا گُمرهی * کوه پنداری و تو برگِ کهی
او نیُفْتد در گمان از طَعْنشان * او نگردد دردمند از ظَعْنشان
١٥٢٠ بلك گر دریا و کوه آید بگفت * گویدش با گُمرهی گشتی تو جُفت
هیچ یك ذرّه نیفتد در خیال * یا بطعنِ طاعنان رنجورحال

مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلّم،

کودکانِ مکْتبی از اوستاد * رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویقِ کار * تا معلّم در فتد در اضطرار
چون نمی‌آید ورا رنجوریی * کی بگیرد چند روز او دوریی
١٥٢٥ تا رهیم از حبس و تنگی و زکار * هست او چون سنگِ خارا بر قرار
آن یکی زیرکترین تدبیر کرد * کی بگوید اوستا چونی تو زرد
خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست * این اثر یا از هوا یا از تَبیست
اندکی اندر خیال افتد ازین * تو برادر هم مدد کن این‌چنین

(١٥١٣) BL .افت خیزان. (١٥١٣) BK Bul. .آن مرغ یك‌پر بر گشود.
(١٥١٤) Bul. .نه علی وجه.
(١٥١٩) A in the first hemistich طبعشان and in the second طعنشان. Bul. in the second hemistich ضغنشان. (١٥٢٦) BK Bul. .زیرکتر این.

چون در آیی از درِ مکتب بگو * خیر باشد اوستاد احوالِ تو

۱۰۴۰ آن خیالش اندکی افزون شود * کز خیالی عاقلی مجنون شود

آن سوم وآن چارم و پنجم چنین * در پیِ ما غم نمایید و حنین

تا چو سی کودك تَواتُر این خبر * متّفق گویند یابد مُسْتَقَر

هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی * باد بَخْتت بر عنایت مُتّکی

متّفق گشتند در عهدِ وثیق * کی نگرداند سخن‌را یك رفیق

۱۰۴۵ بعد از آن سوگند داد او جمله‌را * تا که غمّازی نگوید ماجرا

رأیِ آن کودك بچَرْبید از همه * عقلِ او در پیش می‌رفت از رَمَه

آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر * کی میانِ شاهدان اندر صُوَر

زین قِبَل فرمود احْمَد در مقال * در زبان پنهان بود حُسنِ رِجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلافِ عقلها در اصل بود * بر وفاقِ سُنّیان باید شنود

۱۰۵۰ بر خلافِ قولِ اهلِ اعتزال * کی عقول از اصل دارند اعتدال

تَجْرِبَه و تعلیم بیش و کم کند * تا یکی‌را از یکی اعْلَم کند

باطلست این زانك رأیِ کودکی * کی ندارد تجربه در مَسْلَکی

بر دمید اندیشهٔ زآن طفلِ خُرد * پیر با صد تجربه بویی نبُرد

خود فزون آن به کی آن از فِطْرتست * تا زافزونی که جهد و فکرتست

۱۰۵۵ تو بگو دادهٔ خدا بهتر بود * یا که لنگی راهوارانه رود

(۱۰۳۹) BK Bul. اوستا. (۱۰۴۱) A و چارم. ABK Bul. غم نمایند.
(۱۰۴۲) Bul. متّفق کردند. (۱۰۴۳) Bul. ای زکی. (۱۰۴۵) A تا کی.
(۱۰۴۶) Bul. از پیش. (۱۰۴۸) A حسّ رجال.
Heading: Bul. بیان آنکه عقول خلق. B و تفاوت.
(۱۰۵۵) A بود for رود.

در وهم افگندن کودکان استادرا ،

روز گشت و آمدند آن کودکان * بر همین فکرت زخانه تا دکان
جمله اِستادند بیرون منتظر * تا در آید اوّل آن یارِ مُصِر
زآنك مَنْبَع او بُدست این رایرا * سَر اِمام آید همیشه پایرا
ای مقلّد تو مجو پیشی بر آن * کو بود منبع زنورِ آسمان
۱۰۵۰ او در آمد گفت اُستارا سلام * خیر باشد رنگِ رویت زَرْدفام
گفت اُستا نیست رنجی مر مرا * تو برَو بنْشین مگو یاوه هلا
نفْی کرد امّا غبارِ وهمِ بَد * اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت اینچنین * اندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهمِ او قوّت گرفت * ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان ،

۱۰۵۵ سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد * زد دلِ فرعونرا رنجور کرد
گفتنِ هر یك خداوند و مَلِك * آنچنان کردش زوَهْمی مُنْهَتِك
که بدعوئ اِلٰهی شد دلیر * اژدها گشت و نمیشد هیچ سیر
عقلِ جُزْوی آفتش وهماست و ظن * زآنك در ظُلمات شد اورا وَطَن
بر زمین گر نیمِ گز راهی بود * آدمی بی وهم ایمن میرود
۱۰۶۰ بر سرِ دیوارِ عالی گر رَوی * گر دو گز عَرْضش بود کژ میشوی
بلك میاُفتی زلرزهٔ دل بوَهْم * ترسِ وَهْمیرا نکو بنْگر بفهم

(۱۰۰۱) A استاد. (۱۰۰۳) AK Bul. شد برین. (۱۰۰٤) Bul. پس for س.
Heading: AB om. هم.
(۱۰۰۸) Bul. عقل جزئی. (۱۰۰۹) A راهی for ایمن.
(۱۰٦۱) Bul. ترس و وهمی. A نیکو.

رنجور شدن استاد بوهم،

گشت اُستا سُست از وهم و زبیم * بر جهید و می‌کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مِهر اوست سُست * من بدین حالم نپُرسید و نجُست
خود مرا آگه نکرد از رنگِ من * قصد دارد تا رهد از ننگِ من
۱۰٦۵ او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت * بی‌خبر کز بام افتادم چو طشت
آمد و دررا بتُندی وا گشاد * کودکان اندر پیِ آن اوستاد
گفت زن خیرست چون زود آمدی * کی مبادا ذاتِ نیکت‌را بَدی
گفت کوری رنگ و حالِ من ببین * از غمم بیگانگان اندر حنین
تو درونِ خانه از بغض و نفاق * می‌نبینی حالِ من در احتراق
۱۰۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیستت * وهم و ظنِّ لاشِ بی‌معنیستت
گفتش ای غَر تو هنوزی در لجاج * می‌نبینی این تغیّر و ارْتجاج
گر تو کور و کَر شدی مارا چه جرم * ما درین رنجیم و در اندوه و کُرم
گفت ای خواجه بیارم آینه * تا بدانی که ندارم من گنه
گفت رَو مَه تو رَهی مَه آینه‌ت * دایما در بغض و کینی و عَنَت
۱۰۷۵ جامهٔ خوابِ مرا زُو گستران * تا بخسپم که سَرِ من شد گران
زن توقّف کرد مردش بانگ زد * کای عَدُو زُوتر ترا این می‌سزد

در جامهٔ خواب افتادن استاد از وهم و نالیدن او از وهم رنجوری،

جامهٔ خواب آورد و گسترد آن عجوز * گفت اِمکان نی و باطن پُر زسوز
گر بگویم مُتّهم دارد مرا * ور نگویم جِد شود این ماجرا

(۱۰٦۲) A بر جهید او. (۱۰٦۵) A جست for مست.
(۱۰٦۷) AB ذات پاکت‌را. (۱۰۷۰) A هم و ظن لاشی.
(۱۰۷۱) A Bul. گفت ای غر. (۱۰۷۲) AL اندوه کرم.
(۱۰۷۴) L نه تو رهی نه آینه‌ت, and so Bul. (۱۰۷٦) A و مردش.

فالِ بَدْ رنجور گرداند همی * آدمیرا که نبودستش غمی
۱۰۸۰ قولِ پیغمبر قَبُولُهُ یُفْرَضُ * إِنْ تَمارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا
گر بگویم او خیالی بر زند * فِعْل دارد زن که خلوت می‌کند
مر مرا از خانه بیرون می‌کند * بهرِ فِسْقی فعل و افسون می‌کند
جامهٔ خوابش کرد و اُستاد اوفتاد * آه آه و ناله از وی می‌بزاد
کودکان آنجا نشستند و نهان * درس میخواندند با صد اندُهان
۱۰۸۵ کین همه کردیم و ما زندانییم * بَد بِنایی بود ما بَد بانییم

دوم بار در وهم افگندن کودکان استادرا که اورا از قرآن خواندن ما درد سر افزاید،

گفت آن زیرك که ای قوم پَسَنْد * درس خوانید و کنید آوا بلند
چون همی‌خواندند گفت ای کودکان * بانگِ ما اُستادرا دارد زیان
دردِ سر افزاید اُستارا زبانگ * ارزد این کو درد یابد بهرِ دانگ
گفت اُستا راست می‌گوید رَوید * دردِ سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر،

۱۰۹۰ سجده کردند و بگفتند ای کریم * دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس برون جَستند سوی خانها * همچو مرغان در هوای دانها
مادرانشان خشمگین گشتند و گفت * روزِ کُتّاب و شما با لهو جُفت

(۱۰۸۰) ABKL پیغامبر. (۱۰۸۱) Bul. خیال بد. (۱۰۸۴) K خابش. K کرد و اوستاد.
A کرد اوستاد. (۱۰۸۵) Bul. om. و after کردیم. AK Bul. بود و ما.
(۱۰۸۶) A کای قوم. (۱۰۸۸) A استادرا. A for کو گر.
(۱۰۹۲) Bul. روز کارست و شما. After this verse K Bul. add:
وقت تحصیل‌است اکنون و شما * می‌گریزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست * این گناه از ما و از تقصیر نیست
از قضای آسمان اُستادِ ما * گشت رنجور و سقیم و مبتلا
۱۵۹۵ مادران گفتند مکرست و دروغ * صد دروغ آرید بهرِ طمعِ دوغ
ما صباح آییم پیشِ اوستا * تا ببینیم اصلِ این مکرِ شما
کودکان گفتند بِسْمِ اللّه رَوید * بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

رفتن مادران کودکان بعیادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران * خفته استا همچو بیمارِ گران
هم عَرَق کرده زبسیاریِٔ لِحاف * سر ببسته رُو کشیده در سِجاف
۱۶۰۰ آه آهی می‌کند آهسته او * جملگان گشتند هم لا حَوْل‌گو
خیر باشد اوستاد این دردِ سر * جانِ تو مارا نبودست زین خبر
گفت من هم بی‌خبر بودم ازین * آگهم مادرْغَران کردند هین
من بُدم غافل بشُغْلِ قال و قیل * بود در باطن چنین رنجی ثقیل
چون بجِد مشغول باشد آدمی * او زدیدِ رنجِ خود باشد عَمی
۱۶۰۵ از زنانِ مصرِ یوسف شد سَمَر * که زمشغولی بشد زیشان خبر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش * رُوحِ واله کی نه پس بیند نه پیش
ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب * کی ببرّد دست ویا پایش ضِراب
او همان دست آوَرَد در گیر و دار * بر گمانِ آنك هست او بر قرار
خود ببیند دست رفته در ضَرَر * خون ازو بسیار رفته بی‌خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱٦۰۱) B Bul. اوستا. Bul. نبوده زین خبر. See note on verse ٦۰۳.

(۱٦۰۵) A Bul. نشد زیشان.

(۱٦۰۷) A و با پایش. BK Bul. om. و. Bul. تا پایش.

(۱٦۰۹) H بیند, the initial letter having no point. A او نبیند.

در بیان آنک تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزهٔ پای روحست،

۱۶۱۰ تا بدانی که تن آمد چون لباس * رَو بجُو لابس لباسی‌را ملَبس
رُوح‌را توحیدِ الله خوشترست * غیرِ ظاهر دست و پایی دیگرست
دست و پا در خواب بینی وائتلاف * آن حقیقت دان مدانش از گزاف
آن توی کی بی بَدَن داری بَدَن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که أَنا جَلِیسُ مَن ذَکَرَنی وأَنیسُ مَنِ آستأنَسَ بِی،

گر با همهٔ چو بی منی بی همهٔ * ور بی همهٔ چو با منی با همهٔ

بود درویشی بکُهسارے مُقیم * خلوت اورا بود همخواب و ندیم
۱۶۱۵ چون زخالق می‌رسید اورا شَمول * بود از انفاسِ مرد و زن مَلول
همچنانك سهل شد مارا حَضَر * سهل شد هم قومِ دیگررا سَفَر
آنچنانك عاشقی بر سَرْوَرے * عاشق‌است آن خواجه بر آهنگرے
هر کسی‌را بهرِ کارے ساختند * مَیْلِ آنرا در دلش انداختند
دست و پا بی مَیْل جُنبان کَی شود * خار و خَس بی آب و بادی کَی رود
۱۶۲۰ گر ببینی مَیْلِ خود سوے سَما * پَرِّ دولت بر گشا همچون هُما

(۱۶۱۰) Bul. لباسی‌را بلبس A .چون لبیس.   (۱۶۱۱) A پای.
(۱۶۱۲) K در خاب A .پینی ایتلاف.   (۱۶۱۳) AK .از جسم و جان.
Heading: A حکایت درویشی .A om. و before خلوت. In H و خلوت is suppl. above.
(۱۶۱٤) Bul. هم یار و ندیم.   (۱۶۱۶) A سهل باشد هم.

ور ببینی میلِ خود سوی زمین * نوحه می‌کن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحها پیشین کنند * جاهلان آخر بسر بر می‌زنند
زابتدای کار آخررا ببین * تا نباشی تو پشیمان یومِ دین

دیدن زرگر عاقبت کاررا و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو،

آن یکی آمد بپیشِ زرگری * که ترازو ده که بر سنجم زری
۱۶۳۵ گفت خواجه رَو مرا غلبیر نیست * گفت میزان ده بدین تسخر مه ایست
گفت جاروبی ندارم در دکان * گفت بس بس این مضاحك‌را بمان
من ترازویی که میخواهم بدِه * خویشتن‌را کر مکن هر سو مجِه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم * تا نپنداری که بی معنیستم
این شنیدم لیك پیری مرتعش * دست لرزان جسمِ تو نا منتعش
۱۶۴۰ وآن زرِ تو هم قراضهٔ خُرد و مُرد * دست لرزد پس بریزد زرِّ خُرد
پس بگویی خواجه جاروبی بیار * تا بجویم زرِّ خودرا در غبار
چون بروبی خاك‌را جمع آوری * گوییم غلبیر خواهم ای جری
من زاوّل دیدم آخررا تمام * جای دیگر رَو از اینجا والسّلام

(۱۶۳۵) B گفت رو خواجه . BKL Bul. غربال for غلبیر . BK برین تسخر . Bul. مأیست.
(۱۶۳۷) A کژ مکن.
(۱۶۳۸) A کی بی.
(۱۶۳۹) BL چشم تو.
(۱۶۴۱) L Bul. در عیار.
(۱۶۴۲) Bul. غربال خواهم . A ای خری.

بقیّهٔ قصّهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود کی میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت کی بیفشان آن خورم کی باد افگنده باشد از درخت،

اندر آن کُه بود اشجار و ثِمار * بس مُرودِ کوهی آنجا بی‌شمار
١٦٣٥ گفت آن درویش یا ربّ با تو من * عهد کردم زین نچینم در زمن
جز از آن میوه که باد انداختش * من نچینم از درختِ مُنْتَعَش
مدّتی بر نذرِ خود بودش وفا * تا در آمد امتحاناتِ قضا
زین سبب فرمود اِستثنا کنید * گر خدا خواهد پیمان بر زنید
هر زمان دلرا دگر میْلی دهم * هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم
١٦٤٠ کُلَّ إصْباحٍ لَنا شَأْنٌ جَدِید * کُلُّ شَیْءٍ عنْ مُرادی لا یَحِید
در حدیث آمد که دل همچون پَریست * در بیابانی اسیرِ صَرْصَریست
باد پَررا هر طرف راند گزاف * گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیثِ دیگر این دل دان چنان * کآبِ جوشان زآتش اندر قازغان
هر زمان دلرا دگر رایی بود * آن نه از وی لیك از جایی بود
١٦٤٥ پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل * عهد بندی تا شوی آخر خَجِل
این هم از تأْثیرِ حکمست و قَدَر * چاه می‌بینی و نتْوانی حَذَر
نیست خود از مرغِ پرّان این عجب * که نبیند دام و افتد در عَطَب
این عجب که دام بیند هم وَتَد * گر نخواهد ور بخواهد می‌فتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش * سوی دامی می‌پرد با پَرِّ خویش

١٦٣٤) A om. و. Bul. پس مرود. ١٦٣٧) Bul. تا بر آمد. ١٦٣٨) A که استثنا.
١٦٤٣) B این دل‌را چنان. K اندر قارعان. A اندر غارغان.
١٦٤٦) A این همه از تأْثیر و حکمست. Bul. آن هم. ١٦٤٧) A کو نبیند. A om. و.
١٦٤٨) A گر دام بیند. A گر بخواهد گر نخواهد. BK Bul. گر بخواهد ور نخواهد.

تشبیه بند و دام قضا بصورت پنهان باُثر پیدا ،

۱۶۵۰ بینی اندر دلقِ مِهْترزادهٔ * سر برهنه در بلا افتادهٔ

در هوای نابکاری سوخته * اقْمِشه واملاکِ خود بفْروخته

خان و مان رفته شده بدنام و خوار * کامِ دشمن میرود اِدبارْوار

زاهدی بیند بگوید ای کیا * همّتی میدار از بهرِ خدا

کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام * مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام

۱۶۵۵ همّتی تا بُوکِ من زین وا رهم * زین گِلِ تیره بود که بر جهم

این دعا میخواهد او از عام و خاص * کاَلخَلاصَ واَلخَلاصَ واَلخَلاص

دست باز و پای باز و بند نی * نی موکّل بر سَرش نی آهنی

از کدامین بند میجویی خلاص * واز کدامین حبس میجویی مَناص

بندِ تقدیر و قضای مختفی * که نبیند آن بجز جانِ صفی

۱۶۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مَکْمَن است * بتَّر از زندان و بندِ آهن‌است

زانك آهنگر مر آن‌را بشْکند * حُفره‌گر هم خشتِ زندان بر کَند

ای عجب این بندِ پنهانِ گران * عاجز از تکسیرِ آن آهنگران

دیدنِ آن بند احمدرا رسد * بر گلوی بستهٔ حَبْلٌ مِنْ مَسَد

دید بر پشتِ عیالِ بو لَهَب * تنگِ هیزم گفت حَمّالهٔ حَطَب

۱۶۶۵ حبل و هیزم‌را جز او چشمی ندید * که پدید آید برُو هر ناپدید

باقیانش جمله تأویلی کنند * کین زبی‌هوشیست و ایشان هوشمند

لیك از تأثیرِ آن پشتش دوتو * گشته و نالان شده او پیشِ تو

Heading: A و اثر پیدا.

(۱۶۵۲) Bul. خانمان. BK ادبیروار.

(۱۶۵۵) L Bul. تا بو که. A گلی.

(۱۶۵۶) K کاَلخَلاصُ واَلخَلاصُ.

(۱۶۵۹) A بند و تقدیر.

(۱۶۶۰) A Bul. بدتر از.

(۱۶۶٤) A لیك هیزم. BHK حمّالهٌ as in text.

(۱۶۶۵) B آید بدو.

(۱۶۶۶) Bul. om. و.

(۱۶۶۷) A تأثیر او. AL پیش او.

که دعـابی همّتی تـا وا رهم * تا ازین بنـد نهان بیرون جهم
آنك بیند این علامتهـا پدیـد * چون ندانـد او شقی‌را از سعید
داند و پوشـد بأمْـرِ ذو الجـلال * که نباشد کشفِ رازِ حق حـلال
١٦٧٠ این سخن پایان ندارد آن فقیـر * از مجاعت شد زبون و تن اسیـر

مضطرّ شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امرودی نریخت * زآتشِ جُوعـش صَبوری می‌گریخت
بر سـرِ شاخی مُرودی چند دیـد * باز صبـری کرد و خودرا وا کشید
باد آمد شـاخ‌را سـر زیـر کـرد * طبع‌را بر خوردنِ آن چیر کرد
١٦٧٥ جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ قضـا * کـرد زاهـدرا زنـذرش بی‌وفـا
چونك از امرودبُن میوه سُکُست * گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست
هم در آن دَم گوشمالِ حق رسید * چشمِ او بگْشـاد و گوشِ او کشید

متّهم کردن آن شیخ‌را با دزدان و بریدن دستش‌را،

بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش * بخش می‌کردند مسروقـاتِ خویـش
شحنـه‌را غمّـاز آگـه کـرده بود * مردمِ شحنـه بـر افتـادنـد زود
١٦٨٠ هم بدآنجا پایِ چپّ و دستِ راست * جمله‌را ببْریـد و غوغـایی بخـاست

Heading: BHK Bul. مضطرب.
(١٦٧٤) Bul. جبر for چیر. (١٦٧٥) A جود و ضعف.
(١٦٧٦) Bul. میوه شکست. A om. و.
Heading; A om. آن.
(١٦٧٨) A مرزوقات خویش. (١٦٧٩) Bul. adds:
با غضب مأمور شد آندم عوان * قطع کردن دستشان و پایشان
(١٦٨٠) K هم بر آنجا.

دستِ زاهد هم بریده شد غَلَط * پاش‌را میخواست هم کردن سَقَط
در زمان آمد سوارے بس گُزین * بانگ بر زد بر عَوان کای سگ ببین
این فلان شیخ است و اَبْدالِ خدا * دستِ اورا تو چرا کردے جُدا
آن عوان بدْرید جامه تیز رفت * پیشِ شحنه داد آگاهیش تَفْت
۱۶۸۵ شحنه آمد پا برهنه عذرخواه * که ندانستم خدا بر من گواه
هین بحِل کن مر مرا زین کارِ زشت * اے کریم و سَرْوَرِ اهلِ بهشت
گفت می‌دانم سبب این نیش‌را * می‌شناسم من گناهِ خویش‌را
من شکستم حُرمتِ اَیْمانِ او * پس یمینم بُرد دادستانِ او
من شکستم عهد و دانستم بَدست * تا رسید آن شومیِ جُرْأت بدست
۱۶۹۰ دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست * باد اے والی فدای حکمِ دوست
قسمِ من بود این ترا کردم حلال * تو ندانستی ترا نبْود وبال
وآنك او دانست او فرمان‌رواست * با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
ای بسا مرغی پریده دانه‌جُو * که بُریده حلقِ او هم حلقِ او
ای بسا مرغی زمِعْده وز مَغَص * بر کنارِ بامِ محبوسِ قَفَص
۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ دُورْدَسْت * گشته از حرصِ گلو مأخوذِ شَسْت
ای بسا مستور در پرده بُده * شومیِ فرج و گلو رُسوا شده
ای بسا قاضیِ حَبْرِ نیك‌خُو * از گلو و رِشْوتی او زردْرُو
بلك در هاروت و ماروت آن شراب * از عُروجِ چرخشان شد سَدِّ باب
بایزید از بهرِ این کرد احتراز * دید در خود کاهلی اندر نماز
۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذو لُباب * دید علّت خوردنِ بسیار از آب

(۱۶۸۱) A علط for سقط. (۱۶۸۲) Bul. ای سگ. (۱۶۸۵) Bul. سر برهنه.
(۱۶۸۸) Written in marg. H. (۱۶۹۱) ABK Bul. قسم ما.
(۱۶۹۳) A یسان for سامان. (۱۶۹٤) Bul. در کنار بام.
(۱۶۹۵) A حرص کلوا. (۱۶۹۷) Bul. وز رشوتی.
(۱۶۹۸) A آن سراب. In A the second hemistich of this verse and the second hemistich of v. ۱۷۰۰ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواهم خورد آب * آنچنان کرد و خدایش داد تاب
این کمینه جهدِ او بُد بهرِ دین * گشت او سلطان و قُطْبُ ٱلعارفین
چون بُریده شد برای حَلْق دست * مردِ زاهدرا دَر شکْوَی ببست
شیخِ اَقْطَع گشت نامش پیشِ خلق * کرد معروفش بدین آفاتِ حلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست،

۱۷۰۵ در عَریش اورا یکی زایر بیافت * کو بهَر دو دست می زنبیل بافت
گفت اورا ای عَدُوِّ جانِ خویش * در عریشم آمده سَر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سِباق * گفت از اِفْراطِ مِهْر و اشتیاق
پس تبسّم کرد و گفت اکنون بیا * لیک مَخْفی دار این را ای کیا
تا نمیرم من مگو این با کسی * نی قرینی نی حبیبی نی خَسی
۱۷۱۰ بعد از آن قومی دگر از روزنش * مطّلع گشتند بر بافیدنش
گفت حِکْمت‌را تو دانی کردگار * من کنم پنهان تو کردی آشکار
آمد اِلهامش که یکچندی بُدند * که درین غم بر تو مُنکِر می‌شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق * که خدا رُسواش کرد اندر فریق
من نخواهم کآن رَمَه کافر شوند * در ضلالت در گمانِ بَد روند
۱۷۱۵ اینْ کرامت‌را بکردیم آشکار * که دهیمت دست اندر وقتِ کار
تا که آن بیچارگانِ بَدْگمان * رَد نگردند از جنابِ آسمان
من ترا بی این کرامتها زپیش * خود تسلّی دادمی از ذاتِ خویش
این کرامت بهرِ ایشان دادمت * وین چراغ از بهرِ آن بنْهادمت

(۱۷۰۱) AB Bul. کرد تاب.
(۱۷۰۴) B بدآن آفات.
(۱۷۰۵) Bul. که for کو.
(۱۷۰٦) A ای عدوی.
(۱۷۰۷) ABK Bul. اندر سیاق.
(۱۷۱۰) Bul. مطّلع کردند.
(۱۷۱۵) B بکردم.
(۱۷۱٦) A Bul. تا که این.

تو از آن بگْذشتهٔ کز مرگِ تن * ترسی وز تفریقِ اجزای بَدَن
۱۷۲۰ وَهْمِ تفریقِ سر و پا از تو رفت * دفعِ وَهْم اِسْپَر رسیدت نیك زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران‌را نی که فرعونِ لعین * کرد تهدیدِ سیاست بر زمین
که ببُرّم دست و پاتان از خِلاف * پس در آویزم ندارمْتان مُعاف
او همی‌پنداشت کایشان در همان * وهم و تخویفند و وسواس و گمان
که بُوَدشان لرزه و تخویف و ترس * از توهّمها و تهدیداتِ نَفْس
۱۷۲۵ او نمی‌دانست کایشان رَسته‌اند * بر دریچهٔ نورِ دل بنْشسته‌اند
سایهٔ خودرا زخود دانسته‌اند * چابك و چُست و گُش و بر جَسته‌اند
هاونِ گردون اگر صد بارشان * خُرد کوبد اندرین گلْزارشان
اصلِ این ترکیب‌را چون دیده‌اند * از فُروعِ وَهْم کم ترسیده‌اند
این جهان خوابست اندر ظن مه‌ایست * گر رَوَد در خواب دستی باك نیست
۱۷۳۰ گر بخواب اندر سرَت ببْرید گاز * هم سرَت بر جاست هم عُمرت دراز
گر ببینی خواب در خودرا دو نیم * تن‌دُرُستی چون بخیزی نی سقیم
حاصل اندر خواب نقصانِ بَدَن * نیست باك و نی دو صد پاره شُدَن
این جهانرا که بصورت قایمست * گفت پیغمبر که حُلمِ نایمست
از رهِ تقلید تو کردی قبول * سالکان این دیده پیدا بی رسول
۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست * سایه فَرْعست اصل جز مهْتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد * که ببیند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For ترسی (– ◡) cf. I ۲۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۳) A- om. و before تخویف and before گمان. (۱۷۲۵) The order of the following verses in B is ۱۷۳۷—۱۷۳۹, ۱۷۲۷, ۱۷۲۸, ۱۷۲۶, ۱۷۳۸.

(۱۷۲۶) A مایهٔ خودرا. (۱۷۲۷) H گلزارشان. (۱۷۲۹) B Bul. مایست.

(۱۷۳۰) H و هم عمرت. (۱۷۳۳) ABHK پیغامبر. (۱۷۳۶) AK خواب بیداریت.

او گمان بُرده که این دَم خفته‌ام * بی‌خبر زآن کوست در خوابِ دُوَم
کوزه‌گر گر کوزه‌را بشْکند * چون بخواهد باز خود قایم کند
کُوررا هر گام باشد ترسِ چاه * با هزاران ترس می‌آید براه
١٧٤٠ مردِ بینا دید عَرْضِ راه‌را * پس بداند او مغاك و چاه‌را
پا و زانُواش نلرزد هر دَمی * رُو تُرُش کَی دارد او از هر غمی
خیز فرعونا که ما آن نیستیم * کی بهر بانگی و غُولی بیستیم
خرقهٔ مارا بِدَر دوزنده هست * ورنه خود مارا برهنه‌تر بهست
بی لباس این خوب‌را اندر کنار * خوش در آریم ای عَدُوِّ نابکار
١٧٤٥ خوشتر از تجرید از تن وز مزاج * نیست ای فرعونِ بی‌إلهامِ گیج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الّا بنادر،

گفت اَسْتَر با شُتُر کای خوش رفیق * در فراز و شیب و در راهِ دقیق
تو نه آیی بر سَر و خوش می‌روی * من همی‌آیم بسَر در چون غَوی
من همی‌اُفتم بِرُو در هر دَمی * خواه در خشکی و خواه اندر نَمی
این سبب‌را باز گو با من که چیست * تا بدانم من که چون باید بزیست
١٧٥٠ گفت چشمِ من زتو روشن‌ترست * بعد از آن هم از بلندی ناظرست
چون بر آیم بر سرِ کوهی بلند * آخرِ عَقْبه ببینم هوشمند
پس همهٔ پستی و بالایی راه * دیده‌امرا وا نماید هم اله
هر قَدَم‌را از سرِ بینِش نهم * از عِثار و اوفتادن وا رهم

(١٧٣٧) A خواب دژم. K دُوَم as in text. (١٧٤٣) B Bul. ورنه مارا خود.
(١٧٤٤) A ای عدوی. (١٧٤٥) A om. از تن and has مارا written above. Bul. مزیج.
Heading: K Bul. شکایت کردن.
(١٧٤٦) A ای خوش. (١٧٤٧) Bul. نیایی. BK Bul. در for بر.
(١٧٥١) BKL Bul. کوه. (١٧٥٢) A om. و.

تو نبینی پیشِ خود یك دو سه گام * دانه بینی و نبینی رنجِ دام
۱۷۵۵ یَسْتَوِی ٱلْأَعْمَی لَدَیْکُمْ وَٱلْبَصِیر * فی ٱلْمُقامِ وَٱلنُّزولِ وَٱلْمَسِیر
چون جَنین‌را در شِکَم حق جان دهد * جذبِ اَجْزا در مزاجِ او نهد
از خورِش او جذبِ اجزا می‌کَنَد * تار و پودِ جسمِ خودرا می‌تَنَد
تا چهل سالش بجذبِ جُزْوها * حق حریصش کرده باشد در نَما
جذبِ اجزا رُوح‌را تعلیم کرد * چون نداند جذبِ اجزا شاهِ فرد
۱۷۶۰ جامعِ این ذرّها خورشید بود * بی غذا اجزات‌را داند رُبود
آن زمانی که در آیی تو زخواب * هوش و حسِّ رفته‌را خواند شتاب
تا بدانی کآن ازو غایب نشد * باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خر عُزَیْر بعد از پوسیدن باِذن الله و درهم مرکّب شدن پیش چشم عزیر،

هین عُزَیْرا در نگر اندر خَرَت * که بپوسیدست و ریزیده بَرَت
پیشِ تو گِرْد آوریم اجزاش‌را * آن سَر و دُمّ و دو گوش و پاش‌را
۱۷۶۵ دست نی و جُزْو برهم می‌نهد * پارهارا اجتماعی می‌دهد
در نگر در صنعتِ پاره‌زنی * کو همی‌دوزد کهن بی سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرْز * آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرْز
چشم بگشا حَشْررا پیدا ببین * تا نماند شُبهه‌ات در یومِ دین
تا ببینی جامعیَّم‌را تمام * تا نلرزی وقتِ مردن زاهتمام
۱۷۷۰ همچنانك وقتِ خفتن ایمنی * از فواتِ جملهٔ حِسهای تنی
بر حواسِّ خود نلرزی وقتِ خواب * گرچه می‌گردد پریشان و خراب

(۱۷۶۳) A .باز آمد

Heading: A .پوسیدن و باذن الله درهم

(۱۷۶۵) A .پابهارا

(۱۷۶۷) Bul. .ریسمانی سوزنی A om. .نی

(۱۷۶۹) BK Bul. .جامعی‌ام‌را

(۱۷۷۱) A .بلرزی AH .گرچه می‌گردی B ,گرچه می‌لرزد and so H in marg.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رَهنمایی پیش ازین * آسمانی شمع بر روی زمین
چون پیَمبر در میان اُمّتان * دَرْگشای روضهٔ دار الجنان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش * چون نَبی باشد میان قوم خویش
۱۷۷۵ یك صباحی گفتش اهل بیتِ او * سخت‌دل چونی بگو ای نیك‌خو
ما زمَرْگ و هجرِ فرزندانِ تو * نوحه می‌داریم با پشت دوتو
تو نمی‌گریی نمی‌زاری چرا * یا که رحمت نیست اندر دل ترا
چون ترا رحمی نباشد در درون * پس چه اومیدستمان از تو کنون
ما باومیدِ تُوییم ای پیشوا * که بنگْذاری تو مارا در فَنا
۱۷۸۰ چون بیآرایند روز حَشْر تخت * خود شفیع ما توی آن روزِ سخت
در چنان روز و شب بی‌زینهار * ما باِکْرام تُوییم اومیدوار
دستِ ما و دامن تُست آن زمان * کی نماند هیچ مُجْرِم‌را امان
گفت پیغمبر که روز رستخیز * کَیْ گذارم مجرمان‌را اشك‌ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان * تا رهانمشان زاِشکنجهٔ گران
۱۷۸۵ عاصیان وأَهْلِ کبایررا بجهد * وا رهانم از عتاب نقضِ عهد
صالحان اُمّتم خود فارغند * از شفاعتهای من روز گزند
بلك ایشانرا شفاعتها بود * گفتشان چون حکمِ نافذ می‌رود
هیچ وازر وِزْرِ غیری بر نداشت * من نیَم وازر خدایم بر فراشت
آنك بی‌وِزْرست شیخست ای جوان * در قبول حق چو اندر کف کمان

Heading: B Bul. شیخ.
(۱۷۷٤) BH پیغامبر.
(۱۷۷۷) BK Bul. نیست در دل ای کیا.
(۱۷۷۸) Bul. امیدستمان.
(۱۷۷۹) Bul. بامید. Bul. نبگذاری. A. بر فنا.
(۱۷۸۱) A Bul. om. و. Bul. امیدوار.
(۱۷۸۲) A دست و ما. Bul. در دامن.
(۱۷۸۳) ABK پیغامبر.
(۱۷۸۵) B از عقاب.
(۱۷۸٦) Bul. چون فارغند.

۱۷۹۰ شیخ کی بْوَد پیر یعنی مُو سپید * معنیِ این مُو بِدان ای بی‌امید
هست آن موی سِیَه هستیِ او * تا زهَسْتیَّش نماند تای مو
چون که هستی‌اش نماند پیر اوست * گر سِیَه‌مُو باشد او یا خود دُومُوست
هست آن موی سِیَه وَصْفِ بَشَر * نیست آن مو موی ریش و موی سَر
عیسی اندر مهد بر دارد نفیر * که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
۱۷۹۵ گر رهید از بعضِ اوصافِ بشر * شیخ نبْود کَهْل باشد ای پسر
چون یکی موی سیه کآن وصفِ ماست * نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست
چون بود مویش سپید ار با خودست * او نه پیرست و نه خاصِ ایزدست
ور سَرِ مویی زوَصفش باقیَست * او نه از عرش است او آفاقیَست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیخ گفت اورا مپندار ای رفیق * که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
۱۸۰۰ بر همه کُفّار مارا رحمتست * گرچه جانِ جمله کافرْ نعمتست
بر سگانم رحمت و بخشایش‌است * که چرا از سنگهاشان مالِش است
آن سگی که می‌گزد گویم دعا * کی ازین خُو وا رهانش ای خدا
این سگانرا هم در آن اندیشه دار * که نباشند از خلایق سنگسار
زآن بیاورد اولیارا بر زمین * تا کُنَدشان رَحْمَةً لِلْعالَمِین
۱۸۰ خلق‌را خواند سوی درگاهِ خاص * حق‌را خواند که وافر کن خلاص
جهد بنْماید ازین سو بهرِ پند * چون نشد گوید خدایا دَر مبند
رحمتِ جُزْوی بود مر عام‌را * رحمتِ کلّی بود هُمّام‌را

(۱۷۹۰) Bul. مو سفید.   (۱۷۹۱) BKL Bul. زهستی‌اش. L Bul. تار مو.
(۱۷۹۳) B ور خود دو موست.   (۱۷۹۶) A om. و.   (۱۷۹۷) Bul. سفید.
(۱۷۹۹) AH om. و before دل.
Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.
(۱۸۰٤) Bul. که کندشان.

رحمتِ جُزوش قرین گشته بکُل * رحمتِ دریا بود هادئ سُبُل
رحمتِ جزوی بکُل پیوسته شو * رحمتِ کُل‌را تو هادی بین و رَو
۱۸۱ تا که جُزوست او نداند راهِ بحر * هر غدیری‌را کند زاَشْباهِ بحر
چون نداند راهِ یَم کَی ره بَرَد * سوی دریا خلق‌را چون آورد
متّصل گردد ببحر آنگاه او * ره بَرَد تا بحر همچون سیل و جُو
ور کند دعوت بتقلیدی بود * نه از عیان و وَحْی و تأییدی بود
گفت پس چون رَحْم داری بر همه * همچو چوپانی بگِرْدِ این رمه
۱۸۱۵ چون نداری نوحه بر فرزندِ خویش * چونک فصّادِ اَجَلْشان زد بنیش
چون گواهِ رَحْم اشکِ دیدهاست * دیدهٔ تو بی نم و گِرْیه چراست
رُو بزن کرد و بگفتش ای عجوز * خود نباشد فصلِ دَی همچون تموز
جمله گر مُردند ایشان گر حَیَ اند * غایب و پنهان زچشمِ دل کَیَند
من چو بینمشان معیّن پیشِ خویش * از چه رُو رُورا کنم همچون تو ریش
۱۸۲۰ گرچه بیرونند از دَوْرِ زمان * با من‌اند و گِردِ من بازی کُنان
گریه از هجران بود یا از فراق * با عزیزانم وصالست و عناق
خلق اندر خواب می‌بینندشان * من ببیداری همی‌بینم عیان
زین جهان خودرا دَمی پنهان کنم * برگِ حِس‌را از درخت افشان کنم
حِسّ اسیرِ عقل باشد ای فلان * عقل اسیرِ روح باشد هم بِدان
۱۸۲۵ دستِ بستهٔ عقل‌را جان باز کرد * کارهای بسته‌را هم ساز کرد
حِسها واندیشه بر آبِ صفا * همچو خَس بگْرفته رویِ آب‌را
دستِ عقل آن خَس بیکسو می‌بَرَد * آب پیدا می‌شود پیشِ خِرَد
خس بس انبُه بود بر جُو چون حَباب * خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

(۱۸۰۹) Bul. جزئی .A رحمت کل بین تو هادی.
(۱۸۱۴) A عیان و حقّ تأییدی. (۱۸۱۵) H فرزند و خویش.
(۱۸۱٦) Bul. اشك از دیدهاست. (۱۸۱۸) K و ایشان.
(۱۸۱۹) Bul. همچو تو .A من به بینمشان.

چونك دستِ عقل نگشاید خدا * خس فزاید از هوا بر آبِ ما
۱۸۴۰ آب‌را هر دَم کند پوشیده او * آن هوا خندان و گریان عقلِ تو
چونك تَقْوَى بست دو دستِ هوا * حق گشاید هر دو دستِ عقل‌را
پس حواسِّ چیره محکومِ تو شد * چون خِرَد سالار و مخدومِ تو شد
حسّ‌را بی‌خواب خواب اندر کند * تا که غیبیها زجان سَر بر زند
هم ببیداری ببیند خوابها * هم زگردون بر گشاید بابها

قصّهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف‌را در رُو و بینا شدن وقت قرآءت،

۱۸۴۵ دید در ایّام آن شیخِ فقیر * مصحفی در خانهٔ پیری ضریر
پیشِ او مهمان شد او وقتِ تموز * هر دو زاهد جمع گشته چند روز
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست * چونك نابیناست این درویشِ راست
اندرین اندیشه تشویشش فزود * که جز اورا نیست اینجا باش و بود
اوست تنها مصحفی آویخته * من نیَم گستاخ یا آمیخته
۱۸۵۰ تا بپرسم نی خَمُش صبری کنم * تا بصبری بر مُرادی بر زنم
صبر کرد و بود چندی در حَرَج * کشف شد کالصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السّلم حلقها می‌ساخت از سؤال کردن با این نیّت کی صبر از سؤال موجب فرج باشد،

رفت لُقمان سوی داودِ صفا * دید کو می‌کرد زآهن حَلْقَها

(۱۸۴۰) A از هوا.　　(۱۸۴۳) Bul. om. و.

(۱۸۴۴) In H ببیند has been altered into ببینی.　　(۱۸۴۵) A پیر ضریر.

جملهرا با همدگر در میفگند * زآهن پولاد آن شاه بلند
صنعت زرّاد او کم دیده بود * در عجب میماند و وسواسش فزود
۱۸٤٥ کین چه شاید بود ول پرسم ازو * که چه میسازی زحلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولیترست * صبر تا مقصود زوتر رهبرست
چون نپرسی زودتر کشفت شود * مرغ صبر از جمله پرّانتر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود * سهل از بیصبریت مشکل شود
چونك لقمان تن بزد هم در زمان * شد تمام از صنعت داود آن
۱۸٥۰ پس زره سازید و در پوشید او * پیش لقمان کریم صبرخو
گفت این نیکو لباس است ای فتی * در مصاف و جنگ دفع زخمرا
گفت لقمان صبر هم نیکودمیست * که پناه و دافع هر جا غمیست
صبررا با حق قرین کرد ای فلان * آخر والعصررا آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید * کیمیایی همچو صبر آدم ندید

بقیّهٔ حکایت نابینا و مصحف،

۱۸٥٥ مرد مهمان صبر کرد و ناگهان * کشف گشتش حال مشکل در زمان
نیمشب آواز قرآنرا شنید * جست از خواب آن عجایبرا بدید
که زمصحف کور میخواندی درست * گشت بیصبر و ازو آن حال جست
گفت آیا ای عجب با چشم کور * چون همیخوانی همیبینی سطور
آنچ میخوانی بر آن افتادهٔ * دسترا بر حرف آن بنهادهٔ
۱۸٦۰ اصبعت در سیر پیدا میکند * که نظر بر حرف داری مستند

(۱۸٤۳) A همدیگر. (۱۸٤٤) ABK Bul. صنعت داود. HL have زرّاد as in text. ABK om. و before وسواسش. (۱۸٥۰) A om. و.
(۱۸٥۳) AK Bul. نیکودمست and غمست.
Heading: A مصحف خواندن. Bul. خواندن او.
(۱۸٥۷) L Bul. میخواند. Bul. ازو احوال. A ازو آن جای.

گفت ای گشته زجهل تن جُدا * این عجب میداری از صُنعِ خدا
من زحق در خواستم کای مستعان * بر قرآءت من حریصم همچو جان
نیستم حافظ مرا نوری بده * در دو دیده وقتِ خواندن بی‌گره
باز ده دو دیده‌ام‌را آن زمان * که بگیرم مصحف و خوانم عیان
۱۸٦۵ آمد از حضرت ندا کای مردِ کار * ای بهر رنجی بما اومیدوار
حُسْنِ ظنّست و امیدی خوش ترا * که ترا گوید بهر دَم برتر آ
هر زمان که قصدِ خواندن باشدت * یا زمُصْحَفها قرآءت بایدت
من در آن دَم وا دهم چشمِ ترا * تا فرو خوانی معظّم جَوْهَرا
همچنان کرد و هر آنگاهی که من * وا گشایم مصحف اندر خواندن
۱۸۷۰ آن خبیری که نشد غافل زکار * آن گرامی پادشاه و کردگار
باز بخشد بینشم آن شاهِ فرد * در زمان همچون چراغِ شب‌نَوَرْد
زین سبب نبْود ولی‌را اعتراض * هرچ بسْتاند فرستد اعتیاض
گر بسوزد باغت انگورت دهد * در میانِ ماتمی سُورت دهد
آن شَلِ بی‌دست‌را دستی دهد * کانِ غمهارا دلِ مستی دهد
۱۸۷۵ لا نُسَلِّم واعتراض از ما برفت * چون عوض می‌آید از مفقود زفت
چونك بی آتش مرا گرمی رسد * راضیم گر آتشِ مارا کُشد
بی چراغی چون دهد او روشنی * گر چراغت شد چه افغان می‌کنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لابه نکنند کی این حکم‌را بگردان،

بشْنو اکنون قصّهٔ آن ره‌روان * که ندارند اعتراضی در جهان

(۱۸٦۵) A ای همه رنجی. L Bul. امیدوار. (۱۸٦٦) B امید خوش.
(۱۸۷۵) Bul. از من برفت. A om. از before مفقود. H مفقود رفت.
Heading: Bul. بعض. In K از has been added after بعضی. B Bul. om. و دعا.

زاولیا اهلِ دعا خود دیگرند * گه همی‌دوزند و گاهی می‌درند
۱۸۸۰ قومِ دیگر می‌شناسم زاولیا * که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رامِ آن کرام * جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی‌بینند خاص * کُفْرشان آید طلب کردن خلاص
حُسْنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود * که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

سؤال کردن بُهْلول آن درویش‌را،

گفت بُهْلول آن یکی درویش‌را * چونی ای درویش واقف کن مرا
۱۸۸۵ گفت چون باشد کسی که جاودان * بر مرادِ او رود کارِ جهان
سَیْل و جُوها بر مرادِ او روند * اختران زآن سان که خواهد آن شوند
زندگی و مرگ سرهنگانِ او * بر مرادِ او روانه کو بکو
هرکجا خواهد فرستد تَعْزِیَت * هرکجا خواهد ببخشد تَهْنِیَت
سالکانِ راه هم بر کامِ او * ماندگان از راه هم در دامِ او
۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان * بی رضا و امرِ آن فرمان‌روان
گفت ای شه راست گفتی همچنین * در فر و سیمای تو پیداست این
این و صد چندینی ای صادق ولیك * شرح کن این‌را بیان کن نیك نیك
آنچنانك فاضلِ و مردِ فُضول * چون بگوشِ او رسد آرد قبول
آن چنانش شرح کن اندر کلام * که از آن بهره بیابد عقلِ عام
۱۸۹۵ ناطقِ کاملِ چو خوان‌پاشی بود * خوانْش پُر هر گونهٔ آشی بود

(۱۸۷۹) Bul. که گهی دوزند. After this verse Bul. adds:
یك گروهی بس نهان کرده سلوك * می‌نداندشان امیران و ملوك
(۱۸۸۳) A seems to have آمد for آید.
(۱۸۸۴) A om. جامهٔ and has هرگز in marg. (۱۸۸۵) A کو جاودان. Bul. شود کار جهان.
(۱۸۹۲) H مرد فُضول as in the text.
(۱۸۹۴) B Bul. که از آن هم بهره یابد. (۱۸۹۵) B Bul. بر هر گونهٔ.

که نماند هیچ مهمان بی نوا * هر کسی یابد غذای خود جُدا
همچو قرآن که بمعنی هفت توست * خاص‌را و عام‌را مَطْعَم دَرُوست
گفت این باری یقین شد پیشِ عام * که جهان در امرِ یزدانست رام
هیچ برگی در نیُفتد از درخت * بی قضا و حکمِ آن سلطانِ بخت
۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو * تا نگوید لقمه‌را حق که اُدْخُلوا
میل و رغبت کآن زمامِ آدمیست * جُنبشِ آن رامِ امرِ آن غَنیست
در زمینها وآسمانها ذرّهٔ * پَر نجُنباند نگردد پَرّهٔ
جز بفرمانِ قدیمِ نافذش * شرح نتْوان کرد و جَلْدی نیست خوش
که شْمَرَد برگِ درختانرا تمام * بی‌نهایت کَی شود در نُطق رام
۱۹۰۵ این قَدَر بشْنو که چون کُلّیِ کار * می‌نگردد جز بامرِ کردگار
چون قضای حق رضای بنده شد * حکمِ اورا بندهٔ خواهنده شد
نی تکلّف نی پیِ مزد و ثواب * بلك طبعِ او چنین شد مُستطاب
زندگیِ خود نخواهد بهرِ خود * نی پیِ ذوقِ حیوهٔ مُسْتَلَذ
هرکجا امرِ قِدَم‌را مَسْلَکیست * زندگی و مُردگی پیشش یکیست
۱۹۱۰ بهرِ یزدان می‌زِیَد نی بهرِ گنج * بهرِ یزدان می‌مُرَد نه از خوف و رنج
هست ایمانش برای خواستِ او * نی برای جنّت و اشجار و جُو
ترکِ کفرش هم برای حق بود * نی زبیمِ آنك در آتش رود
این چنین آمد زاَصْل آن خویِ او * نی ریاضت نی بجُست و جویِ او
آنگهان خندد کی او بیند رضا * همچو حلوای شکر اورا قضا
۱۹۱۵ بندهٔ کش خوی و خِلقت این بود * نی جهان بر امر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا * که بگردان ای خداوند این قضا

(۱۸۹۹) K بر نیفتد.
(۱۹۰۰) BL Bul. کادخلوا.
(۱۹۰۳) AB Bul. om. و.
(۱۹۰٤) A که for کَی.
(۱۹۰۷) AB Bul. بی تکلف.
(۱۹۱۰) BHK می‌مُرد. AL om. و.

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او * بهرِ حق پیشش چو حلوا در گلو
نزعِ فرزندان بپرِ آن باوفا * چون قطایف پیشِ شیخِ بی‌نوا
پس چرا گوید دعا الّا مگر * در دعا بیند رضای دادگر
۱۹۲۰ آن شفاعت وآن دعا نه از رحمِ خود * می‌کند آن بندهٔ صاحب رَشَد
رحمِ خودرا او همآن دَم سوختست * که چراغِ عشقِ حق افروختست
دوزخِ اوصافِ او عشقست و او * سوخت مر اوصافِ خودرا مو بمو
هر طَرُوقی این فَرُوقی کی شناخت * جز دَقُوقی تا درین دولت بتاخت

قصّهٔ دقوقی و کراماتش،

آن دَقوقی داشت خوش دیباجهٔ * عاشق و صاحب کرامت خواجهٔ
۱۹۲۵ بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان * شب‌روانرا گشته زو روشن روان
در مقامی مَسْکَنی کم ساختی * کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یك خانه گر باشم دو روز * عشقِ آن مَسْکَن کند در من فُروز
غِرَّةُ ٱلْمَسْکَنْ أُحاذِرْهُ أَنا * اُنْقُلِی یا نَفْسُ سافِرْ لِلْغِنا
لا أُعَوِّدْ خُلْقَ قَلْبِی بِٱلْمَکان * کَیْ یَکُونَ خالِصًا فی ٱلِامْتِحان
۱۹۳۰ روز اندر سَیْر بُد شب در نماز * چشم اندر شاه باز او همچو باز
منقطع از خلق نی از بَد خُوی * منفرد از مرد و زن نی از دُوی
مُشْفِقی بر خلق و نافع همچو آب * خوش شفیعی و دعااش مستجاب
نیك و بدرا مهربان و مُسْتَقَر * بهتر از مادر شهی‌تر از پدر
گفت پیغمبر شمارا ای مِهان * چون پدر هستم شفیق و مهربان
۱۹۳۵ زآن سبب کی جمله اجزای منید * جُزْورا از کُل چرا بر می‌کَنید

(۱۹۲۱) A عشق خود. (۱۹۲۲) Bul. om. و.
(۱۹۲٤) A خود for خوش. (۱۹۲۵) BK Bul. در زمین.
(۱۹۲۷) A که باشم. (۱۹۲۸) A اجادره. L احاذرها.
(۱۹۳٤) AHK پیغامبر. AH کای مهان.

جُزْو از کُل قطع شد بی‌کار شد * عُضْو از تن قطع شد مُردار شد
تا نپیوندد بکُل بار دگر * مرده باشد نبْودش از جان خبر
ور بجنبد نیست آنرا خود سَنَد * عضوِ نَو ببْریده هم جُنْبِش کند
جُزْو ازین کُل گر بُرَد یکسو رود * این نه آن کُلّست کو ناقص شود
۱۹۴۰ قطع و وصل او نیاید در مقال * چیزِ ناقص گفته شد بهر مثال

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

مر علی را در مثالی شیر خواند * شیر مثل او نباشد گرچه راند
از مثال و مِثْل و فرق آن بِران * جانب قصّهٔ دقوقی ای جوان
آنك در فتْوَی امام خلق بود * گویِ تقوی از فرشته می‌ربود
آنك اندر سیْر مَه‌را مات کرد * هم زدین‌داریِّ او دین رشك خورد
۱۹۴۵ با چنین تقوی و اوراد و قیام * طالب خاصّانِ حق بودی مُدام
در سفر مُعْظَم مرادش آن بُدی * که دَمی بر بندهٔ خاصّی زدی
این همی‌گفتی چو می‌رفتی براه * کن قرین خاصّگانم ای اله
یا رَب آنهارا که بشْناسد دلم * بنده و بسته‌میان و مُجْمِلم
وآنك نشْناسم تو ای یزدانِ جان * بر من محجوبشان کُن مهربان
۱۹۵۰ حضرتش گفتی که ای صدر مِهین * این چه عشقست و چه استسقاست این
مِهْرِ من داری چه می‌جویی دگر * چون خدا با تُست چون جویی بَشَر
او بگفتی یا رب ای دانای راز * تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنْشسته‌ام * طمع در آب سبو هم بسته‌ام
همچو داودم نَوَد نَعْجه مراست * طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست

(۱۹۴۱) A بر مثال .Bul در مثال.
(۱۹۴۳) Bul. فرق او.
(۱۹۴۵) A بودش مدام.
(۱۹۴۶) Bul. این بدی.
(۱۹۴۸) A Bul. om. و before مجملم.
(۱۹۵۰) AB کای for که ای. A صدری.
(۱۹۵۳) Bul. بر آب.

١٩٥٥ حرص اندر عشقِ تو فخرست و جاه * حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه
شهوت و حرص نران پیشی بود * وآنِ حیزان ننگ و بدکیشی بود
حرصِ مردان از رهِ پیشی بود * در مخنّث حرص سوی پس رود
آن یکی حرص از کمالِ مردیَست * وآن دگر حرص افتضاح و سردیَست
آه سِرّی هست اینجا بس نهان * که سوی خِضْری شود موسی دوان
١٩٦٠ همچو مستسقی کز آبش سیر نیست * بر هر آنچ یافتی بالله مه ایست
بی نهایت حضرتست این بارگاه * صَدْررا بگْذار صَدْرِ تُست راه

سرّ طلب کردن موسی خضررا با کمال نبوّت و قربت،

از کلیمِ حق بیاموز ای کریم * بین چه می‌گوید زمُشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری * طالبِ خِضْرم زخودبینی بَری
موسیا تو قومِ خودرا هِشتهْ * در پیِ نیکوپیی سَرْگشتهْ
١٩٦٥ کَیْقُبادی رَسته از خوف و رجا * چند گردی چند جویی تا کجا
آنِ تو با تُست و تو واقف برین * آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید * آفتاب و ماه‌را کم ره زنید
می‌روم تا مَجْمَعِ البَحْرَیْنِ من * تا شوم مصحوبِ سلطانِ زَمَن
أَجْعَلُ ٱلْخِضْرَ لِأَمْرِی سَبَبا * ذاكَ أَوْ أَمْضِی وأَسْرِی حُقُبا
١٩٧٠ سالها پَرَّم بپرّ و بالها * سالها چه بُوَد هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدآن * عشقِ جانان کم مَدان از عشقِ نان
این سخن پایان ندارد ای عمو * داستانِ آن دقوقی‌را بگو

(١٩٥٨) A این یکی حرص. Bul. om. از.

(١٩٥٩) BK Bul. موسی روان.

(١٩٦١) A حضرت این بارگاه. BK Bul. و صدر تُست.

(١٩٦٥) Bul. چند گویی تا کجا.

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

آن دقوقی رَحْمَةُ ٱللّٰهِ عَلَیْه * گفت سافَرْتُ مَدًی فی خافِقَیْه
سال و مَه رفتم سفر از عشقِ ماه * بی‌خبر از راه حیران در اله
۱۹۷۵ پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ * گفت من حیرانم و بی‌خویش و دنگ
تو مبین این پایهارا بر زمین * زآنك بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل زکوتاه و دراز * دل چه داند کوست مستِ دلنواز
آن دراز و کوته اوصافِ تنست * رفتنِ ارواح دیگر رفتنست
تو سفر کردی زنُطْفه تا بعقل * نی بگامی بود نی منزل نه نَقْل
۱۹۸۰ سَیْرِ جان بی‌چون بود در دَوْر و دَیْر * جسمِ ما از جان بیآموزید سَیْر
سَیْرِ جسمانه رها کرد او کنون * می‌رود بی‌چون نهان در شکلِ چون
گفت روزی می‌شدم مشتاق‌وار * تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
تا ببینم قُلْزُمی در قطرهٔ * آفتابی دَرْج اندر ذرّهٔ
چون رسیدم سوی یك ساحل بگام * بود بیگه گشته روز و وقت شام

نمودن بمثال هفت شمع سوی ساحل،

۱۹۸۵ هفت شمع از دُور دیدم ناگهان * اندر آن ساحل شتابیدم بدآن
نورِ شعلهٔ هر یکی شمعی از آن * بر شده خوش تا عنانِ آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت * موجِ حیرت عقل‌را از سَر گذشت

(۱۹۷٤) Bul. در عشق ماه. (۱۹۷٥) Bul. میزوم. Bul. زآنکه من حیرانم.
(۱۹۷۹) Bul. و نی منزل. AH نی نقل.
(۱۹۸۰) H در دُور و دیر. A om. و. Bul. از جا.
(۱۹۸۱) Bul. جسمانی. (۱۹۸۳) A روزی می‌روم.
Heading: A بمثال. BK Bul. مثال.
(۱۹۸٥) Bul. شتابیدم بجان. (۱۹۸۷) A خیره bis. A خیرگی.

این چگونه شمعها افروخته‌است * کین دو دیدهٔ خلق ازینها دوخته‌است
خلق جویان چراغی گشته بود * پیشِ آن شمعی که بر مه می‌فزود
١٩٩٠ چشم‌بندی بُد عَجَب بر دیدها * بَنْدشان می‌کرد یَهْدِی مَنْ یَشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یك شمع،

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یك * می‌شکافد نورِ او جَیْبِ فلك
باز آن یك بارِ دیگر هفت شد * مستی و حیرانیٔ من زفت شد
اتّصالاتی میانِ شمعها * که نیاید بر زبان و گفتِ ما
آنك یك دیدن کند اِدراكِ آن * سالها نتْوان نمودن از زبان
١٩٩٥ آنك یك دَم بیندش اِدراكِ هوش * سالها نتْوان شنودن آن بگوش
چونك پایانی ندارد رَو اِلَیْك * زآنك لا أُحْصِی ثَناءً ما عَلَیْك
پیشتر رفتم دوان کآن شمعها * تا چه چیزست از نشانِ کبریا
می‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب * تا بیُفتادم زتعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی عقل اندرین * اوفتادم بر سرِ خاكِ زمین
٢٠٠٠ باز با هوش آمدم بر خاستم * در رَوِش گویی نه سر نی پاستم

نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد * نُورشان می‌شد بسَقْفِ لاژورد
پیشِ آن انوار نورِ روز دُرد * از صلابت نورها را می‌سُترد

(١٩٩٠) A یك for بُد.

Heading: A om. ان and بر.

(١٩٩٣) A بر زفان.

(١٩٩٥) Bul. ادراك و هوش. L Bul. شنیدن.

(١٩٩٧) Bul. چیزند.

(١٩٩٨) K می‌شدم بیهوش و مدهوش و خراب. A om. و before مدهوش.

(١٩٩٩) A om. و before بی‌عقل.

(٢٠٠١) Bul. لاجورد.

(٢٠٠٢) A دوزد for دُرد.

باز شدن آن شمعها هفت درخت،

باز هر يك مرد شد شكلِ درخت * چشم از سبزئ ايشان نيكبخت
زانبهئ برگ پيدا نيست شاخ * برگ هم گُم گشته از ميوهٔ فراخ
۲۰۰۵ هر درختى شاخ بر سِدْره زده * سِدْره چه بْوَد از خَلا بيرون شده
بيخِ هر يك رفته در قعرِ زمين * زيرتر از گاو و ماهى بُد يقين
بيخشان از شاخ خندان‌رُوى‌تر * عقل از آن اَشْكالشان زير و زبر
ميوهٔ كه بر شكافيدے ززُور * همچو آب از ميوه جَستى برقِ نور

مخفى بودن آن درختان از چشم خلق،

اين عجب‌تر كه بر ايشان مى‌گذشت * صد هزاران خَلْق از صحرا و دشت
۲۰۱۰ زآرزوے سايه جان مى‌باختند * از گليمى سايه‌بان مى‌ساختند
سايهٔ آن‌را نمى‌ديدند هيچ * صد تُفُو بر ديدهاے پيچ پيچ
خَتْم كرده قهرِ حق بر ديدها * كه نبينند ماه‌را بينند سُها
ذرّه‌را بينند و خورشيد نى * ليك از لطف و كرم نوميد نى
كاروانها بى نوا واين ميوها * پخته مى‌ريزد چه سِحرست اى خدا
۲۰۱۵ سيبِ پوسيده همى‌چيدند خلق * درهم افتاده بيغْما خشك‌حلق
گفته هر برگ و شكوفهٔ آن غُصون * دَم بدَم يا لَيْتَ قَوْمى يَعْلَمُون
بانگ مى‌آمد زسوے هر درخت * سوے ما آييد خلقِ شُوربخت
بانگ مى‌آمد زغَيْرت بر شجر * چشمشان بستيم كَلّا لا وَزَر

Heading: B آن هفت مرد for شمعها.
(۲۰۰۴) BH گُم گشته as in text.
(۲۰۰۶) Bul. تا قعر.	(۲۰۱۳) A لطف كرم.
(۲۰۱۶) Bul. گفت. Bul. از غصون.	(۲۰۱۷) B آيند.

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید * تا ازین اشجار مُسْتَسْعِد شوید
۳۰۳۰ جمله می‌گفتند کین مسکینِ مست * امر قضآء الله دیوانه شُدست
مغزِ این مسکین زسَوْدای دراز * وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
او عَجَب می‌ماند یا رَب حال چیست * خلق‌را این پرده و اِضلال چیست
خلقِ گوناگون با صد رأی و عقل * یك قَدَم آن سو نمی‌آرند نَقْل
عاقلان و زیرکانشان زاِتّفاق * گشته مُنْکِر زین چنین باغی و عاق
۳۰۳۵ یا منم دیوانه و خیره شده * دیو چیزی مر مرا بر سر زده
چشم می‌مالم بهر لحظه که من * خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
خواب چه بْوَد بر درختان می‌روم * میوهاشان می‌خورم چون نگْرَوَم
باز چون من بنْگرم در مُنکران * که همی گیرند زین بُستان کران
با کمالِ احتیاج و افتقار * زآرزوی نیمِ غُوره جان‌سپار
۳۰۴۰ زاشتیاق و حرصِ یك برگِ درخت * می‌زنند این بی‌نوایان آهِ سخت
در هزیمت زین درخت و زین ثمار * این خلایق صد هزار اندر هزار
باز می‌گویم عَجَب من بی‌خودم * دست در شاخِ خیالی در زدم
حَتَّى إِذَا مَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسْلُ بگو * تا بظَنّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا
این قرآءت خوان که تخفیفِ کُذِب * این بود که خویش بیند مُحْتَجِب
۳۰۴۵ در گمان افتاد جانِ انبیا * زاتّفاقِ مُنْکِریٔ اشقیا
جآءهُمْ بَعْدَ ٱلتَّشَكُّكِ نَصْرُنَا * تَرْکشان گو بر درختِ جان بر آ
می‌خور و می‌ده بدآن کش روزیَست * هر دم و هر لحظه سِحْرآموزیَست
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست * چونك صحرا از درخت و بَر تهیست
گیج گشتیم از دَمِ سَوْداییان * که بنزدیكِ شما باغست و خوان

(۳۰۲۲) A .پردهٔ اضلال   (۳۰۲٤) Bul. .زیرکانش   (۳۰۲۸) Bul. چون می‌بنگرم
(۳۰۳۰) Bul. .برگی   (۳۰۳۱) B .و این ثمار
(۳۰۳۳) B .حتّی اذ ما Bul. .هین بخوان استیأس الرسل ای عمو In K هین is written below .حتّی   (۳۰۳۸) Bul. .گویا

۲۰۴۰ چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست * یا بیابانیست یا مُشکل رهیست
ای عجب چندین دراز این گفت وگو * چون بود بیهوده ور خود هست کو
من همی گویم چو ایشان ای عجب * این چنین مُهری چرا زد صُنعِ رَب
زین تنازعها محمّد در عجب * در تعجّب نیز مانده بُو لَهَب
زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف * تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف
۲۰۴۵ ای دقوقی تیزتر ران هین خموش * چند گویی چند چون قحطست گوش

یک درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت * باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دَمی * من چه سان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز * صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانندِ اِمام * دیگران اندر پیِ او در قیام
۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود * از درختان بس شِگِفتم می‌نمود
یاد کردم قولِ حق‌را آن زمان * گفت اَلنَّجْم و شَجَررا یَسْجُدان
این درختانرا نه زانو نه میان * این چه ترتیبِ نمازست آن‌چنان
آمد اِلهامِ خدا کای با فُروز * می عجب داری زکارِ ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعدِ دیری گشت آنها هفت مرد * جمله در قعده پیِ یزدانِ فرد
۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان * تا کیانند و چه دارند از جهان

(۲۰۴۰) Bul. میالم که اینجا. (۲۰۴۱) Bul. گفتگو.
(۲۰۴۴) In A آن is suppl. before سلطان.
Heading: A آن هفت مرد, corr. above.
(۲۰۴۹) BK Bul. اندر پس او, and so corr. in H.
(۲۰۵۱) K om. و. (۲۰۵۲) A آن درختانرا. AH نی زانو.

چون بنزدیکی رسیدم من زراه * کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام * ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختند * پیش ازین بر من نظر ننداختند
از ضمیر من بدانستند زود * یکدگررا بنگریدند از فرود
۲۰۶۰ پاسخم دادند خندان کای عزیز * این بپوشیدهست اکنون بر تو نیز
بر دلی کو در تحیّر با خداست * کی شود پوشیده راز چپّ و راست
گفتم از سوی حقایق بشکفند * چون زاسم حرف رسمی واقفند
گفت اگر اسمی شود غیب از ولی * آن زاستغراق دان نی از جاهلی
بعد از آن گفتند مارا آرزوست * اقتدا کردن بتو ای پاك دوست
۲۰۶۵ گفتم آری لیك یك ساعت که من * مشکلاتی دارم از دور زمن
تا شود آن حل بصحبتهای پاك * که بصحبت روید انگوری زخاك
دانهٔ پر مغز با خاك دژم * خلوتی و صحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاك کلّی محو کرد * تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پس آن محو قبض او نماند * پر گشاد و بسط شد مرکب براند
۲۰۷۰ پیش اصل خویش چون بیخویش شد * رفت صورت جلوهٔ معنیش شد
سر چنین کردند هین فرمان تراست * تفت دل از سر چنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروه مجتبی * چون مراقب گشتم و از خود جدا
هم در آن ساعت زساعت رست جان * زانك ساعت پیر گرداند جوان
جملهٔ تلوینها زساعت خاستست * رست از تلوین که از ساعت برست

(۲۰۵۷) H تاج و کرام.   (۲۰۶۰) B نپوشیدست.
(۲۰۶۲) A عیب. A om. دان. BK om. از before جاهلی. Bul. نه از جاهلی.
(۲۰۶۴) After this verse Bul. adds:
مر مرا شد چونکه این گونه خطاب * اینچنین هم دادم ایشانرا جواب
(۲۰۶۷) ABH دژم.   (۲۰۶۹) Bul. از پس آن قبض محو.
(۲۰۷۰) A خود for چون.   (۲۰۷۲) A وز خود.

۲۰۷۵ چون زساعت ساعتی بیرون شوے * چون نماند مَحْرَم بیچون شوی
ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست * زآنکش آن سو جز تحیّر راه نیست
هر نفررا بر طویلهٔ خاصِ او * بسته‌اند اندر جهانِ جُست و جُو
مُنْتَصِب بر هر طویله رایضی * جز بدستوری نیاید رافضی
از هوس گر از طویله بسْکُلَد * در طویلهٔ دیگران سَر درکند
۲۰۸۰ در زمان آخُرْجیانِ چُستِ خوش * گوشهٔ اَفسارِ او گیرند و کش
حافظانرا گر نبینی اے عَیار * اختیارت‌را ببین بی اختیار
اختیارے می‌کنی و دست و پا * بر گشادستت چرا حبسی چرا
رُوے در انکارِ حافظ بُرده * نام تهدیداتِ نَفْسش کرده

پیش رفتن دقوقی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیز دَو * هین نماز آمد دقوقی پیش رَو
۲۰۸۵ اے یگانه هین دوگانه بر گزار * تا مزیّن گردد از تو روزگار
اے امامِ چشم‌روشن در صلا * چشمِ روشن باید اندر پیشوا
در شریعت هست مکروه ای کیا * در امامت پیش کردن کوررا
گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه * چشم‌روشن به وگر باشد سفیه
کوررا پرهیز نبْود از قَذَر * چشم باشد اصلِ پرهیز و حذر
۲۰۹۰ او پلیدی‌را نبیند در عبور * هیچ مؤمن‌را مبادا چشمِ کور
کورِ ظاهر در نجاسهٔ ظاهرست * کورِ باطن در نجاساتِ سِرست
این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود * آن نجاسهٔ باطن افزون میشود
جز بآبِ چشم نتْوان شُستن آن * چون نجاساتِ بواطن شد عیان
چون نَجَس خواندست کافررا خدا * آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

(۲۰۷۷) A جست‌جو.
(۲۰۷۹) A از طویله بسکند. Bul. بگسلد.
(۲۰۸۳) A تهدید آن نفسش.
(۲۰۸۵) A Bul. بر گذار.

۲۰۹۵ ظاهرِ کافر ملوّث نیست زین * آن نجاست هست در اخلاق و دین
این نجاست بُویش آید بیست گام * وآن نجاست بُویش از رَی تا بشام
بلک بُویش آسمانها بر رود * بر دماغِ حُور و رِضْوان بر شود
اینچ می‌گویم بقدرِ فهمِ تُست * مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرُست
فهم آبست و وجودِ تن سبو * چون سبو بشْکست ریزد آب ازو
۲۱۰۰ این سبورا پنج سوراخست ژرف * اندرو نی آب ماند خود نه برف
امرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبصارَكُمْ * هم شنیدی راست ننْهادے تو سُم
از دهانت نطق فهمت‌را برد * گوش چون ریگست فهمت‌را خورد
همچنین سوراخهاے دیگرت * می‌کشاند آبِ فهمِ مُضْمَرت
گر زدریا آب‌را بیرون کنی * بی عوض آن بحررا هامون کنی
۲۱۰۵ بیگه است ار نی بگویم حال‌را * مَدْخَلِ اَعْواض‌را وَاَبْدال‌را
کآن عوضها و بدلها بحررا * از کجا آید زبَعْدِ خرجها
صد هزاران جانور زو می‌چرند * ابرها هم از برونش می‌برند
باز دریا آن عوضها می‌کَشَد * از کجا دانند اصحابِ رَشَد
قصها آغاز کردیم از شتاب * ماند بی مُخْلَص درونِ این کتاب
۲۱۱۰ اے ضیاء الحق حُسام الدّینِ راد * که فلک وَاَرْکان چو تو شاهی نزاد
تو بنادِر آمدی در جان و دل * ای دل و جان از قدومِ تو خَجِل
چند کردم مدحِ قومِ ما مَضَی * قصدِ من زآنها تو بودی زاقتضا
خانهٔ خودرا شناسد خود دعا * تو بنامِ هرکه خواهی کن ثنا

(۲۰۹۶) A in the second hemistich آن نجاست.
(۲۰۹۷) K آسمانها بر دود. A om. و.   (۲۰۹۸) Bul. آنچه میگویم.
(۲۱۰۱) Bul. اینشنیدی. A بنهادی.   (۲۱۰۳) Bul. می‌کشاید.
(۲۱۰۶) ABK Bul. وآن بدلها.
(۲۱۰۷) ABK Bul. زو می‌خورند. A از برونش می‌پرند.   (۲۱۰۸) A اصحاب رصد.
(۲۱۰۹) After this verse A has the Heading در حق حسام الدین, with مدح written above حق.

بهرِ کتمانِ مدیح از نامحل * حق نهادست این حکایات و مثل
۲۱۱۵ گر چنان مدح از تو آمد هم خجل * لیك بپْذیرد خدا جهد اَلمُقِل
حق پذیرد کسرهٔ دارد مُعاف * کز دو دیدهٔ کور دو قطره کفاف
مرغ و ماهی داند آن ایهام‌را * که ستودم مُجْمَل این خوش‌نام‌را
تا برو آهِ حسودان کم وزد * تا خیالش‌را بدندان کم گزد
خود خیالش‌را کجا یابد حسود * در وثاق موش طوطی کی غنود
۲۱۲۰ آن خیالِ او بود از اختیال * موی ابروی ویست آن نی هلال
مدحِ تو گویم برون از پنج و هفت * بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم،

در تحیّات و سلام الصّالحین * مدحِ جملهٔ انبیا آمد عجین
مدحها شد جملگی آمیخته * کوزها در یك لگن در ریخته
زآنك خود ممدوح جز یك بیش نیست * کیشها زین رُوی جز یك کیش نیست
۲۱۲۵ دانك هر مدحی بنورِ حق رود * بر صُوَر واَشْخاص عاریّت بود
مدحها جز مُسْتَحِق‌را کی کنند * لیك بر پنداشت گُمره می‌شوند
همچو نوری تافته بر حایطی * حایط آن انوار‌را چون رابطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند * ضالّ مَه گُم کرد و زاِستایِش بماند
یا زچاهی عکسِ ماهی وا نمود * سر بچَه در کرد و آن‌را می‌ستود
۲۱۳۰ در حقیقت مادحِ ماه‌است او * گرچه جهلِ او بعکسش کرد رُو
مدحِ او مَه‌راست نی آن عکس‌را * کفر شد آن چون غَلَط شد ماجَرا

(۲۱۱٤) B این کنایات و مثل. (۲۱۱۵) B Bul. گرچه آن مدح.
(۲۱۱۹) A چون for خود. (۲۱۲۰) AK این خیال. B Bul. از احتیال.
(۲۱۲۵) Bul. زانکه هر مدحی. (۲۱۲۷) A رانطی. K رایطی.
(۲۱۲۹) A سر بچه در کرد و ضال آنرا ستود. B Bul. سر بچه کرد و همآنرا می‌ستود, and so K, which omits و.

کز شقاوت گشت گمره آن دلیر * مه ببالا بود و او پنداشت زیر
زین بتان خلقان پریشان می‌شوند * شهوت رانده پشیمان می‌شوند
زآنک شهوت با خیالی رانده‌ست * وز حقیقت دورتر وا مانده‌ست
۲۱۳۵ با خیالی میل تو چون پر بود * تا بدآن پر بر حقیقت بر شود
چون براندی شهوتی پرّت بریخت * لنگ گشتی وآن خیال از تو گریخت
پر نگه دار و چنین شهوت مران * تا پر میلت برد سوی جنان
خلق پندارند عشرت می‌کنند * بر خیالی پرّ خود بر می‌کنند
وام‌دار شرح این نکته شدم * مهلتم ده معسرم زآن تن زدم

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی،

۲۱۴۰ پیش در شد آن دقوقی در نماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز
اقتدا کردند آن شاهان قطار * در پی آن مقتدای نامدار
چونک با تکبیرها مقرون شدند * همچو قربان از جهان بیرون شدند
معنئ تکبیر اینست ای امام * کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبر می‌کنی * همچنین در ذبح نفس کشتنی
۲۱۴۵ تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل * کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
گشت کشته تن زشهوتها و آز * شد بِسْمِ اللّٰه بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب و در مناجات آمده

(۲۱۳۲) K om. و.　(۲۱۳۳) Bul. شهوتی.　(۲۱۳۷) A تا پر حیلت.
(۲۱۳۹) A معترم for معسرم.
Heading: A om. قوم. Bul. آن قوم. B دقوقی رضی الله عنه و مقصود از نماز.
(۲۱۴۱) AB Bul. در پس آن. A آن مقتدا آن نامدار.
(۲۱۴۳) Bul. ای امیم. A appears to read تمام instead of شدیم.
(۲۱۴۵) A om. و. After this verse Bul. adds:
تیغ تیز الله اکبر نفس‌را * سر ببرّش تا که یابد جان رها

ایستاده پیشِ یزدان اشك‌ریز * بر مثالِ راست‌خیزِ رَسْتَخیز
حق همی‌گوید چه آوردی مرا * اندرین مُهلت که دادم من ترا
۲۱۵۰ عمرِ خودرا در چه پایان بردهٔ * قُوت و قوّت در چه فانی کردهٔ
گوهرِ دیده کجا فرسودهٔ * پنج حِس‌را در کجا پالودهٔ
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش * خرج کردی چه خریدی تو زفَرْش
دست و پا دادمْت چون بیل و کلند * من ببخشیدم زخود آن کی شدند
همچنین پیغامهای دَرْدگین * صد هزاران آید از حضرت چنین
۲۱۵۵ در قیام این گفتها دارد رجوع * وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قوّتِ استادن از خجلت نماند * در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان می‌رسد بر دار سَر * از رکوع و پاسخِ حق بر شُمَر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار * باز اندر رُو فتد آن خام‌کار
باز فرمان آیدش بر دار سر * از سجود و وا ده از کرده خبر
۲۱۶۰ سر بر آرد او دگر ره شرمسار * اندر افتد باز در رُو همچو مار
باز گوید سر بر آر و باز گو * که بخواهم جُست از تو مو بمو
قوّتِ پا ایستادن نبودش * که خطابِ هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زآن بارِ گران * حضرتش گوید سخن‌گو با بیان
نعمتت دادم بگو شُکرت چه بود * دادمت سرمایه هین بنْمای سود
۲۱۶۵ رُو بدستِ راست آرد در سلام * سوی جانِ انبیا وآنِ کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم * سخت در گِل ماندش پای و گلیم

(۲۱۴۸) A راست‌خیزی.   (۲۱۴۹) H دادم مر ترا.   (۲۱۵۰) A om. و.
(۲۱۵۲) AH om. و after هوش.   (۲۱۵۴) Bul. درد و کین.
(۲۱۵۸) B in the second hemistich: اندر افتد باز در رو همچو مار.
(۲۱۵۹) B om.   (۲۱۶۰) B om.
(۲۱۶۳) Bul. یا بیان.
(۲۱۶۶) Bul. پا و گلیم.

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حقّ و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روزِ چاره رفت * چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زفت
مرغِ بی‌هنگامی ای بدبخت رَو * ترکِ ما گو خونِ ما اندر مشو
رُو بگرداند بسوی دستِ چپ * در تبار و خویش گویندش که خَپ
٢١٧٠ هین جوابِ خویش گو با کردگار * ما کیِم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سو نی از آن سو چاره شد * جانِ آن بیچاره‌دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا * پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا * اوّل و آخر توی و مُنتها
در نماز این خوش اشارتها ببین * تا بدانی کین بخواهد شد یقین
٢١٧٥ بچّه بیرون آر از بیضهٔ نماز * سَر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق خواست شدن،

آن دقوقی در امامت کرد ساز * اندر آن ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پیِ او در قیام * اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. در بیان. A om. در قیامت. A om. و after حقّ.
(٢١٦٧) A Bul. دست‌افزار رفت. (٢١٦٨) A بی‌هنگام.
(٢١٦٩) HK write چب and خب. A om. و. H تباو خویش, with ر written above.
(٢١٧١) A این بیچاره‌دل. (٢١٧٤) A تا بدان کین خود بخواهد.
(٢١٧٥) Bul. om. و.
Heading: A آن کشتی غرق شدن. B خواست شد.
(٢١٧٦) Bul. کرده ساز. (٢١٧٧) K om. و after قوم.

ناگهان چشمش سوی دریـا فتـاد * چون شنید از سوی دریـا داد داد
در میان موج دیـد او کشتیی * در قـضـا و در بـلا و زشتیی
۲۱۸۰ هم شب و هم ابـر و هم موج عظیم * این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تُنـد بادے همچو عزراییل خاست * موجهـا آشوفت اندر چپّ و راست
اهلِ کشتی از مهابت کاستـه * نـعـرهٔ ولی ویلـهـا بـر خاستـه
دستهـا در نوحه بـر سر می‌زدنـد * کافـر و مُلْحِد همه مُخْلِف شدنـد
بـا خدا بـا صد تضرّع آن زمان * عهدهـا و نذرهـا کرده بجان
۲۱۸۵ سَرْبرهنـه در سجود آنهـا که هیچ * رُویشان قِبْلـه ندیـد از پیچ پیچ
گفته که بی‌فایده‌ست این بندگی * آن زمان دیـده در آن صد زندگی
از همـه اومیـد ببْریـده تمـام * دوستان و خال و عم بابا و مـام
زاهد و فاسق شـد آن دم متّقی * همچو در هنگامِ جان کندن شقی
نی زچپشان چاره بود و نی زراست * حیلهـا چون مُرد هنگام دعاست
۲۱۹۰ در دعا ایشان و در زاری و آه * بـر فلك زایشان شـده دود سیاه
دیـو آن دم از عداوت بَیْن بَیْن * بانگ زد ای سگ‌پرستان عِلَّتَیْن
مرگ و جَسْك ای اهلِ انکار و نفاق * عاقبت خواهـد بُدن این اتّفاق
چشمتان تـر باشد از بَعْدِ خلاص * که شوید از بهـرِ شهوت دیوِ خاص
یادتان نآیـد که روزی در خطـر * دستتان بگْرفت یـزدان از قـدَر
۲۱۹۵ این همی‌آمـد ندا از دیـو لیك * این سخن‌را نشْنود جز گوشِ نیك
راست فرمودست بـا مـا مصطفی * قُطْب و شاهنشـاه و دریاے صفـا
کآنچ جاهل دیـد خواهـد عاقبت * عاقلان بیننـد زاوّل مَـرْتبت
کارهـا زآغاز اگر غیبست و سِـر * عاقل اوّل دیـد و آخر آن مُصِر
اوّلش پوشیـده باشـد وآخـر آن * عاقل و جاهل ببیننـد در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی.
(۲۱۹۱) BK Bul. کای for ای.
(۲۱۹٤) A که در روز خطر.
(۲۱۹٦) A om. و after قطب. AB Bul. om. و after شاهنشاه.

۲۲۰۰ گر نبینی واقعهٔ غیب ای عَنود * حزم‌را سیلاب کی اندر ربود
حزم چه بْوَد بَدْگمانی در جهان * دَم بدَم بیند بلاے ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آن‌چنانك ناگهان شیری رسید * مردرا برْبود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن ببین * تو همان اندیش اے اُستادِ دین
می‌کَشَد شیرِ قضا در بیشها * جانِ ما مشغولِ کار و پیشها
۲۲۰۵ آن‌چنان کز فقر می‌ترسند خلق * زیرِ آبِ شور رفته تا بحلق
گر بترسندی از آن فَقْرآفرین * گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم * در پیِ هستی فتاده در عدم

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی،

چون دقوقی آن قیامت‌را بدید * رحمِ او جوشید و اشكِ او دوید
گفت یا رَب منْگر اندر فعلشان * دستشان گیر ای شهِ نیکو نشان
۲۲۱۰ خوش سلامتشان بساحل باز بَر * ای رسیده دستِ تو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیمِ سَرْمَدے * در گذار از بَدْسگالان این بَدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش * بی زرشْوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا * دیده از ما جملهٔ کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم * تو توانی عفو کردن در حریم

(۲۲۰۰) K عیب. A جرم‌را.
(۲۲۰۱) A جرم. K بر جهان. In Bul. this verse is placed after the Heading.
Heading: A مردم حازم.
(۲۲۰۲) A om. و.   (۲۲۰۴) A کو چه.   (۲۲۰۶) B بترسیدی.
(۲۲۰۹) A ای شهی.   (۲۲۱۳) A بخشنده.

۲۲۱۵ ما ز آز و حرص خودرا سوختیم * وین دعارا هم ز تو آموختیم
حرمتِ آن که دعا آموختی * در چنین ظلمت چراغ افروختی
همچنین می‌رفت بر لفظش دعا * آن زمان چون مادرانِ با وفا
اشك می‌رفت از دو چشمش وآن دعا * بی خود از وی می بر آمد بر سما
آن دعای بی‌خود آن خود دیگرست * آن دعا زو نیست گفتِ داورست
۲۲۲۰ آن دعا حق می‌کند چون او فناست * آن دعا و آن اجابت از خداست
واسطهٔ مخلوق نی اندر میان * بی‌خبر زآن لابه کردن جسم و جان
بندگانِ حق رحیم و بُردبار * خویِ حق دارند در اِصلاحِ کار
مهربانان بی‌رشْوتان یاری‌گران * در مقامِ سخت و در روزِ گران
هین بجُو این قوم‌را ای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش از بلا
۲۲۲۵ رَست کشتی از دَمِ آن پهلوان * واهْلِ کشتی‌را بجهدِ خود گمان
که مگر بازوی ایشان در حذر * بر هدف انداخت تیری از هنر
پا رهاند روبهان‌را در شکار * وآن زدُم دانند روباهان غِرار
عشقها با دُمِّ خود بازند کین * می‌رهاند جانِ مارا در کمین
روبها پارا نگه دار از کلوخ * پا چو نبْود دُم چه سود ای چشم‌شوخ
۲۲۳۰ ما چو روباهیم و پایِ ما کرام * می‌رهاندمان زصد گون انتقام
حیلهٔ باریكِ ما چون دُمِّ ماست * عشقها بازیم با دُم چپّ و راست
دُم بجنبانیم زاِستدلال و مکر * تا که حیران مانَد از ما زَیْد و بَکْر
طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم * دستِ طمع اندر الوهیّت زدیم
تا بافسون مالكِ دلها شویم * این نمی‌بینیم ما کاندر گویم
۲۲۳۵ در گوی و در چهی ای قلتبان * دست وا دار از سبالِ دیگران

(۲۲۱۵) Bul. این دعارا. (۲۲۱٦) A جرا for چراغ. (۲۲۲۷) A روبهان بر غرار.
(۲۲۲۸) Bul. با دمّ خود سازند. H درکمین, with از suppl. above.
(۲۲۳۰) BK Bul. ما چو روباهان. (۲۲۳۱) A چون دمّهاست.
(۲۲۳٤) Bul. دلها شدیم. (۲۲۳۵) AB از سبیل دیگران.

چون ببُستانی رسی زیبا و خوش * بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کَش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش * نغز جایی دیگرانرا هم بکَش
ای چو خَرْبندهٔ حریفِ کُونِ خر * بوسهگاهی یافتی مارا بِبَر
چون ندادت بندگئ دوست دست * مَیْلِ شاهی از کجاات خاستست
۲۲۴۰ در هوای آنك گویندت زهی * بستهٔ در گردنِ جانت زِهی
روبها این دُمِّ حیلترا بِهِل * وقف کن دل بر خداوندانِ دل
در پناهِ شیر کم نآید کباب * روبها تو سوی جیفه کم شتاب
ای دلا منظورِ حقّ آنگه شوی * که چو جُزْوی سوی کُلِّ خود روی
حق همیگوید نظرمان بر دلست * نیست بر صورت که آن آب و گِلست
۲۲۴۵ تو همیگویی مرا دل نیز هست * دل فرازِ عرش باشد نی بپست
در گِلِ تیره یقین هم آب هست * لیك زآن آبت نشاید آبدست
زآنك گر آبست مغلوبِ گِلست * پس دلِ خودرا مگو کین هم دلست
آن دلی کز آسمانها برترست * آن دلِ اَبْدال یا پیغمبرست
پاك گشته آن ز گِل صافی شده * در فزونی آمده وافی شده
۲۲۵۰ ترکِ گِل کرده سوی بحر آمده * رَسته از زندانِ گِل بحری شده
آبِ ما محبوسِ گِل ماندست هین * بحرِ رحمت جذب کُن مارا ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم * لیك میلافی که من آبِ خوشم
لافِ تو محروم میدارد ترا * ترکِ آن پنداشت کن در من درآ
آبِ گِل خواهد که در دریا رود * گِل گرفته پایِ آب و میکشد
۲۲۵۵ گر رهاند پایِ خود از دستِ گِل * گِل بماند خشك و او شد مُسْتَقِل
آن کشیدن چیست از گِل آبرا * جذبِ تو نُقل و شرابِ نابرا

(۲۲۳۶) K گیر کش.   (۲۲۳۸) B مارا ببُر.
(۲۲۴۳) BK Bul. تو دلا, and so corr. in H. Bul. چو جزئی.
(۲۲۴۴) Bul. در دلست.   (۲۲۴۸) AHK پیغامبرست.
(۲۲۴۹) A پاك گشته از گل.   (۲۲۵۶) A و نابرا.

همچنین هر شهوتی اندر جهان * خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هر یکی زینها ترا مستی کند * چون نیابی آن خُمارت می‌زند
این خُمار غم دلیل آن شُدست * که بدآن مفقود مستی‌ات بُدست
٢٢٦٠ جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر * تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم * حاجتِ غیری ندارم واصلم
آن چنانك آب در گِل سر کشد * که منم آب و چرا جُویم مدد
دل تو این آلوده‌را پنداشتی * لاجرم دل زاهْلِ دل بر داشتی
خود روا داری که آن دل باشد این * کو بود در عشقِ شیر و انگبین
٢٢٦٥ لطفِ شیر و انگبین عکسِ دلست * هر خوشی‌را آن خوش از دل حاصلست
پس بود دل جوهر و عالَم عَرَض * سایهٔ دل چون بود دل‌را غرض
آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه * یا زبونِ این گِل و آبِ سیاه
یا خیالاتی که در ظُلْمات او * می‌پرستدشان برای گفت و گو
دل نباشد غیرِ آن دریای نور * دل نظرگاهِ خدا وآنگاه کُور
٢٢٧٠ نی دل اندر صد هزاران خاص و عام * در یکی باشد کدامست آن کدام
ریزهٔ دل‌را بهِل دل‌را بجُو * تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
دل مُحیطست اندرین خِطّهٔ وجود * زر همی‌افشاند از احسان و جود
از سلامِ حق سلامتها نثار * می‌کند بر اهلِ عالم اختیار
هرکرا دامن دُرُستست و مُعَد * آن نثارِ دل بدآنکس می‌رسد
٢٢٧٥ دامنِ تو آن نیازست و حضور * هین منه در دامن آن سنگِ فُجور
تا ندرّد دامنت زآن سنگها * تا بدانی نقدرا از رنگها
سنگ پُر کردی تو دامن از جهان * هم زسنگِ سیم و زر چون کودکان

(٢٢٥٨) A .خود نیابی (٢٢٥٩) A .بدآن مقصود (٢٢٦٣) B .آلودهٔ
(٢٢٦٤) A که for .کو (٢٢٧٣) K Bul. سلامیها, and so corr. in H. Bul. .زاختیار
(٢٢٧٤) B Bul. .بر آنکس (٢٢٧٦) A .آن سنگها
(٢٢٧٧) Bul. .در جهان Bul. .هم سنگ زسیم و زر A om. .و

از خیالِ سیم و زر چون زر نبود * دامنِ صِدْقت درید و غم فزود
کَی نماید کودکانرا سنگ سنگ * تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن مُویِ سپید * مو نمیگنجد درین بخت و امید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام * شد نمازِ آن جماعت هم تمام
فُجْفُجی افتادشان با همدگر * کین فُضولی کیست از ما ای پدر
هر یکی با آن دگر گفتند سِر * از پسِ پشتِ دقوقی مستتِر
گفت هر یک من نکردستم کنون * این دعا نی از برون نی از درون
۲۲۸۵ گفت مانا کین امامِ ما زدَرْد * بو اَلْفُضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یارِ یقین * مر مرا هم مینماید اینچنین
او فضولی بودهاست از انقباض * کرد بر مُخْتارِ مُطْلَق اعتراض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم * که چه میگویند آن اهلِ کرم
یک از ایشانرا ندیدم در مقام * رفته بودند از مقامِ خود تمام
۲۲۹۰ نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر * چشمِ تیزِ من نشد بر قوم چیر
دُرّها بودند گویی آب گشت * نی نشانِ پا و نی گَرْدی بدشت
در قِبابِ حق شدند آن دم همه * در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تحیّر ماندم کین قومرا * چون بپوشانید حق بر چشمِ ما

(۲۲۷۸) A Bul. آن خیال.
Heading: A om. آن. A om. که.
(۲۲۸٤) A نی اندرون.
(۲۲۸۸) A کردم زپس.
(۲۲۹۱) B بودند کو بی آب و کشت.
(۲۲۹۲) Bul. درکرامی روضه.

آن‌چنان پنهان شدند از چشمِ او * مثلِ غَوْطهٔ ماهیان در آبِ جُو
۲۳۹۵ سالها در حسرتِ ایشان بماند * عمرها در شوقِ ایشان اشك راند
تو بگویی مردِ حقّ اندر نظر * کَی در آرد با خدا ذکرِ بَشَر
خر ازین میخسپد اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان
کار ازین ویران شدست ای مردِ خام * که بشر دیدی مر اینهارا چو عام
تو همان دیدی که ابلیسِ لعین * گفت من از آتشم آدم زطین
۲۴۰۰ چشمِ ابلیسانه‌را یکدم ببند * چند بینی صورت آخر چند چند
ای دقوقی با دو چشمِ همچو جُو * هین مبُر اومید ایشانرا بجُو
هین بجو که رکنِ دولت جُستن است * هر گشادی در دل اندر بَستن است
از همهٔ کارِ جهان پرداخته * کُو و کُو میگو بجان چون فاخته
نیك بنگر اندرین ای محتجب * که دعارا بست حق بر اَسْتَجِب
۲۴۰۵ هرکرا دل پاك شد از اعتلال * آن دعااش میرود تا ذو الجلال

باز شرحِ کردن حکایت آن طالب روزیِ حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السّلم و مستجاب شدن دعای او،

یادم آمد آن حکایت کآن فقیر * روز و شب میکرد افغان و نفیر
وز خدا میخواست روزیِ حلال * بی شکار و رنج و کسب و انتقال
پیش ازین گفتیم بعضی حالِ او * لیك تعویق آمد و شد پنج‌تو
هم بگوییمش کجا خواهد گریخت * چون زاَبْرِ فضلِ حق حکمت بریخت

(۲۳۹۶) B که در آرد. (۲۳۹۷) B دیدی تو ایمانرا.
(۲۳۹۸) Bul. دیدی تو ایشانرا. (۲۴۰۱) B Bul. امید.
(۲۴۰۴) B apparently کور گویی تو بجان. (۲۴۰۵) A دعایش.
Heading: A و بی رنج.
(۲۴۰۸) Bul. بعض.

۲۴۱۰ صاحبِ گاوش بدید و گفت هین * ای بظلمت گاوِ من گشته رهین
هین چرا کُشتی بگو گاوِ مرا * ابلهِ طرّار انصاف اندرا
گفت من روزی زحق میخواستم * قِبله‌را از لابه می‌آراستم
آنِ دعاے کهنه‌ام شد مستجاب * روزیٔ من بود کُشتم نك جواب
او زخشم آمد گریبانش گرفت * چند مُشتی زد بروُیش ناشِکِفت

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السّلٰم،

۲۴۱۵ می‌کشیدش تا بداودِ نبی * که بیا اے ظالمِ گیجِ غَبی
حُجّتِ بارد رها کن اے دغا * عقل در تن آور و با خویش آ
این چه می‌گویی دعا چه بْوَد مخند * بر سر و ریشِ من و خویش ای لَوَند
گفت من با حق دعاها کرده‌ام * اندرین لابه بسی خون خورده‌ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب * سر بزن بر سنگ ای مُنْکَرخطاب
۲۴۲۰ گفت ِگرْد آیید هین یا مُسْلمین * ژاژ بینید و فُشارِ این مَهین
اے مسلْمانان دعا مالِ مرا * چون از آنِ او کند بهرِ خدا
گر چنین بودی همه عالَم بدین * یك دعا املاك بردندی بکین
گر چنین بودی گدایانِ ضریر * محتشم گشته بُدندے و امیر
روز و شب اندر دعا اند و ثنا * لابه‌گویان که تومان ده ای خدا
۲۴۲۵ تا تو ندْهی هیچکس ندْهد یقین * اے گشاینده تو بگْشا بندِ این
مَکْسَبِ کوران بود لابه و دعا * جز لبِ نانی نیابند از عطا
خلق گفتند این مُسْلمان راست‌گوست * وین فروشندهٔ دعاها ظلم‌جُوست

(۲۴۱۰) B که for ای. (۲۴۱۱) A و انصاف.
Heading: A بر داود.
(۲۴۱۹) Bul. یقین دانم. (۲۴۲۰) A ای مسلمین. (۲۴۲۲) B بردندی یقین.
(۲۴۲۴) Bul. اندر ثنا. B تو ده‌مان. K تومان with ده written above.
(۲۴۲۶) A om. و.

این دعا کی باشد از اسبابِ مِلك * کی کشید این‌را شریعت خود بِسلْك
بَیْع و بخشش یا وصیّت یا عطا * یا زجنس این شود مِلکی ترا
۲۲۴۰ در کدامین دفترست این شرعِ نو * گاورا تو باز ده یا حبس رَو
او بسوی آسمان می‌کرد رُو * واقعهٔ مارا نداند غیرِ تو
در دل من آن دعا انداختی * صد امید اندر دلم افراختی
من نمی‌کردم گزافه آن دعا * همچو یوسف دیده بودم خوابها
دید یوسف آفتاب و اختران * پیشِ او سجده کنان چون چاکران
۲۲۴۵ اعتمادش بود بر خوابِ دُرُست * در چه و زندان جز آنرا می‌نجُست
زاعتمادِ آن نبودش هیچ غم * از غلامی وز مَلامِ بیش و کم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش * که چو شمعی می‌فروزیدش زپیش
چون در افکندند یوسف‌را بچاه * بانگ آمد سمعِ اورا از اله
که تو روزی شه شوی ای پهلوان * تا بمالی این جفا در رُویشان
۲۲۵۰ قایلِ این بانگ ناید در نظر * لیك دل بشْناخت قایل‌را زاَثر
قوّتی و راحتی و مُسْنَدی * در میانِ جان فتادش زان نِدا
چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل * گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آنش می‌رسید * او بدان قوّت بشادی می‌کشید
همچنانك ذوقِ آن بانگِ اَلَسْت * در دلِ هر مؤمنی تا حشر هست
۲۲۵۵ تا نباشد بر بلاشان اعتراض * نی زاَمْرْ و نَهْیِ حَقْشان انقباض
لقمهٔ حُکمی که تلخی می‌نهد * گُلْشَکَر آنرا گُوارِش می‌دهد
گلشکر آنرا که نبْود مُسْتَنَد * لقمه‌را زانکار او قَی می‌کند
هرکه خوابی دید از روزِ اَلَسْت * مست باشد در رهِ طاعات مست

(۲۲۳۸) A کند. (۲۲۳۹) B یا زجنسی. H مُلکی ترا.
(۲۲۴۱) B ما نداند, with می written above. (۲۲۴۶) BK Bul. ملام و بیش.
(۲۲۴۹) Bul. بر رویشان. (۲۲۵۱) Bul. زآن ندی.
(۲۲۵۵) BK Bul. در بلاشان.

می‌کشد چون اشتر مست این جوال * بی فتور و بی گمان و بی ملال

۲۲۵۰ کفّكِ تصدیقش بگردِ پوزِ او * شد گواهِ مستی و دلسوزِ او

اشتر از قوّت چو شیرِ نر شده * زیرِ ثقلِ بار اندك‌خور شده

زآرزوی ناقه صد فاقه بَرُو * می‌نماید کوه پیشش تارِ مو

در اَلَسْت آنکو چنین خوابی ندید * اندرین دنیا نشد بنده و مرید

ور بشد اندر تردّد صددِله * یك زمان شکرستش و سالی گِله

۲۲۵۵ پای پیش و پای پس در راهِ دین * می‌نهد با صد تردّد بی یقین

وام‌دارِ شرحِ اینم نك گِرَو * ور شتابستت زاَلَمْ نَشْرَحْ شنو

چون ندارد شرحِ این معنی کران * خر بسوی مدّعیِ گاو ران

گفت کورم خواند زین جرم آن دغا * بس بلیسانه قیاس است ای خدا

من دعا کورانه کی می‌کرده‌ام * جز بخالق کدیه کی آورده‌ام

۲۲٦۰ کور از خلقان طَمَع دارد زجهل * من زتو کز تست هر دشوار سهل

آن یکی کورم زکوران بشمرید * او نیازِ جان و اِخلاصم ندید

کوریِ عشقست این کوریِ من * حُبُّ یُعْمِی ویُصِمّست ای حَسَن

کورم از غیرِ خدا بینا بدو * مقتضای عشق این باشد بگو

تو که بینایی زکورانم مدار * دایرم بر گِردِ لطفت ای مَدار

۲۲٦٥ آنچنانك یوسفِ صدّیق را * خواب بنمودی و گشتش متّکا

مر مرا لطفِ تو هر خوابی نمود * آن دعای بی‌حدم بازی نبود

می‌نداند خلق اسرارِ مرا * ژاژ می‌دانند گفتارِ مرا

حقّشانست و که داند رازِ غیب * غیرِ علّامِ سِر و ستّارِ عیب

خصم گفتش رو بمن کن حق بگو * رو چه سوی آسمان کردی عمو

۲۲۷۰ شید می‌آری غلط می‌افگنی * لافِ عشق و لافِ قربت می‌زنی

با کدامین روی چون دل‌مرده * روی سوی آسمانها کرده

(۲۲۵۰) A om. و.
(۲۲۵۱) Bul. اندك‌خوار.
(۲۲۵٦) A یك گرو.
(۲۲٦٦) A مر مرا هم لطف تو.

غُلْغُلی در شهر افتاده ازین * آن مُسلمان می‌نهد رو بر زمین
کای خدا این بنده‌را رسوا مکن * گر بَدم هر سِرِّ من پیدا مکن
تو همی‌دانی و شبهای دراز * که همی‌خواندم ترا با صد نیاز
۲۲۷۵ پیشِ خلق این‌را اگرچه قدر نیست * پیشِ تو همچون چراغِ روشنیست

شنیدنِ داود علیه السّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن از مدّعی علیه،

چونك داودِ نبی آمد برون * گفت هین چونست این احوال چون
مدّعی گفت ای نبیّ الله داد * گاوِ من در خانهٔ او در فتاد
کُشت گاوم‌را بپُرسش که چرا * گاوِ من کُشت او بیان کن ماجرا
گفت داودش بگو ای بو الکرم * چون تلف کردی تو مِلكِ محترم
۲۲۸۰ هین پراگنده مگو حجّت بیار * تا بیکسو گردد این دعوی و کار
گفت ای داود بودم هفت سال * روز و شب اندر دعا و در سؤال
این همی‌جُستم زیَزدان کای خدا * روزیی خواهم حلال و بی عنا
مرد و زن بر نالهٔ من واقفند * کودکان این ماجرارا واصفاند
تو بپرس از هرکه خواهی این خبر * تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
۲۲۸۵ هم هُوَیدا پرس و هم پنهان زخلق * که چه می‌گفت این گدای ژنده‌دلق
بعدِ این جملهٔ دعا و این فغان * گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
چشمِ من تاریك شد نی بهرِ لُوت * شادیِّ آنك قبول آمد قُنوت
کشتم آنرا تا دهم در شکرِ آن * که دعای من شنود آن غیب‌دان

(۲۲۷۳) A افتاده چنین. (۲۲۷۵) BK Bul. اگر خود قدر نیست، and so corr. in H.
Heading: Bul. خصم‌را. B om. از. Bul. om. علیه.
(۲۲۸۱) A روز شب. (۲۲۸۳) A om. و. (۲۲۸٤) K Bul. و بی ضرر.
(۲۲۸۵) A om. و. (۲۲۸٦) Bul. بعد زین.

حکم کردن داود علیه السّلم بر کشندهٔ گاو،

گفت داود این سخنهارا بشُو * حجّتِ شرعی درین دعوی بگو
٢٣٩٠ تو روا داری که من بی حجّتی * بنْهم اندر شهر باطل سُنّتی
این که بخشیدت خریدی وارثی * رَیْعرا چون میستانی حارثی
کسبرا همچون زراعت دان عمو * تا نکاری دخل نبْود زآنِ تو
کآنچ کاری بدْرَوی آن آنِ تُست * ورنه این بیداد بر تو شد دُرُست
رَو بده مالِ مُسْلمان کژ مگو * رَو بجُو وام و بده باطل مجُو
٢٣٩٥ گفت ای شه تو همین میگوییَم * که همی‌گویند اصحابِ سِتَم

تضرّع آن شخص از داوریٔ داود علیه السّلم،

سجده کرد و گفت کای دانای سوز * در دلِ داود انداز آن فُروز
در دلش نِه آنچ تو اندر دلم * اندر افگندی براز ای مُفْضِلم
این بگفت و گرْیه در شد های های * تا دلِ داود بیرون شد زجای
گفت هین امروز ای خواهانِ گاو * مُهلتم ده وین دعاوی‌را مکاو
٢٤٠٠ تا روم من سوی خلوت در نماز * پرسم این احوال از دانای راز
خُوی دارم در نماز آن التفات * معنیٔ قُرّةُ عَیْنی فی الصَّلات
روزنِ جانم گشادست از صفا * میرسد بی واسطه نامهٔ خدا
نامه و باران و نور از روزنم * میفتد در خانه‌ام از مَعْدنم
دوزخست آن خانه کآن بی روزنست * اصلِ دین ای بنده روزن کردنست

(٢٣٨٩) A بشوی and بگوی.　(٢٣٩٠) H بنهم اندر شرع.
(٢٣٩١) K این کی بخشیدت.　(٢٣٩٢) K کسپ‌را. AB Bul. نبود آن تو.
(٢٣٩٤) BK Bul. آنچ کاری.　(٢٣٩٦) ABK Bul. ای دانای.
(٢٣٩٧) A om. ای.　(٢٣٩٩) A من امروز.　(٢٤٠١) H این for آن, but the word has been altered.　(٢٤٠٢) Bul. گشاده.

۲۴۰۵ تیشهٔ هر بیشهٔ کم زن بیا * تیشه زن در کندنِ روزن هلا
یا نمی‌دانی که نورِ آفتاب * عکسِ خورشیدِ برونست از حجاب
نورِ این دانی که حیوان دید هم * پس چه کرّمنا بود بر آدمم
من چو خورشیدم درونِ نور غرق * می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
رفتنم سوی نماز و آن خلا * بهرِ تعلیمست ره مر خلق را
۲۴۱۰ کژ نهم تا راست گردد این جهان * حَرْب خُدْعه این بود ای پهلوان
نیست دستوری و گر نی ریختی * گَرْد از دریای راز انگیختی
همچنین می‌گفت داود این نَسَق * خواست گشتن عقلِ خلقان مُحْتَرَق
پس گریبانش کشید از پس یکی * که ندارم در یکی‌اش من شکی
با خود آمد گفت‌را کوتاه کرد * لب ببست و عزمِ خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچ حقّست پیدا شود،

۲۴۱۵ درِ فرو بست و برفت آنکه شتاب * سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچ بنْمودش تمام * گشت واقف بر سزای انتقام
روزِ دیگر جملهٔ خصمان آمدند * پیشِ داودِ پیَمبر صف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت * زود زد آن مدّعی تشنیعِ زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاو کی از سر گاو بر خیز و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه السّلم،

۲۴۲۰ گفت داودش خَمُش کن رَو بِهِل * این مسلْمانرا زگاوت کن بحِل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان * رَو خمش کن حقِّ ستّاری بدان

(۲۴۰۵) Bul. تیشه در هر بیشهٔ. K هر بیشهٔ. (۲۴۰۷) A ار آدم.
(۲۴۱۰) Bul. حرب و خدعه. (۲۴۱۶) Bul. آنکه for آنچ.
Heading: Bul. بر خیزد.

گفت وا ویلی چه حکمست این چه داد * از پی من شرعِ نو خواهی نهاد
رفته است آوازهٔ عدلت چنان * که معطّر شد زمین و آسمان
بر سگانِ کور این اِستَم نرفت * زین تعدّی سنگ و کُه بشْکافت تفت
همچنین تشنیع میزد بر مَلا * کالصَّلا هنگامِ ظلمست الصَّلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جملهٔ مال خودرا بوی ده،

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کای عَنود * جملهٔ مالِ خویش اورا بخش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت * تا نگردد ظاهر از وی اِستَمت
خاك بر سر کرد و جامه بر درید * که بهر دم میکنی ظلمی مَزید
یکدمی دیگر برین تشنیع راند * باز داودش بپیشِ خویش خواند
گفت چون بختت نبود ای بختکور * ظلمت آمد اندك اندك در ظهور
۲۴۳۰ ریدهٔ آنگاه صدر و پیشگاه * ای دریغ از چون تو خر خاشاك و کاه
رَو که فرزندانِ تو با جُفتِ تو * بندگانِ او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه همیزد با دو دست * میدوید از جهلِ خود بالا و پست
خلق هم اندر ملامت آمدند * کز ضمیرِ کارِ او غافل بُدند
ظالم از مظلوم کَی داند کسی * کو بود سُخرهٔ هوا همچون خسی
۲۴۳۵ ظالم از مظلوم آنکس پَی بَرَد * کو سَرِ نفسِ ظَلومِ خود بُرَد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون * خصمِ مظلومان بود او از جُنون
سگ هماره حَمْله بر مسکین کند * تا توانَد زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست نی سگرا بدان * که نگیرد صید از همسایگان
عامهٔ مظلومکُش ظالمپَرَست * از کمین سگسان سوی داود جَست

(۲۴۳۱) Bul. وا ویلا. A و for این.   (۲۴۲۵) B Bul. ای عنود.
(۲۴۲۷) A apparently بدید for مزید.
(۲۴۳۵) Instead of آنکس پی برد A repeats کی داند کسی from the preceding verse.
(۲۴۳۶) BK Bul. خصم هر مظلوم باشد از جنون.   (۲۴۳۹) BK Bul. سگشان.

۲۴۴۰ رُوی در داود کردند آن فریق * کای نبیِّ مُجْتَبَی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلمیست فاش * قهر کردی بی‌گناهی‌را بلاش

عزم کردن داود علیه السّلم بخواندن خلق بدآن صحرا کی راز آشکارا کند و حجّتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمانِ آن رسید * کآن سِرِ مکتومِ او گردد پدید
جمله بر خیزید تا بیرون رویم * تا بر آن سِرِّ نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت * شاخهااش انبُه و بسیار و چَفت
۲۴۴۵ سخت راسخ خَیْمه‌گاه و میخِ او * بُویِ خون می‌آیدم از بیخِ او
خون شُدست اندر بنِ آن خوش درخت * خواجه‌را کُشتست این منحوس‌بخت
تا کنون حلمِ خدا پوشید آن * آخر از ناشُکریِ آن قلتبان
که عیالِ خواجه‌را روزی ندید * نی بنوروز و نه موسمهای عید
بی‌نوایان‌را بیك لقمه نجُست * یاد ناورد او زحَقْهای نُخُست
۲۴۵۰ تا کنون از بهرِ یك گاو این لعین * می‌زند فرزندِ اورا بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه * ورنه می‌پوشید جُرمش‌را اله
کافر و فاسق درین دَورِ گزند * پردهٔ خودرا بخود بر می‌درند
ظلم مستورست در اسرارِ جان * می‌نهد ظالم بپیشِ مردمان
که ببینیدم که دارم شاخها * گاوِ دوزخ‌را ببینید از ملا

Heading: BK رازرا. A و حیلتها همه. BK و حجّتهارا همه. Bul. و حجّتهای همه‌را.
(۲۴۴۲) Bul. بدآن for بر آن. (۲۴۴۴) A بسیار جفت. B بسیار و جفت.
(۲۴۴۶) After this verse Bul. adds:

مال اورا غصب کرده این عنود * آنکه عبد مشترا اش کرده بود
این جوان آن خواجه‌را گردد پسر * طفل بوده نیست اورا زین خبر

(۲۴۴۷) A حکم خدا. (۲۴۴۸) A و بموسمهای عید. (۲۴۵۲) A om. و.
(۲۴۵۴) A گاو دوزخ‌را کیدی از بلا, with بر (?) written above the final letter of کیدی.

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سرّ ظالم هم در دنیا،

٢٤٥٥ پس هم اینجا دست و پایت در گزند * بر ضمیر تو گواهی می‌دهند
چون موکّل می‌شود بر تو ضمیر * که بگو تو اعتقادت وا مگیر
خاصه در هنگامِ خشم و گفت و گو * می‌کند ظاهر سِرت را مو بمو
چون موکّل می‌شود ظلم و جفا * که هُوَیْدا کن مرا اے دست و پا
چون همی‌گیرد گواهِ سِر لگام * خاصه وقتِ جُوش و خشم و انتقام
٢٤٦٠ پس همانکس کین موکّل می‌کند * تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکّلهای دیگر روزِ حَشْر * هم تواند آفرید از بهرِ نَشْر
ای بدَه دست آمده در ظلم و کین * گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شُهرهِ گشتن در گزند * بر ضمیرِ آتشینت واقفند
نفسِ تو هر دم بر آرد صد شرار * که ببینیدم منم زاصحابِ نار
٢٤٦٥ جُزْوِ نارم سوی کُلّ خود روم * من نه نورم که سوی حضرت شوم
همچنان کین ظالمِ حق ناشناس * بهرِ گاوی کرد چندین التباس
او ازو صد گاو بُرد و صد شُتُر * نفس اینست ای پدر از وی بِبُر
نیز روزی با خدا زاری نکرد * یا رَبِی نآمد ازو روزی بدرد
کای خدا خصمِ مرا خشنود کن * گر منش کردم زیان تو سود کن
٢٤٧٠ گر خطا کُشتم دِیَت بر عاقله است * عاقلهٔ جانم تو بودی از اَلَسْت
سنگ می‌ندهد باستغفارِ دُر * این بود انصافِ نفس ای جانِ حُر

Heading: Bul. در این دنیا.
(٢٤٦٠) B که for کین.
(٢٤٦٤) B پیش تو هر دم.
(٢٤٧٠) H کز خطا. Bul. بر عاقلست.
(٢٤٧١) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت،

چون برون رفتند سوی آن درخت * گفت دستش‌را ببندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم * تا لوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جدِّ این‌را کشته * تو غلامی خواجه زین رو گشته
۲٤۷٥ خواجه‌را کشتی و بردے مالِ او * کرد یزدان آشکارا حالِ او
آن زنت اورا کنیزک بوده‌است * با همین خواجه جفا بنموده‌است
هرچه زو زایید ماده یا که نر * مِلكِ وارث باشد آن کُل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت مِلكِ اوست * شرع جُستی شرع بِستان رَو نکوست
خواجه‌را کُشتی بِاسْتَم زار زار * هم برینجا خواجه گویان زینهار
۲٤۸۰ کارْد از اِشْتاب کردی زیرِ خاك * از خیالی که بدیدی سهمناك
نك سرش با کارد در زیر زمین * باز کاوید این زمین‌را همچنین
نامِ این سگ هم نبشته کارد بر * کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنان کردند چون بشْکافتند * در زمین آن کارد و سررا یافتند
وَلْوَله در خلق افتاد آن زمان * هر یکی زنّار ببْرید از میان
۲٤۸٥ بعد از آن گفتش بیا ای دادْخواه * دادِ خود بِستان بدآن رُویِ سیاه

قصاص فرمودن داود علیه السّلٰم خونی‌را بعد از الزام حجّت برو،

هم بدآن تیغش بفرمود او قصاص * کَی کند مکرش زِعِلْمِ حق خلاص
حِلْمِ حق گرچه مُواساها کند * لیك چون از حد بشد پیدا کند
خون نخسپد در فتد در هر دلی * مَیْلِ جُست و جُویِ کشفِ مُشکلی

(۲٤۷٤) Bul. حدّ اورا. B Bul. غلام. (۲٤۷۷) Bul. هرچه ازو. BK Bul. باشد. آنها سر بسر. (۲٤۷۸) K کسب. (۲٤۸۳) B Bul. نوشته. (۲٤۸٥) A از آن روی سیاه.
Heading: B Bul. om. برو.
(۲٤۸۷) Bul. رسوا for پیدا. (۲٤۸۸) BK جست و جوی و کشف.

اقتضاى داورىٔ ربِّ دين * سر برآرد از ضميرِ آن و اين
٢٤٩٠ كآن فلان چون شد چه شد حالش چه گشت * همچنانك جوشد از گِلزار كَشْت
جُوشِشِ خون باشد آن وا جُستها * خارِشِ دلها و بحث و ماجرا
چونك پيدا گشت سِرِّ كارِ او * مُعجزهٔ داود شد فاش و دوتو
خلق جمله سَرْبرهنه آمدند * سر بسجده بر زمينها مى‌زدند
ما همه كورانِ اصلى بوده‌ايم * از تو ما صد گون عجايب ديده‌ايم
٢٤٩٥ سنگ با تو در سخن آمد شهير * كز براى غزوِ طالوتم بگير
تو بسه سنگ و فلاخن آمدى * صد هزاران مردرا برهم زدى
سنگهايت صد هزاران پاره شد * هر يكى هر خصم‌را خون‌خواره شد
آهن اندر دستِ تو چون موم شد * چون زِرِه‌سازى ترا معلوم شد
كوهها با تو رسائل شد شَكور * با تو ميخوانند چون مُقرى زَبُور
٢٥٠٠ صد هزاران چشمِ دل بگْشاده شد * از دَمِ تو غيب‌را آماده شد
وآن قوى‌تر زآن همه كين دايمست * زندگى بخشى كه سَرْمَد قايمست
جانِ جملهٔ مُعجزات اينست خود * كو ببخشد مرده‌را جانِ ابد
كُشته شد ظالم جهانى زنده شد * هر يكى از نو خدارا بنده شد

بيان آنك نفس آدمى بجاى آن خونيست كى مدّعىٔ گاو كشته بود و آن گاوكشنده عقلست و داود حقّست يا شيخ كى نايب حقّست كه بقوّت و يارىٔ او تواند ظالم‌را كشتن و توانگر شدن بروزىٔ بى كسب و بى حساب،

نفسِ خودرا كُش جهانرا زنده كن * خواجه‌را كُشتست اورا بنده كن

(٢٤٩١) Bul. بحث ماجرا. (٢٤٩٣) A معجز. A om. و. (٢٤٩٧) Bul. مر خصم‌را.
Heading: A om. بجاى آن. A om. كه before بقوّت. Bul. بروزىٔ حلال.

۲۵۰۵ مدّعیِ گاو نفس تُست هین * خویشتن‌را خواجه کردست و مِهین
آن کُشندهٔ گاو عقل تست رَو * بر کشندهٔ گاوِ تن مُنْکِر مشو
عقل اسیرست و همی‌خواهد زحق * روزیِ بی رنج و نعمت بر طبق
روزیِ بی‌رنجِ او موقوفِ چیست * آنک بکْشد گاورا کاصْل بَدیست
نفس گوید چون کُشی تو گاوِ من * زآنک گاو نفس باشد نقشِ تن
۲۵۱۰ خواجه‌زادهٔ عقل مانده بی‌نوا * نفسِ خونی خواجه گشته و پیشوا
روزیِ بی‌رنج می‌دانی که چیست * قُوتِ ارواحست و ارزاقِ نبیست
لیك موقوفست بر قربانِ گاو * گنج اندر گاو دان ای کُنج‌کاو
دوش چیزی خورده‌ام وَرْنی تمام * دادمی در دست فهمِ تو زمام
دوش چیزی خورده‌ام افسانه‌است * هرچه می‌آید زپنْهان خانه‌است
۲۵۱۵ چشم بر اسباب از چه دوختیم * گر زخوش‌چشمان کَرِشْم آموختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر * در سبب منْگر در آن افگن نظر
انبیا در قطعِ اسباب آمدند * معجزاتِ خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحررا بشْکافتند * بی زراعت چاشِ گندم یافتند
ریگها هم آرْد شد از سَعْیشان * پشمِ بُز ابریشم آمد کش‌کشان
۲۵۲۰ جملهٔ قرآن هست در قطعِ سبب * عزِّ درویش و هلاكِ بو لَهَب
مرغِ بابیلی دو سه سنگ افگند * لشکرِ زفتِ حَبَش‌را بشْکند
پیل‌را سوراخ سوراخ افگند * سنگِ مرغی کو ببالا پَر زند
دُمِّ گاوِ کُشته بر مقتول زن * تا شود زنده همآن دم در کفن
حَلْق‌ببْریده جِهَد از جای خویش * خونِ خود جُوید زخون‌پالای خویش
۲۵۲۵ همچنین زآغازِ قرآن تا تمام * رفضِ اسبابست و علّت والسّلام

(۲۵۰۷) Bul. همی‌جوید زحق.
(۲۵۰۸) A اصل بدیست.
(۲۵۰۹) A باشد نفس تن.
(۲۵۱۰) A om. و.
(۲۵۱۲) BHK کُنج‌کاو as in text.
(۲۵۱۵) H کَرِشم as in text.
(۲۵۱۸) Bul. پر زراعت.

کشفِ این نه از عقلِ کارافزا بود * بندگی کن تا ترا پیدا شود
بندِ معقولات آمد فلسفی * شهسوارِ عقلِ عقل آمد صفی
عقلِ عقلت مغز و عقلِ تست پوست * معدهٔ حیوان همیشه پوست‌جوست
مغزجوی از پوست دارد صد ملال * مغز نغزانرا حلال آمد حلال
۲۵۳۰ چونك قشرِ عقل صد برهان دهد * عقلِ کُل کی گام بی ایقان نهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه * عقلِ عقل آفاق دارد پر زماه
از سیاهی وز سپیدی فارغست * نورِ ماهش بر دل و جان بازغست
این سیاه و این سپید ار قدر یافت * زآن شبِ قدرست کاختروار تافت
قیمتِ همیان و کیسه از زرست * بی ززر همیان و کیسه ابترست
۲۵۳۵ همچنانك قدرِ تن از جان بود * قدرِ جان از پرتوِ جانان بود
گر بُدی جان زنده بی پرتو کنون * هیچ گفتی کافرانرا میّتون
هین بگو که ناطقه جو می‌کَنَد * تا بقرنی بعدِ ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن‌آری بود * لیك گفتِ سالفان یاری بود
نی که هم توریت و انجیل و زبور * شد گواهِ صدقِ قرآن ای شکور
۲۵٤۰ روزیٔ بی‌رنج جو و بی‌حساب * کز بهشتت آورد جبریل سیب
بلك رزقی از خداوندِ بهشت * بی صُداعِ باغبان بی رنجِ کشت
زآنك نفعِ نان در آن نان دادِ اوست * بدهدت آن نفع بی توسیطِ پوست
ذوق پنهان نقشِ نان چون سفره‌ایست * نانِ بی سفره ولی‌را بهره‌ایست
رزقِ جانی کی بری با سعی و جُست * جز بعدلِ شیخ کو داودِ تست
۲٥٤٥ نفس چون با شیخ بیند گامِ تو * از بنِ دندان شود او رامِ تو
صاحبِ آن گاو رام آنگاه شد * کز دمِ داود او آگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار * بر سگِ نفست که باشد شیخ یار

(۲۵۲۹) Bul. مغزجو . H مغز نغزآن‌را.
(۲۵۳٤) Bul. بیزر آن همیان.
(۲۵٤۰) Bul. بی‌حسیب.

روی شیخ اورا زمرّد دیده‌کن * نفس اژدرهاست با صد زور و فن
چون خران سیخش کن آن سوای حرون * گر تو صاحب گاورا خواهی زبون
۲۵۵۰ آن زبان صدگزش کوته شود * چون بنزدیك ولیّ الله شود
زرّق و دستانش نیاید در صفت * صد زبان و هر زبانش صد لغت
صد هزاران حجّت آرد ناصحیح * مدّعیّ گاو نفس آمد فصیح
ره نتاند زد شه آگاه‌را * شهررا بفریبد الّا شاه‌را
خنجر و شمشیر اندر آستین * نفس‌را تسبیح و مُصْحَف در یمین
۲۵۵۵ خویش با او همسر و همسر مکن * مصحف و سالوس او باور مکن
واندر اندازد ترا در قعر او * سوی حوضت آورد بهر وضو
نفس ظلمانی برو چون غالبست * عقل نورانی و نیکو طالبست
بر در خود سگ بود شیر مهیب * زانك او در خانه عقل تو غریب
وین سگان کور آنجا بگروند * باش تا شیران سوی بیشه روند
۲۵۶۰ او نگردد جز بوحیِ اَلْقَلْب قهر * مکر نفس و تن نداند عام شهر
جز مگر داود کو شیخت بود * هرکه جنس اوست یار او شود
هرکرا حق در مقام دل نشاند * کو مبدّل گشت و جنس تن نماند
یار علّت می‌شود علّت یقین * خلق جمله علّتی‌اند از کمین
هرکه بی تمییز کف در وی زند * هر خسی دعویّ داودی کند
۲۵۶۵ مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر * از صیادی بشنود آواز طیر
هین ازو بگریز اگرچه معنویست * نقدرا از نقل نشناسد غویست
گر یقین دعوی کند او در شکیست * رسته و بر بسته پیش او یکیست
چونش این تمییز نبود احمق‌است * این چنین کس گر ذکیّ مطلق‌است
سوی او مشتاب ای دانا دلیر * هین ازو بگریز چون آهو زشیر

(۲۵۵۷) K نفس ظلمانی.
(۲۵۶۱) A که شیخت. BK Bul. کآن شیخت.
(۲۵۶۲) Bul. om. و.

گریختن عیسی علیه السّلم فراز کوه از احمقان،

٢٥٧٠ عیسیِ مَرْیَم بکوهی می‌گریخت * شیر گویی خونِ او می‌خواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خیْر * در پیَت کس نیست چه گْریزی چو طیر
با شتاب او آنچنان میتاخت جُفت * کز شتابِ خود جوابِ او نگفت
یك دو میدان در پیِ عیسی براند * پس بجِدِّ جدّ عیسی را بخواند
کز پیِ مَرْضاتِ حق یك لحظه بیست * که مرا اندر گریزت مشکلیست
٢٥٧٥ از کی این سو می‌گریزی ای کریم * نی پیَت شیر و نه خصم و خوف و بیم
گفت از احمق گریزانم برَو * می‌رهانم خویش‌را بندم مشو
گفت آخر آن مسیحا نی توی * که شود کور و کر از تو مُستوی
گفت آری گفت آن شه نیستی * که فسونِ غیب‌را مأویستی
چون بخوانی آن فسون بر مردهٔ * بر جهد چون شیرِ صید آوردهٔ
٢٥٨٠ گفت آری آن منم گفتا که تو * نی زِگِل مرغان کنی ای خوب‌رُو
گفت آری گفت پس ای روحِ پاك * هرچه خواهی می‌کنی از کیست باك
با چنین برهان که باشد در جهان * که نباشد مر ترا از بندگان
گفت عیسی که بذاتِ پاكِ حق * مُبْدِعِ تن خالقِ جان در سَبَق
حُرمتِ ذات و صفاتِ پاكِ او * که بود گردون گریبان‌چاكِ او
٢٥٨٥ کآن فسون و اسمِ اعظم‌را که من * بر کر و بر کور خواندم شد حسن
بر کُهِ سنگین بخواندم شد شکاف * خِرْقه‌را بدْرید بر خود تا بناف
بر تنِ مرده بخواندم گشت حَی * بر سَرِ لاشَی بخواندم گشت شَی
خواندم آنرا بر دلِ احمق بوُد * صد هزاران بار و درمانی نشُد
سنگِ خارا گشت و زآن خُو بر نگشت * ریگ شد کز وی نرُوید هیچ کَشْت

(٢٥٧٧) B ای مسیحا.

(٢٥٨٨) A seems to have read دل احمق بود originally, but a corrector has altered بود to سنود (شنود). A و درمانی نبود.

٢٥٩٠ گفت حکمت چیست کآنجا اسم حق * سود کرد اینجا نبود آنرا سبق
آن همان رنجست و این رنجی چرا * او نشد این را و آنرا شد دوا
گفت رنج احمقی قهر خداست * رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
ابتلا رنجیست کآن رحم آورد * احمقی رنجیست کآن زخم آورد
آنچ داغ اوست مُهر او کرده‌است * چاره بر وی نیارد بُرد دست
٢٥٩٥ زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت * صحبت احمق بسی خونها که ریخت
اندك اندك آبرا دزدد هوا * دین چنین دزدد هم احمق از شما
گرمیت‌را دزدد و سردی دهد * همچو آن کو زیر کُون سنگی نهد
آن گریز عیسی نی از بیم بود * ایمنست او آن پی تعلیم بود
زمهریر ار پُر کند آفاق‌را * چه غم آن خورشید با اِشراق‌را

قصّهٔ اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان،

٢٦٠٠ یادم آمد قصّهٔ اهل سبا * کز دم احمق صَباشان شد وَبا
آن سبا ماند بشهر بس کلان * در فسانه بشنوی از کودکان
کودکان افسانها می‌آورند * دَرْج در افسانه‌شان بس سِرّ و پند
هزلها گویند در افسانها * گنج می‌جُو در همهٔ ویرانها
بود شهری بس عظیم و مِه ولی * قدرِ او قدر سُکُرّه بیش نی
٢٦٠٥ بس عظیم و بس فراخ و بس دراز * سخت زفت زفت اندازهٔ پیاز
مردم دَه شهر مجموع اندرو * لیك جمله سه تن ناشسته‌رُو

(٢٥٩١) A حذا for چرا. (٢٥٩٢) Bul. رنج کوری.
(٢٥٩٥) Bul. خونها بریخت. (٢٥٩٩) Bul. پر اشراق‌را.
Heading: B قصّهٔ corr. to بقصّهٔ رجوع. A نصیحت ایشان. Bul. بر احمقان.
(٢٦٠١) Bul. بشهری. (٢٦٠٣) Bul. از همه. (٢٦٠٥) Bul. زفت و زفت.

اندرو خلق و خلایق بی‌شمار * لیك آن جمله سه خام پُخته‌خوار
جانِ ناکرده بجانان تاختن * گر هزارانست باشد نیم تن
آن یکی بس دُورْبین و دیده‌کور * از سُلَیْمان کور و دیده پایِ مور
۲٦۱۰ وآن دگر بس تیزْگوش و سخت کر * گنج در وی نیست یك جَوسنگِ زر
وآن دگر عُور و برهنهٔ لاشه‌باز * لیك دامنهای جامهٔ او دراز
گفت کور اینك سپاهی می‌رسند * من همی‌بینم که چه قومند و چند
گفت کرّ آری شنودم بانگشان * که چه می‌گویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زین منم * که بِبُرّند از درازئ دامنم
۲٦۱۵ کور گفت اینك بنزدیك آمدند * خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
کر همی‌گویند که آری مَشْغَله * می‌شود نزدیکتر یاران هَله
آن برهنه گفت آوه دامنم * از طَمَع بُرّند و من ناایمنم
شهررا هشتند و بیرون آمدند * در هزیمت در دِهی اندر شدند
اندر آن دِه مرغِ فربه یافتند * لیك ذرّهٔ گوشت بر وی نه نژند
۲٦۲۰ مرغِ مردهٔ خشك وز زخمِ کلاغ * استخوانها زار گشته چون بناغ
زآن همی‌خوردند چون از صید شیر * هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
هر سه زآن خوردند و بس فربه شدند * چون سه پیلِ بس بزرگ و مِه شدند
آنچنان کز فربهی هر یك جوان * در نگنجیدی زِزفتی در جهان
با چنین گبزی و هفت اندامِ زفت * از شکافِ دَر برون جَستند و رفت
۲٦۲۵ راهِ مرگِ خلق ناپیدا رهیست * در نظر نآید عجایب مَخْرَجیست

(۲٦۰۷) A om. و. (۲٦۰۸) Bul. هزاراند. (۲٦۱۰) A دیگر. B و در وی.
(۲٦۱۱) A دیگر. Bul. و لاشه‌باز. (۲٦۱۳) Bul. شنیدم. (۲٦۱٤) Bul. ببرّد.
(۲٦۱۵) A in second hemistich: در هزیمت در دهی اندر شدند. In AH vv. ۲٦۱۵ and ۲٦۱٦ are transposed.
(۲٦۱۷) A om. (۲٦۱۸) A om. (۲٦۱۹) K Bul. در وی.
(۲٦۲۰) K Bul. بناغ. (۲٦۲۳) A آنچنان از. (۲٦۲٤) A با چنین کبری.
(۲٦۲۵) BK Bul. در نظر نآید که آن بیجا رهیست.

نك پیاپی کاروانها مُقتفی * زین شکافِ دَر که هست آن مُختفی
بر دَر ار جویی نیابی آن شکاف * سخت ناپیدا وزو چندین زِفاف

شرح آن کور دوربین و آن کرّ تیزشنو و آن برهنهٔ درازدامن،

کرّ املرا دان که مرگِ ما شنید * مرگِ خود نشْنید و نقلِ خود ندید
حرص نابیناست بیند مو بمو * عیبِ خلقان و بگوید کو بکو
۲۶۳۰ عیبِ خود یك ذرّه چشمِ کورِ او * می‌نبیند گرچه هست او عیب‌جُو
عُور می‌ترسد که دامانش بُرند * دامنِ مردِ برهنه کَی درند
مردِ دنیا مفلس‌است و ترس‌ناك * هیچ اورا نیست از دزدانْش باك
او برهنه آمد و عریان رود * وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش * خندهٔ آید جانْش‌را زین ترسِ خویش
۲۶۳۵ آن زمان داند غنی کش نیست زر * هم ذکی داند که بُد او بی‌هنر
چون کنارِ کودکی پُر از سفال * کو بر آن لرزان بود چون ربِّ مال
گر ستانی پارهٔ گریان شود * پارهٔ گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل‌را دانش دثار * گریه و خندش ندارد اعتبار
محتشم چون عاریت‌را مِلك دید * پس بر آن مالِ دُرُوغین می‌طپید
۲۶٤۰ خواب می‌بیند که اورا هست مال * ترسد از دزدی که بِرْباید جوال
چون زخوابش بر جهاند گوش‌کَش * پس زترسِ خویش تَسْخر آیدش
همچنان لرزانیٔ این عالمان * که بُوَدشان عقل و علمِ این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.
(۲۶۲۹) Bul. عیب خلقان‌را بگوید. A ببیند کو بکو.   (۲۶۳۳) B وز دزدانش.
(۲۶۳٤) A زین خله خویش.   (۲۶۳۵) BK Bul. که او بد بی هنر, and so corr. in H.
(۲۶۳۸) B خنده‌اش, and so corr. in H.   (۲۶۳۹) H مُلك دید. A در آن مال.
(۲۶٤۱) Bul. پس بر ترس خویش.   (۲۶٤۲) B ترسانیٔ این عالمان.

از پی این عاقلان ذو فنون * گفت ایزد در نُبی لا یَعْلَمُون
هر یکی ترسان زدزدئ کسی * خویشتن را علم پندارد بسی
۲٦٤٥ گوید او که روزگارم می‌برند * خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق * غرقِ بیکاریست جانش تا بحلق
عُور ترسان که منم دامن کشان * چون رهانم دامن از چنگالشان
صد هزاران فصل داند از علوم * جانِ خودرا می‌نداند آن ظَلوم
داند او خاصیّتِ هر جوهری * در بیان جوهر خود چون خری
۲٦٥۰ که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز * خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز
این روا وآن ناروا دانی ولیك * تو روا یا ناروایی بین تو نیك
قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست * قیمتِ خودرا ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانستهٔ * ننگری تو سعدی یا ناشُستهٔ
جانِ جملهٔ علمها اینست این * که بدانی من کِیَم در یومِ دین
۲٦٥٥ آن اُصول دین بدانستی تو لیك * بنگر اندر اصلِ خود گر هست نیك
از اُصولَیْنت اُصولِ خویش به * که بدانی اصلِ خود ای مردِ مِه

صفت خرّمئ شهر اهل سبا و ناشکرئ ایشان،

اصلشان بد بود آن اهل سبا * می‌رمیدندی زاَسْبابِ لِقا
دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ * از چپ و از راست از بهر فراغ

(۲٦٤۸) ABK Bul. فضل.   (۲٦٤۹) A خاصیتی.
(۲٦٥۰) A عجوز یا بحوری. Bul. ای عجوز.
(۲٦٥۳) BK Bul. ننگری سعدی تو. For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۲٥۰۲):
جان جمله علمها اینست خود * کو ببخشد جمله‌را جان ابد
(۲٦٥٥) AB از اصول.
Heading: A om. شهر.

بس که می‌افتاد از پُرّی ثمار * تنگ می‌شد مَعْبَرِ ره بر گذار
۲۶۶۰ آن نثارِ میوه ره‌را می‌گرفت * از پُریِ میوه ره‌رَو در شِگفت
سَلّه بر سر در درختستانشان * پُر شدے ناخواست از میوه‌فشان
باد آن میوه فشاندے نی کسی * پُر شدی زآن میوه دامنها بسی
خُوشهاے زفت تا زیر آمده * بر سر و رُوی رونده می‌زده
مردِ گلخن‌تاب از پُرّیّ زر * بسته بودی در میان زرّین کمر
۲۶۶۵ سگ کُلیچه کوفتی در زیرِ پا * تُخمه بودے گرگِ صحرا از نوا
گشته ایمن شهر و دِه از دزد و گرگ * بُز نترسیدے هم از گرگِ سُتُرگ
گر بگویم شرحِ نعمتهای قوم * که زیادت می‌شد آن یَوْمًا بِیَوْم
مانع آید از سخنهای مُهِم * انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِم

آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سیزده پیغمبر آنجا آمدند * گُم‌رهانرا جمله رَهْبَر می‌شدند
۲۶۷۰ که هله نعمت فزون شد شُکر کو * مرکبِ شکر ار بخسپد حَرِّکُوا
شُکرِ مُنْعِم واجب آید در خِرَد * ورنه بگْشاید دَرِ خشمِ ابد
هین کرم بینید و این خود کس کند * کز چنین نعمت بشکری بس کند
سَر ببخشد شکر خواهد سجدهٔ * پا ببخشد شُکر خواهد قَعدهٔ
قوم گفته شُکرِ مارا بُرد غُول * ما شدیم از شُکر وز نعمت ملول
۲۶۷۵ ما چنان پژمرده گشتیم از عطا * که نه طاعتمان خوش آید نه خطا
ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ * ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ
انبیا گفتند در دل علّتیست * که از آن در حق‌شناسی آفتیست

(۲۶۶۴) A om. و.
Heading: K om. از.
(۲۶۷۶) Bul. اسباب فراغ.
(۲۶۶۷) Bul. یوما فیوم.
(۲۶۶۹) ABHK پیغامبر.

نعمت از وے جملگی علّت شود * طُعمه در بیمار کَی قوّت شود
چند خوش پیش، تو آمد ای مُصِر * جمله ناخوش گشت و صاف او کَدِر
۲۶۸۰ تو عدوّ این خوشیها آمدے * گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی
هرکه او شد آشنا و یارِ تو * شد حقیر و خوار در دیدارِ تو
هرکه او بیگانه باشد با تو هم * پیشِ تو او بس مِهاست و محترم
این هم از تأثیرِ آن بیماریست * زهرِ او در جملهٔ جُفتان ساریست
دفعِ آن علّت بباید کرد زود * که شکَر با آن حَدَث خواهد نمود
۲۶۸۵ هر خوشی کآید بتو ناخوش شود * آبِ حیوان گر رسد آتش شود
کیمیای مرگ و جَسْکست آن صفت * مرگ گردد زآن حیاتت عاقبت
بس غذایی که زوَی دل زنده شد * چون بیآمد در تن، تو گَنْده شد
بس عزیزی که بناز اِشْکار شد * چون شکارت شد بر، تو خوار شد
آشناییٔ عقل با عقل از صفا * چون شود هر دم فزون باشد وِلا
۲۶۹۰ آشناییٔ نفس با هر نفسِ پست * تو یقین میدان که دَم دَم کمترست
زانک نفسش گِردِ علّت میتَنَد * معرفت‌را زود فاسد میکُنَد
گر نخواهی دوست‌را فردا نفیر * دوستی با عاقل و با عقل گیر
از سموم، نفس چون با علّتی * هرچ گیری تو مرض‌را آلتی
گر بگیری گوهری سنگی شود * ور بگیری مِهْرِ دل جنگی شود
۲۶۹۵ ور بگیری نکتهٔ بِکْری لطیف * بَعْدِ دَرْکت گشت بی‌ذوق و کثیف
که من این‌را بس شنیدم کهنه شد * چیزِ دیگر گو بجُز آن ای عَضُد
چیزِ دیگر تازه و نوگفته گیر * باز فردا زآن شوی سیر و نفیر
دفعِ علّت کن چو علّت خَو شود * هر حدیثی کهنه پیشت نَو شود

(۲۶۷۹) Bul. .پیش تو آید (۲۶۸۰) A Bul. .کف در وی
(۲۶۸۳) B .بس بهست (۲۶۸۹) K .وَلا (۲۶۹۰) Bul. .هر دم کمترست
(۲۶۹۵) K Bul. .بکر . Bul. .و لطیف . A om. و before .کثیف
(۲۶۹۸) B Bul. .حدیث

تا که آن کهنه بر آرد برگِ نو * بشْگُفاند کهنه صد خوشه زگَو
۲۷۰۰ ما طبیبانیم شاگردانِ حق * بحرِ قُلْزُم دید مارا فَانْفَلَق
آن طبیبانِ طبیعت دیگرند * که بدِل از راهِ نبضی بنْگرند
ما بدِل بی واسطه خوش بنْگریم * کز فراست ما بعالی مَنْظریم
آن طبیبانِ غذا اند و ثمار * جانِ حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبانِ فعالیم و مقال * مُلْهِمِ ما پرتوِ نورِ جلال
۲۷۰۵ کین چنین فعلی ترا نافع بود * وآنچنان فعلی زرَه قاطع بود
این‌چنین قولی ترا پیش آورد * وآنچنان قولی ترا نیش آورد
آن طبیبانرا بود بَوْلی دلیل * وین دلیلِ ما بود وَحْیِ جلیل
دست‌مُزدی می‌نخواهیم از کسی * دست‌مزدِ ما رسد از مَقْدِسی
هین صلا بیماریِٔ ناسُوررا * دارُوےِ ما یلك یبك رنجوررا

معجزه خواستن قومِ از پیغامبران،

۲۷۱۰ قوم* گفتند اے گروهِ مدّعی * کُو گواهِ علمِ طبّ و نافعی
چون شما بستهٔ همین خواب و خورید * همچو ما باشید در دِهِ می‌چرید
چون شما در دامِ این آب و گِلید * کَی شما صیّادِ سیمرغِ دِلید
حُبِّ جاه و سَرْوَری دارد بر آن * که شمارد خویش از پیغمبران
ما نخواهیم این‌چنین لاف و دروغ * کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

(۲۶۹۹) H از کهنه. A از کهنه برگ نو, with برويد suppl. above. AB Bul. بشگفد آن کهنه. (۲۷۰۰) Bul. و شاگردان.
(۲۷۰۵) Bul. نافع شود. (۲۷۰۷) B om.
(۲۷۰۸) BK Bul. رسد از حق بسی. (۲۷۱۰) Bul. om. و.
(۲۷۱۱) In A و is written before در ده, above the line.
(۲۷۱۳) A حبّ و جاه. ABHK پیغامبران.
(۲۷۱۴) A گفت و دروغ. A om. و before افتادن.

٢٧١٥ انبیا گفتند کین زآن علّتست * مایهٔ کوری حجاب زوّینست
دعوئ مارا شنیدیت و شما * می‌نبینید این گهر در دستِ ما
امتحانست این گهر مر خلق‌را * ماش گردانیم گِرْدِ چشمها
هرکه گوید کو گوا گفتش گواست * کو نمی‌بیند گهر حبس عماست
آفتابی در سخن آمد که خیز * که برآمد روز برجه کم ستیز
٢٧٢٠ تو بگویی آفتابا کو گواه * گویدت ای کور از حق دیده خواه
روزِ روشن هرکه او جوید چراغ * عَینِ جُستن کوریَش دارد بَلاغ
ور نمی‌بینی گمانی برده * که صباحست و تو اندر پرده
کوریِ خودرا مکن زین گفت فاش * خامُش و در انتظار فضل باش
در میان روز گفتن روز کُو * خویش رسوا کردنست ای روزجُو
٢٧٢٥ صبر و خاموشی جَذوبِ رحمتست * وین نشان جُستن نشان علّتست
أَنْصِتُوا بپْذیر تا بر جانِ تو * آید از جانان جزای أَنْصِتُوا
گر نخواهی نکس پیش این طبیب * بر زمین زن زرّ و سَررا ای لبیب
گفتِ افزون‌را تو بفْروش و بخر * بذلِ جان و بذلِ جاه و بذلِ زر
تا ثنای تو بگوید فضلِ هُو * که حسد آرد فلك بر جاهِ تو
٢٧٣٠ چون طبیبانرا نگه دارید دل * خود ببینید و شوید از خود خَجِل
دفعِ این کوری بدستِ خلق نیست * لیك اکرامِ طبیبان از هُدیست
این طبیبانرا بجان بنده شوید * تا بمُشك و عنبر آگنده شوید

متّهم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زَرْقست و مکر * کی خدا نایب کند از زَیْد و بَکْر

(٢٧١٦) Bul. شنیدید.   (٢٧١٧) Bul. فاش گردانیم.

(٢٧١٨) A حنس عماست, and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشمش عماست.

(٢٧٢٢) B ور نمی‌دانی.   (٢٧٢٥) A نشان عافیتست.   (٢٧٣٣) AB که خدا.

هر رسولِ شاه باید جنسِ او * آب و گِل کو خالقِ افلاك کو

۲۷۳۵ مغزِ خر خوردیم تا ما چونِ شما * پشّه‌را داریم همرازِ هُما

کُو هُما کُو پشّه کُو گِل کُو خدا * زآفتابِ چرخ چه بُودِ ذرّه‌را

این چه نسبت این چه پیوندی بود * تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی‌را برسالت پیش پیل فرستادند که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمهٔ آب حذر کن چنانك در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدآن ماند که خرگوشی بگفت * من رسولِ ماهم و با ماه جفت

کز رمهٔ پیلان بر آن چشمهٔ زلال * جملهٔ نخچیران بُدند اندر وبال

۲۷۴۰ جمله محروم و زخَوْف از چشمه دُور * حیلهٔ کردند چون کم بود زور

از سرِ کُه بانگ زد خرگوشِ زال * سوی پیلان در شبِ غِرّهٔ هلال

که بیآ رابع عَشَر ای شاه‌پیل * تا درونِ چشمه یابی این دلیل

شاه‌پیلا من رسولم پیش بیست * بر رسولان بند و زجر و خشم نیست

ماه می‌گوید که ای پیلان روید * چشمه آنِ ماست زین یکسو شوید

۲۷۴۵ ورنه من‌تان کور گردانم بِستَم * گفتم از گردن برون انداختم

ترکِ این چشمه بگویید و روید * تا ززخمِ تیغِ مَه ایمن شوید

نك نشان آنست کاندر چشمه ماه * مضطرب گردد زپیلِ آب‌خواه

آن فلان شب حاضر آ ای شاه‌پیل * تا درونِ چشمه یابی زین دلیل

(۲۷۳۷) A تا کی.

Heading: A خرگرش‌را. In H برسالت is suppl. in marg. A که بگو من که رسول.

(۲۷۴۳) AK شاه پیلان.

(۲۷۴۴) A in second hemistich تا ززخم تیغ مه ایمن شوید.

(۲۷۴۵) A om. (۲۷۴۶) A om. K Bul. تیغ من.

چونك هفت و هشت از مه بگذرید * شاه‌پیل آمد زچشمه می‌چرید
٢٧٥٠ چونك زد خرطوم پیل آن شب در آب * مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
پیل باور کرد از وی آن خطاب * چون درون چشمه مه کرد اضطراب
ما نه زآن پیلانِ گولیم ای گروه * که اضطراب ماه آردمان شکوه
انبیا گفتند آوه پندِ جان * سخت‌تر کرد ای سفیهان بندتان

جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشانرا،

ای دریغا که دوا در رنجتان * گشت زهر قهرِ جان‌آهنجتان
٢٧٥٥ ظلمت افزود این چراغ آن چشم‌را * چون خدا بگماشت پردهٔ خشم‌را
چه رئیسی جُست خواهیم از شما * که ریاستمان فزونست از سما
چه شرف یابد زکشتی بحرِ دُر * خاصه کشتیٔ زسرگین گشته پُر
ای دریغ آن دیدهٔ کور و کبود * آفتابی اندرو ذرّه نمود
زآدمی که بود بی مِثل و ندید * دیدهٔ ابلیس جز طینی ندید
٢٧٦٠ چشمِ دیوانه بهارش دی نمود * زآن طرف جنبید کورا خانه بود
ای بسا دولت که آید گاه گاه * پیشِ بی‌دولت بگردد او زراه
ای بسا معشوق کآید ناشناخت * پیشِ بدبختی نداند عشق باخت
این غلطدِه دیده‌را حرمانِ ماست * وین مقلّب قلب‌را سوءُ القضاست
چون بتِ سنگین شمارا قِبله شد * لعنت و کوری شمارا ظُلّه شد
٢٧٦٥ چون بشاید سنگتان انبازِ حق * چون نشاید عقل و جان همرازِ حق
پشّهٔ مرده هُمارا شد شریك * چون نشاید زنده همرازِ مليك

(٢٧٤٩) AB Bul. هفت و هفت.   (٢٧٥٢) AB Bul. كاضطراب.

(٢٧٥٤) In Bul. this verse comes after the Heading.

Heading: H om. طعن.

(٢٧٦٣) After this verse Bul. adds:

احمقانرا اینچنین حرمان چراست * می‌نسازد گمرهانرا راه راست

یا مگر مرده تراشیدهٔ شماست * پشّهٔ زنده تراشیدهٔ خداست
عاشقِ خویشید و صنعت‌کردِ خویش * دُمِّ ماران‌را سَرِ مارست کیش
نی در آن دُم دولتی و نعمتی * نی در آن سَر راحتی و لذّتی
۲۷۷۰ گِردِ سر گردان بود آن دُمِّ مار * لایقند و در خورند آن هر دو یار
آن‌چنان گوید حکیمِ غَزْنوی * در الٰهی‌نامه خوش گر بشْنوی
کم فضولی کن تو در حکمِ قَدَر * درخور آمد شخصِ خر با گوشِ خر
شد مناسب عُضْوها وابْدانها * شد مناسب وصفها با جانها
وصفِ هر جانی تناسب باشدش * بی گمان با جان که حق بتْراشدش
۲۷۷۵ چون صفت با جان قرین کردست او * پس مناسب دانْش همچون چشم و رُو
شد مناسب وصفها در خوب و زشت * شد مناسب حرفها که حق نبشت
دیده و دل هست بَیْنَ اِصْبَعَیْن * چون قلم در دستِ کاتب ای حُسَیْن
اصْبَعِ لطفست و قهر و در میان * کلکِ دل با قبض و بسطی زین بنان
ای قلم بنْگر گر اِجلالیستی * که میانِ اِصْبَعَیْن کیستی
۲۷۸۰ جملهٔ قصد و جُنبشت زین اصبعاست * فرقِ تو بر چار راهِ مَجْمَعاست
این حُروفِ حالهات از نسخِ اوست * عزم و فَسْخت هم زعَزْم و فسخِ اوست
جز نیاز و جز تضرّع راه نیست * زین تقلّب هر قلم آگاه نیست
این قلم داند ولی بر قدْرِ خود * قدرِ خود پیدا کند در نیک و بد
آنچ در خرگوش و پیل آویختند * تا ازل‌را با حِیَل آمیختند

بیان آنك هر کس‌را نرسد مثل آوردن خاصه درکار الٰهی،

۲۷۸۵ کی رسدتان این مَثَلها ساختن * سوی آن درگاهِ پاك انداختن

(۲۷٦۸) A .عاشق خویشند (۲۷۷۱) BK Bul. گر خوش بشنوی, and so corr. in H. (۲۷۷۲) Bul. .گوش خر با شخص خر (۲۷۷٦) B .نوشت (۲۷۷۷) A apparently .دیدهٔ دل (۲۷۷۸) Bul. .اصبعین لطفست (۲۷۸۱) Bul. حالها. B .آن نسخ اوست
(۲۷۸۵) In Bul. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست * که بعلمِ سرّ و جهر او آیتست
تو چه دانی سرِّ چیزی تا تو کل * یا بزُلفی یا برُخ آری مثل
موسیی آن‌را عصا دید و نبود * اژدها بُد سرِّ او لب می‌گشود
چون چنان شاهی نداند سرِّ چوب * تو چه دانی سرِّ این دام و حُبوب
۲۷۹۰ چون غلط شد چشمِ موسی در مثل * چون کند موشی فضولی مُدَّخَل
آن مثالت‌را چو اژدرها کند * تا بپاسخ جزْو جُزْوت بر کَنَد
این مثال آورد ابلیسِ لعین * تا که شد ملعونِ حق تا یومِ دین
این مثال آورد قارون از لِجاج * تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
این مثالت‌را چو زاغ و بوم دان * که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلها زدن قوم نوح باستهزا در زمان کشتی ساختن،

۲۷۹۵ نوح اندر بادیه کشتی بساخت * صد مثَل‌گو از پیِ تَسْخَر بتاخت
در بیابانی که چاهِ آب نیست * می‌کند کشتی چه نادان ابلهیست
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز * وآن یکی می‌گفت پَرّش هم بساز
او همی‌گفت این بفرمانِ خداست * این بچرْبَکها نخواهد گشت کاست

(۲۷۹۱) A .این مثالت‌را

(۲۷۹۴) A .بر زمین

(۲۷۹٦) Bul. آب چاه . B و ابلهیست. After this verse Bul. adds:

آن یکی گفتا دمش کژ بد ورا * وآن دگر گفت پای او معوج چرا
وآن دگر گفت اینبود مشك تهی * خر آخر دید آنرا خرگهی

(۲۷۹۷) A in second hemistich دگر for یکی.

حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم‌شب در بن این دیوار گفت دهل می‌زنم،

این مثل بشنو که شب دزدی عنید * در بُنِ دیوار حفره می‌بُرید
۲۸۰۰ نیم‌بیداری که او رنجور بود * طَقطَقِ آهسته‌اش را می‌شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سر * گفت اورا در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم‌شب چه می‌کُنی * تو کیی گفتا دُهُل‌زن ای سنی
در چه کاری گفت می‌کوبم دُهُل * گفت کُو بانگِ دهل ای بُوسُبُل
گفت فردا بشنوی این بانگ‌را * نعرهٔ یا حَسْرتا وا وَیْلتا
۲۸۰۵ آن دروغست و کژ و بر ساخته * سِرِّ آن کژرا تو هم نشناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل از ماه آسمان،

سرِّ آن خرگوشِ دان دیوِ فضول * کی بپیشِ نفسِ تو آمد رسول
تا که نفسِ گُولِ را محروم کرد * زآبِ حیوانی که از وی خِضْر خورد
بازگونه کردهٔ معنیش‌را * کفر گفتی مستعِد شو نیش‌را
اضطرابِ ماه گفتی در زُلال * که بترسانید پیلانرا شَغال
۲۸۱۰ قصّهٔ خرگوش و پیل آری و آب * خشیتِ پیلان زمه در اضطراب
این چه مانَد آخر ای کورانِ خام * با مهی که شد زبونش خاص و عام
چه مَه و چه آفتاب و چه فلك * چه عُقول و چه نُفوس و چه مَلَك

Heading: H om. که before چه. A در بن آن. Bul. درین بن. B om. این.
(۲۷۹۹) A که آن دزدی.

Heading: A om. مثل and گفتند از. Bul. به پیغام.
(۲۸۰۹) Bul. بترساند. (۲۸۱۲) Bul. عقول وچه نقوش.

آفتاب آفتاب آفتاب * این چه می‌گویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهررا خشم شهان * سرنگون کردست ای بد گم‌رهان
۲۸۱۵ کوه بر خود می‌شکافد صد شکاف * آفتابی چون خرآسی در طواف
خشم مردان خشك گرداند سحاب * خشم دلها کرد عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط * در سیاست‌گاه شهرستان لوط
پیل خود چه بود که سه مرغ پران * کوفتند آن پیلکانرا استخوان
اضعف مرغان ابابیلست و او * پیل‌را بدرید و نپذیرد رفو
۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفان نوح * یا مصاف لشکر فرعون و روح
روحشان بشکست و اندر آب ریخت * ذره ذره آبشان بر می‌گسیخت
کیست کو نشنید احوال ثمود * وآنك صرصر عادیانرا می‌ربود
چشم باری در چنان پیلان گشا * که بدندی پیل‌کش اندر وغا
آنچنان پیلان و شاهان ظلوم * زیر خشم دل همیشه در رجوم
۲۸۲۵ تا ابد از ظلمتی در ظلمتی * می‌روند و نیست غوثی رحمتی
نام نیك و بد مگر نشنیده‌اید * جمله دیدند و شما نادیده‌اید
دیده‌را نادیده می‌آرید لیك * چشمتانرا وا گشاید مرگ نیك
گیر عالم پر بود خورشید و نور * چون روی در ظلمتی مانند گور
بی نصیب آیی از آن نور عظیم * بسته‌روزن باشی از ماه کریم
۲۸۳۰ تو درون چاه رفتستی زکاخ * چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصف گرگی ماند او * چون ببیند روی یوسف‌را بگو
لحن داودی بسنگ و که رسید * گوش آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد * هر زمان وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
صَدِّقُوا رُسْلًا کِرَامًا یا سَبَا * صَدِّقُوا رُوحًا سَبَاهَا مَن سَبَا
۲۸۳۵ صَدِّقُوهُمْ هُمْ شُمُوسٌ طَالِعَه * یُؤْمِنُوکُمْ مِن مَخَازِی الْقَارِعَه

(۲۸۱۸) A آن سالکانرا.
(۲۸۱۹) K om. و before نپذیرد.
(۲۸۲٤) A وآنچنان.
(۲۸۳۲) A که شنید.

صَدِّقوهم هم بُدورٌ زاهره * قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمُ بِالسّاهره
صَدِّقوهم هُمْ مَصابيحُ الدُّجى * أَكْرِموهم هُمْ مَفاتيحُ الرَّجا
صَدِّقوا مَنْ لَيْسَ يَرْجو خَيْرَكُم * لا تَضِلّوا لا تَصُدّوا غَيْرَكُم
پارسی گوییم هین تازی بِهِل * هِنْدوی آن تُرك باش ای آب و گِل
٢٨٤٠ هین گواهیهای شاهان بشْنوید * بگْرویدند آسمانها بگروید

معنیِ حزم و مثال مرد حازم،

یا بحالِ اوّلینان بنْگرید * یا سوی آخر بحزمی در پَرید
حزم چه بْود در دو تدبیر احتیاط * از دو آن گیری که دورست از خُباط
آن یکی گوید درین ره هفت روز * نیست آب و هست ریگِ پای‌سوز
آن دگر گوید دروغست این بِران * که بهر شب چشمهٔ بینی روان
٢٨٤٥ حزم آن باشد که بر گیری تو آب * تا رَهی از ترس و باشی بر صواب
گر بود در راه آب این‌را بریز * ور نباشد وای بر مردِ ستیز
ای خلیفه‌زادگان دادی کنید * حزم بهرِ روزِ میعادی کنید
آن عدوّی کز پدرتان کین کشید * سوی زندانش زعِلّیّین کشید
آن شهِ شطرنجِ دل‌را مات کرد * از بهشتش سُخرهٔ آفات کرد
٢٨٥٠ چند جا بندش گرفت اندر نَبَرْد * تا بکُشتی در فکنْدش رُوی‌زرد
این‌چنین کردست با آن پهلوان * سست سُستش منْگرید ای دیگران
مادر و بابای مارا آن حَسود * تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجا برهنه و زار و خوار * سالها بگریست آدم زار زار

(٢٨٣٦) H يُلْقُوكُم. (٢٨٣٨) AB يرجوا. (٢٨٣٩) A آب گل.
Heading: AH مردم حازم.
(٢٨٤١) A اوّليان. (٢٨٤٣) A و پای‌سوز.
(٢٨٤٤) AH این بدان. (٢٨٤٥) Bul. در صواب.
(٢٨٥١) A پهلوان for دیگران. (٢٨٥٣) A زار خوار.

که زاَشْكِ چشمِ او رُویید نَبْت * که چرا اندر جریدهٔ لاست ثَبْت
۲۸۵۵ تو قیاسی گیر طرّاریش‌را * که چنان سَروَر کُنَد زو ریش‌را
اَلحَذَر ای گِل‌پرستان از شَرَش * تیغِ لا حَوْلی زنید اندر سَرَش
کو همی‌بیند شمارا از کمین * که شما اورا نمی‌بینید هین
دایما صیّاد ریزد دانها * دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هرکجا دانه بدیدی اَلحَذَر * تا نبندد دام بر تو بال و پَر
۲۸٦۰ زآنك مرغی کو بتَرْكِ دانه کرد * دانه از صحرای بی‌تزویر خورد
هم بدآن قانع شد و از دام جَست * هیچ دامی پَرّ و بالش‌را نبست

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا،

باز مرغی فوقِ دیواری نشست * دیده سوی دانهٔ دامی ببست
یك نظر او سوی صحرا می‌کند * یك نظر حرصش بدانه می‌کشد
این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خِرَد خالیش کرد
۲۸٦۵ باز مرغی کآن تردّدرا گذاشت * زآن نظر بر کَنْد و بر صحرا گماشت
شاد پَرّ و بالِ او بَخًّا لَهُ * تا امامِ جملهٔ آزادان شد او
هرکه اورا مقتدا سازد برَست * در مقامِ امن و آزادے نشست
زآنك شاهِ حازمان آمد دلش * تا گُلستان و چمن شد منزلش
حزم ازو راضی و او راضی زحزم * این‌چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
۲۸۷۰ بارها در دامِ حرص افتادهٔ * حلقِ خودرا در بُریدن دادهٔ
بازت آن توّابِ لطف آزاد کرد * توبه پذْرفت و شمارا شاد کرد
گفت إِنْ عُدْتُمْ كَذا عُدْنا كَذا * نَحْنُ زَوَّجْنا اَلْفِعالَ بِالْجَزا

(۲۸۵۷) A اورا همی‌بینید.
Heading: ABH Bul. om. کار.
(۲۸۷۳) GK الفِعال as in text.

چونک جُفتی‌را بـر خـود آورم * آید آن جفتش دوانه لاجرم
جفت کردیم این عمل‌را با اثر * چون رسد جفتی رسد جفتی دگر
۲۸۷۵ چون رُباید غارتی از جفت شُوی * جفت می‌آید پس او شُوی‌جوی
بارِ دیگر سوی این دام آمدیت * خاك اندر دیدهٔ توبه زدیت
بازت آن توّاب بگْشاد آن گِرِه * گفت هین بگریز رُوی این سو منِه
باز چون پروانهٔ نِسْیان رسید * جانتانرا جانب آتش کشید
کم کن ای پروانه نسیان و شکی * در پرِ سوزیدهٔ بنْگر تو یکی
۲۸۸۰ چون رهیدی شُکر آن باشد که هیچ * سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
تا ترا چون شُکر گویی بخشد او * روزیی بی دام و بی خوفِ عدو
شُکرِ آن نعمت که‌تان آزاد کرد * نعمتِ حق‌را بباید یاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا * گفتی از دامم رها ده ای خدا
تا چنین خدمت کنم احسان کنم * خاك اندر دیدهٔ شیطان زنم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه سازیم از بهر زمستان‌را،

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانْش * زخمِ سرما خُرد گرداند چنانْش
کو بگوید کین قدَر تن که منم * خانهٔ از سنگ باید کردنم
چونک تابستان بیاید من بچنگ * بهرِ سرما خانهٔ سازم زسنگ
چونک تابستان بیاید از گشاد * استخوانها پهن گردد پوست شاد
گوید او چون زفت بیند خویش‌را * در کدامین خانه گُنجم ای کیا

(۲۸۷۳) B روانه.   (۲۸۷۷) ABGHK بازتان توّاب. GHK از گره.
(۲۸۸۳) A گفت.   (۲۸۸٤) B Bul. شیطان کنم. After this verse Bul. adds:
چون دهد حق زامتحاناتش رها * حال اوّل باز آید مر ترا
Heading: ABHK Bul. om. را after زمستان.   (۲۸۸۸) B شتاب for گشاد.

٢٨٩٠ زفت گردد پا کشد در سایهٔ * کاهلی سیری غَری خودرایهٔ
گویدش دل خانهٔ ساز ای عَمُو * گوید او در خانه کی گُنجم بگو
استخوان حرصِ تو در وقتِ درد * درهم آید خُرد گردد در نَوَرْد
گویی از توبه بسازم خانهٔ * در زمستان باشدم استانهٔ
چون بشد درد و شُدت آن حرص زفت * همچو سگ سودای خانه از تو رفت
٢٨٩٥ شکرِ نعمت خوشتر از نعمت بود * شُکرْباره کی سوی نعمت رود
شکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست * زآنك شکر آرد ترا تا کویِ دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه * صیدِ نعمت کن بدامِ شکرِ شاه
نعمتِ شُکرت کند پُرچشم و میر * تا کنی صد نعمت ایثارِ فقیر
سیر نوشی از طعام و نُقلِ حق * تا رود از تو شکم‌خواری و دَق

منع کردن منکران انبیارا علیهم السّلام از نصیحت کردن و حجّت آوردن جَبْریانه ،

٢٩٠٠ قوم گفتند ای نصوحان بس بود * اینچ گفتید ار درین دِه کس بود
قُفل بر دلهای ما بنْهاد حق * کس نداند بُرد بر خالق سَبَق
نقشِ ما این کرد آن تصویرگر * این نخواهد شد بگفت و گو دگر
سنگ‌را صد سال گویی لعل شو * کهنه‌را صد سال گویی باش نو
خاك‌را گویی صفاتِ آب گیر * آب‌را گویی عسل شو یا که شیر
٢٩٠٥ خالقِ افلاك او وافْلاکیان * خالقِ آب و تراب و خاکیان
آسمان‌را داد دَوْران و صفا * آب و گِل‌را تیره‌رُویی و نما

(٢٨٩٠) G غَری as in text. (٢٨٩٤) Bul. چون بشد آندرد و شدّت حرص زفت.

(٢٨٩٦) In A the hemistichs of this verse are transposed.

(٢٨٩٨) AB Bul. سیر for میر.

Heading: AG om. منکران. G om. علیهم السّلام.

(٢٩٠٠) ABH آنچ. (٢٩٠١) Bul. نتاند برد.

کَی تواند آسمان دُردی گُزید * کَی تواند آب و گِل صفوت خرید
قسمتی کردست هر یکرا رهی * کَی کُهی گردد بجهدی چون کَهی

جواب انبیا علیهم السّلام مر جبریانرا،

انبیا گفتند کآری آفرید * وصفهایی که نتان زآن سرکشید
۲۹۱۰ وآفرید او وصفهای عارضی * که کسی مبغوض می‌گردد رضی
سنگرا گویی که زر شو بیهدست * مسّرا گویی که زر شو راه هست
ریگرا گویی که گِل شو عاجزست * خاکرا گویی که گِل شو جایزست
رنجها دادست کآنرا چاره نیست * آن بمثلِ لنگی و فَطْس و عَمیست
رنجها دادست کآنرا چاره هست * آن بمثلِ لَقْوه و دردِ سَرست
۲۹۱۵ این دواها ساخت بهرِ ائتلاف * نیست این درد و دواها از گزاف
بلك اغلب رنجهارا چاره هست * چون بجِد جویی بیآید آن بدست

مکرّر کردن کافران حجّتهای جبریانه‌را،

قوم گفتند ای گروه این رنجِ ما * نیست زآن رنجی که پذْیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند * سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند
گر دوارا این مرض قابل بُدی * آخر از وی ذرّهٔ زایل شدی
۲۹۲۰ سُدّه چون شد آب نآید در جگر * گر خورد دریا رود جایی دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا * تشنگیرا نشْکند آن اِستقا

(۲۹۰۸) After this verse Bul. adds:

صافی خود نیست تبدیلرا مدار * آب نبود انگبین ای هوشیار

(۲۹۰۹) A که گفتند که کاری. H .که آری.

باز جواب انبیا علیهم السّلام ایشانرا ،

انبیا گفتند نومیدی بَدست * فضل و رحمتهای باری بی‌حَدست
از چنین مُحسن نشاید نا امید * دست در فتراكِ این رحمت زنید
ای بسا کارا که اوّل صعب گشت * بعد از آن بگْشاده شد سختی گذشت
٢٩٢٥ بعدِ نومیدی بسی اومیدهاست * از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست
خود گرفتم که شما سنگین شدیت * قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
هیچ مارا با قبولی کار نیست * کارِ ما تسلیم و فرمان کردنیست
او بفرمودستمان این بندگی * نیست مارا از خود این گویندگی
جان برای امرِ او داریم ما * گر بریگی گوید او کاریم ما
٢٩٣٠ غیرِ حق جانِ نبی‌را یار نیست * با قبول و ردِّ خلقش کار نیست
مُزدِ تبلیغِ رسالاتش ازوست * زشت و دشمن‌رُو شدیم از بهرِ دوست
ما برین درگه ملولان نیستیم * تا زبُعدِ راه هرجا بیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود * کز فراقِ یار در محْبس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضرست * در نثارِ رحمتش جان شاکرست
٢٩٣٥ در دلِ ما لاله‌زار و گلشنیست * پیری و پژمردگی‌را راه نیست
دایما تر و جوانیم و لطیف * تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیشِ ما صد سال و یکساعت یکیست * که دراز و کوته از ما منْفکیست
آن دراز و کوتهی در جسمهاست * آن دراز و کوته اندر جان کجاست
سیصد و نُه سالِ آن اصحابِ کهف * پیششان یك روزْ بی اندوه و لَهْف
٢٩٤٠ وآنگهی بنْمودشان یك روز هم * که بتن باز آمد ارواح از عدم

(٢٩٢٣) Bul. در فتراك حق باید زنید.   (٢٩٢٥) A Bul. امّیدهاست.
(٢٩٢٦) Bul. شدید and زدید.   (٢٩٣٠) K یا قبول.   (٢٩٣١) A om. و.
(٢٩٣٢) AB Bul. درین درگه.   (٢٩٣٣) A om. و.   (٢٩٣٤) Bul. دلبر مطلوب. A و با ما.
(٢٩٣٦) A طریف.   (٢٩٣٨) A in first hemistich این دراز.
(٢٩٣٩) G یك روزْ as in text. Bul. نی اندوه.

چون نباشد روز و شب با ماه و سال * کی بود سیری و پیری و ملال
در گلستانِ عدم چون بی‌خودیست * مستی از سَغْراقِ لطفِ ایزدیست
لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ هر کس کو نخورد * کی بوَهْم آرد جُعَل انفاسِ وَرْد
نیست موهوم ار بُدی موهوم آن * همچو موهومان شدی معدوم آن
٢٩٤٥ دوزخ اندر وَهْم چون آرد بهشت * هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت
هین گلوی خود مبُرهان ای مُهان * اینچنین لقمه رسیده تا دهان
راههاے صعب پایان بُردهایم * ره بر اهلِ خویش آسان کردهایم

مکرّر کردن قوم اعتراض تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السّلٰم،

قوم گفتند ار شما سعدِ خودیت * نحسِ مایید و ضِدیت و مُرْتَدیت
جانِ ما فارغ بُد از اندیشها * در غم افکندید مارا و عنا
٢٩٥٠ ذوقِ جمعیّت که بود و اتّفاق * شد زفالِ زشتتان صد افتراق
طوطیِ نُقْلِ شَکَر بودیم ما * مرغِ مرگ‌اندیش گشتیم از شما
هرکجا افسانهٔ غم‌گستریست * هرکجا آوازهٔ مستنکَریست
هرکجا اندر جهان فالِ بَدیست * هرکجا مَسْخی نکالی مأْخَذیست
در مثالِ قصّه و فالِ شماست * در غم‌انگیزی شمارا مُشتهاست

باز جواب انبیا علیهم السّلٰم،

٢٩٥٥ انبیا گفتند فالِ زشت و بد * از میانِ جانتان دارد مدد

(٢٩٤٤) A نیست موهم از بدی. Bul. بدی for شدی.
(٢٩٤٥) Bul. از روی زشت. (٢٩٤٦) Bul. مبرّید ای مهان.
Heading: A اعتراض توجیه.
(٢٩٤٨) Bul. خودید. AHK مابیت. Bul. ضدید and مرتدید.
(٢٩٤٩) ABHK افگندیت. (٢٩٥٢) G بذست and مأخذست. Bul. نکال.
Heading: Bul. جواب گفتن.

گر تو جایی خفته باشی با خطر * اژدها در قصدِ تو از سوی سَر
مِهْربانی مر ترا آگاه کرد * که بجه زود ار نه اژْدرهات خورد
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی * فالِ چه بر جه ببین در روشنی
از میان فالِ بد من خود ترا * می‌رهانم می‌بَرَم سوی سرا
۲۹٦۰ چون نبی آگه کننده‌ست از نهان * کو بدید آنچ ندید اهلِ جهان
گر طبیبی گویدت غُوره مخور * که چنین رنجی بر آرد شُور و شَر
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی * پس تو ناصح‌را مؤثّم می‌کنی
ور منجّم گویدت کامروز هیچ * آنچنان کاری مکن اندر پسیچ
صد ره ار بینی دروغِ اختری * یك دو باره راست آید می‌خری
۲۹٦۵ این نجومِ ما نشد هرگز خلاف * صحّتش چون مانْد از تو در غلاف
آن طبیب و آن منجّم از گمان * می‌کنند آگاه و ما خود از عیان
دود می‌بینیم و آتش از کران * حمله می‌آرد بسوے مُنْکران
تو همی‌گویی خمش کن زین مقال * که زیانِ ماست قالِ شُوم‌فال
ای که نُصحِ ناصحان‌را نشْنوی * فالِ بد با تُست هرجا می‌روی
۲۹۷۰ افعیی بر پشتِ تو بر می‌رود * او زبامی بیندش آگه کند
گوییش خاموش غمگینم مکن * گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
چون زند افعی دهان بر گردنت * تلخ گردد جملهٔ شادی جُستنت
پس بدو گویی همین بود ای فلان * چون بنْدریدی گریبان در فغان
یا زبالایم تو سنگی می‌زدے * تا مرا آن جِد نمودی و بَدی
۲۹۷۵ او بگوید زآنك می‌آزردهٔ * تو بگویی نیك شادم کردهٔ

(۲۹۵۷) Bul. بجه ورنی که اژدرهات. (۲۹۵۸) AH فال چی. Bul. ببین تو روشنی. (۲۹۵۹) A من for بین. (۲۹٦۳) AH که امروز. A وآنچنان. After this verse Bul. adds:

تو نشو زآن خاسر و نادم امان * مر ترا خوش نیست امروز بیگمان

(۲۹٦۸) Bul. از مقال. Bul. زبان ماست. (۲۹۷۱) AH گویدش خاموش. K و خود رفت.
(۲۹۷۲) In G کردنت is written below جُستنت in a smaller hand.
(۲۹۷۳) Bul. گویی چه بودی ای فلان. (۲۹۷٤) Bul. بر زدی.

گفت من کردم جوانمردی بپند * تا رهانم من ترا زین خشك بند
از لئیمی حقّ آن نشناختی * مایهٔ ایذا و طُغیان ساختی
این بود خوی لئیمان دنی * بَدکند با تو چو نیکوئی کنی
نفس‌را زین صبر می‌کن مُنحنیش * که لئیمست و نسازد نیکویش
۲۹۸۰ با کریمی گر کنی احسان سزد * مر یکی‌را او عوض هفصد دهد
با لئیمی چون کنی قهر و جفا * بندهٔ گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا * باز در دوزخ نداشان رَبَّنا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد متکبّران باشد که ائْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا،

که لئیمان در جفا صافی شوند * چون وفا بینند خود جافی شوند
مسجد طاعاتشان پس دوزخ‌است * پای‌بند مرغ بیگانه فَخ‌است
۲۹۸۵ هست زندان صومعهٔ دزد و لئیم * کاندرو ذاکر شود حق‌را مُقیم
چون عبادت بود مقصود از بَشَر * شد عبادتگاهِ گردن‌کش سَقَر
آدمی‌را هست در هر کار دست * لیك ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْس این بخوان * جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود * گر تُوَش بالِش کنی هم می‌شود
۲۹۹۰ لیك ازو مقصود این بالش نبود * علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیر‌را * بر گزیدی بر ظفر اِدبار‌را

(۲۹۷٦) G جوامردی. K رهانم مر ترا. (۲۹۷۸) A لئیمانی. (۲۹۷۹) Bul. میکن میخیش.
(۲۹۸۰) Bul. هر یکی‌را. A Bul. هفتصد. (۲۹۸۱) ABH Bul. جور و جفا.
Heading: A طوعاً وکرهاً. (۲۹۸۵) K Bul. دزد لئیم. AH ذاکر بود.
(۲۹۸۸) In K این is written above الانس.
(۲۹۹۰) G om. و before سود. (۲۹۹۱) K Bul. ادبیررا.

گرچه مقصود از بشر علم و هُدیست * لیك هر یك آدمی را مَعْبَدیست
معبدِ مردِ کریم أَكْرَمْتَهُ * معبدِ مردِ لئیم أَسْقَمْتَهُ
مر لئیمان را بزن تا سَر نهند * مر کریمان را بده تا بَر دهند
۲۹۹۵ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید * دوزخ آنهارا و اینهارا مَزید
ساخت موسی قُدْس در بابِ صغیر * تا فرود آرند سر قومِ زَحیر
زآنك جبّاران بُدند و سَرْفراز * دوزخ آن بابِ صغیرست و نیاز

بیان آنك حق تعالی صورت ملوك را سبب مسخّر کردن جبّاران که مسخّر حق نباشند ساخته‌است چنانك موسی علیه السّلم باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت رکوع جبّاران بنی اسراییل وقت در آمدن که أُدْخُلُوا ٱلْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ،

آنچنانكِ حق زگوشت و استخوان * از شهان بابِ صغیری ساخت هان
اهلِ دنیا سجدهٔ ایشان کنند * چونك سجدهٔ کبریارا دشمنند
۳۰۰۰ ساخت سرگین‌دانکی محراب‌شان * نامِ آن محراب میر و پهلوان
لایقِ این حضرتِ پاکی نه اید * نَیِ‌شَکَر پاکان شما خالی نَیید
آن سگان را این خسان خاضع شوند * شیررا عارست کورا بگروند
گُربه باشد شحنهٔ هر موش‌خُو * موش که بُود تا زشیران ترسد او

(۲۹۹۳) A علم هدیست. (۲۹۹۴) H اکرمتُهُ and اسقمتُهُ.
(۲۹۹۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۹۹۷, ۲۹۹۵, ۲۹۹۶.
(۲۹۹۶) Bul. فرو آرند.
Heading: A om. که after در آمدن. K حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ.
(۳۰۰۱) AH پاکی نیید. (۳۰۰۲) Bul. عاریست.

خوفِ ایشان از کلاب حق بود * خوفشان کی ز آفتاب حق بود
٢٠٠٥ رَبِّیَ ٱلْأَعْلاست وِرْدِ آن مِهان * رَبِّ أَدْنَی در خورِ این ابلهان
موش کی ترسد زشیرانِ مُصاف * بلك آن آهوتگانِ مشك ناف
رَو بپیش کاسه‌لیس ای دیگ‌لیس * تُوش خداوند و ولی نعمت نویس
بس کن ار شرحی بگویم دُوْر دست * خشم گیرد میر و هم داند که هست
حاصل این آمد که بد کُن ای کریم * با لئیمان تا نهد گردن لئیم
٢٠١٠ با لئیم نفس چون احسان کند * چون لئیمان نفسِ بد کفران کند
زین سبب بُد که اهلِ محنت شاکرند * اهلِ نعمت طاغیند و ماکرند
هست طاغی بَکْلَکِ زرّین قبا * هست شاکر خستهٔ صاحب عبا
شُکر کی روید زامْلاك و نِعَم * شُکر می‌رُوید زبَلْوَی و سقم

قصّهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی،

صوفیی بر میخ روزی سفره دید * چرخ می‌زد جامهارا می‌درید
٢٠١٥ بانگ می‌زد نك نوای بی‌نوا * قحطها و دردهارا نك دوا
چونك دود و شورِ او بسیار شد * هرکه صوفی بود با او یار شد
کِخ کِخی و های و هویی می‌زدند * تای چندی مست و بی‌خود می‌شدند
بو ٱلفُضولی گفت صوفی‌را که چیست * سفرهٔ آویخته وز نان تهیست
گفت رَو رَو نقشِ بی‌معنیستی * تو بجُو هستی که عاشق نیستی
٢٠٢٠ عشقِ نان بی نان غذای عاشق‌است * بندِ هستی نیست هر کو صادق‌است
عاشقانرا کار نبْود با وجود * عاشقانرا هست بی سرمایه سود

(٢٠٠٥) AH ربّی الاعلی است. (٢٠٠٦) A لیك for بلك.
(٢٠٠٧) AHK تُش for توش. A om. و. (٢٠١١) BK Bul. کاهل محنت.
(٢٠١٣) ABH شکر کی گوید. (٢٠١٥) A نوا ای بی‌نوا.
(٢٠١٦) Bul. درد و شور. AH om. و. BGHK write دوذ.
(٢٠١٧) G کِخ کِخی. H گخ گخی. ABHK های هویی. Bul. تا که چندی. A om. و.

بالِ نی و گَردِ عالم می‌پرند * دست نی و گو زمیدان می‌برند
آن فقیری کو زمعنی بُوی یافت * دست ببْریده همی زنبیل بافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند * چون عدم یك‌رنگ و نفسِ واحدند
۲۰۲۵ شیرخواره کَی شناسد ذوقِ لُوت * مر پری‌را بُوی باشد لوت و پوت
آدمی کَی بُو بَرَد از بُویِ او * چونك خُویِ اوست ضدِّ خُویِ او
یابد از بُو آن پریئ بوی‌کَش * تو نیابی آن زصد مَن لُوتِ خوش
پیشِ قِبْطی خون بود آن آبِ نیل * آب باشد پیشِ سِبْطئ جمیل
جاده باشد بحر زاسرائیلیان * غرقه‌گه باشد زفرعونِ عَوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلم بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بویِ یوسف و حرمان برادران وغیرهم ازین هر دو،

۲۰۳۰ آنچ یعقوب از رخِ یوسف بدید * خاصِ او بُد آن بإخوان کَی رسید
این زعشقش خویش در چَه می‌کَنَد * وآن بکین از بهرِ او چَه می‌کَنَد
سفرهٔ او پیشِ این از نان تهیست * پیشِ یعقوبست پُر کو مُشتهیست
رُوی‌ناشُسته نبیند رُویِ حور * لا صَلٰوةَ گفت إلاّ بِالطَّهُور
عشق باشد لُوت و پوتِ جانها * جُوع ازین رُویست قُوتِ جانها

(۲۰۲٤) A عاشقان کاندر. (۲۰۲۸) Bul. سبطی و جمیل.
(۲۰۲۹) After this verse Bul. adds:
بود ابراهیم‌را گلزار نار * لیك نمرود عنودرا زهر مار
سازد آتش‌را سمندر خاندان * لیك مرغانرا بود ضرّ و زیان
عاشقانرا درد و غم حلوا شود * ناکسانرا لیك آن بلوا شود
(۲۰۳۰) After this verse Bul. adds:
آنکه شد از شمّهٔ او نفحه‌یاب * یك زدیگر یافت عکس آب و تاب

۳۰۳۵ جوعِ یوسف بود آن یعقوب‌را * بُویِ نانش می‌رسید از دُور جا
آنك بِسْتد پیرهن‌را می‌شتافت * بویِ پیراهانِ یوسف می نیافت
وآنك صد فرسنگ زآن سو بود او * چونك بُد یعقوب می‌بوییید بُو
ای بسا عالم زدانش بی‌نصیب * حافظِ علمست آنکس نی حبیب
مستمع از وی همی‌یابد مشام * گرچه باشد مستمع از جنسِ عام
۳۰۴۰ زآنك پیراهان بدستش عاریه است * چون بدستِ آن نَخاسی جاریه است
جاریه پیشِ نَخاسی سَرسَریست * در کفِ او از برای مُشتریست
قسمتِ حقّست روزی دادنی * هر یکی‌را سوی دیگر راه نی
یك خیالِ نیك باغِ آن شده * یك خیالِ زشت راهِ این زده
آن خدایی کز خیالی باغ ساخت * وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
۳۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او * پس که داند جایِ گلخنهای او
دیدبانِ دل نبیند در مجال * کز کدامین رُکنِ جان آید خیال
گر بدیدی مَطْلَعش‌را زاحتیال * بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
کَی رسد جاسوس‌را آنجا قَدَم * که بود مِرْصاد و دَرْبندِ عدم
دامنِ فضلش بکف کن کُورْوار * قبضِ اعمی این بود ای شهریار
۳۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ وَیَست * نیکبختی که تُقَی جانِ وَیَست
آن یکی در مرغزار و جُویِ آب * وآن یکی پهلوی او اندر عذاب
او عجب مانده که ذوقِ این زچیست * وآن عجب مانده که این در حبسِ کیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمهاست * هین چرا زردی که اینجا صد دواست
همنشینا هین در آ اندر چمن * گوید ای جان من نیارم آمدن

(۳۰۳۵) AH .مر یعقوب‌را
(۳۰۳۶) Bul. .یوسفرا نیافت
(۳۰۳۷) Bul. .می‌بویید او
(۳۰۴۰) AK Bul. .پیراهن
(۳۰۴۴) A خیال *bis*.
(۳۰۴۵) Bul. راه for .جای
(۳۰۴۶) A .دیدبانی
(۳۰۴۸) A om. .و
(۳۰۴۹) A .فیض اعمی G apparently .ای شُهره یار

حکایت امیر و غلامش کی نمازباره بود و اُنس عظیم داشت در نماز و مناجات با حقّ،

۴۰۵۵ میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر * بانگ زد سُنْقُر هلا بر دار سَر
طاس و مندیل و گِل از التُون بگیر * تا بگرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آن دم طاس و مندیلی نکو * بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا * آمد اندر گوشِ سنقر در مَلا
بود سنقر سخت مُولَع در نماز * گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز
۴۰۶۰ تو برین دکّان زمانی صبر کن * تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَکُن
چون امام و قوم بیرون آمدند * از نماز و وِرْدها فارغ شدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت * میر سنقررا زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نایی برون * گفت می‌نگذاردم این ذو فنون
صبر کن نک آمدم ای روشنی * نیستم غافل که در گوشِ منی
۴۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد * تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می‌نگذاردم * تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند * کیت وا می‌دارد آنجا کت نشاند
گفت آنك بسته‌استت از برون * بسته‌است او هم مرا در اندرون
آنك نگْذارد ترا کآیی درون * می‌بنگْذارد مرا کآیم برون
۴۰۷۰ آنك نگذارد کزین سو پا نهی * او بدین سو بست پای این رهی
ماهیانرا بحر نگْذارد برون * خاکیان‌را بحر نگْذارد درون
اصلِ ماهی آب و حیوان از گِلست * حیله و تدبیر اینجا باطلست

Heading: ABHK Bul. انس داشت در نماز و مناجات عظیم ABHK Bul. om. با حقّ.
(۴۰۵۷) Bul. با او رو برو. (۴۰۵۸) Bul. در ره. (۴۰۶۰) Bul. تا گذارم.
(۴۰۶۴) ABHK Bul. ای ذو فنون. (۴۰۶۵) Bul. بانگ زد. (۴۰۶۷) A کیت نشاند.
(۴۰۶۸) A از اندرون. (۴۰۷۰) AHK او ازین سو. (۴۰۷۲) A آب حیوان.

قفلِ زفتست و گشاینده خدا ❊ دست در تسلیم زن وانـدر رضـا
ذرّه ذرّه گـر شـود مفتـاحـهـا ❊ این گشایش نیست جز از کبریـا
۲۰۷۵ چون فراموشت شود تدبیرِ خویش ❊ یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش
چون فراموش خودی یادت کنند ❊ بنده گشتی آنگه آزادت کننـد

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایئ منکران قوله حتّٰی إِذَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسُلُ ،

انبیـا گفتنـد بـا خاطـر که چند ❊ می‌دهیم این‌را و آنـرا وعظ و پنـد
چنـد کوبیم آهنِ سردے زغَی ❊ در دمیدن در قفص هین تـا بکَی
جُنبشِ خلق از قضا و وعده‌است ❊ تیزیِ دندان زسـوزِ معده‌است
۲۰۸۰ نفسِ اوّل رانـد بـر نفـسِ دُوُم ❊ ماهی از سر گنده باشد نی زدُم
لیك هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر ❊ چونك بَلِّغْ گفت حق شد ناگزیر
تو نمی دانی کزین دو کیستی ❊ جهـد کن چندانك بینی چیستی
چون نهی بـر پشتِ کشتی باررا ❊ بـر تـوکّل می‌کنی آن کاررا
تـو نمی‌دانی که از هـر دو کیی ❊ غـرقـهٔ انـدر سفـر یـا ناجیی
۲۰۸۵ گـر بگـویی تـا ندانم من کِیَم ❊ بـر نخواهم تاخت در کشتی و یم
من درین ره ناجیَم یـا غرقه‌ام ❊ کشف گردان کز کدامین فِرْقه‌ام
من نخواهم رفت این ره بـا گمان ❊ بـر امیدِ خشك همچون دیگران
هـیـچ بـازرگانیی نـایـد زتـو ❊ زآنك در غیبست سِرِ این دو رُو

(۲۰۷۲) A زن اندر رضا. H واندر, but و appears to have been inserted by a later hand. (۲۰۷٦) A کند *bis*.

Heading: G پذیرای. Bul. ناپذیرائی. BK Bul. قوله تعالی.

(۲۰۸۰) Bul. گنده گردد. (۲۰۸٤) A اندر سفر.

(۲۰۸۵) AB گر نگویی یا ندانی من کیم. K Bul. بر کشتی.

(۲۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۲۰۸۹, ۲۰۹۰, ۲۰۸۸.

تاجر ترسنده‌طبع شیشه‌جان * در طلب نه سود دارد نه زیان
۳۰۹۰ بل زیان دارد که محرومست و خوار * نور او یابد که باشد شُعله‌خوار
چونك بر بُوگشت جملهٔ کارها * کار دین اَوْلی کزین یابی رها
نیست دستوری بدینجا قرعِ باب * جز امید اللهُ اَعْلَمْ بِالصَّواب

بیان آنك ایمان مقلّد خوفست و رجا،

داعیٔ هر پیشه اومیدست و بُوك * گرچه گردنشان زکُوشش شد چو دوك
بامدادان چون سوی دکّان رود * بر امید و بُوكِ روزی می‌دود
۳۰۹۵ بوكِ روزی نبْودت چون می‌روی * خوفِ حرمان هست تو چونی قوی
خوفِ حرمانِ ازل در کسبِ لُوت * چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
گویی گرچه خوفِ حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف بیش
هست در کُوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خَطَر
پس چرا در کارِ دین ای بَدْگمان * دامنت می‌گیرد این خوفِ زیان
۳۱۰۰ یا ندیدی کاهْلِ این بازارِ ما * در چه سودند انبیا و اولیا
زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود * اندرین بازار چون بستند سود
آتش آنرا رام چون خلخال شد * بحر آن‌را رام شد حمّال شد
آهن آنرا رام شد چون موم شد * باد آنرا بنده و محکوم شد

بیان آنك رسول علیه السّلم فرمود إنَّ لِلّهِ تَعالَی أَوْلِیاءَ أَخْفِیاءَ،

قومِ دیگر سخت پنهان می‌روند * شُهرهٔ خلقانِ ظاهر کی شوند
۳۱۰۵ این همه دارند و چشمِ هیچکس * بر نیُفتد بر کیاشان یکنفس

(۳۰۸۹ A و شیشه‌جان. (۳۰۹۳ A Bul. امّیدست. (۳۰۹٤ A Bul. om. و.
(۳۰۹٦ Bul. نگردد سست. (۳۱۰۲ Bul. رام چون حمّال شد.

هم کرامتشان هم ایشان در حرم * نامشان‌را نشنوند اَبدال هم
یا نمی‌دانی کرمهاے خدا * کو ترا می‌خواند آن سو که بیا
شش جهت عالَم همه اکرامِ اوست * هر طرف که بنگری اِعْلامِ اوست
چون کریمی گویدت آتش درآ * اندرآ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن اَنَس رضی الله عنه و ناسوختن،

۳۱۱۰ از اَنَس فرزندِ مالك آمدست * که بمهمانیّ او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعدِ طعام * دید انس دستارخوان‌را زردْفام
چرکِن و آلوده گفت ای خادمه * اندر افکن در تنورش یکدَمه
در تنورِ پُر زآتش در فکند * آن زمان دستارخوان‌را هوشمند
جملهٔ مهمانان در آن حیران شدند * انتظارِ دودِ کُنْدوری بُدند
۳۱۱۵ بعدِ یك ساعت برآورد از تنور * پاك و اسپید و از آن اوساخ دُور
قوم گفتند اے صحابیّ عزیز * چون نسوزید و منقّی گشت نیز
گفت زآنك مصطفی دست و دهان * بس بمالید اندرین دستارخوان
اے دلِ ترسنده از نار و عذاب * با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی‌را چنین تشریف داد * جانِ عاشق‌را چها خواهد گشاد
۳۱۲۰ مر کلوخِ کعبه‌را چون قبله کرد * خاكِ مردان باش ای جان در نَبَرْد
بعد از آن گفتند با آن خادمه * تو نگویی حالِ خود با این همه
چون فکندی زود آن از گفتِ وی * گیرم او بُردست در اسرار پَی

(۳۱۰۶) Bul. نشنود. (۳۱۰۷) A این سو.
(۳۱۰۸) H اِعلامِ as in text.
(۳۱۰۹) H زود مگو, corr. to زوتر مگو.
(۳۱۱۱) A om. را. (۳۱۱۶) Bul. منقّی گشت تیز.

این‌چنین دستارخوانِ قیمتی * چون فگندی اندر آتش ای ستی
گفت دارم بر کریمان اعتماد * نیستم زاِکرامِ ایشان ناامید
۲۱۳۵ میزری چه بْود اگر او گویدم * در رَو اندر عینِ آتش بی نَدَم
اندر افتم از کمالِ اعتماد * از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان * زاِعتمادِ هر کریمِ رازْدان
ای برادر خود برین اکسیر زن * کم نباید صدقِ مرد از صدقِ زن
آن دلِ مردی که از زن کم بود * آن دلی باشد که کم زاِشْکم بود

قصّهٔ فریاد رسیدن رسول علیه السّلٰم کاروان عرب‌را کی از تشنگی و بی‌آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

۲۱۴۰ اندر آن وادی گروهی از عرب * خشك شد از قحطِ بارانشان قِرَب
در میانِ آن بیابان مانده * کاروانی مرگِ خود بر خوانده
ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کَوْن * مصطفی پیدا شد از ره بهرِ عَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ * بر تَفِ ریگ و رهِ صعب و سُتُرگ
اشترانشان‌را زبان آویخته * خلق اندر ریگ هر سو ریخته
۲۱۴۵ رحمش آمد گفت هین زُوتر روید * چند یاری سوی آن کُثبان دوید
که سیاهی بر شتر مَشك آورد * سوی میرِ خود بزودی می‌برد

(۲۱۲۴) Bul. اعتمید .A از عباد الله دارم بس امید.
(۲۱۲۳) B دستارخوانی .G ستی.
(۲۱۲٦) A om. Bul. اعتمید.
(۲۱۲۵) A om.
(۲۱۲۸) A کم نیاید.
(۲۱۲۷) A کریمی.
Heading: AH Bul. در ره مانند .Bul زبانها از دهان برون.
(۲۱۴۱) AH مرگ خودرا خوانند, corr. in H.
(۲۱۴۳) AH صعب سترگ.

آن شتربانِ سِیَه‌را با شتر * سوی من آرید با فرمانِ مُر
سوی کُشبان آمدند آن طالبان * بعدِ یك ساعت بدیدند آنچنان
بندهٔ می‌شد سیه با اشترے * راویه پُر آب چون هَدْیه‌برے
۲۱۴۰ پس بدو گفتند می‌خواند ترا * این طرف فَخْرُ ٱلْبَشَر خَیْرُ ٱلْوَرَی
گفت من نشْناسم اورا کیست او * گفت او آن ماه‌رُویِ قندْخُو
نوعها تعریف کردندش که هست * گفت مانا او مگر آن شاعرست
که گروهی‌را زبون کرد او بِسِحْر * من نیایم جانبِ او نیمِ شِبْر
کَش‌کَشانش آوریدند آن طرف * او فغان بر داشت در تشنیع و تف
۲۱۴۵ چون کشیدندش بپیش آن عزیز * گفت نوشید آب و بر دارید نیز
جمله‌را زآن مَشْكْ او سیراب کرد * اشتران و هر کسی زآن آب خورد
راویه پُرکرد و مشك از مشكِ او * ابرِ گردون خیره ماند از رشكِ او
این کسی دیدست کز یك راویه * سرد گردد سوزِ چندان هاویه
این کسی دیدست کز یك مشكِ آب * گشت چندین مشك پُر بی اضطراب
۲۱۵۰ مشك خود رُوپوش بود و موجِ فضل * می‌رسید از امرِ او از بحرِ اصل
آب از جُوشش همی‌گردد هوا * وآن هوا گردد زسردی آبها
بلك بی علّت و بیرون زین حِکَم * آب رُویانید تکوین از عدم
تو زطفلی چون سببها دیدهٔ * در سبب از جهل بر چفسیدهٔ
با سببها از مُسَبِّب غافلی * سوی این رُوپوشها زآن مایلی
۲۱۵۵ چون سببها رفت بر سَر می‌زنی * رَبَّنا و رَبَّناها می‌کنی
رَبّ می‌گوید بِرَو سوے سبب * چون زصُنْعم یاد کردی اے عجب
گفت زین پس من ترا بینم همه * ننْگرم سوی سبب وآن دمدمه
گویدش رُدُّوا لَعادُوا کارِ تُست * ای تو اندر توبه و میثاق سُست

(۲۱٤۰) A خیر البشر. (۲۱٤۱) A قندخوی. (۲۱٤۳) B آن ساحرست.
(۲۱٤۳) A من نتانم. (۲۱٤٤) K تشنیع و تفت. (۲۱٤٦) G مشكْ as in text.
(۲۱٤۸) A Bul. چندین. (۲۱٤۹) B om. (۲۱۵۲) Bul. بلکه بی اسباب بیرون.

لیك من آن نشْگرم رحمت کنم * رحمتم پُرّست بر رحمت تَنَم
۲۱۶۰ ننگرم عهد بَدت بدْهم عطا * از کرم این دم چو میخوانی مرا
قافله حیران شد اندر کارِ او * یا محمّد چیست این ای بحْرخُو
کردهٔ رُوپوش مشك خُردرا * غرقه کردی هم عرب هم کُردرا

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه‌را سپیدرو کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پُر بین مشكِ خود * تا نگویی در شکایت نیك و بد
آن سِیَه حیران شد از برهانِ او * میدمید از لامکان ایمانِ او
۲۱۶۵ چشمهٔ دید از هوا ریزان شده * مشكِ او رُوپوشِ فیض آن شده
زآن نظر روپوشها هم بر درید * تا معیَّن چشمهٔ غیبی بدید
چشمها پُر آب کرد آن دم غلام * شد فراموشش زخواجه وز مُقام
دست و پایش ماند از رفتن براه * زلزله افگند در جانش اله
باز بهرِ مصلحت بازش کشید * که بخویش آ باز رَو ای مستفید
۲۱۷۰ وقتِ حیرت نیست حیرت پیشِ تُست * این زمان در ره درآ چالاك و چُست
دستهای مصطفی بر رُو نهاد * بوسهای عاشقانه بس بداد
مصطفی دستِ مبارك بر رُخش * آن زمان مالید و کرد او فرّخش
شد سپید آن زنگی و زادهٔ حبَش * همچو بَدْر و روزِ روشن شد شبش
یوسفی شد در جمال و در دلال * گفتش اکنون رَو بدِه وا گوی حال
۲۱۷۵ او همیشد بی سر و بی پای مست * پای مینشناخت در رفتن زِدست

(۲۱۵۹) Bul. و بر رحمت.   (۲۱۶۱) A ای بحرجو.
Heading: Bul. پر آب کردن از غیب. Bul. om. رو after سپید.
(۲۱۷۰) A پیش هست.   (۲۱۷۱) A دستها خویشتن, with مصطفی written above.
(۲۱۷۲) A برد او دست مبارك.   (۲۱۷۳) ABH Bul. زنگیْ زادهٔ.
(۲۱۷٤) Bul. کمال for دلال.

پس بیآمد با دو مشكِ پُـر روان * سوی خواجـه از نواحیٔ کاروان

دیدن خواجه غلام خودرا سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو کشتهٔ خونت گرفت و خدا ترا بدست من انداخت،

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند * از تحیّـر اهلِ آن دهرا بخواند
راویـهٔ ما اشتـرِ ما هست این * پس کجا شد بندهٔ زنگیجبین
این یکی بَدْریست میآیـد زدُور * میزنـد بـر نورِ روز از رُوش نور
۲۱۸۰ کو غـلامِ ما مگـر سرگشتـه شـد * یا بدو گرگی رسید و کُشته شد
چون بیآمد پیش گفتش کیستی * از یَمَن زادی و یا تُـرکیستی
گو غلامرا چه کردی راست گو * گـر بکُشتی وا نما حیلت مجو
گفت اگـر کُشتم بتو چون آمـدم * چون بپایِ خود درین خون آمدم
کو غـلامِ من بگفت اینك منم * کرد دستِ فضلِ یـزدان روشنم
۲۱۸۵ هی چه میگویی غلامِ من کجاست * هین نخواهی رَست از من جز براست
گفت اسرارِ تـرا با آن غـلام * جملـه وا گویم یکایك من تمام
زآن زمانی که خریـدی تو مرا * تـا باکنون بـاز گویم مـاجـرا
تا بدانی کـه همآنم در وجـود * گرچه از شَبْدیزِ من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاك * فارغ از رنگست و از ارکان و خاك
۲۱۹۰ تنشناسـان زود مارا گُم کننـد * آبنوشان ترکِ مَشك و خُم کنند
جانشناسـان از عددهـا فارغنـد * غرقـهٔ دریـاے بیچونند و چنـد

Heading: In Bul. the Heading immediately follows v. ۲۱۸۰. Bul. سپیدرو.
(۲۱۷۸) AH چنین for جبین. (۲۱۷۹) A آن یکی. (۲۱۸۱) B گفتا.
(۲۱۸٤) Bul. فضل دست یزدان. (۲۱۸۹) A ارکان خاك.

جان شو و از راهِ جان جان‌را شناس * یارِ بینش شو نـه فرزنـدِ قیـاس
چون مَلَك با عقل یك سَرْرِشته‌انـد * بهرِ حِکمت‌را دو صورت گشته‌انـد
آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت * وین خِرَد بگْذاشت پَرّ و فَر گرفت
۲۱۹۵ لاجـرم هـر دو مُناصـر آمدنـد * هر دو خوش‌رُو پشتِ همدیگر شدند
هم مَلَك هم عقل حق‌را واجـدی * هـر دو آدم‌را مُعین و ساجـدی
نفس و شیطان بوده زاوّل واحدی * بـوده آدم‌را عـدوّ و حـاسـدے
آنك آدم‌را بَدَن دیـد او رمیـد * وآنك نورِ مُؤتَمَن دید او خمیـد
آن دو دیده‌روشنان بودند ازین * وین دورا دیده ندیده غیـرِ طین
۲۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یخ بمانـد * چون نشاید بر جهود انجیل خوانـد
کَی توان با شیعه گفتن از عُمَـر * کَی توان بَرْبَط زدن در پیشِ کَر
لیك گر در دِه بگوشه یك کس‌است * های هویی که بر آوردم بس است
مستحقِّ شرح‌را سنگ و کلوخ * ناطقی گـردد مشـرِّح با رُسوخ

بیان آنك حق تعالی هرچ داد و آفرید از سمٰوات و ارضین و اعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید، خودرا محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی أَمَّنْ يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ، اضطرار گواه استحقاق است،

آن نیـازِ مَرْیَمی بودست و درد * که چنان طفلی سخن‌آغـاز کرد
۲۲۰۵ جُـزْوِ او بی او بـرای او بگفت * جُزْو جُزْوت گفت دارد در نهفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی * مُنْکِرے‌را چند دست و پا نهی

(۲۱۹۹) Bul. وان دورا. (۲۲۰۰) Bul. خر در گل بماند.
(۲۲۰۱) H بَربُط. (۲۲۰۲) B لیك اگر. K Bul. های و هویی.
Heading: AH آفرید و داد. ABHK Bul. ارض for ارضین. B Bul. چیزی بباید.

ور نباشی مستحقِّ شرح و گفت * ناطقهٔ ناطق ترا دید و بخفت
هرچ رُویید از پیِ محتاج رُست * تا بیابد طالبی چیزی که جُست
حق تعالی گر سمٰوات آفرید * از برای دفعِ حاجات آفرید
۲۲۱۰ هرکجا دردی دوا آنجا رود * هرکجا فقری نوا آنجا رود
هرکجا مُشکل جواب آنجا رود * هرکجا کشتیست آب آنجا رود
آب کم جُو تشنگی آور بدست * تا بجوشد آب از بالا و پست
تا نزاید طفلکِ نازک‌گلو * کی روان گردد زپستان شیرِ او
رَو بدین بالا و پستیها بِدَو * تا شوی تشنه و حرارت‌را گِرَو
۲۲۱۵ بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا * بانگِ آبِ جُو بنوشی ای کیا
حاجتِ تو کم نباشد از حَشیش * آب‌را گیری سوی او می‌کَشیش
گوش گیری آب‌را تو می‌کَشی * سوی زرعِ خشک تا یابد خوشی
زرعِ جان‌را کش جواهر مُضمَرست * ابرِ رحمت پُر زآبِ کَوثَرست
تا سَقاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب * تشنه باش اللّهُ أعْلَمْ بِالصَّواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیك مصطفی علیه السّلم و ناطق شدن عیسی‌وار بمعجزات رسول صلّی الله علیه وسلّم،

۲۲۲۰ هم از آن ده یك زنی از کافران * سوی پیغمبر دوان شد زامتحان
پیشِ پیغمبر در آمد با خِمار * کودکی دو ماهه زن‌را بر کنار
گفت کودك سَلَّمَ ٱللّهُ عَلَیْك * یا رَسُولَ ٱللّهِ قَدْ جِئْنا إلَیْك
مادرش از خشم گفتش هَی خموش * کیت افگند این شهادت‌را بگوش

(۲۲۱٤) A om. و after تشنه. (۲۲۱۹) A والله.

Heading: A om. وار after عیسی. A از معجزات. ABK Bul. add علیه السّلام after عیسی‌وار and after رسول.

(۲۲۲۰) ABGHK پیغامبر. (۲۲۲۱) ABGHK پیغامبر. A Bul. در کنار.

این رکیت آموخت ای طفلِ صغیر * کی زبانت گشت در طفلی جریر
۳۲۲۵ گفت حقّ آموخت آنگه جبرئیل * در بیان با جبرئیلم من رسیل
گفت کُو گفتا که بالای سرت * می نبینی کن ببالا منظرت
ایستاده بر سرِ تو جبرئیل * مر مرا گشته بصد گونه دلیل
گفت می‌بینی تو گفتا که بلی * بر سرت تابان چو بدری کاملی
می‌بیاموزد مرا وصفِ رسول * زآن عُلُوّم می‌رهاند زین سفول
۳۲۳۰ پس رسولش گفت ای طفلِ رضیع * چیست نامت باز گو و شو مطیع
گفت نامم پیشِ حق عبد ٱلعزیز * عبدِ عُزّی پیشِ این یك مُشتِ حیز
من زعُزّی پاك و بیزار و بَری * حقِّ آنكِ دادت این پیغمبری
کودكِ دو ماهه همچون ماهِ بدر * درسِ بالغ گفته چون اصحابِ صدر
پس حَنوط آن دم زجنّت در رسید * تا دماغِ طفل و مادر بُو کشید
۳۲۳۵ هر دو می‌گفتند کز خوفِ سُقوط * جان سپردن به برین بُویِ حنوط
آنکسی را کش معرّفِ حق بود * جامد و نامیش صد صدّق زند
آنکسی را کش خدا حافظ بود * مرغ و ماهی مر ورا حارس شود

ربودن عقاب موزهٔ مصطفی علیه السّلم و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندرین بودند کآوازِ صَلا * مصطفی بشْنید از سوی عُلا
خواست آبی و وضورا تازه کرد * دست و رُورا شُست او زآن آبِ سرد
۳۲٤۰ هر دو پا شست و بموزه کرد رای * موزه‌را بربود یك موزه‌رُبای

(۳۲۲٤) BK Bul. که زبانت. (۳۲۲۸) ABK Bul. بدر کاملی.
(۳۲۳۱) Bul. یك مشتِ چیز. (۳۲۳۲) A پاك بیزار. ABGHK پیغامبری.
(۳۲۳۳) Bul. گفت. (۳۲۳۵) ABH Bul. از خوف. (۳۲۳٦) Bul. صدّق بود.
Heading: AH رسول‌را for مصطفی. BK Bul. رسول. ABHK در هوا. B مار سیه.

دست سوی موزه بُرد آن خوش‌خطاب * موزه‌را بربود از دستش عُقاب
موزه‌را اندر هوا بُرد او چو باد * پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
در فتاد از موزه یك مارِ سیاه * زآن عنایت شد عُقابش نیکخواه
پس عقاب آن موزه‌را آورد باز * گفت هین بِستان و رَو سوی نماز
۲۲٤۵ از ضرورت کردم این گستاخیی * من زادَب دارم شکسته‌شاخیی
وای کو گستاخ پایی می‌نهد * بی ضرورت کش هوا فتوَی دهد
پس رسولش شکر کرد و گفت ما * این جفا دیدیم و بود این خود وفا
موزه بربودی و من درهم شدم * تو غم بُردی و من در غم شدم
گرچه هر غیبی خدا مارا نمود * دل در آن لحظه بخود مشغول بود
۲۲۵۰ گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست * دیدنم آن غیب‌را هم عکسِ تُست
مار در موزه ببینم بر هوا * نیست از من عکسِ تُست ای مصطفی
عکسِ نورانی همه روشن بود * عکسِ ظلمانی همه گُلخن بود
عکسِ عبد اللّه همه نوری بود * عکسِ بیگانه همه کوری بود
عکسِ هر کس‌را بدان ای جان ببین * پهلوی جنسی که خواهی می‌نشین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا،

۲۲۵۵ عِبرتست آن قصّه ای جان مر ترا * تا که راضی باشی در حکمِ خدا
تا که زیرك باشی و نیکوگُمان * چون ببینی واقعهٔ بَد ناگهان

(۲۲٤۱) B om. (۲۲٤۷) ABH شکر گفت, corr. in H. Bul. و خود این بود.
(۲۲٤۸) Bul. و من در غم بدم. (۲۲۵۱) A نبینم. A Bul. در هوا.
(۲۲۵٤) A که می‌خواهی نشین.
Heading: A این حکایت.
(۲۲۵۵) AB Bul. این قصّه. A تا کی. ABGHK Bul. در حکم خدا *contra metrum.* Cf. note on v. ۱۷۱۹.

دیگران گردند زرد از بیمِ آن * تو چو گُل خندان گهِ سود و زیان
زآنك گُل گر برگ برگش می‌کَنی * خنده نگْذارد نگردد مُنْثَنی
گوید از خاری چرا افتم بغم * خنده‌را من خود زخار آورده‌ام
۲۲٦۰ هرچ از تو یاوه گردد از قضا * تو یقین دان که خریدت از بلا
ما ٱلتَّصَوُّف قالَ وِجْدانُ ٱلْفَرَح * فی ٱلْفُؤادِ عِنْدَ إتْیانِ ٱلتَّرَح
آن عِقابش‌را عُقابی دان که او * در ربود آن موزه‌را زآن نیك‌خُو
تا رهاند پاش‌را از زخم مار * ای خنك عقلی که باشد بی غبار
گفت لا تأْسَوْا عَلَی ما فاتَکُم * إنْ أَتَی ٱلسِّرْحانُ وَأَرْدَی شاتَکُم
۲۲٦۵ کان بلا دفعِ بلاهای بزرگ * وآن زیان منعِ زیانهای سُتُرگ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور،

گفت موسی‌را یکی مردِ جوان * که بیاموزم زبانِ جانوران
تا بود کز بانگِ حیوانات و دَد * عِبرتی حاصل کنم در دینِ خود
چون زبانهای بنی آدم همه * در پیِ آبست و نان و دمدمه
بولكِ حیوانات‌را دردی دگر * باشد از تدبیرِ هنگامِ گذر
۲۲۷۰ گفت موسی رَو گذر کن زین هَوَس * کین خَطَر دارد بسی در پیش و پس
عبرت و بیداری از یزدان طلب * نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
گرم‌تر شد مرد زآن منعش که کرد * گرم‌تر گردد همی از منع مرد
گفت ای موسی چو نورِ تو بتافت * هرچ چیزی بود چیزی از تو یافت
مر مرا محروم کردن زین مراد * لایقِ لطفت نباشد ای جواد

(۲۲۵۸) G می‌کَنی . H می‌کُنی.　(۲۲٦۲) Bul. بی عثار.
(۲۲٦٤) Bul. واروی. A Bul. شانکم.
(۲۲٦۵) AH Bul. in the second hemistich دفع for منع, corr. in H.
Heading: ABHK Bul. موسی علیه السّلم. AB Bul. و طیور.
(۲۲۷۱) A مقال حرف. In H م is written below the final letter of مقال.

۲۲۷۵ این زمان قایم مقامِ حق توی * یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَب این مردِ سلیم * سُخره کردستش مگر دیوِ رجیم
گر بیاموزم زیان‌کارش بود * ور نیاموزم دلش بَد می‌شود
گفت ای موسی بیاموزش که ما * رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَبّ او پشیمانی خورد * دست خاید جامهارا بر دَرَد
۲۲۸۰ نیست قُدْرت هر کسی‌را سازوار * عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان * که بتقْوَی مانْد دستِ نارسان
زآن غِنا و زآن غَنی مردود شد * که زقُدْرت صبرها بَدْرُود شد
آدمی‌را عجز و فقر آمد امان * از بلای نفسِ پُر حرص و غمان
آن غم آمد زآرزوهای فُضول * که بدآن خُو کرده‌است آن صیدِ غُول
۲۲۸۵ آرزوی گِل بود گِل‌خواره‌را * گُلْشکَر نگوارد آن بیچاره‌را

وحی آمدن از حقّ تعالی بموسی کی بیاموزش چیزی کی استدعا می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان تو بده بایستِ او * بر گشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت‌را نمك * ورنه می‌گردد بناخواه این فلك
گردشِ اورا نه اجر و نه عِقاب * که اختیار آمد هنر وقتِ حِساب
جملهٔ عالَم خود مسبِّح آمدند * نیست آن تسبیحِ جَبْری مُزْدمند
۲۲۹۰ تیغ در دستش نِه از عجزش بکَن * تا که غازی گردد او یا راه‌زن

(۲۲۷۷) Bul. شود for بود. (۲۲۷۹) Bul. می‌درد.

(۲۲۸۲) H مبعود for مردود, corr. above. مبعود is used in the same sense in Book IV, ۱٦۱۸.

(۲۲۸۴) In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Heading: A om. از حقّ تعالی. G om. می before کند.

(۲۲۸۹) Bul. از تسبیح. ABK Bul. چیزی مزدمند.

زآنك كَرَّمْنا شد آدم زاِختیار * نیم زنبورِ عسل شد نیم مار
مؤمنان کانِ عسل زنبوروار * کافران خود کانِ زهری همچو مار
زآنك مؤمن خورد بگزیده نبات * تا چو نَحْلی گشت ریقِ او حیات
باز کافر خورد شربت از صَدید * هم زقُوتش زهر شد در وی پدید
۲۲۹۵ اهلِ اِلهامِ خدا عَیْنُ ٱلْحَیات * اهلِ تسویلِ هوا سَمُّ ٱلْمَمات
در جهان این مدح و شاباش و زهی * زاختیارست و حِفاظِ آگهی
جملهٔ رِندان چونك در زندان بوند * متّقی و زاهد و حق‌خوان شوند
چونك قُدرت رفت کاسد شد عمل * هین که تا سرمایه نسْتاند اجل
قُدرتت سرمایهٔ سُودست هین * وقتِ قُدرت‌را نگه دار و ببین
۲۴۰۰ آدمی بر خِنْگِ کَرَّمْنا سوار * در کفِ دَرْکش عنانِ اختیار
باز موسی داد پند اورا بمِهر * که مُرادت زرد خواهد کرد چِهر
ترکِ این سودا بگو وز حق بترس * دیو دادستت برای مکر دَرْس

قانع شدن آن طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت موسی علیه السّلٰم،

گفت باری نطقِ سگ کو بر دَرَست * نطقِ مرغِ خانگی کاهْل پَرَست
گفت موسی هین تو دانی رَو رسید * نطقِ این هر دو شود بر تو پدید
۲۴۰۵ بامدادان از برای امتحان * ایستاد او منتظر بر آستان
خادمه سفره بیفْشاند و فتاد * پارهٔ نانِ بَیاتْ آثارِ زاد

(۲۳۹۳) B چو نحلی.   (۲۳۹٤) B om. Bul. بر وی بدید.
(۲۳۹٦) A حفاظ و آگهی.   (۲۳۹۸) H استاند اجل.
(۲۳۹۹) In A نقد is written above وقت.   (۲۴۰۱) Bul. پند داد.
Heading: Bul. آن مرد طالب.
(۲۴۰۵) AH بامداد آن شخص بهر امتحان.   (۲۴۰٦) A نان نبات.

در ربود آنرا خروسی چون گرو * گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو
دانهٔ گندم توانی خورد و من * عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جورا و باقیْ حبوب * می‌توانی خورد و من نه ای طروب
۲۴۱۰ این لبِ نانی که قسمِ ماست نان * می‌ربایی این قدررا از سگان

جواب خروس سگ‌را،

پس خروسش گفت تن زن غم مخور * که خدا بدْهد عوض زینت دگر
اسبِ این خواجه سقط خواهد شدن * روزِ فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگانرا عید باشد مرگِ اسب * روزیٔ وافر بود بی جهد و کسب
اسب‌را بفْروخت چون بشْنید مرد * پیشِ سگ شد آن خروسش رُوی‌زرد
۲۴۱۵ روزِ دیگر همچنان نانرا ربود * آن خروس و سگ برو لب برگشود
کای خروسِ عِشْوه‌دِه چند این دروغ * ظالمی و کاذبی و بی فروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست * کورِ اخترگوی و محرومی زراست
گفت اورا آن خروسِ با خبر * که سقط شد اسبِ او جای دگر
اسب‌را بفْروخت و جَست او از زیان * آن زیان انداخت او بر دیگران
۲۴۲۰ لیک فردا اَسْتَرش گردد سقط * مر سگان‌را باشد آن نعمت فقط
زود استررا فروشید آن حریص * یافت از غم وز زیان آن دم محیص
روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس * ای امیرِ کاذبان با طبل و کوس
گفت او بفْروخت استررا شتاب * گفت فردایش غلام آید مُصاب
چون غلامِ او بمیرد نانها * بر سگ و خواهنده ریزند اقربا

(۲۴۰۷) B با ما ظلم. (۲۴۱۰) A Bul. ماست آن.

Heading: Bul. جواب دادن خروس. (۲۴۱۲) G اسپ, and so *passim*.

(۲۴۱۵) AH لب‌را گشود. In H می is written above را.

(۲۴۱۶) A چند ای دروغ. Bul. چندان دروغ. (۲۴۱۹) K Bul. om. و.

(۲۴۲۴) K لیك فردایش.

۳۳۳۵ این شنید و آن غلامش‌را فروخت * رَست از خُسران و رخ‌را بر فُروخت
شکرها می‌کرد و شادیها که من * رَستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبانِ مرغ و سگ آموختم * دیدهٔ سُوءِ آلْقَضارا دوختم
روزِ دیگر آن سگِ محروم گفت * کای خروسِ ژاژْخا کُو طاق و جُفت

خجل گشتن خروس پیشِ سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده،

چند چند آخر دروغ و مکرِ تو * خود نپرّد جز دروغ از وَکْرِ تو
۳۳۴۰ گفت حاشا از من و از جنسِ من * که بگردیم از دروغی ممتحن
ما خروسان چون مؤذّن راست‌گوی * هم رقیبِ آفتاب و وقت‌جُوی
پاسبانِ آفتابیم از درون * گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبانِ آفتابند اولیا * در بَشَر واقف زِاَسْرارِ خدا
اصلِ مارا حق پیِ بانگِ نماز * داد هدیه آدمی‌را در جهاز
۳۳۴۵ گر بناهنگام سَهْوی‌مان رود * در اذانِ آن مَقْتَلِ ما می‌شود
گفت ناهنگامِ حَیَّ عَلَی فَلاح * خونِ مارا می‌کند خوار و مُباح
آنك معصوم آمد و پاك از غلط * آن خروسِ جانِ وَحْی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیشِ مُشتری * شد زیانِ مشتری آن یکسَرے
او گریزانید مالش‌را ولیك * خونِ خودرا ریخت اندر یاب نیك
۳۳۵۰ یك زیان دفعِ زیانها می‌شدی * جسم و مالِ ماست جانهارا فِدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۳۳۳۷, and in AB v. ۳۳۳۹.

(۳۳۳۹) A چند و چند.

(۳۳۴۶) K Bul. علی الفلاح.

(۳۳۴۹) B Bul. اندر باب.

(۳۳۵۰) Bul. om. و. AK Bul. فدی.

پیشِ شاهان در سیاست‌گستری * می‌دهی تو مال و سَررا می‌خری
اعجمی چون گشتهٔ اندر قضا * می‌گریزانی زداور مال‌را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه،

لیك فردا خواهد او مردن یقین * گاو خواهد کُشت وارث در حنین
صاحبِ خانه بخواهد مُرد رفت * روزِ فردا نك رسیدت لُوتِ زفت
۲۳۴۵ پارهاے نان و لالنگ و طعام * در میانِ کوی یابد خاص و عام
گاوِ قربانی و نانهاے تنُك * بر سگان و سایلان ریزد سبك
مرگِ اسب و استر و مرگِ غلام * بُد قضا گردانِ این مغرورِ خام
از زیانِ مال و دردِ آن گریخت * مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست * کآن بلا بر تن بقای جانهاست
۲۳۵۰ تا بقاے خود نیابد سالکی * چون کند تن‌را سقیم و هالکی
دست کَی جُنبد بایثار و عمل * تا نبیند داده‌را جانش بَدَل
آنك بدْهد بی امیدِ سودها * آن خدایست آن خدایست آن خدا
یا ولیُّ حق که خُویِ حق گرفت * نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
کو غنی است و جز او جمله فقیر * کَی فقیری بی عوض گوید که گیر
۲۳۵۵ تا نبیند کودکی که سیب هست * او پیازِ گنده‌را ندْهد زِدست
این همه بازار بهرِ این غرض * بر دکانها شِسته بر بُویِ عوض
صد متاعِ خوب عرضه می‌کنند * واَنْدرونِ دل عوضها می‌تنند
یك سلامی نشْنوی ای مردِ دین * که نگیرد آخرِ آن آستین
بی طَمَع نشْنیده‌ام از خاص و عام * من سلامی ای برادر والسّلام

(۲۳۴۴) ABK Bul. مرد و رفت. (۲۳۴۵) A لالیك. Bul. لالنگ طعام.
(۲۳۵۱) A دادرا. (۲۳۵۲) AK امیدی. (۲۳۵۶) A بهر این عرض.
(۲۳۵۷) A می‌کنید. A غرضها می‌تنید. (۲۳۵۸) AHK Bul. آخرت آن, and so corr. in G.

۳۳۶۰ جز سلامِ حقّ هین آنرا بجو * خانه خانه جا بجا و کو بکو
از دهانِ آدمئ خوش‌مشام * هم پیامِ حق شنودم هم سلام
وین سلامِ باقیان بر بُویِ آن * من همی‌نوشم بدِل خوشتر زجان
زآن سلامِ او سلامِ حق شُدست * کآتش اندر دودمانِ خود زدست
مرده‌است از خود شده زنده برَب * زآن بود اسرارِ حقّش در دو لب
۳۳۶۵ مردنِ تن در ریاضت زندگیست * رنجِ این تن روح‌را پایندگیست
گوش بنْهاده بُد آن مردِ خبیث * می‌شنود او از خروسش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزنهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید،

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت * بر درِ موسی کلیم الله رفت
رُو همی‌مالید در خاک او زبیم * که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رَو بفروش خودرا و برَه * چونك اُستا گشتهٔ بر جِه زچَه
۳۳۷۰ بر مُسلْمانان زیان انداز تو * کیسه و همیانهارا کن دوتو
من درونِ خشت دیدم این قضا * که در آیینه عیان شد مر ترا
عاقل اوّل بیند آخررا بدِل * اندر آخر بیند از دانش مُقِل
باز زاری کرد کای نیکوخصال * مر مرا در سَر مزن در رُو ممال
از من آن آمد که بودم ناسزا * ناسزایم‌را تو ده حُسْن آلجزا
۳۳۷۵ گفت تیری جَست از شَست ای پسر * نیست سُنّت کآید آن واپس بسَر
لیك در خواهم زنیکوداوری * تا که ایمان آن زمان با خود بَری

(۳۳۶۰) A همین آنرا. (۳۳٦٤) A بر دو لب.
Heading: ABHK Bul. بزینهار. In Bul. the Heading follows v. ۳۳٦٥.
(۳۳٦۷) A om. و. (۳۳۷۳) A ای نیکو. H در رو ممال.
(۳۳۷٥) K از شصت.

چونك ایمان بُرده باشی زندهٔ * چونك با ایمان رَوے پایندهٔ
هم در آن دم حال بر خواجه بگشت * تا دلش شورید و آوردند طشت
شورش مرگست نه هَیضهٔ طعام * قَی چه سودت دارد ای بدبختِ خام
۳۲۸۰ چار کس بردند تا سوی وثاق * ساق می‌مالید او بر پشتِ ساق
پندِ موسی نشْنوے شوخی کنی * خویشتن بر تیغِ پولادی زنی
شرم ناید تیغرا از جانِ تو * آنِ تُست این ای برادر آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص‌را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن سَحَر * کای خدا ایمان ازو مَسْتان مبَر
پادشاهی کن بَرُو بخشا که او * سهو کرد و خیره‌رُویی و غُلو
۳۲۸۵ گفتمش این علم نه در خوردِ تُست * دفع پنداریذ گفتم‌را و سُست
دست‌را بر اژدها آنکس زند * که عصارا دستش اژْدَرها کُند
سِرِّ غیب آنرا سزد آموختن * که زگفتن لب تواند دوختن
در خور دریا نشد جز مرغِ آب * فهم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّوَاب
او بدریا رفت و مرغ‌آبی نبود * گشت غرقه دست گیرش ای وَدود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی‌را علیه السّلم،

۳۲۹۰ گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم * ور تو خواهی این زمان زنده‌ش کنم
بلك جملهٔ مردگان خاك‌را * این زمان زنده کنم بهر ترا
گفت موسی این جهان مردنست * آن جهان انگیز کانجا روشنست

Heading: ABHK Bul. موسی علیه السّلم.
(۳۲۸٤) Bul. بدو بخشا.
(۳۲۸۹) A om. و.
Heading: AK Bul. om. را.
(۳۲۹۰) K Bul. زندش.

این فَناجا چون جهانِ بُود نیست * بازگشتِ عاریت بس سود نیست
رحمتی افشان بر ایشان هم کنون * در نهان‌خانهٔ لَدَیْنا مُحْضَرُون
۲۳۹۵ تا بدانی که زیانِ جسم و مال * سودِ جان باشد رهاند از وبال
پس ریاضت‌را بجان شَو مُشتری * چون سپردی تن بخدمت جان بَری
ور ریاضت آیدت بی اختیار * سر بنِه شکرانه ده ای کامْیار
چون حَقَت داد آن ریاضت شکر کُن * تو نکردی او کشیدت زآمْرِ کُن

حکایت آن زنی کی فرزندش نمی‌زیست بنالید جواب آمد کی آن عوض ریاضت تُست و بجای جهاد مجاهدانست ترا،

آن زنی هر سال زاییدی پسر * بیش از شش مه نبودے عُمْرِوَر
۲٤۰۰ یا سه مه یا چار مه گشتی تباه * ناله کرد آن زن که افغان ای اله
نُه مَهَم بارست و سه ماهم فَرَح * نعمتم زُوتررَو از قَوْسِ قُزَح
پیشِ مردانِ خدا کردے نفیر * زین شکایت آن زن از دردِ نذیر
بیست فرزند این‌چنین در گور رفت * آتشی در جانشان افتاد تفت
تا شبی بنْمود اورا جَنّتی * باقیی سبزی خوشی بی ضِنّتی
۲٤۰۵ باغ گفتم نعمتِ بی‌کیف‌را * کاصْلِ نعمتهاست و مَجْمَع باغها
ورنه لا عَیْنٌ رَأَتْ چه جایِ باغ * گفت نورِ غیب‌را یزدان چراغ
مِثْل نبْود آن مثالِ آن بود * تا بَرَد بُویْ آنك او حیران بود
حاصل آن زن دید آن‌را مست شد * زآن تجلّی آن ضعیف از دست شد

(۲۳۹۳) K Bul. پس. In H the word is unpointed.
Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.
(۲٤۰۱) ABKH قوس و قزح. (۲٤۰۳) K Bul. آتشی در جان او. ABH افتاد و تفت.
(۲٤۰٤) A یافتی for باقیی. Bul. باغیٔ. AK بی ظنّتی. (۲٤۰۵) A om. و.
(۲٤۰۸) AH حاصل آنرا دید آن زن.

دید در قصری نبشته نامِ خویش * آنِ خود دانستش آن محبوب‌کیش
۲۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت وراست * کو بجان‌بازی بجز صادق نخاست
خدمتِ بسیار می‌بایست کرد * مر ترا تا بر خوری زین چاشت‌خورد
چون تو کاهل بودی اندر التجا * آن مصیبتها عوض دادت خدا
گفت یا ربّ تا بصد سال و فزون * این چنینم ده بریز از من تو خون
اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش * دید در وی جملهٔ فرزندانِ خویش
۲۴۱۵ گفت از من گُم شد از تو گُم نشد * بی دو چشمِ غیب کس مردُم نشد
تو نکردی فصد و از بینی دوید * خونِ افزون تا زتَب جانت رهید
مغزِ هر میوه بِهست از پوستش * پوست دان تن‌را و مغز آن دوستش
مغزِ نغزی دارد آخر آدمی * یك‌دمی آنرا طلب گر زآن دَمی

در آمدن حمزه رضی الله عنه درجنگ بی زره،

اندر آخر حَمْزه چون در صف شدی * بی زره سرمست در غَزْو آمدی
۲۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش * در فگندی در صفِ شمشیر خویش
خلق پرسیدند کای عمِّ رسول * ای هزبرِ صف‌شِکَن شاهِ فُحول
نه تو لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى * تَهْلُكَه خواندی زپیغامِ خدا
پس چرا تو خویش‌را در تهلکه * می در اندازی چنین در معرکه
چون جوان بودی و زفت و سخت‌زِه * تو نمی‌رفتی سوی صف بی زره
۲۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و مُنحنی * پردهای لا اُبالی می‌زنی
لا اُبالی‌وار با تیغ و سنان * می‌نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ حُرمت می‌ندارد پیررا * کی بود تمییز تیغ و تیررا

(۲۴۰۹) B نوشته. After this verse AH add:

دید در قصری نبشته نام خود * شد یقینش کآن او بد نام‌زد

(۲۴۱۰) Bul. نخواست. (۲۴۱۵) G گفت از من گم شد. (۲۴۱٦) A تو نکردی فضل. Bul. om. و. Heading: ABHK Bul. حرب for جنگ. (۲۴۱۹) Bul. در صف زدی.

زین نَسَق غمخوارگانِ بی‌خبر * پند می‌دادند اورا از غِیَر

جواب حمزه مر خلق‌را،

گفت حمزه چونك بودم من جوان * مرگ می‌دیدم وداعِ این جهان
۲۴۳۰ سوی مردن کس برَغْبَت کی رود * پیشِ اژدرها برهنه کی شود
لیك از نورِ محمّد من کنون * نیستم این شهرِ فانی‌را زبون
از برونِ حسّ لشکرگاهِ شاه * پُر همی‌بینم زنورِ حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب * شُکرِ آنك کرد بیدارم زخواب
آنك مردن پیشِ چشمش تهلکه‌ست * امرِ لَا تُلْقُوا بگیرد او بدست
۲۴۳۵ وآنك مردن پیشِ او شد فتحِ باب * سَارِعُوا آید مر اورا در خطاب
اَلْحَذَر ای مرگ‌بینان بارِعُوا * اَلْعَجَل ای حَشْربینان سَارِعُوا
اَلصَّلا ای لطف‌بینان اِفْرَحُوا * اَلْبَلا ای قهربینان اِتْرَحُوا
هرکه یوسف دید جان کردش فِدَی * هرکه گرگش دید بر گشت از هُدَی
مرگِ هر یك ای پسر همرنگِ اوست * پیشِ دشمن دشمن و بر دوست دوست
۲۴۴۰ پیشِ تُرك آیینه‌را خوش رنگیست * پیشِ زنگی آینه هم زنگیست
آنك می‌ترسی زمرگ اندر فرار * آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
رُویِ زشتِ تُست نه رخسارِ مرگ * جانِ تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رُسته‌ست ار نکویست ار بَدست * ناخوش وخوش هرضمیرت ازخودست
گر بخاری خستهٔ خود کِشتهٔ * ور حریر و قز دَری خود رِشتهٔ
۲۴۴۵ دانك نبود فعل همرنگِ جزا * هیچ خدمت نیست همرنگِ عطا
مُزدِ مُزدوران نمی‌ماند بکار * کآن عرض وین جوهرست و پایدار
آن همه سختی و زورست و عَرَق * وین همه سیمست و زرّست و طَبَق

(۲۴۳۳) G شکرْ. (۲۴۳۴) Bul. نهی لا تلقوا. (۲۴۴۱) A اندر قرار.
(۲۴۴۵) ABHK Bul. لیك for دانك. (۲۴۴۷) Bul. زرّست و سیمست.

گر ترا آید زجایی تهمتی * کرد مظلومت دعا در محنتی
تو همی‌گویی که من آزاده‌ام * بر کسی من تهمتی ننْهاده‌ام
۲۴۵۰ تو گناهی کردهٔ شکلِ دگر * دانه کِشتی دانه کَی ماند بَبَر
او زِنا کرد و جزا صد چوب بود * گوید او من کَی زدم کس‌را بعُود
نه جزاے آن زنا بود این بلا * چوب کَی ماند زنارا در خَلا
مار کَی ماند عصارا ای کلیم * درد کَی ماند دوارا اے حکیم
تو بجایِ آن عصا آبِ مَنی * چون بیفگندی شد آن شخصِ سَنی
۲۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آبِ تو * زآن عصا چونست این اِعْجابِ تو
هیچ ماند آب آن فرزندرا * هیچ ماند نَیْشکر مر قندرا
چون سُجودی یا رُکوعی مرد کِشت * شد در آن عالَم سجودِ او بهشت
چونك پرّید از دهانش حمدِ حق * مرغِ جنّت ساختش رَبُّ ٱلْفَلَق
حمد و تسبیحت نماند مرغ‌را * گرچه نطفهٔ مرغ بادست و هوا
۲۴۶۰ چون زدستت رُست ایثار و زکات * گشت این دست آن طرف نخل و نبات
آبِ صبرت جویِ آبِ خُلد شد * جویِ شیرِ خلد مِهرِ تُست و وُد
ذوقِ طاعت گشت جویِ انگبین * مستی و شوقِ تو جویِ خمر بین
این سببها آن اثرهارا نمانْد * کس نداند چونْش جایِ آن نشانْد
این سببها چون بفرمانِ تو بود * چار جُو هم مر ترا فرمان نمود
۲۴۶۵ هر طرف خواهی روانش میکنی * آن صِفَت چون بُد چنانش میکنی
چون مَنیّ تو که در فرمانِ تُست * نسلِ آن در امرِ تو آیند چُست
میدود بر امرِ تو فرزندِ نَو * که منم جُزْوت که کردی‌اش گِرَو
آن صفت در امرِ تو بود این جهان * هم در امرِ تُست آن جُوها روان
آن درختان مر ترا فرمان‌بَرند * کآن درختان از صفاتت با بَرند

(۲۴۵۰) ABK Bul. شکلی. (۲۴۵٦) A این فرزندرا.
(۲۴۵۷) Bul. شد سجود او در آن عالم. (۲۴٦۰) G زکوة.
(۲۴٦۷) Bul. میرود در امر. B Bul. فرزند تو. A کی کردی. (۲۴٦۹) Bul. با برند.

٢٤٧٠ چون بامرِ تُست اینجا این صفات * پس در امرِ تُست آنجا آن جزات
چون زدستت زخم بر مظلوم رُست * آن درختی گشت ازو زقّوم رُست
چون زخشْم آتش تو در دلها زدی * مایهٔ نارِ جهنّم آمدے
آتشت اینجا چو آدمسوز بود * آنچ از وی زاد مردْافروز بود
آتشِ تو قصدِ مردم می‌کند * نار کز وے زاد بر مردم زند
٢٤٧٥ آن سخنهای چو مار و کَژْدُمت * مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت
اولیارا داشتی در انتظار * انتظارِ رَسْتخیزت گشت یار
وعدهٔ فردا و پس‌فردای تو * انتظارِ حَشْرت آمد وای تو
منتظر مانی درآن روزِ دراز * در حساب و آفتابِ جان‌گداز
کآسمانرا منتظر می‌داشتی * تخمِ فردا رَه رَوَم می‌کاشتی
٢٤٨٠ خشمِ تو تخمِ سعیرِ دوزخست * هین بکُش این دوزخت‌را کین فخّاست
کُشتنِ این نار نبْود جز بنور * نُورُكَ اطْفا نارَنا نَحْنُ الشَّكُور
گر تو بی نوری کنی حِلْمی بَدست * آتشت زنده‌ست و در خاکسترست
آن تکلّف باشد و رُوپوش هین * نار‌را نکْشد بغیرِ نورِ دین
تا نبینی نورِ دین ایمن مباش * کآتشِ پنهان شود یك‌روز فاش
٢٤٨٥ نور آبی دان و هم بر آب چَفْس * چونك داری آب از آتش مترس
آب آتش‌را کُشد کآتش بخُو * می‌بسوزد نسل و فرزندانِ او
سوی آن مُرغابیان رَو روزِ چند * تا ترا در آبِ حیوانی کَشند
مرغِ خاکی مرغِ آبی هم‌تنند * لیك ضدّانند آب و روغنند
هر یکی مر اصلِ خودرا بنده‌اند * احتیاطی کن بهم مانده‌اند

(٢٤٧١) A مظلوم تست, with ر written under the initial letter of تست.

(٢٤٧٣) AB Bul. in the first hemistich مردم‌سوز.

(٢٤٧٤) AH رست for زاد, corr. in H. (٢٤٧٥) G کزدمت and کزدم.

(٢٤٧٨) Bul. om. و. (٢٤٨١) K اطفاء. (٢٤٨٢) A و خاکستر شدست.

(٢٤٨٣) Bul. این تکلّف. (٢٤٨٦) Bul. نسل فرزندان. (٢٤٨٨) Bul. و آب.

۲۴۹۰ همچنانك وسوسه و وَحْیِ أَلَسْت * هر دو معقولند لیکن فرق هست
هر دو دلّالانِ بازارِ ضمیر * رختهارا می‌ستایند ای امیر
گر تو صرّافِ دلی فکرت‌شناس * فرق کن سِرِّ دو فکر، چون نخّاس
ور ندانی این دو فکرت از گمان * لا خِلابه گوی و مَشْتاب و مران

حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی یاری پیمبررا بگفت * که منم در بَیعها با غَبْن جُفت
۲۴۹۵ مکرِ هر کس کو فروشد یا خرد * همچو سِحْرست و زراهم می‌برد
گفت در بیعی که ترسی از غِرار * شرط کن سه روز خودرا اختیار
که تأنّی هست از رحمان یقین * هست تعجیلت زشیطانِ لعین
پیشِ سگ چون لقمهٔ نان افگنی * بُو کند آنگه خورد ای مُعْتَنی
او ببینی بُو کند ما با خِرَد * هم ببوییمش بعقلِ مُنْتَقَد
۲۵۰۰ با تأنّی گشت موجود از خدا * تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو کُنْ فَیَکُون * صد زمین و چرخ آوردی برون
آدمی‌را اندك اندك آن هُمام * تا چهل سالش کند مردِ تمام
گرچه قادر بود کاندر یك‌نَفَس * از عدم پَرّان کند پنجاه کس
عیسی قادر بود کو از یك دعا * بی توقّف بر جهاند مُرده‌را
۲۵۰۵ خالقِ عیسی بنتْواند که او * بی توقّف مردم آرد تو بتو
این تأنّی از پیِ تعلیمِ تُست * که طلب آهسته باید بی سُکُست
جُویکی کوچك که دایم می‌رود * نه نَجِس گردد نه گنده می‌شود
زین تأنّی زاید اقبال و سرور * این تأنّی بیضه دولت چون طُیور

(۲۴۹۱) B دلّالی. (۲۴۹۲) AK دو فکرت چون نخّاس, and so Bul., which has نخاس. (۲۴۹۸) BH ای مغتنی. (۲۵۰۲) A مردم تمام. (۲۵۰۶) Bul. آن تأنّی. Bul. بی شکست. (۲۵۰۷) K جویك.

مرغ کی ماند ببیضه ای عنید * گرچه از بیضه همی‌آید پدید
۲۰۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضها * مرغها زایند اندر انتها
بیضهٔ مار ارچه ماند در شَبَه * بیضهٔ گُنْجِشك‌را دُورست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز * گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
برگها همرنگ باشد در نظر * میوها هر یك بود نوعی دگر
برگهاے جسمها مانندهاند * لیك هر جانی بریْعی زندهاند
۲۰۱۵ خلق در بازار یکسان میروند * آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان میرویم * نیم در خُسْران و نیمی خُسْرَویم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بِلال از ضعف شد همچون هلال * رنگِ مرگ افتاد بر رویِ بلال
جفتِ او دیدش بگفتا واحَرَب * پس بلالش گفت نه نه واطَرَب
تا کنون اندر حَرَب بودم ززیست * تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست
۲۰۲۰ این همی‌گفت و رُخش در عینِ گفت * نرگس و گلبرگ و لاله میشکُفت
تابِ رُو و چشمِ پُر انوارِ او * می گواهی داد بر گفتارِ او
هر سِیه‌دل می سِیَه دیدے ورا * مردمِ دیده سیاه آمد چرا
مردمِ نادیده باشد رُو سیاه * مردمِ دیده بود مرآتِ ماه
خود که بیند مردمِ دیدهٔ ترا * در جهان جز مردمِ دیده‌فزا
۲۰۲۵ چون بغیرِ مردمِ دیده‌اش ندید * پس بغیرِ او که در رنگش رسید
پس جز او جمله مُقَلِّد آمدند * در صفاتِ مردمِ دیدهٔ بلند
گفت جُفتش الفِراق ای خوش‌خصال * گفت نه نه الوِصالست الوِصال

(۲۰۱۹) Bul. چه عیشست. K om. و.
(۲۰۲۳) B مرآت شاه.
(۲۰۲٤) G خود کی بیند. (۲۰۲۵) G کی در رنگش.
(۲۰۲۷) ABHK الوصالست این وصال, corr. in H.

گفت جُفت امشب غریبی می‌روی * از تبار و خویش غایب می‌شوی
گفت نه نه بلك امشب جانِ من * می‌رسد خود از غریبی در وطن
٢٥٢٠ گفت رویت‌را کجا بینیم ما * گفت اندر حلقهٔ خاص خدا
حلقهٔ خاصش بتو پیوسته‌است * گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه زربّ ٱلْعَالَمِین * نور می‌تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گشت این خانه دریغ * گفت اندر مَه نگر مَنْگر بمیغ
کرد ویران تا کند معمورتر * قومم انبُه بود و خانه مُخْتَصَر

حکمت ویران شدن تن بمرگ،

٢٥٢٥ من چو آدم بودم اوّل حبسِ کَرْب * پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غَرْب
من گدا بودم درین خانهٔ چو چاه * شاه گشتم قصر باید بهرِ شاه
قصرها خود مر شهان‌را مأْنَس است * مرده‌را خانه و مکان گوری بس‌است
انبیارا تنگ آمد این جهان * چون شهان رفتند اندر لامکان
مردگانرا این جهان بنْمود فَر * ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بَر
٢٥٤٠ گر نبودی تنگ این افغان زچیست * چون دوتا شد هرکه در وی بیش زیست
در زمانِ خواب چون آزاد شد * زآن مکان بنْگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلمِ طبیعت باز رَست * مردِ زندانی زفکرِ حبس جَست
این زمین و آسمانِ بس فراخ * سخت تنگ آمد بهنگامِ مُناخ
چسم بند آمد فراخ و سخت تنگ * خندهٔ او گریه فخرش جمله ننگ

(٢٥٢٨) A om. و.
(٢٥٣٣) B حلقهٔ نگین.
(٢٥٣٥) A من چه آدم.
(٢٥٣٦) A چه چاه. A باید شاه‌را, corr. in marg.
(٢٥٣٩) Bul. تنگ‌تر.
(٢٥٤٤) ABK Bul. چشم بند آمد.

تشبیه دنیا کی بظاهر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب کی خلاص‌است ازین تنگی ،

۲۰٤٥ همچو گرمابه که تفسیده بود * تنگ آیی جانت بخسیده شود
گرچه گرمابه عریض‌است و طویل * زآن تَبِش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآیی بنگشاید دلت * پس چه سود آمد فراخئ مَنْزِلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی * در بیابان فراخی می‌روی
آن فراخئ بیابان تنگ گشت * بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
۲۰۵۰ هرکه دید او مر ترا از دُور گفت * کو در آن صحرا چو لالهٔ تر شگُفت
او نداند که تو همچون ظالمان * از برون در گلشنی جان در فغان
خوابِ تو آن کفش بیرون کردنست * که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیارا خواب مُلکست ای فلان * همچو آن اصحابِ کهف اندر جهان
خواب می‌بینند و آنجا خواب نه * در عدم در می‌روند و باب نه
۲۰۵۵ خانهٔ تنگ و درون جان چنگ‌لُوك * كرد ویران تا کند قصرِ ملوك
چنگ‌لُوکم چون جَنین اندر رَحِم * نُه‌مَهه گشتم شد این نُقلان مُهِم
گر نباشد دردِ زَه بر مادرم * من درین زندان میان آذرم
مادرِ طبعم زدردِ مرگِ خویش * می‌کند ره تا رهد بَرّه زمیش
تا چَرَد آن برّه در صحرای سبز * هین رَحِم بگْشا که گشت این برّه گبز
۲۰٦۰ دردِ زه گر رنجِ آبستان بود * بر جنین اشْکستنِ زندان بود

(۲۰٤٥) H آیی, with آید as variant. A Bul. بخسیده بود. H بُخسیده. G بِخسیده.
(۲۰٤۷) A Bul. نبگشاید. (۲۰۵۲) A om. از.
(۲۰۵٤) Bul. om. و before آنجا. (۲۰۵۵) Bul. و درو جان.
(۲۰۵٦) A نه مُهِم گشتم. Bul. آن نقلان. (۲۰۵۷) A آذرم.
(۲۰۵۸) AHK Bul. می‌کند زه. (۲۰٦۰) A Bul. آبستن.

حامله گریان زِزَه کَأَیْنَ ٱلْمَنَاص * وآن جنین خندان که پیش آمد خلاص
هرچ زیرِ چرخ هستند اُمّهات * از جماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از دردِ غیری غافلند * جز کسانی که نبیه و کاملند
آنچ کُوسه داند از خانهٔ کسان * بَلْمه از خانهٔ خودش کی داند آن
۲۰٦٥ آنچ صاحبدل بداند حالِ تو * تو زحالِ خود ندانی ای عمو

بیان آنك هرچ غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از تن بود چون تن روح شد * بیند او اسرارِرا بی هیچ بُد
چون زمین بر خاست از جَوِّ فلك * نه شب و نه سایه باشد لِی و لَك
هرکجا سایه‌ست و شب یا سایگه * از زمین باشد نه از افلاك و مه
دود پیوسته هم از هیزم بود * نه زآتشهای مُسْتَنْجِم بود
۲۰۷۰ وَهْم افتد در خطا و در غلط * عقل باشد در اصابتها فقط
هر گرانی و کَسَل خود از تنست * جان زِخفّت جمله در پرّیدنست
رُوی سرخ از غلبهٔ خونها بود * رُوی زرد از جنبشِ صفرا بود
رُو سپید از قوّتِ بَلْغَم بود * باشد از سودا که رُو ادهم بود
در حقیقت خالقِ آثار اوست * لیك جز علّت نبیند اهلِ پوست
۲۰۷۵ مغز کو از پوستها آواره نیست * از طبیب و علّت اورا چاره نیست
چون دُوُم بار آدمی‌زاده بزاد * پایِ خود بر فرقِ علّتها نهاد
علّتِ اُولَی نباشد دینِ او * علّتِ جُزْوی ندارد کینِ او

(۲۰٦۱) A وین جنین. (۲۰٦٥) After this verse Bul. adds:

آنکه در پیشانیت بنموده‌اش * بو العجب که تو تانی دیدنش

(۲۰٦۷) A نی شب نی سایه باشد نی ونك. H باشد نی وُلَك. G نه ولك.

(۲۰٦۸) A om. و. A با سایگه. B سایه‌گه. (۲۰٦۹) G هیزِم as in text.

می‌پرد چون آفتاب اندر اُفُق * با عروسِ صدق و صورت چون تُتُق
بلك بیرون از افق وز چرخها * بی مکان باشد چو ارواح و نُهی
۲۵۸۰ بل عقولِ ماست سایه‌هاے او * می‌فتد چون سایها در پایِ او
مجتهد هرگه که باشد نَص‌شناس * اندر آن صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نصّ اندر صورتی * از قیاس آنجا نماید عِبرتی

تشبیه نصّ با قیاس،

نصّ وَحْیِ رُوحِ قُدْسی دان یقین * وآن قیاسِ عقلِ جُزْوی تحتِ این
عقل از جان گشت با اِدراك و فر * روح اورا کَی شود زیرِ نظر
۲۵۸۵ لیك جان در عقل تأثیری کند * زآن اثر آن عقل تدبیری کند
نُوح‌وار ار صَدّقی زد در تو روح * کو یَم و کشتی و کو طوفانِ نوح
عقل اثررا روح پندارد ولیك * نورِ خور از قرصِ خور دُورست نیك
زآن بقرصی سالکی خرسند شد * تا زنُورش سوی قرص افگند شد
زآنك این نوری که اندر سافل است * نیست دایم روز و شب او آفل است
۲۵۹۰ وآنك اندر قرص دارد باش و جا * غرقهٔ آن نور باشد دایما
نه سحابش ره زند خود نه غروب * وا رهید او از فراقِ سینه‌کوب
این‌چنین کس اصلش از افلاك بود * یا مبدّل گشت گر از خاك بود
زآنك خاکی‌را نباشد تابِ آن * که زند بر وی شعاعش جاودان
گر زند بر خاك دایم تابِ خور * آنچنان سوزد که نآید زو ثمر

(۲۵۷۹) Bul. در چرخها. In the second hemistich H has بی مکان همچون عقولست و نُهی.

(۲۵۸۰) ABGHK Bul. سایهای او.

Heading: Bul. نصّ و قیاس.

(۲۵۸۶) A صَدِّقی. G صَدَّقی. Bul. کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح.

(۲۰۹۱) In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed.

۲۵۹۵ دایم اندر آب کار ماهیست * ماررا با او کجا همراهی است
لیك در کُه مارهای پُر فَنند * اندرین یَم ماهیها می‌کنند
مکرشان گر خلق‌را شیدا کند * هم زدَرْیا تاسه‌شان رُسوا کند
واندرین یم ماهیان پُر فَنند * ماررا از بحر ماهی می‌کنند
ماهیانِ قعرِ دریای جلال * بحرشان آموخته سحرِ حلال
۲۶۰۰ پس مُحال از تابِ ایشان حال شد * نحس آنجا رفت و نیکوفال شد
تا قیامت گر بگویم زین کلام * صد قیامت بگْذرد وین ناتمام

آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکرّر کردنست * نزدِ من عمرِ مکرّر بُردنست
شمع از برقِ مکرّر بر شود * خاك از تابِ مکرّر زر شود
گر هزاران طالبند و یك ملول * از رسالت باز می‌ماند رسول
۲۶۰۵ این رسولانِ ضمیرِ رازگو * مستمع خواهند اسرافیل‌خُو
نَخْوتی دارند و کِبری چون شهان * چاکری خواهند از اهلِ جهان
تا ادبهاشان بجاگه ناوری * از رسالتشان چگونه بر خوری
کَی رسانند آن امانت‌را بتو * تا نباشی پیششان راکع دوتو
هر ادبشان کَی همی‌آید پسند * کامدند ایشان زایوانِ بلند
۲۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی * از تو دارند ای مزوِّر منّتی
لیك با بی‌رغبتیها ای ضمیر * صدقهٔ سلطان بیفشان وا مگیر
اسبِ خودرا ای رسولِ آسمان * در ملولان مَنْگر و اندر جهان
فرّخ آن تُرکی که استیزه نهد * اسبش اندر خندقِ آتش جهد

(۲۵۹۸) A کاندرین یم.
(۲۶۰۰) Bul. om. و.
(۲۶۰۵) A ضمیر و رازگو.
(۲۶۰۶) Bul. بندگی خواهند.
(۲۶۰۸) A رساند.
(۲۶۱۲) H و اندر چهان.

گرم گرداند فرس‌را آنچنان * کی کند آهنگِ اوجِ آسمان

۲٦۱۵ چشم‌را از غیر و غیرت دوخته * همچو آتش خشك و تر‌را سوخته

گر پشیمانی بَرُو عیبی کند * آتش اوّل در پشیمانی زند

خود پشیمانی نرُوید از عدم * چون ببیند گرمیٔ صاحب‌قَدَم

شناختن هر حیوانی بوی عدوّ خودرا و حذر کردن و بطالت و خسارت آنکس کی عدوّ کسی بود کی ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بُویِ شیر‌را * گرچه حیوانست اِلاّ نادرا

بل عدوّ خویش‌را هر جانور * خود بداند از نشان و از اثر

۲٦۲۰ روز خُفّاشك نیارد بر پرید * شب برون آمد چو دزدان و چرید

از همه محروم‌تر خفّاش بود * که عدوِّ آفتابِ فاش بود

نه تواند در مُصافّش زخم خورد * نه بنفرین تاندش مهجور کرد

آفتابی که بگرداند قفاش * از برای غصّه و قهرِ خُفاش

غایتِ لطف و کمالِ او بود * گرنه خفّاشش کجا مانع شود

۲٦۲۵ دشمنی گیری بحدِّ خویش گیر * تا بود ممکن که گردانی اسیر

قطره با قُلْزُم چو استیزه کُنَد * ابله‌است او ریشِ خود بر می‌کَنَد

حیلتِ او از سبالش نگْذرد * چنبرهٔ حُجرهٔ قمر چون بر دَرَد

با عدوِّ آفتاب این بُد عتاب * ای عدوِّ آفتابِ آفتاب

ای عدوّ آفتابی کز فَرَش * می‌بلرزد آفتاب و اخترش

(۲٦۲۰) A Bul. برون آید.   (۲٦۲۲) B کی for که. AH کو.

(۲٦۲٤) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲٦۲٦) ABHK چه استیزه, corr. in H.

(۲٦۲۷) Bul. چنبر.

۳۶۲۰ تو عدوِّ او نهٔ خصمِ خودی * چه غم آتش‌را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود * یا زدردِ سوزشت پُر غم شود
رحمتش نه رحمتِ آدم بود * که مزاجِ رحمِ آدم غم بود
رحمتِ مخلوق باشد غُصّه‌ناك * رحمتِ حقّ از غم و غصّه‌ست پاك
رحمتِ بی‌چون چنین دان ای پدر * نآید اندر وَهْم از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیّت آن چیز،

۳۶۲۵ ظاهرست آثار و میوهٔ رحمتش * لیك کی داند جز او ماهیّتش
هیچ ماهیّاتِ اوصافِ کمال * کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیّت نداند طمث‌را * جز که گویی هست چون حلوا ترا
کی بود ماهیّت ذوقِ جماع * مثلِ ماهیّاتِ حلوا ای مُطاع
لیك نسبت کرد از روی خوشی * با تو آن عاقل چو تو کودك‌وَشی
۳۶۳۰ تا بداند کودك آنرا از مثال * گر نداند ماهیت یا عینِ حال
پس اگر گویی بدانم دور نیست * ور ندانم گفتِ کذب و زور نیست
گر کسی گوید که دانی نوح‌را * آن رسولِ حقّ و نورِ روح‌را
گر بگویی چون ندانم کآن قمر * هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکانِ خُرد در کُتّابها * وآن امامان جمله در محرابها
۳۶۳۵ نامِ او خوانند در قرآن صریح * قصّه‌اش گویند از ماضی فصیح
راست‌گو دانیش تو از رُویِ وصف * گرچه ماهیّت نشد از نوح کشف

(۳۶۲۱) Bul. یا زدرد سوزشت او غم خورد. (۳۶۲۲) Bul. غم خورد.
(۳۶۲۵) Bul. om. و. G کی as in text. (۳۶۲۸) B که بود.
(۳۶۳۰) AB با عین حال.
(۳۶۳۱) BK Bul. in the second hemistich have ور بگویی که ندانم زور نیست.

ور بگویی من چه دانم نوح‌را * همچو اویی داند اورا ای فتی
مورِ لنگم من چه دانم فیل‌را * پشّهٔ گی داند اسرافیل‌را
این سخن هم راستست از رُویِ آن * که بماهیّت ندانیش ای فلان
۲٦٥۰ عجز از اِدراکِ ماهیّت عَمُو * حالتِ عامّه بود مطلق مگو
زآنك ماهیّات و سِرِّ سِرِّ آن * پیشِ چشمِ کاملان باشد عیان
در وجود از سِرِّ حقّ و ذاتِ او * دُورتر از فهم و استبصار کو
چونك آن مخفی نماند از محْرَمان * ذات و وصفی چیست کآن ماند نهان
عقلِ بَحْثی گوید این دُورست و گو * بی زتأویلی مُحالی کم شنو
۲٦٥٥ قُطْب گوید مر ترا ای سُست‌حال * آنچ فوقِ حالِ تُست آید مُحال
واقعاتی که کنونت بر گشود * نه که اوّل هم مُحالت می‌نمود
چون رهانیدت زِدَه زندان کرم * تیه‌را بر خود مکن حبسِ ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات یك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت،

نَفْیِ آن یك چیز و اِثباتش رواست * چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست
ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتْ از نِسبت است * نفی و اثبانست و هر دو مُثْبَتَست
۲٦٦۰ آن تو افگندی چو بر دستِ تو بود * تو نه افگندی که قوّت حق نمود
زورِ آدم‌زاده‌را حدّی بود * مُشتِ خاك اِشْکستِ لشکر کی شود
مُشت مُشتِ تُست و افگندن زماست * زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

(۲٦٤۷) Bul. همچو او می‌داند.

(۲٦٤۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲٦٥۳) H ذات وصفی. Bul. آن for کآن.

Heading: A جمع و تفریق. Bul. یك چیزی.

(۲٦٥۹) A Bul. om. و before هر دو. G in marg. gives راستست as a variant of مثبتست. (۲٦٦۰) Bul. در دست تو. (۲٦٦۱) Bul. آدم زاده‌را.

يَعْرِفُونَ ٱلْأَنْبِيا أَضْدادُهُم * مِثْلَ ما لا يَشْتَبِه أَوْلادُهُم
همچو فرزندانِ خود دانندشان * مُنْكِران با صد دليل و صد نشان
۲٦٦٥ ليك از رشك و حسد پنهان كنند * خويشتن‌را بر ندانم می‌زنند
پس چو يَعْرِف گفت چون جایِ دگر * گفت لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِى فَذَر
إِنَّهُمْ تَحْتَ قِبابِى كامِنون * جز كه يزدانشان نداند زآزمون
هم بنسبت گير اين مفتوح‌را * كه بدانى و ندانى نوح‌را

مسئلهٔ فنا و بقای درويش،

گفت قايل در جهان درويش نيست * ور بود درويش آن درويش نيست
۲٦٧۰ هست از رویِ بقایِ ذاتِ او * نيست گشته وصفِ او در وصفِ هُو
چون زبانهٔ شمع پيشِ آفتاب * نيست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذاتِ او تا تو اگر * بر نهی پنبه بسوزد زآن شَرَر
نيست باشد روشنی ندْهد ترا * كرده باشد آفتاب اورا فنا
در دو صد مَنْ شهد يك اوقيّه خَل * چون در افگندی و در وی گشت حَل
۲٦٧٥ نيست باشد طعمِ خل چون می‌چشی * هست اوقيّه فزون چون بر كشی
پيشِ شيری آهوی بی‌هوش شد * هستی‌اش در هستِ او رُوپوش شد
اين قياسِ ناقصان بر كارِ رَب * جوششِ عشقست نه از تركِ ادب
نبضِ عاشق بی ادب بر می‌جهد * خويش‌را در كفّهٔ شه می‌نهد
بی‌ادب‌تر نيست كس زو در جهان * با ادب‌تر نيست كس زو در نهان
۲٦٨۰ هم بنسبت دان وِفاق ای مُنْتَجَب * اين دو ضدّ با ادب يا بی ادب
بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری * كه بود دعویٔ عشقش هم‌سری

(۲٦٦۳) H اضدادَهم and اولادَهم. G مِثْلُ   (۲٦٦٦) H چو يُعْرَف. Bul. در جای دگر.
(۲٦٧٦) BHK Bul. آهوبی.   (۲٦٧٨) AH Bul. بر كفّهٔ, corr. in H.
(۲٦٨۰) ABK Bul. ای منتخَب.

چون بباطن بنگری دعوی کجاست * او و دعوی پیشِ آن سلطان فناست
ماتَ زَیْدٌ زید اگر فاعل بود * لیك فاعل نیست کو عاطل بود
او زرُوی لفظِ نَحوی فاعلست * ورنه او مفعول و موتش قاتلست
۲۶۸۵ فاعلِ چه کو چنان مقهور شد * فاعلیها جمله از وی دُور شد

قصّهٔ وکیل صدر جهان که متّهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید رُو کشان، که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بندهٔ صدرِ جهان * مُتَّهَم شد گشت از صدرش نهان
مدّتِ ده سال سرگردان بگشت * گه خراسان گه کُهستان گاه دشت
از پسِ ده سال او از اشتیاق * گشت بی طاقت زایّامِ فراق
گفت تابِ فُرقتم زین پس نماند * صبر کی داند خلاعت‌را نشاند
۲۶۹۰ از فراق این خاکها شوره بود * آب زرد و گنده و تیره شود
بادِ جان‌افزا وَخِم گردد وَبا * آتشی خاکستری گردد هَبا
باغِ چون جنّت شود دارُ ٱلْمَرَض * زرد و ریزان برگِ او اندر حَرَض
عقلِ درّاك از فراقِ دوستان * همچو تیراندازِ اِشْکسته‌کمان
دوزخ از فُرقت چنان سوزان شدست * پیر از فُرقت چنان لرزان شدست
۲۶۹۵ گر بگویم از فراقِ چون شرار * تا قیامت یك بود از صد هزار
پس زشرحِ سوزِ او کم زن نَفَس * رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
هرچ از وی شاد گردی در جهان * از فراقِ او بیندیش آن زمان

(۲۶۸۲) Bul. om. آن. (۲۶۸۵) Bul. فاعلی چه.
Heading: B Bul. کار جهان سهل باشد.
(۲۶۸۷) AHK مدّتی. (۲۶۹۰) Bul. شوره شود. (۲۶۹۳) A om. و.
(۲۶۹۶) AH گوی بس.

زآنچ گشتی شاد بس کس شاد شد * آخر از وی جَست و همچون باد شد
از تو هم بجْهد تو دل بـر وی منـه * پیش از آن کو بجْهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن بحقّ تعالی،

۳۷۰۰ همچو مَرْیَم گوی پیش از فَوْتِ مِلْك * نقش‌را کالعَـوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْك
دیـد مـریم صورتی بس جان‌فـزا * جان‌فزایی دل‌رُبـایی در خـلا
پیشِ او بـر رُست از رُویِ زمین * چون مه و خورشید آن رُوحُ ٱلْأَمین
از زمین بـر رُست خوبی بی نقاب * آن‌چنان کـز شرق رُویـد آفتاب
لـرزه بـر اعضای مـریم اوفتـاد * کو برهنـه بـود و ترسیـد از فساد
۳۷۰۵ صورتی که یوسف ار دیدی عیان * دست از حیرت بُریدی چون زنان
همچو گُل پیشش برُوبید آن زگل * چون خیالی که بـر آرد سَر زدِل
گشت بی‌خود مـریم و در بی‌خودی * گفت بجْهم در پـنـاهِ ایـزدی
زآنك عادت کرده بود آن پاك‌جَیْب * در هزیمت رَخْت بردن سوی غیب
چون جهانرا دیـد مُلکی بی‌قـرار * حازمانـه ساخت زآن حضرت حصار
۳۷۱۰ تـا بگاهِ مـرگ حصنی باشدش * که نـیـابـد خصم راهِ مَقْصَدش
از پنـاهِ حق حصاری بـه ندیـد * یُورتْگه نزدیكِ آن دِز بـر گزیـد
چون بدید آن غمزهای عقل‌سوز * که ازو می‌شـد جگـرهـا تیرْدوز
شاه و لشکر حلقـه در گوشش شـده * خسروان هـوش بی‌هوشش شـده
صد هزاران شـاه مملوکش بـرِق * صد هـزاران بـدررا داده بدِق

(۳۶۹۸) A om. و. (۳۶۹۹) A دل در وی. ABHK پیش کو بجهد تو خود از وی بجه.
Heading: AH add مریم after گرفتن. In A Bul. the Heading follows v. ۳۷۰۰.
(۳۷۰٤) A om. و. (۳۷۰٦) Bul. برویید او. (۳۷۰۷) B Bul. گشت مریم بیخود.
(۳۷۰۹) Bul. ملك.

۲۷۱۵ زَهره نی مر زُهره‌را تا دَم زند * عقلِ کُلّش چون ببیند کم زند
من چه گویم که مرا در دوختست * دَمْگهم‌را دَمْگهِ او سوختست
دُودِ آن نارم دلیلم من بَرو * دُور از آن شه باطِلٌ ما عَبَّرُوا
خود نباشد آفتابی‌را دلیل * جز که نورِ آفتابِ مُستطیل
سایه کی بْوَد تا دلیلِ او بود * این بَسَسْتش که ذلیلِ او بود
۲۷۲۰ این جلالت در دلالت صادقست * جملهٔ اِدراکات پس او سابقست
جملهٔ ادراکات بر خرهای لنگ * او سوارِ بادِ پرّان چون خدنگ
گر گریزد کس نیابد گَرْدِ شه * ور گریزند او بگیرد پیش ره
جملهٔ ادراکات‌را آرام نی * وقتِ مَیْدانست وقتِ جام نی
آن یکی وَهْمی چو بازی می‌پرد * وآن دگر چون تیر مَعْبر می‌درد
۲۷۲۵ وآن دگر چون کشتیِ با بادْبان * وآن دگر اندر تراجع هر زمان
چون شکاری می‌نمایدشان زدُور * جمله حَمله می‌فزایند آن طُیور
چونك ناپیدا شود حیران شوند * همچو جغدان سوی هر ویران شوند
منتظر چشمی بهم یك چشم باز * تا که پیدا گردد آن صیدِ بناز
چون بماند دیر گویند از ملال * صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
۲۷۳۰ مصلحت آنست تا یك ساعتی * قوّتی گیرند و زور از راحتی
گر نبودی شب همه خلقان زآز * خویشتن‌را سوختندی زاهتزاز
از هوس وز حرصِ سود اندوختن * هر کسی دادی بَدَن‌را سوختن
شب پدید آید چو گنجِ رحمتی * تا رهند از حرصِ خود یکساعتی
چونك قبضی آیدت ای راه‌رَو * آن صلاحِ تُست آتش‌دل مشو
۲۷۳۵ زآنك در خرجی در آن بسط و گشاد * خرج‌را دخلی بباید زاعتداد

(۲۷۱۸) A نور آفتابی. (۲۷۲۲) A ور گریزد او. Bul. نیاید گرد شه. A بگیرند.
(۲۷۲۳) Bul. و وقت جام. (۲۷۲٤) A دیگر. (۲۷۲۵) A دیگر *bis*.
(۲۷۲۸) ABHK Bul. صید نیاز (۲۷۳۲) Bul. انداختن. (۲۷۳۳) A گنجی.
(۲۷۳٤) K Bul. آیس دل. (۲۷۳۵) A om. و.

گـر هماره فصلِ تابستان بُدی * سوزشِ خورشیـد در بُستان شدی
منبتش‌را سوختی از بیخ و بُن * که دگـر تازه نگشتی آن کهن
گر تُرُش‌رُویست آن دَی مُشْفِق‌است * صیف خنـدانست امّـا مُحْـرِقست
چونك قبض آید تو در وی بسط بین * تازه باش و چین میَفْگن در جبین
۲۷۴۰ کودکان خندان و دانایان تُرُش * غم جگـررا باشـد و شادی زشُش
چشمِ کودك همچو خـر در آخُرست * چشمِ عاقل در حسابِ آخِـرست
او در آخُـر چـرب می‌بینـد علف * وین زقصّاب آخِـرش بیند تلف
آن علف تلخست کین قصّاب داد * بهـرِ لحمِ مـا تـرازویی نهـاد
رَو زِحکْمتْ خور علف کآنرا خـدا * بی غرض دادست از محضِ عطـا
۲۷۴۵ فهمِ نان کردی نه حِکمت ای رهی * زآنچ حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِـهِ
رزقِ حق حکمت بود در مرتبت * کآن گلوگیـرت نبـاشـد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد * کو خورنـدهٔ لقمهـاے راز شـد
گـر زشیـرِ دیو تن‌را وا بُـرے * در فطـامِ او بسی نعمت خورے
تُرك‌جُوشَـش شرح کردم نیم‌خـام * از حکیـمِ غـزنوی بشْنـو تمـام
۲۷۵۰ در اِلٰهی‌نامـه گویـد شرحِ این * آن حکیـمِ غیب و فَخْرُ ٱلْعارفین
غم خور و نانِ غم‌افزایـان مخور * زآنك عاقل غم خورد کودك شکر
قنـدِ شـادی میـوهٔ بـاغِ غمست * این فرح زخمست و آن غم مَرْهَمست
غم چو بینی در کنارش کَش بعشق * از سَرِ رُبْوَه نظـر کن در دِمِشْق
عاقل از انگور مَی بینـد همی * عاشق از معدوم شَی بینـد همی
۲۷۵۵ جنگ می‌کردنـد حمّالان پَریـر * تو مکَش تا من کَشَم حِمْلش چو شیر
زآنك زآن رنجش همی‌دیدنـد سود * حمل‌را هـر یك زدیگـر می‌ربود

(۲۷۳۶) ABHK Bul. در بستان زدی. In G a corrector has written زدی above شدی.
(۲۷۳۷) A دیگر. (۲۷۳۹) BK Bul. بر جبین, and so corr. in H. (۲۷۴۳) A این علف.
(۲۷۴۸) A گر زشرّ دیو. (۲۷۴۹) GH تُرك جوشَش as in text.
(۲۷۵۳) G رَبْوه. (۲۷۵۶) G رنجَش.

مُزدِ حق کو مزدِ آن بی‌مایه کو * این دهد گنجیت مزد و آن تَسو
گنجِ زرّی که چو خسپی زیرِ ریگ * با تو باشد آن نباشد مُرْدَریگ
پیش پیشِ آن جنازه‌ت می‌دود * مُؤنسِ گور و غریبی می‌شود
٢٧٦٠ بهرِ روزِ مرگ این دم مرده باش * تا شوی با عشقِ سَرْمَد خواجه‌تاش
صبر می‌بیند زپردهٔ اجتهاد * رُویِ چون گلنار و زُلْفَیْنِ مُراد
غم چو آیینه‌ست پیشِ مجتهد * کاندرین ضد می‌نماید رُویِ ضد
بعدِ ضد رنج آن ضدِ دگر * رُو دهد یعنی گشاد و کرّ و فر
این دو وصف از پنجهٔ دستت ببین * بعدِ قبضِ مُشت بسط آید یقین
٢٧٦٥ پنجه‌را گر قبض باشد دایما * یا همه بسط او بود چون مبتلا
زین دو وصفش کار و مَکْسب منتظم * چون پرِ مرغ این دو حال اورا مُهِم
چونك مریم مضطرب شد یکزمان * همچنانك بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم‌را که من رسول حقّم بتو آشفته مشو و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگ بر وی زد نمودارِ کرم * که امینِ حضرتم از من مَرَم
از سَرافرازانِ عزّت سَر مکش * از چنین خوش مَحْرَمان خود در مکش
٢٧٧٠ این همی‌گفت و ذُبالهٔ نورِ پاك * از لبش می‌شد پیاپی بر سِماك
از وجودم می‌گریزی در عدم * در عدم من شاهم و صاحب‌عَلَم
خود بُنَه و بُنگاهِ من در نیستیست * یکسواره نقشِ من پیشِ ستیست

(٢٧٥٨) Bul. مرده‌ریگ. (٢٧٥٩) Bul. جنازت می‌رود. A om. و.
(٢٧٦٠) GH عشقِ as in text. (٢٧٦٣) A گشاد کرّ. (٢٧٦٤) A فیض مشت.
(٢٧٦٥) A فیض باشد. A با همه. (٢٧٦٦) A om. و.
Heading: A om. من before رسول. A om. و پنهان مشو. A om. که before فرمان.
(٢٧٦٩) A apparently دم for خود, but the reading is uncertain.
(٢٧٧٠) Bul. زبالهٔ. (٢٧٧٢) Bul. بن و بنگاه. G سِتیست.

مَرْیَما بنْگر که نقشِ مُشْکِلم * هم هلالم هم خیالِ اندر دلم
چون خیالی در دلت آمد نشست * هرکجا که می‌گریزی با تُوَست
۲۷۷۵ جز خیالی عارضیّ باطلی * کو بود چون صبحِ کاذب آفلی
من چو صبحِ صادقم از نورِ رَب * که نگردد گِردِ روزم هیچ شب
هین مکن لا حَوْل عِمْران‌زاده‌ام * که زلا حَوْل این طرف افتاده‌ام
مر مرا اصل و غذا لا حَوْل بود * نورِ لا حَوْلی که پیش از قَوْل بود
تو همی‌گیری پناه از من بحق * من نگاریدهٔ پناهم در سَبَق
۲۷۸۰ آن پناهم من که مَخْلَصهات بوذ * تو أَعُوذ آری و من خود آن أَعُوذ
آفتی نبْود بتَر از ناشناخت * تو بر یار و ندانی عشق باخت
یاررا اغیار پنداری همی * شادی‌را نام بنْهادی غمی
این‌چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست * چونك ما دزدیم نخلش دارِ ماست
این‌چنین مشکین که زلفِ میرِ ماست * چونك بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست
۲۷۸۵ این‌چنین لطفی چو نیلی می‌رود * چونك فرعونیم چون خون می‌شود
خون همی‌گوید من آبم هین مریز * یوسفم گرگ از تُوَم ای پُر ستیز
تو نمی‌بینی که یار بردبار * چونك با او ضِد شدی گردد چو مار
لحمِ او و شحمِ او دیگر نشد * او چنان بَد جز که از مَنْظَر نشد

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لا أُبالی‌وار،

شمعِ مریم‌را بهِل افروخته * که بُخارا می‌رود آن سوخته
۲۷۹۰ سخت بی‌صبر و در آتشدانِ تیز * رَو سوی صدرِ جهان می‌کن گریز

(۲۷۷٤) Bul. آید نشست. (۲۷۷۵) AKH خیال. AK عارضی و باطلی.
(۲۷۷۸) Suppl. in marg. A. (۲۷۷۹) Suppl. in marg. A. BG نگاریدهٔ with *iḍáfat*. Bul. نگارندهٔ. (۲۷۸۰) A Bul. بود for بوذ. (۲۷۸۱) A تو بر یاری ندانی.
(۲۷۸۸) A آن چنان بد. H بُد.
Heading: AB این وکیل. (۲۷۹۰) H پی کن گریز, but originally می‌کن.

این بُخارا مَنْبَعِ دانش بود * پس بُخاراییست هرك آنش بود
پیشِ شیخی در بُخارا اندری * تا بُخواری در بُخارا ننگری
جز بخواری در بُخارای دلش * راه ندْهد جَزْر و مَدّ مُشکلش
ای خنك آنرا که ذَلَّتْ نَفْسُهُ * وای آنکس‌را که یُرْدِی رَفْسُهُ
۲۷۹۵ فُرقتِ صدرِ جهان در جانِ او * پاره پاره کرده بود ارکانِ او
گفت بر خیزم همآنجا وا روم * کافر ار گشتم دگر ره بگروم
وا روم آنجا بیُفتم پیشِ او * پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او
گویم افکندم بپیشت جانِ خویش * زنده کن یا سَر بُبُر مارا چو میش
کُشته و مرده بپیشت ای قمر * به که شاهِ زندگانِ جای دگر
۲۸۰۰ آزمودم من هزاران بار بیش * بی تو شیرین می‌نبینم عیشِ خویش
غَنِّ لی یا مُنْیَتِی لَحْنَ ٱلنُّشُور * اُبْرُکِی یا ناقَتِی تَمَّ ٱلسُّرُور
اِبْلَعِی یا أَرْضُ دَمْعِی قد کَفَی * اِشْرَبِی یا نَفْسُ وِرْدًا قَدْ صَفَا
عُدْتَ یا عِیدِی إِلَیْنا مَرْحَبا * نِعْمَ ما رَوَّحْتَ یا رِیحَ ٱلصَّبا
گفت ای یاران روان گشتم وداع * سوی آن صدری که امیرست و مُطاع
۲۸۰۵ دم بدم در سوز بریان می‌شوم * هرچ بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگِ خارا می‌کند * جانِ من عزمِ بُخارا می‌کند
مَسْکنِ یارست و شهرِ شاهِ من * پیشِ عاشق این بود حُبُّ ٱلْوَطَن

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهررا خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پُرنعمت‌تر و دل‌گشاتر،

گفت معشوقی بعاشق کای فتی * تو بغُربت دیده‌ٔ بس شهرها

(۲۷۹۱) AK آتش بود. G آرِنش. (۲۷۹۳) AH جرّ و مدّ. (۲۷۹۴) A کی ذلت. A بردی رقسه. B بردی رفسه. (۲۷۹٦) A خیزم و آنجا. A دیگر ره. (۲۷۹۷) A نیکواندیش. (۲۷۹۹) A دیگر. (۲۸۰٤) ABHK کامیرست. Bul. که میرست.
Heading: Bul. دلگشاتر و جواب او.

پس کدامین شهر زآنها خوشترست * گفت آن شهری که در وی دلبرست
۲۸۱۰ هرکجا باشد شهِ مارا بساط * هست صحرا گر بود سَمُّ ٱلْخِیاط
هرکجا که یوسفی باشد چو ماه * جنّتست ارچه که باشد قعرِ چاه

منع کردن دوستان اورا از رجوع کردن بخارا و تهدید کردن و لا اُبالی گفتن او،

گفت اورا ناصحی ای بی‌خبر * عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس‌را بعقل و پیش‌را * همچو پروانه مسوزان خویش‌را
چون بُخارا می‌روی دیوانهٔ * لایقِ زنجیر و زندان‌خانهٔ
۲۸۱۵ او زتو آهن همی‌خاید زخشم * او همی‌جوید ترا با بیست چشم
میکند او تیز از بهرِ تو کارد * او سگِ قحطست و تو انبانِ آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد * سوی زندان می‌روی چونت فتاد
بر تو گر دَه گُون موکّل آمدی * عقل بایستی کزیشان کَم زدی
چون موکّل نیست بر تو هیچ کس * از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
۲۸۲۰ عشقِ پنهان کرده بود اورا اسیر * آن موکّل‌را نمی‌دید آن نذیر
هر موکّل‌را موکّل مختفیست * ورنه او در بندِ سگ‌طبعی زچیست
خشمِ شاهِ عشق بر جانش نشست * بر عوانی و سِیَه‌رُویش بست
می‌زند اورا که هین اورا بزن * زآن عوانانِ نهانِ افغانِ من
هرکه بینی در زیانی می‌رود * گرچه تنها با عوانی می‌رود
۲۸۲۵ گر ازو واقف بُدی افغان زدی * پیشِ آن سلطانِ سلطانان شدی

(۲۸۱۱) In A a corrector has altered ارچه که into او گرچه.

Heading: Bul. لا ابالی‌وار.

(۲۸۱۳) Bul. اگر داری نظر. (۲۸۱۸) G کُم زدی.

(۲۸۲۱) A هر موکّل‌را موکّل. B هر موکّل‌را موکّل.

ریختی بر سر پیش شاه خاك * تا امان دیدی زدیو سهمناك
میر دیدهٔ خویش‌را ای کم زمور * زآن ندیدهٔ آن موکّل‌را تو کور
غرّه گشتی زین دروغین پرّ و بال * پرّ و بالی کو کشد سوی وَبال
پَر سبُك دارد رهٔ بالا کند * چون گِل‌آلو شد گرانیها کند

لا أُبالی گفتن عاشق ناصح و عاذل‌را از سر عشق،

۲۸۲۰ گفت ای ناصح خَمُش کن چند چند * پند کم ده زآنك بس سختست بند
سخت‌تر شد بندِ من از پندِ تو * عشق‌را نشْناخت دانشمندِ تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد * بو حنیفه و شافعی دَرْسی نکرد
تو مکن تهدید از کُشتن که من * تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقان‌را هر زمانی مُردنیست * مردن عُشّاق خود یك نوع نیست
۲۸۲۵ او دو صد جان دارد از جان هُدَی * وآن دو صدرا می‌کند هر دم فِدَی
هر یکی جان‌را ستاند دَه بها * از نُبی خوان عَشْرَةً أَمْثالَها
گر بریزد خونِ من آن دوست‌رُو * پای‌کوبان جان بر افشانم بَرُو
آزمودم مرگِ من در زندگیست * چون رهم زین زندگی پایندگیست
أُقْتُلُونی أُقْتُلُونی یا ثِقات * إِنَّ فی قَتْلی حَیاتًا فی حَیات
۲۸۴۰ یا مُنیرَ ٱلْخَدِّ یا رُوحَ ٱلْبَقا * إِجْتَذِبْ رُوحی وجُدْ لی بِٱللِّقا
لی حَبیبٌ حُبُّهُ یَشْوِی ٱلْحَشا * لَوْ یَشا یَمْشِی عَلَی عَیْنِی مَشَی
پارسی گو گرچه تازی خوشترست * عشق‌را خود صد زبانی دیگرست
بُویِ آن دلبر چو پَرّان می‌شود * آن زبانها جمله حیران می‌شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سرّ عشق.
(۲۸۳۰) A پند کم کن.
(۲۸۳۶) A عشره. BGHK عشرةً. Bul. عشرة.
(۲۸۳۹) B Bul. حیات فی حیات. K حیوتًا. The reading of A is uncertain.
(۲۸۴۱) ABH Bul. مشا. (۲۸۴۲) Bul. فارسی گو. B زبان.

بس کنم دلبر در آمد در خطاب * گوش شَو وَٱللهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
۲۸٤٥ چونك عاشق توبه کرد اکنون بترس * کو چو عیّاران کند بر دار دَرْس
گرچه این عاشق بُخارا می‌رود * نه بدرس و نه بأستا می‌رود
عاشقان‌را شد مدرّس حسنِ دوست * دفتر و درس و سَبَقشان رُویِ اوست
خامُشند و نعرهٔ تکرارشان * می‌رود تا عرش و تختِ یارشان
دَرْسشان آشوب و چرخ و زلزله * نه زیادانست و بابِ سِلْسِله
۲۸٥۰ سلسلهٔ این قوم جعدِ مُشك‌بار * مسئلهٔ دَوْرست لیکن دَوْرِ یار
مسئلهٔ کیس ار بپُرسد کس ترا * گو نگُنجد گنجِ حق در کیسها
گر دَمِ خُلْع و مُبارا می‌رود * بَد مَبین ذکرِ بُخارا می‌رود
ذکرِ هر چیزی دهد خاصیّتی * زآنك دارد هر صِفَت ماهیّتی
در بُخارا در هنرها بالغی * چون بخواری رُو نهی زآن فارغی
۲۸٥٥ آن بُخاری غصّهٔ دانِش نداشت * چشم بر خورشیدِ بینِش می‌گماشت
هرکه در خلوت ببینِش یافت راه * او زدانشها نجوید دستگاه
با جمالِ جان چو شد همکاسهٔ * باشدش زآخْبار و دانش تاسهٔ
دید بر دانش بود غالب فَرا * زآن همی دنیا بچربد عامّه‌را
زآنك دنیارا همی‌بینند عَیْن * وآن جهانی‌را همی‌دانند دَیْن

رو نهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا،

۲۸٦۰ رُو نهاد آن عاشقِ خونابه‌ریز * دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگِ آمون پیشِ او همچون حریر * آبِ جَیْحون پیشِ او چون آب‌گیر

(۲۸٤۹) Bul. آشوب چرخ.
(۲۸٥۲) K ضلغ و مبارا.
(۲۸٥٤) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.
(۲۸٥٥) K Bul. در خورشید. (۲۸٥۸) A غالب‌فزا.
(۲۸٦۱) AB Bul. ریگ هامون.

آن بیابان پیشِ او چون گُلْستان * می‌فتاد از خنده او چون گُل سِتان
در سَمَرْقندست قند امّا لبش * از بُخارا یافت و آن شد مَذْهَبش
ای بُخارا عقل‌افزا بوده‌ٔ * لیکن از من عقل و دین بِرْبوده‌ٔ
۲۸٦۵ بَدْر می‌جویم از آنم چون هلال * صَدْر می‌جویم درین صفّ ِنعال
چون سوادِ آن بُخارارا بدید * در سوادِ غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز * عقلِ او پرّید در بُستانِ راز
بر سر و رُویش گُلابی می‌زدند * از گلابِ عشقِ او غافل بُدند
او گلستانی نهانی دیده بود * غارتِ عشقش زخود بِبْریده بود
۲۸۷۰ تو فسرده در خورِ این دَم نهٔ * با شَکَر مقرون نهٔ گرچه نَیی
رختِ عقلت با تُوَست و عاقلی * کز جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا غافلی

در آمدن آن عاشق لا اُبالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان اورا از پیدا شدن ،

اندر آمد در بخارا شادمان * پیشِ معشوقِ خود و دارُ ٱلْأَمان
همچو آن مستی که پرّد بر اثیر * مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هرکه دیدش در بخارا گفت خیز * پیش از پیدا شدن مَنْشین گریز
۲۸۷۵ که ترا می‌جوید آن شه خشمگین * تا کَشَد از جانِ تو ده‌ساله کین
الله الله در مَیا در خونِ خویش * تکیه کم کن بر دَم و افسونِ خویش
شحنهٔ صدرِ جهان بودی و راد * معتمد بودی مُهَنْدِس اوستاد
غدر کردی وز جزا بگریختی * رَسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگْریختی با صد حِیَل * ابلهی آوردت اینجا یا اجل

(۲۸٦۸) A om. و.
(۲۸٦۹) ABH Bul. گلستان. A غایب عشقش.
(۲۸۷۰) AK گرچه نهٔ. B نیْ. (۲۸۷۳) A برده بر اثیر.

۲۸۸۰ ای که عقلت بر عُطارد دَق کند * عقل و عاقل‌را قضا احمق کند
نَحْس خرگوشی که باشد شیرجُو * زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فُسونهای قضا * گفت إِذَا جَآءَ ٱلْقَضا ضاقَ ٱلْفَضا
صد ره و مَخْلَص بود از چپّ و راست * از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من مستسقیَم آبم کَشَد * گرچه می‌دانم که هم آبم کُشَد
۲۸۸۵ هیچ مستسقی بنگْریزد زآب * گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد مرا دست و شِکَم * عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم انگه که بپرسند از بُطون * کاشکی بَحْرَم روان بودی درون
خیکِ اِشْکَمْ گُو بِدَر از موجِ آب * گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جایی که بینم آبِ جُو * رشکم آید بودمی من جایِ او
۲۸۹۰ دست چون دفّ و شکم همچون دُهُل * طبلِ عشقِ آب می‌کوبم چو گُل
گر بریزد خونم آن رُوحُ ٱلأَمین * جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جَنین خون‌خوارهام * تا که عاشق گشته‌ام این کارهام
شب همی‌جوشم در آتش همچو دیگ * روز تا شب خون خورم مانندِ ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم * از مُرادِ خشمِ او بگْریختم
۲۸۹۵ گو بِران بر جانِ مستم خشمِ خویش * عیدِ قُربان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خسپد و گر چیزی خورد * بهرِ عید و ذبح او می‌پرورد

(۲۸۸۰) Bul. دق زند.
(۲۸۸۴) A صد ره مخلص .B کآن اژدهاست.
(۲۸۸۶) B که for گر.
(۲۸۸۹) A آب جوی. Bul. آمد. A جای اوی.
(۲۸۹۱) In Bul. this and the following verse are transposed.
(۲۸۹٤) A چشم او. (۲۸۹۵) Bul. om. و.

گاوِ موسی دان مرا جان دادهٔ * جُزْو جُزْوم حَشْرِ هر آزادهٔ
گاوِ موسی بود قُربان گشتهٔ * کمترین جُزْوش حیاتِ کُشتهٔ
بر جهید آن کُشته زآسیبش زجا * در خطابِ اِضْرِبُوهُ بَعْضَهَا
۲۹۰۰ یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذا اَلْبَقَر * إِنْ أَرَدْتُمْ حَشْرَ أَرْواحِ اَلنَّظَر
از جمادی مُردم و نامی شدم * وز نما مُردم بحیوان بر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم * پس چه ترسم کی زمُردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر * تا بر آرم از ملایك پَرّ و سَر
وز مَلَك هم بایدم جَستن زجُو * كُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ
۲۹۰۵ بارِ دیگر از مَلَك قُربان شوم * آنچ اندر وَهْم نآید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارْغَنُون * گویدم که إِنّا إِلَیْهِ رَاجِعُون
مرگ دان آنك اتّفاقِ اُمّت است * کآبِ حیوانی نهان در ظلمتست
همچو نیلوفر بِرُو زین طَرفِ جُو * همچو مستسقی حریص و مرگ‌جُو
مرگِ او آبست و او جویای آب * می‌خورد وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوابِ
۲۹۱۰ ای فسرده عاشقِ ننگین‌نَمَد * کو زبیمِ جان زجانان می‌رَمَد
سوی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان * صد هزاران جان نگر دستك زنان
جُوی دیدی کوزه اندر جُوی ریز * آب‌را از جُوی کی باشد گریز
آبِ کوزه چون در آبِ جُو شود * محو گردد در وی و جُو او شود
وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا * زین سِپَس نه کم شود نه بَدْلِقا
۲۹۱۵ خویش‌را بر نخلِ او آویختم * عذرِ آن‌را که ازو بگْریختم

(۲۸۹۸) After this verse A adds:

گاورا بکشید و بر کشته زنید * بر خیال و بر گمان کمتر تنید

(۲۸۹۹) G بَعْضَها.
(۲۹۰۲) B Bul. که زمردن.
(۲۹۰۳) Bul. پا و سر.
(۲۹۰٤) G جَستن, as in text.
(۲۹۰٦) ABH گویدت إِنّا. In H م is written below the ت in گویدت.
(۲۹۰۸) H بُرَو زین طرف.
(۲۹۰۹) Bul. om. و before او.
(۲۹۱۰) AH عاشقی.

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان خود بشُست،

همچو گویی سجده‌کُن بر رُو و سر * جانبِ آن صدر شد با چشمِ تر
جملهٔ خلقان منتظر سَر در هوا * کش بسوزد یا بر آویزد ورا
این زمان این احمقِ یك‌لخت‌را * آن نماید که زمان بدبخت‌را
همچو پروانه شررّرا نور دید * احمقانه در فتاد از جان بُرید
۲۹۲۰ لیك شمعِ عشق چون آن شمع نیست * روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکسِ شمعهای آتشیست * می‌نماید آتش و جملهٔ خوشیست

صفت آن مسجد که عاشق‌کُش بود و آن عاشق مرگ‌جوی لا ابالی کی درو مهمان شد،

یك حکایت گوش کن ای نیك‌پَی * مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ رَی،
هیچ کس در وی نخفتی شب زبیم * که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
بس که اندر وی غریبِ عُور رفت * صبحدَم چون اختران در گور رفت
۲۹۲۵ خویشتن را نیك ازین آگاه کن * صُبح آمد خواب‌را کوتاه کن
هرکسی گفتی که پَریانند تُند * اندرو مهمان‌کُشان با تیغِ کُند
آن دگر گفتی که سِحرست و طِلَسْم * کین رَصَد باشد عدوّ جان و خصم
آن دگر گفتی که بر نِه نقشْ فاش * بر دَرَش کای میهمان اینجا مباش
شب مخسپ اینجا اگر جان بایدت * ورنه مرگ اینجا کمین بگشایدت
۲۹۳۰ وآن یکی گفتی که شب قُفلی نهید * غافلی کآید شما کم ره دهید

(۲۹۱۷) Bul. در آویزد. Heading: Bul. که مردم‌کش بود.
(۲۹۲۴) AH Bul. غریب و عور (۲۹۲۶) A om. که. (۲۹۲۷) Bul. جان و جسم, and so corr. in H. (۲۹۲۸) G نقشْ, as in text. (۲۹۳۰) ABHK Bul. ره کم دهید.

مهمان آمدن در آن مسجد،

تا یکی مهمان درآمد وقتِ شب * کو شنیده بود آن صیتِ عجب
از برای آزمون میآزمود * زآنك بس مردانه و جان‌سیر بود
گفت کم گیرم سَر و اِشکمبهٔ * رفته گیر از گنجِ جان یك حَبّهٔ
صورتِ تن گو بِرَو من کیستم * نقش کم نآید چو من باقیستم
۲۹۳۵ چون نَفَخْتُ بودم از لطفِ خدا * نفخِ حق باشم زنایِ تن جُدا
تا نیُفْتد بانگِ نفخش این طرف * تا رهد آن گوهر از تنگین صدف
چون تَمَنّوْا مَوْت گفت ای صادقین * صادقم جانرا بر افشانم برین

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان عاشق‌را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قوم گفتندش که هین اینجا مَخُسْب * تا نکوبد جان‌ستانت همچو کُسب
که غریبی و نمی‌دانی زحال * کاندرینجا هرکه خفت آمد زوال
۲۹٤۰ اتّفاقی نیست این ما بارها * دیده‌ایم و جملهٔ اصحابِ نُهَی
هرکه آن مسجد شبی مَسْکن شدش * نیم‌شب مرگِ هَلاهِل آمدش
از یکی ما تا بصد این دیده‌ایم * نه بتقلید از کسی بشْنیده‌ایم
گفت الدّینُ نَصیحه آن رسول * آن نصیحت در لُغَت ضدِّ غُلول

(۲۹۳۳) Bul. بس فرزانه. (۲۹۳۴) A Bul. اشکنبهٔ.
(۲۹۳۷) BK Bul. حق تمنّوا.
Heading: G om. آن. ABHK om. مرورا.
(۲۹۳۸) H نکوبد. A جان ستاند. GK مخسپ and کسپ.
(۲۹۳۹) Bul. هرکه خسب آید زوال. (۲۹٤۰) A اتّفاقی هست, corr. in marg.
(۲۹٤۱) Bul. زهر هلاهل آیدش. (۲۹٤۲) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی * در غُلولی خاین و سگ‌پوستی
۲۹۴۵ بی خیانت این نصیحت از وَداد * می‌نماییمت مگرد از عقل و داد

جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم * از جهان زندگی سیر آمدم
مَنْبَلی ام زخم‌جُو و زخم‌خواه * عافیت کم جُوی از مَنْبَل براه
منبلی نی کو بود خود برگ‌جُو * منبلی امر لا اُبالی مرگ‌جُو
منبلی نی کو بکف پول آورد * منبلی چُستی کزین پُل بگْذرد
۲۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی بر زند * بل جهد از کَوْن و کانی بر زند
مرگ شیرین گشت و نَقْلم زین سرا * چون قفص هِشتن پریدن مرغ‌را
آن قفص که هست عینِ باغ در * مرغ می‌بیند گلستان و شجر
جَوْقِ مرغان از برون گِرْدِ قفص * خوش همی‌خوانند زآزادی قِصَص
مرغ‌را اندر قفص زآن سبزه‌زار * نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
۲۹۵۵ سر زهر سوراخ بیرون می‌کُنَد * تا بود کین بند از پا بر کَنَد
چون دل و جانش چنین بیرون بود * آن قفص‌را در گشایی چون بود
نه چنان مرغ قفص در اندُهان * گِرْد بر گِرْدش بحلقه گُربگان
کَی بود اورا درین خوف و حزن * آرزوی از قفص بیرون شدن
او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص * صد قفص باشد بگِرْدِ این قفص

(۲۹۴۴) A غلول.
(۲۹۴۵) A نی خیانت.
(۲۹۴۷) Bul. زخم‌خوار و زخمخواه. Bul. کم جو تو.
(۲۹۴۸) B om.
(۲۹۵٤) K om. و after ماندست.
(۲۹۵۹) حَصَص: so pointed in GK.

عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار می‌آید هنری نورزیده‌است کی در آن بازار بکار آید آنجا خودرا بعوامّ یکسان می‌بینند،

۲۹۶۰ آنچنانك گفت جالینوس راد * از هوای این جهان و از مُراد
راضیم کز من بماند نیم جان * که زکون اَسْتَری بینم جهان
گربه می‌بیند بگِردِ خود قِطار * مُرغش آیس گشته بودست از مَطار
یا عدم دیدست غیر این جهان * در عدم نادیده او حَشْری نهان
چون جَنین کش می‌کَشَد بیرون کَرَم * می‌گریزد او سپس سوی شِکَم
۲۹۶۵ لطف رُویش سوی مَصْدَر می‌کند * او مَقَر در پشت مادر می‌کند
که اگر بیرون فُتم زین شهر و کام * ای عَجَب بینم بدیده این مُقام
یا دَری بودی در آن شهر وَخِم * که نظاره کردمی اندر رَحِم
یا چو چشمهٔ سوزنی راهم بُدی * که زبیرونم رَحِم دیده شدی
آن جنین هم غافلست از عالَمی * همچو جالینوس او نامَحْرَمی
۲۹۷۰ او نداند کآن رُطوباتی که هست * آن مدد از عالَم بیرونیست
آنچنانك چار عنصر در جهان * صد مدد آرد زشهر لامکان
آب و دانه در قفص گر یافتست * آن زباغ و عرصهٔ در تافتست
جانهای انبیا بینند باغ * زین قفص در وقتِ نُقلان و فراغ
پس زجالینوس و عالَم فارغند * همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A همین جایگاه می‌آید. Bul. لاجرم انجا خودرا. After می‌بینند ABK Bul. add وَٱلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ امیرئ او نمی‌ماند.

(۲۹۶۷) Bul. درین شهر.

(۲۹۷۱) A Bul. صد مدد دارد.

(۲۹۷۲) B گر تافته‌ست. A om. و after باغ. A در یافته‌ست.

۲۹۷۵ ور زجالینوس این گفت اِفتراست * پس جوابم بهرِ جالینوس نیست
این جوابِ آنکس آمد کین بگفت * که نبودستش دلِ پُر نور جُفت
مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جُو * چون شنید از گربگان او عَرِّجُوا
زان سبب جانش وطن دید و قرار * اندرین سوراخِ دنیا موش‌وار
هم درین سوراخ بنّایی گرفت * در خورِ سوراخ دانایی گرفت
۲۹۸۰ پیشهایی که مر اورا در مَزید * کاندرین سوراخ کار آید گُزید
زآنك دل بر کَنْد از بیرون شدن * بسته شد راهِ رهیدن از بَدَن
عنکبوت ار طبعِ عنقا داشتی * از لُعابی خیمه کَی افراشتی
گُربه کرده چنگِ خود اندر قفص * نامِ چنگش درد و سَرْسام و مَغَص
گربه مرگست و مرض چنگالِ او * می‌زند بر مرغ و پرّ و بالِ او
۲۹۸۵ گوشه گوشه می‌جهد سوی دوا * مرگ چون قاضیست و رنجوری گوا
چون پیادهٔ قاضی آمد این گواه * که همی‌خواند ترا تا حُکم‌گاه
مُهلتی میخواهی از وی در گریز * گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
جُستنِ مُهلت دوا و چارها * که زنی بر خِرقهٔ تن پارها
عاقبت آید صباحی خشم‌وار * چند باشد مُهلت آخر شرم دار
۲۹۹۰ عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد * پیش از آنك آنچنان روزی رسد
وآنك در ظلمت براند بارگی * بر کَنَد زآن نور دل یکبارگی
می‌گریزد از گوا و مَقْصَدش * کآن گوا سوی قضا می‌خواندش

(۲۹۷۵) Bul. افتریست. (۲۹۷۶) Bul. آنکس آید.
(۲۹۸۰) Bul. پیشها و حرفها اندر مزید.
(۲۹۸۳) K دام چنگش.
(۲۹۸۵) Bul. میدود سوی دوا. Bul. om. و.
(۲۹۸۶) A با حکم‌گاه.
(۲۹۸۷) A میخواه و از وی.
(۲۹۹۱) A زآنك در ظلمت. AH از نور.
(۲۹۹۲) A واز مقصدش.

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان‌را از شب خفتن در آن مسجد،

قوم گفتندش مکن جَلْدی بِرَو * تا نگردد جامه و جانت گِرَو
آن زدُور آسان نماید به نگر * که بآخر سخت باشد رهگذر
۳۹۹۵ خویشتن آویخت بس مرد و سُکُست * وقتِ پیچاپیچ دست‌آویز جُست
پیشتر از واقعه آسان بود * در دلِ مردم خیالِ نیك و بد
چون در آید اندرونِ کارزار * آن زمان گردد بر آنکس کار زار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش * کآن اجل گرگست و جانِ تُست میش
ور زاَبْدالی و میشت شیر شد * ایمن آ که مرگِ تو سَرْزیر شد
۴۰۰۰ کیست اَبْدال آنك او مُبْدَل شود * خمرش از تبدیلِ یزدان خَل شود
لیك مستی شیرگیری وز گمان * شیر پنداری تو خودرا هین مران
گفت حق زاهْلِ نفاقِ ناسَدید * بَأْسُهُمْ مَا بَیْنَهُمْ بَأْسٌ شَدِید
در میانِ همدگر مردانه‌اند * در غزا چون عَوْرتانِ خانه‌اند
گفت پیغمبر سپهدارِ غُیوب * لا شُجاعه یا فَتَی قَبْلَ ٱلْحُروب
۴۰۰۵ وقتِ لافِ غَزْو مستان کف کُنَند * وقتِ جُوشِ جنگ چون کف بی‌فَنَند
وقتِ ذکرِ غَزْو شمشیرش دراز * وقتِ کرّ و فرّ تیغش چون پیاز
وقتِ اندیشه دلِ او زخم‌جُو * پس بیك سوزن تهی شد خیكِ او
من عجب دارم زجویای صفا * کو رمد در وقتِ صَیْقَل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه * چون گواهت نیست شد دعوی تباه

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره. After the Heading K adds:

زین گذر کن جانب آن شخص ران * کو بمسجد آمد آن شب میهمان

In Bul. the same verse precedes the Heading. (۳۹۹۵) A شکست for سکست. Bul. گسست. (۴۰۰۳) A همدیگر. (۴۰۰۴) BGHK Bul. پیغامبر. (۴۰۰۵) B مردان کف کنند. Bul. لب پر کف کنند. (۴۰۰۸) Bul. کو گریزد وقت صیقل. (۴۰۰۹) B چون چنین (?) دعوی جفا دیدن. Bul. چون گواهی نیست.

۴۰۱۰ چون گواهت خواهد این قاضی مرنج * بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر * بلك با وصف بدی اندر تو در
بر نمد چوبی که آنرا مرد زد * بر نمد آنرا نزد بر گرد زد
گر بزد مر اسب‌را آن کینه‌کش * آن نزد بر اسب زد بر سُکْسُکش
تا زسُکْسُك وا رهد خوش‌پی شود * شیره‌را زندان کنی تا می شود
۴۰۱۵ گفت چندان آن یتیمك‌را زدی * چون نترسیدی زقهر ایزدی
گفت اورا کی زدم ای جان و دوست * من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مادر ار گوید ترا مرگت تو باد * مرگِ آن خو خواهد و مرگِ فساد
آن گروهی کز ادب بگریختند * آبِ مردی وآبِ مردان ریختند
عاذلانشان از وغا وا راندند * تا چنین حیز و مخنّث ماندند
۴۰۲۰ لاف و غُرّهٔ ژاژخارا کم شنو * با چنینها در صفِ هیجا مرو
زآنك زادوکُمْ خبالًا گفت حق * کز رفاقِ سست برگردان ورق
که گر ایشان با شما همره شوند * غازیان بی‌مغز همچون که شوند
خویشتن‌را با شما همصف کنند * پس گریزند و دلِ صف بشکنند
پس سپاهی اندکی بی این نفر * به که با اهلِ نفاق آید حشر
۴۰۲۵ هست بادامِ کمِ خوش بیخته * به زبسیاری بتلخ آمیخته
تلخ و شیرین در ژغاژغ یك شینند * نقص از آن افتاد که همدِل نیند
گبر ترسان‌دل بود کو از گمان * می‌زید در شك زحالِ آن جهان
می‌رود در ره نداند منزلی * گام ترسان می‌نهد اعمی دلی
چون نداند ره مسافر چون رود * با تردّدها و دل پُر خون رود

(۴۰۱۱) A .چون جفا (۴۰۱۴) AH .آن اسب‌را (۴۰۱٦) Bul. .ای جان دوست
(۴۰۲۰) A .لاف غزو ژاژخارا (۴۰۲۱) In A vv. ۴۰۲۱ and ۴۰۲۲ are transposed.
(۴۰۲۲) Written in marg. H, apparently by the original hand.
(۴۰۲۴) B Bul. سپاه A .به کی (۴۰۲٦) A .ژغاژغ B Bul. .گر بصررت یك شی اند
(۴۰۲۷) H .گبرِ Bu.. .غافل زحالِ آنجهان

۴۰۳۰ هرکه گوید های این سو راه نیست * او کند از بیم آنجا وقف و ایست
ور بداند ره دلِ با هوشِ او * کی رود هر های و هو در گوش او
پس مشو همراهِ این اُشْتُردلان * زآنك وقتِ ضیق و بیمند آفلان
پس گریزند و ترا تنها هِلند * گرچه اندر لافْ سِحرِ بابلند
تو زرَعْنایان مجُو هین کارزار * تو زطاوسان مجُو صید و شکار
۴۰۳۵ طبع طاوس است و وسْواست کُنَد * دَم زند تا از مقامت بر کَنَد

گفتن شیطان قریش‌را کی بجنگ احمد آیید کی من یاریها کنم و قبیلهٔ خودرا بیاری خوانم و وقت ملاقات صفّین گریختن،

همچو شیطان در سپه شد صد یکُم * خواند افسون که إِنّی جارٌ لَکُم
چون قُرَیْش از گفتِ او حاضر شدند * هر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملایك اِسْپَهی * سوی صفِّ مؤمنان اندر رهی
آن جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا صف زده * گشت جانِ او زبیم آتشکده
۴۰۴۰ پایِ خود وا پس کشیده می‌گرفت * که همی‌بینم سپاهی من شِگِفت
اے أَخافُ اللهَ ما لی مِنْهُ عَوْن * اِذْهَبُوا إِنّی أَرَے ما لا تَرَوْن
گفت حارث ای سُراقه‌شکْل هین * دی چرا تو می‌نگفتی این‌چنین
گفت این دم من همی‌بینم حَرَب * گفت می‌بینی جَعاشیشِ عرب

(۴۰۳۵) AK Bul. om. و.

Heading: Bul. احمد در آیید. In K او is suppl. after گریختن.

(۴۰۳۶) Bul. om. که. BK کانّی. After this verse Bul. adds:

چون قریش‌را با وساوس کرد او * مکر و افسون گفت لازم شد غلو
لشکر اسلام‌را تشتیت کنیم * بیخ و بنیادش زعالم بر کنیم
چونکه شد با قول او جمع سپاه * گشت آخر حیله‌اش نقش تباه

(۴۰۳۹) Bul. گشته جان او.

(۴۰۴۳) A apparently خفاشیش. Bul. جغاشیش.

می‌نبینی غیرِ این لیك ای تو ننگ * آن زمان لاف بود این وقتِ جنگ
۴۰۴۵ دی همی‌گفتی که پایندان شدم * که بُوَدتان فتح و نُصرت دم بدم
دی زَعیمُ اَلْجَیْش بودی ای لعین * وین زمان نامرْد و ناچیز و مَهین
تا بخوردیم آن دَم تو وآمدیم * تو بتُون رفتی و ما هیزم شدیم
چونك حارث با سُراقه گفت این * از عتابش خشمگین شد آن لعین
دستِ خود خشمین زدستِ او کشید * چون زگفتِ اوش دردِ دل رسید
۴۰۵۰ سینه‌اش‌را کوفت شیطان و گریخت * خونِ آن بیچارگان زین مکر ریخت
چونك ویران کرد چندین عالَم او * پس بگفت إِنِّی بَرِیءٌ مِنْكُمُ
کوفت اندر سینه‌اش انداختش * پس گریزان شد چو هیبت تاختش
نفس و شیطان هر دو یك تن بوده‌اند * در دو صورت خویش‌را بنموده‌اند
چون فرشته و عقل که ایشان یك بُدند * بهرِ حکمتهاش دو صورت شدند
۴۰۵۵ دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش * مانعِ عقلست و خصمِ جان و کیش
یك نَفَس حمله کند چون سوسمار * پس بسوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون * سر زهر سوراخ می‌آرد برون
نامِ پنهان گشتنِ دیو از نُفوس * واندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
که خُنوسش چون خنوسِ قُنفُذست * چون سرِ قنفذ ورا آمدشدست
۴۰۶۰ که خدا آن دیورا خَنّاس خواند * کو سرِ آن خارپُشتك‌را بماند
می نهان گردد سرِ آن خارپُشت * دم بدم از بیمِ صیّادِ دُرُشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون * زین چنین مکری شود مارش زبون
گرنه نَفْس از اندرون راهت زدی * رهزنان‌را بر تو دستی کی بُدی
زآن عوانِ مقتضی که شهوتست * دل اسیرِ حرص و آز و آفتست

(۴۰۴۴) Bul. لیکن تو ننگ. (۴۰۴۸) A خشمگن. (۴۰۵۰) A این بیچارگان.
(۴۰۵۳) Bul. زهیبت تاختش.
(۴۰۵۴) Bul. om. که. BK کایشان. A دو صورت بدند. In AH v. ۴۰۵۴ follows v. ۴۰۵۵. (۴۰۶۴) Bul. عوانی. Bul. آز و حرص.

۴۰۶۵ زآن عوانِ سر شدی دزد و تباه * تا عوانانرا بقهرِ تُست راه
در خبر بشنو تو این پندِ نکو * بَیْنَ جَنْبَیْکُمْ لَکُمْ أَعْدَی عَدُو
طُمْطُراقِ این عدو مشنو گریز * کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
بر تو او از بهرِ دنیا و نَبَرْد * آن عذابِ سرمدی‌را سهل کرد
چه عجب گر مرگ‌را آسان کند * او زِسحرِ خویش صد چندان کند
۴۰۷۰ سحر کاهی‌را بصنعت کُه کند * باز کوهی‌را چو کاهی می‌تنند
زشتها را نغز گرداند بفَن * نغزها را زشت گرداند بظَن
کارِ سحر اینست کو دَم می‌زند * هر نَفَس قلبِ حقایق می‌کند
آدمی‌را خر نماید ساعتی * آدمی سازد خری‌را وآیتی
اینچنین ساحر درونِ تُست و سِر * إِنَّ فِی ٱلْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِر
۴۰۷۵ اندر آن عالَم که هست این سحرها * ساحران هستند جادویی‌گُشا
اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر * نیز روییدست تریاق ای پسر
گویدت تریاق از من جو سِپَر * که ززهرم من بتو نزدیکتر
گفتِ او سحرست و ویرانیِّ تو * گفتِ من سحرست و دفعِ سحرِ او

مکرّر کردن عاذلان پندرا بر آن مهمان آن مسجد مهمان‌کش ،

گفت پیغمبر که إِنَّ فِی ٱلْبَیَان * سِحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان
۴۰۸۰ هین مکن جَلْدی برَو ای بُو ٱلکرم * مسجد و مارا مکن زین متّهم

(۴۰۶۶) AH Bul. اعدا عدو. (۴۰۷۴) AHK Bul. om. و.
(۴۰۷۵) K اندرین عالم. (۴۰۷۶) A رویندهاست.
(۴۰۷۸) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقِ مرشد در درون * کرده باشی دفع زهر نفس دون
کن طلسم سحررا از دل شکست * گنج پیر کامل آری تا بدست

Heading: After the Heading Bul. adds:

باز کن تو وصف مسجدرا ادا * قصّهٔ مهمان باشد ماجرا

(۴۰۷۹) ABGHK پیغامبر. (۴۰۸۰) A om. و.

که بگوید دشمنی از دشمنی * آتشی در ما زند فردا دنی
که بتاسانید اورا ظالمی * بر بهانهٔ مسجد او بُد سالمی
تا بهانهٔ قتل بر مسجد نهد * چونك بَدْنامست مسجد او جهد
تهمتی بر ما منه ای سخت‌جان * که نه ایم ایمن زمکرِ دشمنان
۴۰۸۵ هین برو جلْدی مکن سودا مَپَز * که نتان پیمود کیوانرا بگز
چون تو بسیاران بلافیده زبخت * ریشِ خود بر کنده یك یك لخت لخت
هین برو کوتاه کن این قیل و قال * خویش و مارا در میَفْگن در وبال

جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت ببانگ دف از کشت شتری‌را کی کوس محمودی بر پشت او زدندی،

گفت ای یاران ازآن دیوان نیَم * که زلا حَوْلی ضعیف آید پَیَم
کودکی کو حارسِ کِشتی بُدے * طَبْلکی در دفعِ مرغان می‌زدی
۴۰۹۰ تا رمیدی مرغ زآن طبلك زکِشت * کِشت از مرغانِ بَد بی خوف گشت
چونك سلطان شاه محمودِ کریم * بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو اِستارهٔ اثیر * انبُه و پیروز و صَفْدَر مُلك‌گیر
اُشْتری بُد کو بُدی حمّالِ کوس * بُخْتیی بُد پیش‌رَو همچون خروس
بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب * می‌زدی اندر رجوع و در طلب
۴۰۹۵ اندر آن مَزْرَع در آمد آن شتر * کودك آن طبلك بزد در حفظِ بُر

(۴۰۸۱) Bul. که نگوید. (۴۰۸۵) Bul. هین مکن جلدی برو. AH کی توان پیمود.

Heading: A شیری‌را for شتری‌را.

(۴۰۸۹) G کَشتی as in text, and also with *fatha* in the following verse.

(۴۰۹۲) Suppl. in marg. A. (۴۰۹۳) Suppl. in marg. A. K بختیی.

(۴۰۹۴) K می‌زدندی در. Bul. میزدند اندر.

عاقلی گفتش مزن طبلك که او * پختهٔ طبل است با آتش است خُو
پیشِ او چه بْود تَبُوراكِ تو طِفْل * که کشد او طبلِ سلطان بیست کِفْل
عاشقم من کُشتهٔ قُربانِ لا * جانِ من نَوْبتگهِ طبلِ بلا
خود تبوراکست این تهدیدها * پیشِ آنچ دیدهاست این دیدها
٤١٠٠ ای حریفان من از آنها نیستم * کز خیالاتی درین ره بیستم
من چو اسماعیلیانم بی‌حذر * بل چو اسماعیل آزادم زسر
فارغم از طُمْطُراق و از ریا * قُلْ تَعَالَوْا گفت جانم‌را بیا
گفت پیغمبر که جادَ فی ٱلسَّلَف * بِٱلْعَطِیَّهْ مَنْ تَیَقَّنْ بِٱلْخَلَف
هرکه بیند مر عطارا صد عوض * زود در بازد عطارا زین غرض
٤١٠٥ جمله در بازار از آن گشتند بند * تا چو سود افتاد مالِ خود دهند
زر در انبانها نشسته منتظر * تا که سود آید ببذل آید مُصر
چون ببینند کالهٔ در رِبْح بیش * سرد گردد عشقش از کالای خویش
گرم زآن ماندست با آن کو ندید * کالهای خویش‌را رِبْح و مَزید
همچنین علم و هنرها و حِرَف * چون ندید افزون از آنها در شرف
٤١١٠ تا به از جان نیست جان باشد عزیز * چون به آمد نامِ جان شد چیزِ لیز
لُعبتِ مرده بود جان طفل‌را * تا نگشت او در بزرگی طفل‌زا
این تصوّر وین تخیّل لعبتست * تا تو طفلی پس بدآنت حاجتست
چون زطفلی رَست جان شد در وصال * فارغ از حسّ است و تصویر و خیال
نیست مَحْرَم تا بگویم بی نفاق * تن زدم وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلْوِفاق

(٤١٠٠) A درین ره نیستم.
(٤١٠٢) ABGHK پیغامبر.
(٤١٠٤) B بیند مر سخارا, corr. in marg. A زین عرض.
(٤١٠٥) A تا چه سود. (٤١٠٩) G چون بدید.
(٤١١١) A بود جان لطفرا.
(٤١١٢) AH لعبتیست. AB بس بدانت. AH حاجتیست.
(٤١١٣) AH شد جان, corr. in H.

۴۱۱۵ مال و تن برفند ریزانِ فنا * حق خریدارش که اللهُ اشتری
برفها زآن از ثمن اولیستت * که هیی در شك یقینی نیستت
وین عجب ظنّست در تو ای مهین * که نمی‌پرّد ببستانِ یقین
هر گمان تشنهٔ یقین‌است ای پسر * می‌زند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پر پا شود * مر یقین‌را علمِ او بویا شود
۴۱۲۰ زآنك هست اندر طریقِ مُفْتَتَن * علم کمتر از یقین و فوقِ ظن
علم جویای یقین باشد بدان * وآن یقین جویای دیدست و عیان
اندر اَلْهٰیکُمْ بجو این‌را کنون * از پسِ کَلّا پسِ لَوْ تَعْلَمُون
می‌کشد دانش ببینش ای علیم * گر یقین گشتی ببینندی جحیم
دید زاید از یقین بی اِمتهال * آنچنانك از ظنّ می‌زاید خیال
۴۱۲۵ اندر اَلْهٰیکُمْ بیانِ این ببین * که شود عِلْمُ الْیَقِین عَیْنُ الْیَقِین
از گمان و از یقین بالاترم * وز ملامت بر نمی‌گردد سرم
چون دهانم خورد از حلوای او * چشم‌روشن گشتم و بینای او
پا نهم گستاخ چون خانه روم * پا نلرزانم نه کورانه روم
آنچ گل‌را گفت حق خندانْش کرد * با دلِ من گفت و صد چندانْش کرد
۴۱۳۰ آنچ زد بر سرو و قدّش راست کرد * وآنچ از وی نرگس و نسرین بخورد
آنچ نی‌را کرد شیرین جان و دل * وآنچ خاکی یافت ازو نقشِ چگل
آنچ ابرورا چنان طرّار ساخت * چهره‌را گلگونه و گلنار ساخت
مر زبان‌را داد صد افسون‌گری * وآنك کان‌را داد زرّ جعفری
چون درِ زرّادخانه باز شد * غمزهای چشم تیراندار شد

(۴۱۱۵) A برقند. A ریزان و فنا. Bul. و ریزان فنا.
(۴۱۱۶) A هستی (*sic*) for هیی. Bul. که تو در شکی.
(۴۱۱۹) AHK Bul. بر پا شود. HK پویا.
(۴۱۲۲) ABH Bul. بخوان این‌را. (۴۱۲۸) Bul. که کورانه.
(۴۱۲۹) A آنچ با گل گفت. AK Bul. om. و.
(۴۱۳۰) A om. و before قدّش. (۴۱۳۱) AB یافت از نقش. Bul. یافت زو.

۴۱۳۵ بــر دلم زد تیــر و سودایـیم کرد * عاشقِ شُکـر و شکرخاییـم کرد
عاشقِ آنم که هـر آن آنِ اوست * عقل و جان جاندارِ یك مرجانِ اوست
من نلافم ور بلافم همچـو آب * نیست در آتش‌کُشی‌ام اضطـراب
چون بدزدم چون حفیظِ مخزن اوست * چون نباشم سخت‌رُو پشتِ من اوست
هرکه از خورشیـد باشـد پُشت‌گـرم * سخت‌رُو باشـد نه بیم اورا نه شـرم
۴۱۴۰ همچـو رُویِ آفـتـاب بی‌حـذر * گشت رُویش خصم‌سوز و پـرده‌دَر
هر پیمبـر سخت‌رُو بُـد در جهـان * یکسواره کوفت بـر جَیشِ شهان
رُو نگـردانیـد از تـرس و غمی * یك‌تنـه تنهـا بـزد بـر عالَمی
سنگ باشـد سخت‌رُو و چشم‌شوخ * او نتـرسـد از جهانِ پُـر کلوخ
کآن کلوخ از خِشت‌زن یك‌لَخت شد * سنگ از صُنـعِ خدایی سخت شـد
۴۱۴۵ گوسفنـدان گـر برونـنـد از حساب * زانبُهیشان کی بترسد آن قَصـاب
کُلُّکُمْ راعٍ نَبی چون راعی است * خلق ماننـدِ رمـه او ساعی است
از رمـه چوپان نترسـد در نَبَـرْد * لیکشان حافظ بود از گـرم و سرد
گر زند بانگی زقَهْـر او بـر رمـه * دان زمِهرست آن که دارد بر همه
هـر زمان گویـد بگـوشم بختِ نَو * کـه تـرا غمگین کنم غمگین مشو
۴۱۵۰ من ترا غمگین و گریان زآن کنم * تا کت از چشمِ بَدان پنهـان کنم
تلـخ گـردانم زغَمْهـا خُـوی تو * تـا بگـردد چشمِ بَـد از رُویِ تو
نـه تو صیّـادی و جُویـای منی * بـنـدهٔ و افـگـنـدهٔ رایِ منی
حیله‌اندیشی که در من در رسی * در فـراق و جُستنِ من بی‌کسی
چاره می‌جویـد پیِ من دردِ تو * می‌شنـودم دوش آهِ سـردِ تـو
۴۱۵۵ من توانم هر که بی این انتظـار * ره دهـم بنمـایمت راهِ گـذار

(۴۱۳۵) Bul. عاشق شیر. (۴۱۳۹) Bul. آرد for اورا.
(۴۱۴۵) B که بترسد. (۴۱۴۶) AH کلّکم راعی.
(۴۱۴۷) A در گرم و سرد.
(۴۱۵۵) H می‌توانم, with من suppl. above.

تا ازین گردابِ دَوْران وا رهی * بر سرِ گنجِ وصالم پا نهی
لیك شیرینی و لذّاتِ مَقَر * هست بر اندازهٔ رنجِ سِفِر
آنگه از شهر و زخویشان بر خوری * کز غریبی رنج و محنتها بری

تمثیل گریختن مؤمن و بی‌صبریٔ او در بلا باضطراب و بی‌قراریٔ نخود و دیگر حوایج در جوش دیگ و بر دویدن تا بیرون جهند،

بنگر اندر نَخُّودی در دیگ چون * می‌جهد بالا چو شد زآتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نَخُّود بر آید وقتِ جوش * بر سرِ دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش بمن در می‌زنی * چون خریدی چون نگونم می‌کنی
می‌زند کفلیز کدبانو که نی * خوش بجوش و بر مجه زآتش کُنی
زآن نجوشانم که مکروهِ منی * بلك تا گیری تو ذوق و چاشنی
تا غِذی گردی بیآمیزی بجان * بهرِ خوارے نیستت این امتحان
۴۱۶۵ آب میخوردی ببُستان سبز و تر * بهرِ این آتش بُدست آن آب‌خور
رحمتش سابق بُدست از قهر زآن * تا زرَحْمت گردد اهلِ امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست * تا که سرمایهٔ وجود آید بدست
زآنك بی لذّت نرُوید لحم و پوست * چون نرُوید چه گدازد عشقِ دوست
زآن تقاضا گر بیآید قهرها * تا کنی ایثارِ آن سرمایه‌را
۴۱۷۰ باز لطف آید برای عذرِ او * که بکردی غُسل و بر جَستی زجُو

(۴۱۵۶) Bul. ازین طوفان دوران.

Heading: A با اضطراب. ABK Bul. بیرون جهد.

(۴۱۵۹) G نَخُّودی as in text, and so vocalised in the following verse.

(۴۱۶۳) A زآتش که نی. (۴۱۶۴) Bul. گیری مذاق و چاشنی. (۴۱۶٤) ABHK غذا. Bul. غذا. (۴۱۶۶) Bul. بودست. (۴۱۶۸) A چه گذارد. (۴۱۶۹) A سرمایه‌ها.

گوید ای نخود چریدی در بهار * رنج مهمان تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شکرساز * پیش شه گوید زایثار تو باز
تا بجای نعمتت منعم رسد * جملهٔ نعمتها برد بر تو حسد
من خلیلم تو پسر پیش بچك * سر بنه إنّی أرانی أذبحك
۴۱۷۵ سر بپیش قهر نه دل بر قرار * تا ببرّم حلقت اسمعیل وار
سر ببرّم لیك این سر آن سریست * کز بریده گشتن و مردن بریست
لیك مقصود ازل تسلیم تست * ای مسلمان بایدت تسلیم جست
ای نخود میجوش اندر ابتلا * تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندر آن بستان اگر خندیدهٔ * تو گل بستان جان و دیدهٔ
۴۱۸۰ گر جدا از باغ آب و گل شدی * لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شو غذی و قوّت و اندیشها * شیر بودی شیر شو در بیشها
از صفاتش رستهٔ والله نخست * در صفاتش باز رو چالاك و چست
زابر و خورشید و زگردون آمدی * پس شدی اوصاف وگردون بر شدی
آمدی در صورت باران و تاب * میروی اندر صفات مستطاب
۴۱۸۵ جزو شید و ابر و انجمها بدی * نفس و فعل و قول و فکرها شدی
هستئ حیوان شد از مرگ نبات * راست آمد اُقتلونی یا ثقات
چون چنین بردیست مارا بعد مات * راست آمد إنّ فی قتلی حیات
فعل و قول و صدق شد قوت ملك * تا بدین معراج شد سوی فلك
آن چنان کآن طعمه شد قوت بشر * از جمادی بر شد و شد جانور
۴۱۹۰ این سخن‌را ترجمهٔ پهناوری * گفته آید در مقام دیگری

(۴۱۷۴) A بجك. HK بچك. G بچك as in text.
(۴۱۷۹) A بستان و جان دیدهٔ.
(۴۱۸۱) Bul. غدا. BHK غذا.
(۴۱۸۲) Bul. اندر نخست.
(۴۱۸۳) H om. و after اوصاف.
(۴۱۸۴) A و مستطاب.
(۴۱۸۵) B قول و قوتها شدی.
(۴۱۸۷) Bul. بردست.
(۴۱۸۸) A قول صدق.

کاروان دایم زگردون می‌رسد * تا تجارت می‌کند ولی می‌رود
پس برَو شیرین و خوش با اختیار * نه بتلخی و کراهت دُزدْوار
زآن حدیث تلخ می‌گویم ترا * تا زتلخیها فرو شُویم ترا
زآبِ سرد انگورِ افسرده رهد * سردی و افسردگی بیرون نهد
٤١٩٥ تو زتلخی چونك دل پُر خون شوی * پس زتلخیها همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سرّ و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طَوْق نیست * خام و ناجوشیده جز بی‌ذَوْق نیست
گفت نخُود چون چنین است ای ستی * خوش بجوشم یاریَم ده راستی
تو درین جُوشش چو مِعْمارِ منی * کَفْچَلیزم زن که بس خوش می‌زنی
همچو پیلم بسر سرَم زن زخم و داغ * تا نبینم خواب هِنْدُستان و باغ
٤٢٠٠ تا که خودرا در دهم در جوش من * تا رهی یابم در آن آغوش من
زآنك انسان در غِنا طاغی شود * همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود
پیل چون در خواب بیند هِنْدرا * پیلبان‌را نشْنود آرد دغا

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخودرا،

آن ستی گوید ورا که پیش ازین * من چو تو بودم زاَجْزای زمین

(٤١٩٤) K افسرده زهد. Bul. بیرون جهد. (٤١٩٥) B بیرون شوی.

Heading: ABHK Bul. سرّ و منفعت بلا. G شرّ و خیر بلا. H seems to have had شر originally. AB واقف شد.

(٤١٩٦) In B Bul. this verse precedes the Heading. After this verse Bul. adds:

هرکه صابر نبود از ذبح و بلا * اندر آن درگه نیابد شان‌را

(٤١٩٧) GH ای رِستی. G بجُوشَم. (٤١٩٩) B تا به بینم.

(٤٢٠١) GH رِغنا. A Bul. باغی شود.

چـون بنوشیدم جهادِ آذری * پس پذیـرا گشتم و انـدر خوری

۴۲۰۵ مدّتی جوشیده‌ام انـدر زمن * مدّتی دیگـر درونِ دیگِ تن

زین دو جوشش قوّتِ حسها شدم * رُوح گشتم پس تـرا اُستا شدم

در جمادی گفتمی زآن می‌دوی * تـا شـوی علم و صفاتِ معـنـوی

چون شدم من روح پس بارِ دگر * جـوشِ دیگـر کن زحَیْوانی گذر

از خـدا می‌خواه تـا زین نکتهـا * در نـلـغـزی و رسی در مُنتهـا

۴۲۱۰ زآنك از قرآن بسی گُم‌رَه شدند * زآن رَسَن قومی درونِ چَه شدند

مر رسن را نیست جُـرمی ای عَنود * چون تـرا سودای سَرْبالا نبـود

باقیِّ قصّهٔ مهمان آن مسجد مهمان‌کش و ثبات و صدق او،

آن غریبِ شهـرِ سَرْبـالا طلب * گفت می‌خسپم درین مسجد بشب

مسجـدا گـر کَرْبَلای من شـوی * کعـبـهٔ حاجت‌روای من شـوی

هین مـرا بگْذار ای بگْزیـده دار * تـا رسن‌بـازی کنم منصـورْوار

۴۲۱۵ گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل * می‌نخواهـد غَوْث در آتش خلیل

جبرئیلا رَو که من افـروختـه * بهترم چون عُود و عنبر سوختـه

جبرئـیـلا گرچـه یـاری می‌کنی * چون بـرادر پاس‌داری می‌کنی

ای بـرادر من بـر آذر چابکم * من نه آن جانم که گردم بیش و کم

جانِ حیـوانی فـزایـد از علف * آتشی بـود و چـو هیزم شـد تلف

۴۲۲۰ گر نگشتی هیزم او مُثْمِـر بُـدی * تـا ابـد معمور و هم عامـر بُـدی

بـادِ سوزانست این آتش بدان * پرتوِ آتش بـود نـه عینِ آن

(۴۲۰۴) A بپوشیدم . B بنوشیدم (the second letter unpointed).

(۴۲۰۸) K Bul. چون شدی تو روح.

Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ . A بآن مسجد.

(۴۲۱۲) B کربلائی می‌شوی . B حاجت‌روائی می‌شوی.

(۴۲۱۵) Bul. گر شدید. (۴۲۱۷) K چون بُرادر.

عینِ آتش در اثیر آمد یقین * پرتو و سایهٔ وَیَست اندر زمین
لاجرم پرتو نپاید زِاضطراب * سوی مَعْدِن باز می‌گردد شتاب
قامتِ تو بر قرار آمد بساز * سایه‌ات کوته دمی یکدم دراز
۴۲۲۵ زآنك در پرتو نیابد کس ثبات * عکسها واگشت سوی اُمّهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد * خُشْك آر اللهُ أَعْلَم بِالرَّشاد

ذکر خیال بد اندیشیدن قاصرفهمان،

پیش از آنك این قصّه تا مَخْلَص رسد * دُودْگَنْدی آمد از اهلِ حسد
من نمی‌رنجم ازین لیك این لَگَد * خاطرِ ساده‌دلی‌را پی کُنَد
خوش بیان کرد آن حکیمِ غَزْنوی * بهرِ محجوبان مثالِ معنوی
۴۲۳۰ که زقرآن گر نبیند غیرِ قال * این عجب نبود زاصحابِ ضلال
کز شعاعِ آفتابِ پُر زنور * غیرِ گرمی می‌نیابد چشمِ کور
خَرْبَطی ناگاه از خَرْخانهٔ * سَر برون آورد چون طعّانهٔ
کین سخن پَستست یعنی مَثْنَوی * قصّهٔ پیغمبرست و پی‌رَوی
نیست ذکرِ بحث و اسرارِ بلند * که دوانند اولیا آن سو سَمَند
۴۲۳۵ از مقاماتِ تبتّل تا فنا * پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
شرح و حدِّ هر مقام و منزلی * که بپَر زو بر پَرَد صاحب‌دلی
چون کتابُ اللهِ بیآمد هم بر آن * این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیرست و افسانهٔ نژند * نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکانِ خُرد فهمش می‌کنند * نیست جز امرِ پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.
(۴۲۲۷) Bul. پیش ازین کین BK دود و گندی.
(۴۲۳۳) ABGHK پیغامبرست.

۴۲۴۰ ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خَمَش * ذکرِ یعقوب و زَلیخا و غمش
ظاهرست و هر کسی پی می‌بَرَد * کُو بیان که گُم شود در وی خِرَد
گفت اگر آسان نماید این بتو * این چنین آسان یکی سُوره بگو
جِنّیان و اِنْسیان و اهلِ کار * گُو یکی آیت ازین آسان بیار

تفسیر این خبر مصطفی علیه السّلم کی لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وبَطْنٌ وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ اِلَی سَبْعَةِ أَبْطُنٍ ،

حرفِ قرآنرا بدان که ظاهریست * زیرِ ظاهر باطنی بس قاهریست
۴۲۴۵ زیرِ آن باطن یکی بطنِ سِوُم * که دَرُو گردد خِرَدها جمله گُم
بطنِ چارم از نُبی خود کس ندید * جز خدای بی‌نظیرِ بی‌نَدید

(۴۲۴۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار * ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل * ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا * ذکر داود و زبور و اوریا
ذکر طالوت و شعیب و صوم هم * ذکر یونس ذکر لوط و قوم هم
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض * ذکر یحیی زکریا و ریاض
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب * ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر الیاس و غریو و مرگ بین * ذکر قارون قصّهٔ خسف زمین
ذکر خاص صبر ایّوب نبیه * ذکر اسرائیلیان و سیر تیه
ذکر موسی و شجر طور و عصا * خلع نعلین و خطابات و عطا
ذکر عیسی رفع و معراج و سما * ذکر ذو القرنین و خضر و ارمیا
ذکر فضل احمد و خلق عظیم * شد قمر از معجزاتش هر دو نیم

(۴۲۴۱) Bul. هر یکی پی می‌برد. (۴۲۴۲) A سورة. B سورت.

(۴۲۴۳) AB جنّیان و انسیان.

Heading: After علیه السّلم K has که انّ للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا, and so Bul.

(۴۲۴۶) ABHK Bul. و بی‌ندید. After this verse Bul. adds:

اینچنین تا بطن سابع یك بیك * اینحدیث مصطفاست خود نیست شك

تو زقُرآن ای پسر ظاهر مبین * دیو آدم‌را نبیند جز که طین
ظاهر قُرآن چو شخص آدمیست * که نُقوشش ظاهر و جانش خفیست
مَردرا صد سال عمّ و خالِ او * یك سَرِ مویی نبیند حالِ او

بیان آنك رفتن انبیا و اولیا علیهم السّلم بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش خلق نیست بلك جهت ارشاد خلقست و تحریض بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

۴۲۵۰ آنك گویند اولیا در کُه بوند * تا زچشمِ مردمان پنهان شوند
پیشِ خلق ایشان فرازِ صد کُه اند * گامِ خود بر چرخِ هفتم می‌نهند
پس چرا پنهان شود کُه‌جُو بود * کو زصد دریا و کُه زآن سو بود
حاجتش نبْود بسوی کُه گریخت * کز پَیَش کُرّهٔ فلك صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گَرْدِ جان * تَعْزِیَتْ‌جامه بپوشید آسمان
۴۲۵۵ گر بظاهر آن پَری پنهان بود * آدمی پنهان‌تر از پَرْیان بود
نزدِ عاقل زآن پَری که مُضْمَرست * آدمی صد بار خود پنهان‌ترست
آدمی نزدیكِ عاقل چون خَفیست * چون بود آدم که در غیب او صَفیست

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهما السّلم،

آدمی همچون عصاے موسی‌است * آدمی همچون فسونِ عیسی‌است

Heading: A om. نیست after خویش. A Bul. خوف و تشویش. Bul. بقدر امکان.
Heading: Bul. موسی و افسون عیسی. B فسون.

قلبِ مؤمن هست بَیْنَ إِصْبَعَیْن * در کفِ حق بهرِ داد و بهرِ زَیْن
۴۲۶۰ گوْن یك لقمه چو بگْشاید گلو * ظاهرش چوبی ولیکن پیشِ او
آن ببین کز وی گریزان گشت موت * تو مبین زافْسونِ عیسی حرف و صوت
آن نگر که مرده بر جَست و نشست * تو مبین زافْسونش آن لَهْجاتِ پست
آن ببین که بحرِ خَضْرارا شکافت * تو مبین مر آن عصارا سهل‌یافت
یك قَدَم فا پیش نه بنْگر سپاه * تو زدُوره دیدهٔ چترِ سیاه
۴۲۶۵ اندکی پیش آ ببین در گرْد مَرْد * تو زدُوره می‌نبینی جز که گرْد
کوهها را مردیٔ او بر کَنَد * دیدها را گرْدِ او روشن کُنَد
کوهِ طُور از مَقْدَمش رقّاص گشت * چون بر آمد موسی از اقصای دشت

تفسیر یَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَٱلطَّيْرَ،

کوهها اندر پیَش نالان شده * رُویِ داود از فرَش تابان شده
هر دو مُطْرِب مست در عشقِ شهی * کوه با داود گشته هَمْرهی
۴۲۷۰ هر دو هم‌آواز و همپرده شده * یا جِبالُ أَوِّبِي امر آمده
بهرِ من از هَمْدمان بِبْریده * گفت داودا تو هِجْرت دیده
آتشِ شوق از دلت شعله زده * ای غریبِ فردِ بی مُؤنِس شده
کوهها را پیشت آرد آن قدیم * مُطربان خواهی و قوّال و ندیم
که بپیشت بادْپیمایی کند * مطرب و قوّال و سرْنایی کند
۴۲۷۵ نی لب و دندان ولی‌را ناله‌است * تا بدانی ناله چون کُه‌را رواست
هر دمی در گوشِ حِسّش می‌رسد * نغمهٔ اجزای آن صافی‌جسد

(۴۲۶۱) A تو مبین افسون. (۴۲۶۲) A تو مبین افسونش.
(۴۲۶۳) ABH Bul. بحراخضررا. (۴۲۶۴) Bul. وا پیش.
(۴۲۷۰) Bul. آمدی. Bul. شدی. (۴۲۷۲) Bul. مطربی.
(۴۲۷۴) A om. و before سرنایی. (۴۲۷۵) Bul. ولی‌را نغمهاست.

همنشینان نشنوند او بشنود * ای خنك جان کو بغیبش بگرود
بنگرد در نفسِ خود صد گفت و گو * همنشین او نبرده هیچ بو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت * می‌رسد از لامکان تا منزلت
٤٢٨٠ بشنوی تو نشنود زآن گوشها * گر بنزدیك تو آرد گوش‌را
گیرم ای کَر خود تو آنرا نشنوی * چون مثالش دیدهٔ چون نگروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگِ طاعن تو عَو عَو می‌کنی * طعنِ قرآن‌را برون‌شو می‌کنی
این نه آن شیرست کز وی جان بَری * یا ز پنجهٔ قهرِ او ایمان بَری
تا قیامت می‌زند قرآن ندی * ای گروهی جهل‌را گشته فِدی
٤٢٨٥ که مرا افسانه می‌پنداشتید * تخمِ طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدیت آنك طعنه می‌زدیت * که شما فانی و افسانه بُدیت
من کلامِ حقّم و قایم بذات * قُوتِ جانِ جان و یاقوتِ زَکات
نورِ خورشیدم فتاده بر شما * لیك از خورشید ناگشته جُدا
نك منم ینبوعِ آن آبِ حیات * تا رهانم عاشقانرا از ممات
٤٢٩٠ گر چنان گَند آزتان ننگیختی * جُرعهٔ بر گورتان حق ریختی
نه بگیرم گفت و پندِ آن حکیم * دل نگردانم بهر طعنی سقیم

مثل زدن در رمیدن کُرّهٔ اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان،

آنك فرمودست او اندر خطاب * کُرّه و مادر همی‌خوردند آب

(٤٢٧٨) Bul. گفتگو. (٤٢٨٠) Bul. آن for زآن. (٤٢٨٤) B ای گروه. ABHK Bul. ندا and فدا. (٤٢٨٦) Bul. بدیدید and می‌زدید and بدید.
Heading: A شاهان for سایسان.

می‌شخولیدنـد هـر دم آن نفـر * بهـرِ اسبان که هلا هین آب خور
آن شخولیدن بکُرّه می‌رسیـد * سر همی بر داشت و از خور می‌رمید
۴۲۹۵ مـادرش پرسیـد کای کُرّه چـرا * می‌رمی هـر ساعتی زین اِستقـا
گفت کُرّه می‌شخولنـد این گروه * زِاتّفاقِ بانگشان دارم شِکوه
پس دلم می‌لـرزد از جـا می‌رود * زِاتّفـاقِ نـعـره خوفـم می‌رسـد
گفت مادر تا جهان بودست ازین * کارْافزایان بُدنـد انـدر زمین
هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند * زود کایشان ریشِ خود بر می‌کَنند
۴۴۰۰ وقت تنگ و می‌رود آبِ فـراخ * پیش از آن کز هَجْر گردی شاخ شاخ
شُهره کاریزیست پُـر آبِ حیات * آب کش تا بـر دمـد از تو نبات
آبِ خِضْـر از جوئ نُطقِ اولـیـا * می‌خـوریم ای تشنـهٔ غافل بـیـا
گـر نبینی آب کورانـه بفَن * سوی جُو آور سبو در جُوی زن
چون شنیدی کاندرین جُو آب هست * کوررا تقـلـیـد بایـد کار بست
۴۴۰۵ جُو فـرو بَـر مَشكِ آب‌اندیش‌را * تـا گران بینی تو مشكِ خویش‌را
چون گران دیدی شوی تو مُستَدِل * رَست از تقلیدِ خشك آنگاه دل
گر نبینـد کور آبِ جُـو عیان * لیك دانـد چون سبو بیند گران
که زجُـو انـدر سبو آبی بـرفت * کین سبك بود و گران شد زآب و زفت
زآنك هـر بادی مـرا در می‌ربود * بـاد می نـربْایدم ثِقْلم فـزود
۴۴۱۰ مـر سفیهان‌را ربایـد هر هـوا * زآنك نبْودشان گرانئ قُـوَی
کشتئ بی‌لنـگـر آمـد مـردِ شَـر * که زبـادِ کژ نـیـابـد او حـذر
لنـگـرِ عقلست عاقل‌را امان * لنگری دریـوزه کن از عاقلان

(٤٣٩٤) Bul. om. و.
(٤٤٠١) A شهر . A کاریزست . B از نو نبات.
(٤٤٠٢) A مای خضر از آب چشم اولیا.
(٤٤٠٣) B سوی آب آور . Bul. سوی جوی آور . Bul. بر جوی زن.
(٤٤٠٦) B چون گران بینی.
(٤٤٠٨) H Bul. زآب زفت.

او مددهای بِخرَد چون در ربود * از خزینهٔ دُرِّ آن دریای جُود
زین چنین آمْداد دل پُر فن شود * بجْهد از دل چشم هم روشن شود
٤۲۱٥ زآنك نور از دل برین دیده نشست * تا چو دل شد دیده تو عاطلست
دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد * زآن نصیبی هم بدو دیده دهد
پس بدان کآبِ مبارك زآسمان * وَحْیِ دلها باشد و صدقِ بیان
ما چو آن کُرّه هم آبِ جُو خوریم * سوی آن وسواسِ طاعن ننگریم
پی‌رَو پیغمبرانی ره سِپر * طعنهٔ خلقان همه بادی شُمَر
٤۲۲۰ آن خداوندان که ره طَی کرده‌اند * گوش فا بانگِ سگان کَی کرده‌اند

بقیّهٔ ذکر آن مهمان مسجد مهمان‌کش،

باز گو کآن پاكباز شیرمرد * اندر آن مسجد چه بنْمودش چه کرد
خُفت در مسجد خود اورا خواب کُو * مردِ غرقه گشته چون خسپد بجُو
خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی * عاشقانرا زیرِ غرقابِ غمی
نیم‌شب آوازِ با هَوْلی رسید * کآیم آیم بر سَرت ای مستفید
٤۲۲٥ پنج کَرّت این چنین آوازِ سخت * می‌رسید و دل همی‌شد لخت‌لخت

تفسیر آیت وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ،

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد * دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(٤۲۱٤) GH آمداد as in text. B نجهد.
(٤۲۱٥) AB Bul. نور دل. (٤۲۱٦) B تیر زد.
(٤۲۱۹) A پی‌روی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.
(٤۲۲۰) A با بانگ.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ ذکر.
(٤۲۲۱) A آن for کآن. (٤۲۲٥) Bul. پنج نوبت.
Heading: A این آیت. BHK Bul. این آیت که. (٤۲۲٦) Bul. بانگت میزند.

که مرَو زآن سو بیندیش ای غَوی * که اسیرِ رنج و درویشی شوی
بی‌نوا گردی زیاران وا بُری * خوار گردی و پشیمانی خوری
تو زبیمِ بانگِ آن دیوِ لعین * وا گریزی در ضلالت از یقین
۴۲۳۰ که هلا فردا و پس فردا مراست * راهِ دین پویم که مُهْلت پیشِ ماست
مرگ بینی باز کو از چپّ و راست * می‌کَشَد همسایه‌را تا بانگ خاست
باز عزمِ دین کنی از بیمِ جان * مَرْد سازی خویشتن‌را یک زمان
پس سِلَح بر بندی از علم و حِکَم * که من از خوف نیآرم پای کم
باز بانگی بر زند بر تو زمکْر * که بترس و باز گرد از تیغِ فقر
۴۲۳۵ باز بگریزی زراهِ روشنی * آن سِلاح علم و فن‌را بفْکَنی
سالها اورا ببانگی بندهٔ * در چنین ظلمت نَمَد افکندهٔ
هیبتِ بانگِ شیاطین خلق‌را * بند کردست و گرفته حلق‌را
تا چنان نومید شد جانشان زنور * که روانِ کافران زاَهْلِ قُبور
این شکوهِ بانگِ آن ملعون بُوَد * هیبتِ بانگِ خدایی چون بُوَد
۴۲۴۰ هیبتِ بازست بر کبکِ نجیب * مر مگس‌را نیست زآن هیبت نصیب
زآنک نبْود باز صیّادِ مگس * عنکبوتان می مگس گیرند و بس
عنکبوتِ دیو بر چون تو ذُباب * کرّ و فر دارد نه بر کبک و عُقاب
بانگِ دیوان گلّه‌بانِ اشقیاست * بانگِ سلطان پاسبانِ اولیاست
تا نیآمیزد بدین دو بانگِ دُور * قطرهٔ از بحرِ خوش با بحرِ شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم‌شب مهمان مسجدرا،

۴۲۴۵ بشْنو اکنون قصّهٔ آن بانگِ سخت * که نرفت از جا بدآن آن نیکبخت

(۴۲۲۷) A om. و.
(۴۲۳۳) A Bul. پس سلاح.
(۴۲۳۵) H آن سلیح.
(۴۲۴۱) Bul. مر مگس گیرند.
(۴۲۴۲) A بر تو چون ذباب.
(۴۲۴۴) HK تا بحر شور.
Heading: A طلسم. Bul. نیمشب در گوش مهمان. Bul. om. مسجدرا.

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید * تا دُهُل ترسد که زخم اورا رسید
ای دُهُلهای تهیِ بی قُلوب * قِسْمتان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
شد قیامت عید و بی‌دینان دُهُل * ما چو اهلِ عید خندان همچو گُل
بشْنو اکنون این دهل چون بانگ زد * دیگِ دَوْلتْبا چگونه می‌پزد
٤٢٥٠ چونك بشْنود آن دهل آن مردِ دید * گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید
گفت با خود هین ملَرْزان دل کزین * مُرد جانِ بَدْدلانِ بی‌یقین
وقتِ آن آمد که حَیْدَرْوار من * مُلك گیرم یا بپردازم بَدَن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا * حاضرم اینك اگر مَرْدی بیا
در زمان بشْکست زآواز آن طِلِسْم * زر همی‌ریزید هر سو قِسْم قِسْم
٤٢٥٥ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر * تا نگیرد زر زپُرّیِ راهِ در
بعد از آن بر خاست آن شیرِ عتید * تا سَحَرگه زر ببیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و همی‌آمد بزر * با جُوال و تُوبره بارِ دگر
گنجها بنْهاد آن جان‌باز از آن * کوریِ ترسانیِ واپس خزان
این زرِ ظاهر بخاطر آمدست * در دلِ هر کورِ دُورِ زَرْپَرَست
٤٢٦٠ کودکان اِسْفالهارا بشْکنند * نامِ زر بنْهند و در دامن کنند
اندر آن بازی چو گویی نامِ زر * آن کند در خاطرِ کودك گذر
بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزدی * کو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت * گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی * غالب آید بر قمر در روشنی
٤٢٦٥ شمع بود آن مسجد و پروانه او * خویشتن در باخت آن پروانه‌خُو
پَر بسوخت اورا ولیکن ساختش * بس مبارك آمد آن انداختش

(٤٢٤٦) ABH Bul. که هست. (٤٢٥٠) Bul. بشنید . B این دهل.
(٤٢٥٢) A تا بپردازم. (٤٢٥٤) Bul. حاضرم من تو اگر.
(٤٢٥٦) H شیرِ عنید. (٤٢٥٧) A بار دیگر.
(٤٢٦٤) Bul. که دل از آن. (٤٢٦٦) Bul. پس مبارك.

همچو موسی بود آن مسعودْبخت * کآتشی دید او بسوی آن درخت
چون عنایتها بَرُو موفور بود * نار می‌پنداشت و خود آن نور بود
مردِ حق‌را چون ببینی ای پسر * تو گمان داری بَرُو نارِ بَشَر
۴۲۷۰ تو زخود می‌آیی و آن در تُوَست * نار و خارِ ظنِّ باطل این سُوَست
او درختِ موسی‌است و پُر ضیا * نور خوان نارش مخوان باری بیا
نه فطامِ این جهان ناری نمود * سالکان رفتند و آن خود نور بود
پس بدان که شمعِ دین بر می‌شود * این نه همچون شمعِ آتشها بود
این نماید نور و سوزد یاررا * وآن بصورت نار و گُل زُوّاررا
۴۲۷۵ این چو سازنده ولی سوزندهٔ * وآن گهِ وُصلت دل افروزندهٔ
شکلِ شعلهٔ نورِ پاكِ سازْوار * حاضرانرا نور و دُورانرا چو نار

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بُخاری نیز خود بر شمع زد * گشته بود از عشقش آسان آن کَبَد
آهِ سوزانش سوی گردون شده * در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده
گفته با خود در سحرگه کای احد * حالِ آن آوارهٔ ما چون بود
۴۲۸۰ او گناهی کرد و ما دیدیم لیك * رحمتِ مارا نمی‌دانست نیك
خاطرِ مُجرم زما ترسان شود * لیك صد اومید در ترسش بود
من بترسانم وقیحِ یاوه‌را * آنك ترسد من چه ترسانم ورا
بهرِ دیگِ سرد آذر می‌رود * نه بدآن کز جوش از سر می‌رود
ایمنان‌را من بترسانم بعلم * خایفان‌را ترس بر دارم بحِلم

(۴۲۶۸) K om. و. Bul. می‌پنداشت او خود. ABHK آن خود نور بود.

(۴۲۷۰) A و ظنّ باطل. (۴۲۷۴) Bul. om. و after نور and after نار.

(۴۲۷۶) A om. و. Heading: A بصدر.

(۴۲۷۹) A ای احد. (۴۲۸۱) A Bul. امّید.

۴۳۸۵ پاره‌دوزم پاره در موضع نهم * هر کسی‌را شربت اندر خور دهم
هست سِرِّ مرد چون بیخِ درخت * زآن بروید برگهاش از چوبِ سخت
در خورِ آن بیخ رُسته برگها * در درخت و در نفوس و در نُهی
بر فلك پرهاست زاشجارِ وفا * أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فی السَّما
چون برُست از عشق پر بر آسمان * چون نروید در دلِ صدرِ جهان
۴۳۹۰ موج می‌زد در دلش عفوِ گُنَه * که زهر دل تا دل آمد روزنه
که زدِل تا دل یقین روزن بود * نه جُدا و دُور چون دو تن بود
مُتّصل نبْود سفالِ دو چراغ * نورشان ممزوج باشد در مَساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو * که نه معشوقش بود جُویای او
لیك عشقِ عاشقان تن زِه کند * عشقِ معشوقان خوش و فَرْبِه کند
۴۳۹۵ چون درین دل برقِ مِهرِ دوست جَست * اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دلِ تو مِهرِ حق چون شد دوتو * هست حق‌را بی گمانی مِهرِ تو
هیچ بانگِ کف زدن نآید بدَر * از یکی دستِ تو بی دستی دگر
تشنه می‌نالد که ای آبِ گُوار * آب هم نالد که کُو آن آب‌خوار
جذبِ آبست این عَطَش در جانِ ما * ما از آنِ او و او هم آنِ ما
۴۴۰۰ حکمتِ حق در قضا و در قدَر * کرد مارا عاشقانِ همدگر
جملهٔ اجزای جهان زآن حُکمِ پیش * جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش
هست هر جُزْوی زعالَم جُفت‌خواه * راست همچون کَهْرُبا و برگِ کاه
آسمان گوید زمین‌را مَرْحَبا * با تُوَم چون آهن و آهن‌رُبا
آسمان مرد و زمین زن در خِرَد * هرچ آن انداخت این می‌پرورد
۴۴۰۵ چون نماند گرمیَش بفرستد او * چون نماند تَرّی و نم بدْهد او

(۴۳۸۷) Bul. در نها.
(۴۳۸۸) A و فرع فی السما. A برهاست. BK Bul. بر فلك سرهاست.
(۴۳۸۹) ABK Bul. بر بر آسمان. (۴۳۹۶) A بی‌گمان. (۴۳۹۷) Bul. از یکی دستی تو.
(۴۳۹۸) AB کای آب گوار. (۴۴۰۰) A همدیگر.

بُرجِ خاکی خاکِ ارضی‌را مدد * بُرجِ آبی تَرّیش اندر دَمَد
بُرجِ بادی ابر سوی او بَرَد * تا بُخاراتِ وَخِم‌را بر کَشَد
بُرجِ آتش گرمیٔ خورشید ازو * همچو تابهٔ سرخ زآتش پشت و رُو
هست سرگردان فلك اندر زمن * همچو مردان گِرْدِ مَکْسَب بهرِ زن
۴۴۱۰ وین زمین کَدْبانُویها میکند * بر وِلادات و رِضاعش می‌تنند
پس زمین و چرخ‌را دان هوشمند * چونك کار هوشمندان می‌کنند
گرنه از هم این دو دِلبَر می‌مَزند * پس چرا چون جُفت درهم می‌خَزند
بی زمین کَی گُل برُوید وَارْغوان * پس چه زاید زآب و تابِ آسمان
بهرِ آن مَیْلست در ماده بنر * تا بود تکمیلِ کار همدگر
۴۴۱۵ میل اندر مرد و زن حق زآن نهاد * تا بقا یابد جهان زین اتّحاد
میلِ هر جُزْوی بجُزْوی هم نهد * زاتّحادِ هر دو تولیدی زهد
شب چنین با روز اندر اعتناق * مُخْتَلِف در صورت امّا اتّفاق
روز و شب ظاهر دو ضِدّ و دشمنند * لیك هر دو یك حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگررا همچو خویش * از پیِ تکمیلِ فعل و کارِ خویش
۴۴۲۰ زآنك بی شب دَخْل نبْود طبع‌را * پس چه اندر خَرْج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خودرا کی در ترکیب آدمی محتبس شده‌است بغیر جنس،

خاك گوید خاكِ تن‌را باز گرد * تركِ جان کن سوی ما آ همچو گَرْد
جنسِ مایی پیشِ ما اولیتری * به که زآن تن وا رهی و زآن تری
گوید آری لیك من پابَسته‌ام * گرچه همچون تو زهِجْران خسته‌ام

(۴۴۰۸) Bul. پشت رو. (۴۴۱۴) Bul. میلیست.
Heading: Bul. بغیر جنس خود. (۴۴۲۱) ABHK Bul. ترك جان گو.
(۴۴۲۲) Bul. سوی ما اولیتری. Bul. به که جان بگذاری و این سو پری.

تَـرِّیْ تن‌را بجـوینـد آبهـا * کای تَری باز آ زغُـربت سوی مـا
۴۴۲۵ گـرمیِ تن‌را همی‌خـوانـد اثیـر * که زناری راهِ اصلِ خویش گیـر
هست هفتـاد و دو علّت در بَدَن * از کَشِشهـای عناصـر بی رسن
علّت آیـد تـا بدن‌را بسکُـلَد * تـا عنـاصـر همـدگـررا وا هِلَـد
چـار مُرغنـد این عناصـر بسته‌پـا * مرگ و رنجوری و علّت پاگُشـا
پایشان از همدگر چون باز کرد * مرغِ هر عنصـر یقین پرواز کرد
۴۴۳۰ جذبـهٔ این اصلهـا و فـرعهـا * هـر دمی رنجی نهد در جسمِ ما
تا که این تـرکیبهـارا بـر دَرَد * مرغِ هر جُـزْوی بأصْلِ خود پَرَد
حکمتِ حق مانـع آید زین عَجَل * جمعشان دارد بِصِحّت تـا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست * پَر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونك هر جُزْوی بجویـد ارتفـاق * چون بود جانِ غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل او بمقرّ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی کُندهٔ پای بازِ روح اند،

۴۴۳۵ گویـد ای اجـزای پَسْتِ فَرْشیَـم * غُربتِ من تَلْختـر من عَـرْشیَـم
میْلِ تن در سبـزه و آبِ روان * زآن بود که اصلِ او آمد از آن
میلِ جان اندر حیات و در حَی‌است * زآنك جانِ لامکان اصلِ وَی‌است
میلِ جان در حکمتست و در علوم * میلِ تن در باغ و راغست و کُروم
میلِ جان اندر تـرقّی و شـرف * میلِ تن در کسب و اسبـابِ علف

(۴۴۲۷) Bul. بدن‌را بگسلد. (۴۴۲۹) A همدیگر.
(۴۴۳۱) Bul. باصل خود رود.
(۴۴۳۹) Bul. کسب اسباب و علف. K کسپ.

۴۴۴۰ میل و عشق آن شرف هم سوی جان * زین یُحِب‌را و یُحِبّون‌را بدان
گر بگویم شرح این بی‌حد شود * مثنوی هشتاد تا کاغد شود
حاصل آنک هرک او طالب بود * جانِ مطلوبش دَرو راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد * هر مُرادی عاشقِ هر بی‌مُراد
بی‌مُرادان بر مُرادی می‌تنند * وآن مُرادان جذبِ ایشان می‌کنند
۴۴۴۵ لیک میل عاشقان لاغر کند * میلِ معشوقان خوش و خوش‌فر کند
عشقِ معشوقان دو رُخ افروخته * عشقِ عاشق جانِ اورا سوخته
کَهْرُبا عاشق بشَکْل بی‌نیاز * کاه می‌کوشد در آن راه دراز
این رها کن عشقِ آن تشنه‌دهان * تافت اندر سینهٔ صدر جهان
دودِ آن عشق و غم آتش‌کَدَه * رفته در مخدوم او مُشْفِق شده
۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بَوْش و آبِ رُو * شرم می‌آمد که وا جُوید ازو
رحمتش مشتاقِ آن مسکین شده * سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کین عَجَب اورا کشید * یا کَشِش زآن سو بدین جانب رسید
تَرْکِ جَلْدی کن کزین ناواقفی * لب ببند اللّهُ أَعْلَم بِالْخَفی
این سخن‌را بعد ازین مدفون کنم * آن کَشَنده می‌کَشَد من چون کنم
۴۴۵۵ کیست آن کت می‌کَشَد ای مُعْتَنی * آنک می‌نگْذاردت کین دَم زنی
صد عزیمت می‌کنی بهر سفر * می‌کشاند مر ترا جای دگر
زآن بگرداند بهر سو آن لگام * تا خبر یابد زفارس اسبِ خام
اسبِ زیرکسار زآن نیکوپی است * کو همی داند که فارس بر وَی است

(۴۴۴۰) A میل عشق. A زین یحبّهم یحبّون‌را.
(۴۴۴۱) G کاغذ. In BK Bul. vv. ۴۴۴۱ and ۴۴۴۲ are transposed.
(۴۴۴۲) AH Bul. برو راغب. (۴۴۴۳) A و هر بی مراد.
(۴۴۴۷) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.
(۴۴۴۹) G مخدومِ with *iḍáfat.*
(۴۴۵۰) AB لیکن از ناموس. Bul. لیك.
(۴۴۵۸) Bul. زیرك ساز.

او دلت‌را بر دو صد سودا ببست * بی‌مُرادت کرد پس دل‌را شکست

۴۴۶۰ چون شکست او بالِ آن رایِ نُخُست * چون نشد هستیٔ بال‌اِشْکن دُرُست

چون قضایش حبلِ تدبیرت سُکُست * چون نشد بر تو قضای آن دُرُست

فَسخُ عَزایِمَ ونَقْضُها جهت باخبر کردن آدمی‌را از آنك مالك و قاهر اوست و گاه گاه عزم اورا فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع اورا بر عزم کردن دارد تا باز عزمش‌را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا * گاه گاهی راست می‌آید ترا

تا بطمعِ آن دلت نیّت کند * بارِ دیگر نیّت‌را بشْکند

ور بکُلّی بی‌مُرادت داشتی * دل شدی نومید امل کَی کاشتی

۴۴۶۵ ور نکاریدی امل از عُوریَش * کَی شدی پیدا بَرُو مقهوریَش

عاشقان از بی‌مُرادیهای خویش * باخَبَر گشتند از مولای خویش

بی‌مُرادی شد قلاوزِ بهشت * حُفَّتِ اَلْجَنَّهْ شنو ای خوش‌سِرِشْت

که مُراداتت همه اِشْکسته‌پاست * پس کسی باشد که کامِ او رواست

پس شدند اِشْکسته‌اش آن صادقان * لیك کُو خود آن شکستِ عاشقان

(۴۴۵۹) G بَر دُو صد as in text. In K و is suppl. above before پس.

(۴۴۶۰) A بال و آن رای. Bul. بال زآن رای.

(۴۴۶۱) A Bul. تدبیرت شکست. AB Bul. قضای حق. H قضای او.

Heading: A نقصها. G نافذ داشتن.

(۴۴۶۵) G ور بکاریدی.

(۴۴۶۶) ABHK Bul. عاقلان for عاشقان.

(۴۴۶۸) GK پس کسی as in text. Bul. کام اورا رواست.

۴۴۷۰ عاقلان اِشْکستهاش از اضطرار * عاشقان اِشْکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگانِ بندیاند * عاشقانش شکّری و قندیاند
اِئْتِیَا کَرْهًا مهارِ عاقلان * اِئْتِیَا طَوْعًا بهارِ بیدلان

نظر کردن پیغامبر علیه السّلم باسیران و تبسّم کردن و گفتن کی عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ اِلَی ٱلْجَنَّةِ بِٱلسَّلَاسِلِ وَٱلْأَغْلَالِ،

دید پیغمبر یکی جَوْقی اسیر * که همی‌بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر * می نظر کردند در وی زیر زیر
۴۴۷۵ تا همی‌خایید هر یك از غضب * بر رسولِ صدق دندانها و لب
زَهْره نه با آن غضب که دَم زنند * زآنك در زنجیرِ قهرِ دَه‌مَنند
می‌کشاندشان موکّل سوی شهر * می‌بَرَد از کافرستانشان بقهر
نه فدایی می‌ستاند نه زرے * نه شفاعت می‌رسد از سَرْوَرے
رحمتِ عالَم همی‌گویند و او * عالَمی‌را می‌بُرَد حلق و گلو
۴۴۸۰ با هزار انکار می‌رفتند راه * زیرِ لب طعنه زنان بر کارِ شاه
چارها کردیم و اینجا چاره نیست * خود دلِ این مرد کم از خاره نیست
ما هزاران مردِ شیر اَلْپ اَرْسلان * با دو سه عُریانِ سُستِ نیم‌جان
این چنین در مانده‌ایم از کژرَویست * یا زاَخْتَرهاست یا خود جادُویست
بختِ مارا بر دَرید آن بختِ او * تختِ ما شد سَرْنگون از تختِ او
۴۴۸۵ کارِ او از جادوی گر گشت زفت * جادوی کردیم ما هم چون نرفت

(۴۴۷۲) Bul. اتئیا طوعا مهار عاشقان.

(۴۴۷۴) ABGHK پیغامبر.

(۴۴۸۱) Bul. om. و. In K و is written above the line.

(۴۴۸۲) A مست و نیم‌جان.

تفسیر این آیت که إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَآءَكُمُ ٱلْفَتْحُ الآیه ای طاعنان می‌گفتید کی از ما و محمّد علیه السّلم آنك حقّست فتح و نصرتش ده و این بدآن می‌گفتید تا گمان آید کی شما طالب حقّید بی غرض اکنون محمّدرا نصرت دادیم تا صاحب حق‌را ببینید،

از بُتان و از خدا در خواستیم * که بکن مارا اگر ناراستیم
آنك حقّ و راستست از ما و او * نُصرتش ده نصرتِ اورا بجو
این دعا بسیار کردیم و صَلات * پیشِ لات و پیشِ عُزّی و مَنات
که اگر حقّست او پیداش کن * ور نباشد حق زبون ماش کن
۴۴۹۰ چونك وا دیدیم او منصور بود * ما همه ظلمت بُدیم او نور بود
این جوابِ ماست کآنچ خواستید * گشت پیدا که شما ناراستید
باز این اندیشه‌را از فکرِ خویش * کور می‌کردند و دفع از ذکرِ خویش
کین تفکّرْمان هم از اِدبار رُست * که صوابِ او شود در دل دُرُست
خود چه شد گر غالب آمد چند بار * هرکسی‌را غالب آرد روزگار
۴۴۹۵ ما هم از ایّام بخت‌آور شدیم * بارها بر وی مظفّر آمدیم
باز گفتندی که گرچه او شِکست * چون شکستِ ما نبود آن زشت و پَسْت
زآنك بختِ نیك اورا در شِکست * داد صد شادیِّ پنهان زیردست
کو بِاشْکسته نمی‌مانست هیچ * که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
چون نشانِ مؤمنان مغلوبیست * لیك در اِشْکستِ مؤمن خوبیست

Heading: In H the Heading ends with الفتحُ. The remainder is suppl. in marg. H. ABK Bul. om. الآیه. AB add علیه السّلم after محمّدرا.

(۴۴۸۹) ABHK Bul. گر نباشد. (۴۴۹۰) A و او منصور. A و او نور.

(۴۴۹۴) Bul. غالب آید چند بار.

(۴۴۹۹) B چون نشان مردمان.

۴٥۰۰ گر تو مُشك و عنبری‌را بشْکنی * عالَمی از فَوحِ ریْحان پُرکُنی
ور شکستی ناگهان سرگینِ خر * خانها پُر گَنْد گردد تا بسر
وقتِ وا گشتِ حُدَیْبیّه بذُل * دولتِ إنّا فَتَحْنا زد دُهُل

سرّ آنك بی‌مراد باز گشتن رسول علیه السّلم از حُدَیْبیّه حق تعالی لقب آن فتح کرد که إنّا فَتَحْنا که بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانك شکستن مشك بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مشکئ اورا و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رَو * تو زمَنْع این ظفر غمگین مشو
کاندرین خواریْ نَقْدت فتحهاست * نك فلان قلعه فلان بُقعه تراست
۴٥۰٥ بنْگر آخر چونك وا گردید تفْت * بر قُرَیْظه و بر نَضیر از وی چه رفت
قلعها هم گِرْدِ آن دو بُقعها * شد مسلَّم وز غنایم نفعها
ور نباشد آن تو بنْگر کین فریق * پُر غم و رنجند و مفتون و عشیق
زهرِ خواری‌را چو شکّر می‌خورند * خارِ غمهارا چو اُشْتُر می‌چرند
بهرِ عیْنِ غم نه از بهرِ فَرَج * این تسافل پیشِ ایشان چون دَرَج
۴٥۱۰ آنچنان شادند اندر قعرِ چاه * که همی‌ترسند از تخت و کُلاه
هرکجا دلبر بود خود همنشین * فوقِ گردونست نه زیرِ زمین

(۴٥۰۰) Bul. فوح و ریحان.

(۴٥۰۱) Bul. پر گند.

(۴٥۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. که after کرد. Bul. فتحنا لك.

(۴٥۰٥) Bul. om. و. BGH قریضه. ABGH نظیر.

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السّلم فرمود لا تفضّلونی عَلَی یونس بن متّی،

گفت پیغمبر که معراجِ مرا * نیست بر معراج یونس اجتبا
آنِ من بر چرخ و آنِ او نشیب * زآنك قُربِ حق برونست از حساب
قُرْب نه بالا نه پستی رفتنست * قُرْبِ حقّ از حبسِ هستی رَستنست
۴۵۱۵ نیست‌را چه جایِ بالا است و زیر * نیست‌را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنجِ حق در نیستیست * غرّهٔ هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اِشْکستِ ایشان ای کیا * می‌نماند هیچ با اشکستِ ما
آنچنان شادند در ذلّ و تلف * همچو ما در وقتِ اقبال و شرف
برگِ بی‌برگی همه اِقْطاعِ اوست * فقر و خواریش افتخارست و عُلوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن ندید * چون بخندید او که مارا بسته دید
چونك او مُبْدَل شُدست و شادیَش * نیست زین زندان و زین آزادیَش
پس بقهرِ دشمنان چون شاد شد * چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شاد شد جانش که بر شیرانِ نر * یافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانستیم کو آزاد نیست * جز بدنیا دلخوش و دلشاد نیست
۴۵۲۵ ورنه چون خندد که اهلِ آن جهان * بر بَد و نیکند مُشْفِق مِهْربان
این بمُنگیدند در زیرِ زبان * آن اسیران باهم اندر بحثِ آن
تا موکّل نشْنود بر ما جهد * خود سخن در گوشِ آن سلطان بَرَد

Heading: H یونس ابن متی.
(۴۵۱۲) ABGHK پیغامبر.
(۴۵۱۳) Bul. از حسیب.
(۴۵۱۴) Bul. و پستی.
(۴۵۱۵) ABHK Bul. om. و after زود.
(۴۵۱۶) AK Bul. om. و.
(۴۵۱۹) H اَقطاع.
(۴۵۲۰) Bul. آن بدید.
(۴۵۲۳) Bul. فتح for دست.
(۴۵۲۷) Bul. آن سلطان رسد.

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شماتت او،

گرچه نشنید آن موکّل آن سخن * رفت در گوشی که آن بُد مِنْ لَدُن
بوی پیراهانِ یوسفرا ندید * آنك حافظ بود و یعقوبش کشید
۴۵۲۰ آن شیاطین بر عنانِ آسمان * نشنوند آن سِرِّ لَوْحِ غیب‌دان
آن محمّد خفته و تکیه زده * آمده سِر گِرْدِ او گَرْدان شده
او خورد حلوا که روزیشست باز * آن نه کانگشتانِ او باشد دراز
نجمِ ثاقب گشته حارس دیوْران * که بِهِل دزدی زاَحْمَد سِر ستان
ای دو دیده سوی دکّان از پگاه * هین بمسجد رَو بجُو رزقِ اله
۴۵۲۵ پس رسول آن گفتشان‌را فهم کرد * گفت آن خنده نبودم از نبرْد
مرده‌اند ایشان و پوسیدهٔ فنا * مرده کُشتن نیست مردی پیشِ ما
خود کِیَند ایشان که مَه گردد شکاف * چونك من پا بفْشرم اندر مُصاف
آنگهی کآزاد بودیت و مکین * مر شمارا بسته می‌دیدم چنین
ای بنازیده بملك و خاندان * نزدِ عاقل اُشْتُری بر ناوْدان
۴۵۳۰ نقشِ تن‌را تا فتاد از بام طَشْت * پیشِ چشمم کُلُّ آتٍ آت گشت
بنْگرم در غوره مَی بینم عیان * بنْگرم در نیست شَی بینم عیان
بنْگرم سِر عالَمی بینم نهان * آدم و حوّا نرُسته از جهان
مر شمارا وقتِ ذرّاتِ اَلَسْت * دیده‌ام پابَسته و منکوس و پست
از حُدوثِ آسمانِ بی عُمُد * آنچ دانسته بُدم افزون نشد

(۴۵۱۸) AH که بُد آن من لدن. (۴۵۱۹) AH om. و.
(۴۵۲۲) Bul. این خورد حلوا. A ناز for باز. Bul. گردد دراز.
(۴۵۲۴) K ای دویده. AH Bul. رزق از اله. After this verse K has the Heading (which is suppl. in H): جواب گفتن رسول علیه السّلم آن اسیران‌را. Bul. has: فهم کردن رسول صلّی الله علیه وسلّم ضمیر اسیران‌را, and so AB in marg.
(۴۵۲٦) Bul. om. و. (۴۵۲۹) A بنازیدن.

٤٥٤٥ من شمارا سرنگون می‌دیده‌ام * پیش از آن کز آب و گل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدآن * این همی‌دیدم در آن اقبال‌تان
بستهٔ قهر خفی وآنگه چه قهر * قند می‌خوردید و در وی درج زهر
این چنین قندی پُر از زهر ار عَدُو * خوش بنوشد چِت حسد آید برو
با نشاط آن زهر می‌کردید نوش * مرگتان خُفْیه گرفته هر دو گوش
٤٥٥٠ من نمی‌کردم غزا از بهرِ آن * تا ظفر یابم فرو گیرم جهان
کین جهان جیفه‌است و مُردار و رخیص * بر چنین مُردار چون باشم حریص
سگ نیم تا پرچم مرده کَنَم * عیسی‌ام آیم که تا زنده‌ش کُنَم
زآن همی‌کردم صُفوفِ جنگ چاك * تا رهانم مر شمارا از هلاك
زآن نمی‌بُرّم گلوهای بَشَر * تا مرا باشد کر و فرّ و حَشَر
٤٥٥٥ زآن همی‌بُرّم گلوی چند تا * زآن گلوها عالمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جهلِ خویش * پیشِ آتش می‌کنید این حمله کیش
من همی‌رانم شمارا همچو مست * از در افتادن در آتش با دو دست
آنك خودرا فتحها پنداشتید * تخمِ منحوسی خود می‌کاشتید
یك دگررا جِدّ جِد می‌خواندید * سوی اژدرها فَرَس می‌راندید
٤٥٦٠ قهر می‌کردید و اندر عینِ قهر * خود شما مقهورِ قهر شیرِ دهر

بیان آنك طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین منصوری مأسور،

دزد قهر خواجه کرد و زر کشید * او بدآن مشغول خود والی رسید
گر زخواجه آن زمان بگریختی * کَی بَرُو والی حَشَر انگیختی

(٤٥٤٥) A آب گل. (٤٥٤٧) A می‌خوردند. AB Bul. om. و. (٤٥٥٢) Bul. زنده کنم.
(٤٥٥٤) Bul. کر و فرّ حشر. (٤٥٥٥) ABHK Bul. گلوی چند. (٤٥٥٦) H این جمله کیش.
(٤٥٥٩) G جِدِّ جِد with *iḍáfat*. Heading: AH در بیان.

قاهرئ دزد مقهورىش بود * زانك قهر او سر اورا ربود
غالبی بر خواجه دام او شود * تا رسد والی و بستاند قود
٤٥٦٥ ای که تو بر خلق چیره گشتهٔ * در نبرد و غالبی آغشتهٔ
آن بقاصد منهزم کردستشان * تا ترا در حلقه می‌آرد کشان
هین عنان در کش پی این منهزم * در مران تا تو نگردی منخزم
چون کشانیدت بدین شیوه بدام * حمله بینی بعد از آن اندر زحام
عقل ازین غالب شدن کی گشت شاد * چون درین غالب شدن دید او فساد
٤٥٧٠ تیزچشم آمد خرد بینای پیش * که خدایش سرمه کرد از کحل خویش
گفت پیغمبر که هستند از فنون * اهل جنّت در خصومتها زبون
از کمال حزم و سوء الظّن خویش * نه زنقص و بددلی و ضعف کیش
در فره دادن شنیده در کمون * حکمت لولا رجال مؤمنون
دست‌کوتاهی زکفّار لعین * فرض شد بهر خلاص مؤمنین
٤٥٧٥ قصّهٔ عهد حدیبیّه بخوان * کفّ أیدیکم تمامت زآن بدان
نیز اندر غالبی هم خویش‌را * دید او مغلوب دام کبریا
زآن نمی‌خندم من از زنجیرتان * که بکردم ناگهان شبگیرتان
زآن همی‌خندم که با زنجیر و غل * می‌کشمتان سوی سروستان و گل
ای عجب کز آتش بی‌زینهار * بسته می‌آریمتان تا سبزه‌زار
٤٥٨٠ از سوی دوزخ بزنجیر گران * می‌کشمتان تا بهشت جاودان
هر مقلّدرا درین ره نیك و بد * همچنان بسته بحضرت می‌کشد
جمله در زنجیر بیم و ابتلا * می‌روند این ره بغیر اولیا
می‌کشند این راه‌را پیکاروار * جز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شود * تا سلوك و خدمتت آسان شود

(٤٥٦٧) Bul. منخرم . H منجزم.
(٤٥٦٨) Bul. حمله بینی . (٤٥٧١) ABGHK پیغامبر . H هست اند.
(٤٥٧٤) B om. (٤٥٨٤) Bul. آسان کند.

٤٥٨٥ کودکانرا می‌برے مکْتَب بزور * زآنك هستند از فواید چشم‌کور
چون شود واقف بمکتب می‌دود * جانش از رفتن شِگفته می‌شود
می‌رود کودك بمکتب پیچ پیچ * چون ندید از مُزدِ کارِ خویش هیچ
چون کند در کیسه دانگی دست‌مُزد * آنگهان بی‌خواب گردد شب چو دُزد
جهد کن تا مزدِ طاعت در رسد * بر مُطیعان آنگهت آید حسد
٤٥٩٠ اِئتِیَا کَرْهًا مقلِّد گشته‌را * اِئتِیَا طَوْعًا صفا بسرِشته‌را
این مُحِبِّ حق زبهرِ علّتی * وآن دگررا بی غرض خود خُلّتی
این محبِّ دایه لیك از بهرِ شیر * وآن دگر دل داده بهرِ این ستیر
طفل‌را از حسنِ او آگاه نه * غیرِ شیر اورا ازو دلخواه نه
وآن دگر خود عاشقِ دایه بود * بی غرض در عشق یك‌رایه بود
٤٥٩٥ پس مُحِبِّ حق باومید و بتَرْس * دفترِ تقلید می‌خواند بدَرْس
وآن محبِّ حق زبهرِ حق کجاست * که زآغراض و زعلّتها جُداست
گر چنین و گر چنان چون طالبست * جذبِ حقّ اورا سوی حق جاذبست
گر مُحبِّ حق بود لِغَیْرِهِ * کَیْ ینالَ دایمًا مِن خَیْرِهِ
یا محبِّ حق بود لِعَیْنِهِ * لا سِواهُ خایفًا من بَیْنِهِ
٤٦٠٠ هر دورا این جُست و جُوها زآن سَریست * این گرفتاریِّ دل زآن دِلْبَریست

جذب معشوق عاشق‌را مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُهُ ٱلْعاشِقُ وَلا یَرْجُوهُ وَلا یَخْطُرُ بِبالِهِ وَلا یَظْهَرُ مِنْ ذٰلِكَ ٱلْجَذْبِ أَثَرٌ فی ٱلْعاشِقِ إِلّاَ ٱلْخَوْفُ ٱلْمَمْزُوجُ بِٱلْیَأْسِ مَعَ دَوامِ ٱلطَّلَبِ ،

آمدیم اینجا که در صدرِ جهان * گر نبودے جذبِ آن عاشق نهان

(٤٥٨٩) K آنگهان آید. (٤٥٩١) A بی عرض.
(٤٥٩٤) A بی عرض. (٤٥٩٥) A Bul. بامّید.

ناشکیبا کی بُدی او از فراق * کی دوان باز آمدی سوی وثاق
میلِ معشوقان نهانست و ستیر * میلِ عاشق با دو صد طبل و نفیر
یك حکایت هست اینجا زاعتبار * لیك عاجز شد بخاری زانتظار
٤٦٠٥ ترکِ آن کردیم کو درجُست و جُوست * تا که پیش از مرگ بیند رُوی دوست
تا رهد از مرگ تا یابد نجات * زآنك دیدِ دوستست آبِ حیات
هرك دیدِ او نباشد دفعِ مرگ * دوست نبوْد که نه میوهستش نه برگ
کار آن کارست ای مشتاقِ مست * کاندرآن کار ار رسد مرگت خوش‌است
شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان * آنك آید خوش ترا مرگ اندر آن
٤٦١٠ گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین * نیست کامل رَو بجُو اِکمالِ دین
هرك اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست * بر دلِ تو بی کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست * صورتِ مرگست و نُقلان کردنیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد * پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
دوست حقّ است وکسی کش گفت او * که توی آنِ من و من آنِ تو
٤٦١٥ گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد * بسته عشق اورا بحَبْلٍ مِنْ مَسَد
چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان * گوییا پرّیدش از تن مرغِ جان
همچو چوبِ خشك افتاد آن تنش * سرد شد از فَرْقِ جان تا ناخنش
هرچ کردند از بخور و از گُلاب * نه بجنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مُزَعْفَر رُوی او * پس فرود آمد زمرْکَب سوی او
٤٦٢٠ گفت عاشق دوست می‌جوید بتَفْت * چونك معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشقِ حقّی و حقّ آنست کو * چون بیآید نبوْد از تو تای مُو

(٤٦٠٦) Bul. از مرگ یابد او نجات.

(٤٦١٥) After this verse K Bul. have the Heading: رسیدن بخاریٔ عاشق در بندگیٔ صدر جهان. In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (٤٦١٧) ABHK Bul. از فرق سر, corr. in H.

(٤٦٢١) Bul. تار مو. In K تای has been altered to تار by a later hand.

صد چو تو فانیست پیشِ آن نظر * عاشقی بر نفیِ خود خواجه مگر
سایهٔ و عاشقی بر آفتاب * شمس آید سایه لا گردد شتاب

داد خواستن پشّه از باد بحضرت سلیمان علیه السّلم،

پشّه آمد از حدیقه وز گیاه * وز سُلَیمان گشت پشّه دادخواه
٤٦٢٥ کای سلیمان معدلت می‌گستری * بر شیاطین وآدمی‌زاد و پری
مرغ و ماهی در پناهِ عدلِ تُست * کیست آن گُم گشته کش فضلت نجُست
داد ده مارا که بس زاریم ما * بی نصیب از باغ و گُلزاریم ما
مُشکلاتِ هر ضعیفی از تو حَل * پشّه باشد در ضعیفی خود مَثَل
شُهره ما در ضعف و اِشکسته‌پَری * شهره تو در لطف و مسکین‌پَروَری
٤٦٣٠ ای تو در اطباقِ قُدرت منتهی * منتهی ما در کمی و بی‌رَهی
داد ده مارا ازین غم کن جُدا * دست گیر ای دستِ تو دستِ خدا
پس سلیمان گفت ای اِنصاف‌جُو * داد و انصاف از که میخواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و برُوت * ظلم کردست و خراشیدست رُوت
ای عجب در عهدِ ما ظالم کجاست * کو نه اندر حبس و در زنجیرِ ماست
٤٦٣٥ چونك ما زادیم ظلم آن روز مُرد * پس بعهدِ ما که ظلمی پیش بُرد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد * ظلم‌را ظلمت بود اصل و عَضُد
نك شیاطین کسب و خدمت می‌کنند * دیگران بسته باَصْفادند و بند

(٤٦٢٣) After this verse Bul. adds:

کی بود در پشّه تاب تند باد * کن خیال الله اعلم بالسداد

Heading: AH پشّه از حضرت.
(٤٦٢٤) AH و از گیاه.
(٤٦٣١) A از آن غم. Bul. داد کن مارا.
(٤٦٣٣) AB Bul. باد بروت.
(٤٦٣٥) AG کی ظلمی. (٤٦٣٧) K کسپ.

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود * دیو در بندست اِسْتَم چون نمود
مُلك زآن دادست مارا کُنْ فَکان * تا ننالد خلق سوی آسمان
٤٦٤٠ تا ببالا بر نیاید دودها * تا نگردد مُضْطَرِب چرخ و سُها
تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم * تا نگردد از ستم جانی سقیم
زآن نهادیم از ممالك مَذْهَبی * تا نیاید بر فلکها یا رَبی
مَنْگر ای مظلوم سوی آسمان * کآسمانی شاه داری در زمان
گفت پشّه دادِ من از دستِ باد * کو دو دستِ ظلم بر ما بر گشاد
٤٦٤٥ ما زظلمِ او بتنگی اندریم * با لبِ بسته ازو خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السّلم پشّهٔ متظلّم‌را باحضار خصم بدیوان حکم،

پس سلیمان گفت ای زیبادَوی * امرِ حق باید که از جان بشْنوی
حق بمن گفتست هان ای دادْوَر * مشْنو از خصمی تو بی خصمی دگر
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور * حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر * هان و هان بی خصم قولِ او مگیر
٤٦٥٠ من نیارم رُو زفرمان تافتن * خصمِ خودرا رَو بیاور سوی من
گفت قولِ تُست برهان و دُرُست * خصمِ من بادست و او در حکمِ تست
بانگ زد آن شه که ای بادِ صبا * پشّه افغان کرد از ظلمت بیا
هین مُقابل شو تو و خصم و بگو * پاسخِ خصم و بکن دفعِ عَدُو

(٤٦٤٣) A کآسمان شاه.
Heading: Bul. خصم خود.
(٤٦٤٩) H هان هان. (٤٦٥٠) AH پیش من.
(٤٦٥١) A و برهان. A Bul. برهان درست. K om. و after بادست.
(٤٦٥٢) AB کای باد.
(٤٦٥٣) Bul. تو با خصم. B تو و خصمت بگو.

باد چون بشْنید آمد تیز تیز * پشّه بگْرفت آن زمان راهِ گریز

٤٦٥٥ پس سلیمان گفت ای پشّه کجا * باش تا بر هر دو رانم من قضا

گفت ای شه مرگِ من از بودِ اوست * خود سیاه این روزِ من از دودِ اوست

او چو آمد من کجا یابم قرار * کو بر آرد از نهادِ من دَمار

همچنین جُویای درگاهِ خدا * چون خدا آمد شود جُوینده لا

گرچه آن وُصلت بقا اندر بقاست * لیك زاوّل آن بقا اندر فناست

٤٦٦٠ سایهایی که بود جویای نور * نیست گردد چون کند نورش ظهور

عقل کَی ماند چو باشد سَرْدِه او * کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إلَّا وَجْهُهُ

هالك آید پیشِ وَجْهش هست و نیست * هستی اندر نیستی خود طُرفه ایست

اندرین مَحْضَر خِرَدها شد زِدست * چون قلم اینجا رسیده شد شِکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید،

می‌کشید از بیهُشی‌اش در بیان * اندك اندك از کرم صدرِ جهان

٤٦٦٥ بانگ زد در گوشِ او شه کای گدا * زر نثار آوردمت دامن گُشا

جانِ تو کاندر فراقم می‌طپید * چونك زنهارش رسیدم چون رمید

ای بدیده در فراقم گرم و سرد * با خود آ از بی‌خودی و بازگرد

مرغِ خانه اُشتری را بی خِرَد * رسمِ مهمانش بخانه می‌بَرَد

چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد * خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

٤٦٧٠ خانهٔ مرغست هوش و عقلِ ما * هوشِ صالح طالبِ ناقهٔ خدا

ناقه چون سَر کرد در آب و گِلش * نه گِل آنجا ماند نه جان و دلش

کرد فضلِ عشق اِنسان را فَضول * زین فُزون‌جُویی ظَلُومست و جَهُول

(٤٦٥٤) AH چون بشنود.

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

(٤٦٧١) AH Bul. ماند و نی.

جاهلست و اندرین مُشکل شکار * می‌کَشَد خرگوش شیری در کنار
کَی کنار اندر کشیدی شیررا * گر بدانستی و دیدی شیررا
٤٦٧٥ ظالمست او بر خود و بر جانِ خود * ظلم بین کز عدلها گو می‌بَرَد
جهلِ او مر علمهارا اوستاد * ظلمِ او مر عدلهارا شد رشاد
دستِ او بگْرفت کین رفته دَمش * آنگهی آید که من دَم بخشمش
چون بمن زنده شود این مرده‌تن * جانِ من باشد که رُو آرد بمن
من کنم اورا ازین جان مُحْتَشَم * جان که من بخشم ببیند بَخْشِشم
٤٦٨٠ جانِ نامَحْرَم نبیند رُویِ دوست * جز همان جان کاصْلِ او از کُویِ اوست
در دَمم قصّاب‌وار این دوست‌را * تا هِلَد آن مغزِ نغزش پوست‌را
گفت ای جانِ رمیده از بلا * وصلِ مارا در گشادیم الصَّلا
ای خودِ ما بی‌خودی و مستی‌ات * ای زهستِ ما هماره هستی‌ات
با تو بی لب این زمان من نَو بنَو * رازهای کهنه گویم می‌شنَو
٤٦٨٥ زآنك آن لبها ازین دَم می‌رَمَد * بر لبِ جُویِ نهان بر می‌دَمَد
گوشِ بی‌گوشی درین دم بر گشا * بهرِ رازِ یَفْعَلُ ٱللّٰه ما یَشا
چون صَلای وصل بشْنیدن گرفت * اندك اندك مرده جنبیدن گرفت
نه کم از خاکست کز عِشْوهٔ صبا * سبز پوشد سَر بر آرد از فنا
کم زآبِ نُطفه نبْود کز خطاب * یُوسُفان زایند رخ چون آفتاب
٤٦٩٠ کم زبادی نیست شد از امرِ کُن * در رَحِم طاوس و مرغِ خوش‌سخن

(٤٦٧٣) K Bul. جاهلست او اندرین.
(٤٦٧٥) Bul. عدلها گویی برد. (٤٦٧٦) H زیاد for رشاد.
(٤٦٨١) After this verse A leaves a blank space for a Heading.
(٤٦٨٣) A ای خودی ما. A ای زهستی ما.
(٤٦٨٤) AH کهنه می‌گویم شنو.
(٤٦٩٠) After this verse Bul. adds:
نیست کمتر چون زنار امر سلام * گلستان شد مر خلیل‌را بالتمام
نبود از چوب خصمرا کمتر عیان * زامر هو شد چونکه اژدرها نشان

کم زکوهِ سنگ نبْود کز وِلاد * ناقهٔ کآن ناقه ناقه زاد زاد
زین همه بگْذر نه آن مایهٔ عدم * عالَمی زاد و بزاید دم بدم
بر جهید و بر طپید و شاد شاد * یك دو چرخی زد سجود اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بثنا و شکر معشوق،

گفت ای عَنْقای حق جانرا مَطاف * شُکر که باز آمدی زآن کوهِ قاف
٤٦٩٥ ای سرافیلِ قیامتگاهِ عشق * ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق
اوّلین خلعت که خواهی دادنم * گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حالِ من * بندهپرور گوش کن اقوالِ من
صد هزاران بار ای صدرِ فرید * زآرزوی گوشِ تو هوشم پرید
آن سمیعیٔ تو وآن اِصغای تو * وآن تبسّمهای جانافزای تو
٤٧٠٠ آن نیوشیدن کمِ و بیشِ مرا * عشوهٔ جانِ بداندیشِ مرا
قَلْبهای من که آن معلومِ تُست * پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرُست
بهرِ گستاخیٔ شوخِ غَرّهٔ * حِلمها در پیشِ حِلْمت ذرّهٔ
اوّلا بشْنو که چون ماندم زشَسْت * اوّل و آخر زپیشِ من بجَسْت
ثانیا بشْنو تو ای صدرِ وَدود * که بسی جُستم ترا ثانی نبود
٤٧٠٥ ثالثا تا از تو بیرون رفتهام * گوییا ثالِث ثَلاثَه گفتهام
رابعا چون سوخت مارا مَزْرَعه * می ندانم خامسه از رابعه
هر کجا یابی تو خون بر خاکها * پی بَری باشد یقین از چشمِ ما

Heading: BK Bul. روی for رو. AH Bul. آوردن او. Bul. om. و شکر. A om. معشوق.
(٤٦٩٦) A گوش خواهی. (٤٧٠٠) H آن بنوشیدن.
(٤٧٠١) G بس for پس. Bul. چون کان درست.
(٤٧٠٢) Bul. شوخی.

گفتِ من رعدست و این بانگ و حنین * ز ابر خواهد تا بارد بر زمین
من میانِ گفت و گریه می‌تنم * یا بگریم یا بگویم چون کنم
۴۷۱۰ گر بگویم فوت می‌گردد بُکا * ور بگریم چون کنم شکر و ثنا
می‌فتد از دیده خونِ دل شها * بین چه افتادست از دیده مرا
این بگفت و گریه در شد آن نحیف * که برو بگریست هم دون هم شریف
از دلش چندان بر آمد های هوی * حلقه کرد اهلِ بخارا گردِ اوی
خیره گویان خیره گریان خیره‌خند * مرد و زن خُرد و کلان حیران شدند
۴۷۱۵ شهر هم هم‌رنگِ او شد اشک‌ریز * مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان می‌گفت آن دم با زمین * گر قیامت‌را ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشقست و چه حال * تا فراقِ او عجب‌تر یا وصال
چرخ بر خوانده قیامت‌نامه‌را * تا مجرّه بر دریده جامه‌را
با دو عالم عشق‌را بیگانگی * اندرو هفتاد و دو دیوانگی
۴۷۲۰ سخت پنهانست و پیدا حیرتش * جانِ سلطانانِ جان در حسرتش
غیرِ هفتاد و دو مِلّت کیشِ او * تختِ شاهان تخته‌بندی پیشِ او
مطربِ عشق این زند وقتِ سماع * بندگی بند و خداوندی صُداع
پس چه باشد عشق دریای عدم * در شکسته عقل‌را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد * زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
۴۷۲۵ کاشکی هستی زبانی داشتی * تا زهستان پردها بر داشتی
هرچ گویی ای دَمِ هستی از آن * پردهٔ دیگر برو بستی بدان
آفتِ اِدراکِ آن قالست و حال * خون بخون شُستن مُحالست و مُحال

(۴۷۰۸) A بانگ حنین.   (۴۷۰۹) AK تا بگریم.
(۴۷۱۰) G in the second hemistich ور نگویم.
(۴۷۱۲) B از لبش چندان. Bul. های و هو. Bul. گرد او.
(۴۷۲۱) A تخت‌بندی.   (۴۷۲۲) A جان عشق این ره زند وقت سماع.
(۴۷۲۶) A هیچ گویی ای دمی هستی.

من چو با سَوْداییانش مَحْرَمم * روز و شب اندر قفص در می‌دَمَم
سخت مست و بی‌خود و آشفته * دوش ای جان بر چه پهلو خفته
۴۷۳۰ هان و هان هُش دار بر ناری دَمی * اوّلا بر جه طلب کن مَحْرَمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان * الله الله اُشتری بر ناوْدان
چون زراز و نازِ او گوید زبان * یا جَمیلَ اَلسَّتْر خواند آسمان
سَتْرِ چه در پشم و پنبه آذرست * تا همی‌پوشیش او پیداترست
چون بکوشم تا سِرش پنهان کنم * سَر بر آرد چون عَلَم کاینك منم
۴۷۳۵ رَغْمِ اَنْفم گیردم او هر دو گوش * کای مدمَّغ چونْش می‌پوشی بپوش
گویمش رَو گرچه بر جوشیده * همچو جان پیدایی و پوشیده
گوید او محبوسِ خُنْبست این تنم * چون مَی اندر بزم خُنْبُك می‌زنم
گویمش زآن پیش که گردی گِرَو * تا نیاید آفتِ مستی بِرَو
گوید از جامِ لطیف‌آشامْ من * یارِ روزم تا نمازِ شامْ من
۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جامِ من * گویمش وا دِه که نآمد شامِ من
زآن عرب بنْهاد نامِ مَی مُدام * زآنك سیری نیست می‌خوررا مُدام
عشق جوشد بادهٔ تحقیق‌را * او بود ساقی نهان صِدّیق‌را
چون بجویی تو بتوفیقِ حَسَن * باده آبِ جان بود اِبریق تن
چون بیفزاید مَیِ توفیق‌را * قوّتِ مَی بشْکند ابریق‌را
۴۷۴۵ آب گردد ساقی و هم مست آب * چون مگو وَٱللهُ اَعْلَم بِالصَّواب
پرتوِ ساقیست کاندر شیره رفت * شیره برجوشید و رقصان گشت و زفت
اندرین معنی بپرس آن خیره‌را * که چنین کی دیده بودی شیره‌را
بی تفکّر پیشِ هر داننده هست * آنك با شوریده شوراننده هست

(۴۷۳۰) Bul. هان هان. (۴۷۳۱) Bûl. عاشقی و مستی بگشاده.
(۴۷۳۲) Bul. چون زناز و راز او. H السِتر. (۴۷۳۳) H سِتر.
(۴۷۳۵) A خویش می‌پوشی. (۴۷۴۰) Bul. om. و. (۴۷۴۱) Bul. میخواررا.
(۴۷۴۳) A چون بجوشی. (۴۷۴٦) K Bul. گشت زفت.

حکایت عاشقی درازهجرانی و بسیارامتحانی،

یك جوانی بر زنی مجنون بُدست * می‌ندادش روزگار وصل دست
۴۷۵۰ بس شکنجه کرد عشقش بر زمین * خود چرا دارد زاوّل عشق کین
عشق از اوّل چرا خونی بود * تا گریزد آنك بیرونی بود
چون فرستادے رسولی پیشِ زن * آن رسول از رشك گشتی راه‌زن
ور بسوی زن نبشتی کاتبش * نامه‌را تصحیف خواندے نایبش
ور صبارا پیك کردی در وفا * از غُباری تیره گشتی آن صبا
۴۷۵۵ رُقعه گر بر پرِّ مرغی دوختی * پرِّ مرغ از تفِّ رقعه سوختی
راههاے چاره‌را غیرت ببست * لشکر اندیشه‌را رایت شِکست
بود اوّل مؤنس غم انتظار * آخرش بشکست کی هر انتظار
گاه گفتی کین بلای بی‌دواست * گاه گفتی نه حیات جانِ ماست
گاه هستی زو بر آوردی سَری * گاه او از نیستی خوردے بَرے
۴۷۶۰ چونك بر وی سرد گشتی این نهاد * جوش کردی گرم چشمهٔ اتّحاد
چونك با بی‌برگیٔ غُربت بساخت * برگ بی‌برگی بسوے او بتاخت
خُوشهای فکرتش بی کاه شد * شَبْرَوانرا رَهْنما چون ماه شد
ای بسا طوطیٔ گویای خَمُش * ای بسا شیرین‌روانِ رُو تُرُش
رَو بگورستان دمی خامش نشین * آن خموشان سخن‌گورا ببین
۴۷۶۵ لیك اگر یك‌رنگ بینی خاکشان * نیست یکسان حالت چالاکشان
شحم و لحم زندگان یکسان بود * آن یکی غمگین دگر شادان بود
تو چه دانی تا ننوشی قالشان * زآنك پنهانست بر تو حالشان

Heading: ABK Bul. عاشق. ABHK Bul. درازهجری. ABK Bul. om. و. A امتحان.
(۴۷۴۹) After this verse Bul. adds:

روز و شب بیخواب و بی‌عیشست و زار * بی‌دل و شوریده مجنون نزار

(۴۷۵۱) Bul. هرکه بیرونی. (۴۷۵۲) B نوشتی.

بشْنوی از قال هاى و هوى‌را * کی ببینی حالتِ صَدتُوی‌را
نقشِ ما یکسان بِضدها مُتَّصِف * خاك هم یکسان روانشان مُختَلِف
۴۷۷۰ همچنین یکسان بود آوازها * آن یکی پُر درد و آن پُر نازها
بانگِ اسبان بشْنوی اندر مُصاف * بانگِ مرغان بشنوی اندر طواف
آن یکی از حقد و دیگر زارتباط * آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
هرك دُور از حالتِ ایشان بود * پیشش آن آوازها یکسان بود
آن درختی جنبد از زخمِ تبَر * وآن درختِ دیگر از بادِ سَحَر
۴۷۷۵ بس غلط گشتم زدیگِ مُرْدَریگ * زآنك سَرْپوشیده می‌جوشید دیگ
جوش و نوش هرکست گوید بیا * جوشِ صدق و جوشِ تزویر و ریا
گر نداری بُو زجان رُوشناس * رَو دماغی دست آور بُوشناس
آن دماغی که بر آن گُلْشَن تَنَد * چشمِ یعقوبان هم او روشن کند
هین بگو احوالِ آن خسته‌جگر * کز بُخاری دُور ماندیم ای پسر،

یافتن عاشق معشوق‌را و بیان آنك جوینده یابنده بود کی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ،

۴۷۸۰ کآن جوان در جُست و جُو بُد هفت سال * از خیالِ وصل گشته چون خیال
سایهٔ حق بر سرِ بنده بود * عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دَری * عاقبت زآن دَر برون آید سَری
چون نشینی بر سرِ کُوی کسی * عاقبت بینی تو هم رُویِ کسی
چون زچاهی می‌کَنی هر روز خاك * عاقبت اندر رسی در آبِ پاك

(۴۷۶۸) A .که نبینی (۴۷۷۰) B .این یکی
(۴۷۷۷) B .گر نداری دیدهای روشناس
Heading: ABG .ومن یعمل
(۴۷۸۰) Bul. .جستجو (۴۷۸۳) ABGHK .پیغامبر A .کوبد

۴۷۸۵ جملهٔ دانند این اگر تو نگروی * هرچه میکاریش روزی بدروی
سنگ بر آهن زدی آتش نجست * این نباشد ور بباشد نادرست
آنك روزی نیستش بخت و نجات * ننگرد عقلش مگر در نادرات
کآن فلان کس کشت کرد و بر نداشت * وآن صدف برد و صدف گوهر نداشت
بلعم باعور و ابلیس لعین * سود نامدشان عبادتها و دین
۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و رهروان * نآید اندر خاطر آن بدگمان
این دورا گیرد که تاریکی دهد * در دلش ادبار جز این کی نهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او * مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو هم نان مخور * تا نیفتی همچو او در شور و شر
صد هزاران خلق نانها میخورند * زور مییابند و جان میپرورند
۴۷۹۵ تو بدآن نادر کجا افتادهٔ * گر نه محرومی و ابله زادهٔ
این جهان پر آفتاب و نور ماه * او بهشته سر فرو برده بچاه
که اگر حقّ است پس کو روشنی * سر زچه بر دار و بنگر ای دنی
جملهٔ عالم شرق و غرب آن نور یافت * تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چه رها کن رو بایوان و کروم * کم ستیز اینجا بدان کاللّجّ شوم
۴۸۰۰ هین مگو کاینك فلانی کشت کرد * در فلان سالی ملخ کشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست * من چرا افشانم این گندم زدست
وآنك او نگذاشت کشت و کاررا * پر کند کوریٔ تو انباررا
چون دری میکوفت او از سلوتی * عاقبت در یافت روزی خلوتی
جست از بیم عسس شب او بباغ * یار خودرا یافت چون شمع و چراغ
۴۸۰۵ گفت سازندهٔ سببرا آن نفس * ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

(۴۷۸۵) A suppl. می before دانند. A om. این. (۴۷۸۸) G کشت کرد. (۴۷۹۶) AH نور و ماه. (۴۸۰۰) G کشت and کشتش. (۴۸۰۲) After this verse Bul. adds:
ترك تفصیلاترا میکن همآن * حال آن عاشق جوانرا کن بیان
(۴۸۰۴) AH او شب بباغ.

ناشناسا تو سببها کردهٔ * از دَرِ دوزخ بهشتم بُردهٔ
بهرِ آن کردی سبب این کاررا * تا ندارم خوار من یك خاررا
در شکستِ پاے بخشد حق پَری * هم زقعرِ چاه بگْشاید دَرے
تو مبین که بر درختی یا بچاه * تو مرا بین که منم مفتاحِ راه
۴۸۱۰ گر تو خواهی باقیٔ این گفت و گو * اے اخی در دفترِ چارم بجو

تمّ المجلّد الثالث من المثنوی المعنوی،

(۴۸۰۹) After this verse Bul. adds:

مر ترا هرچه کراهیّت شود * با حقش کردی نظر رحمت شود

(۴۸۱۰) Bul. از دفتر.

بسم الله الرّحمن الرّحيم ،

الظّعْن الرابع ، الى احسن المرابع ، واجلّ المنافع(a) ، تُسَرُّ(b) قلوب العارفين بمطالعته كسُرور الرياض بصَوْبَ(c) الغمام ، وأُنْسِ العيون بطيب المنام ، فيه ارتياح الأرواح ، وشفآء الأشباح ، وهو كما يشتهيه المُخْلصون ويهْوَوْنه ، ويطلبه السالكون ويتمنّوْنه ، للعيون قُرّة ، وللنفوس مسَرّة ، اطْيبُ الثمار لمن اجتنى ، وأجلُّ المُرادات والمُنَى ، مُوصِل العليل الى طبيبه ، وهادى المُحِبّ الى حبيبه ، وهو بحمد الله من اعظم المواهب ، وأنفس الرغايب ، مجدِّدُ عهدِ الأُلفة ، مُسهّل عُسْرِ اصحاب الكُلفة ، يزيد النظرُ فيه اسفًا لمن بَعُدَ ، وسُرورًا(d) وشُكرًا لمن سَعِدَ ، تضمّن(e) صدرُهُ ما لم يتضمّن(f) صُدور(d) الغانيات من الحُلَل ، جزآء لأهل العلم والعمل ، فهو كبَدْرٍ طلع ، وجَدٍّ رجع ، زايدٌ على تأميل الآملين ، رايدٌ لرَوْد(g) العاملين ، يَرْفع الأملَ بعد انخفاضه ، ويبْسط الرجآء بعد انقباضه ، كشَمْسٍ أَشْرقت ، من بين غمامٍ(h) تفرّقت(i) ، نورٌ لأصحابنا ، وكنزٌ لأعقابنا ، ونسأل الله التوفيق لشُكره فانّ الشُّكر قيْدٌ للعتيد(j) ، وصَيْدٌ للمزيد ، ولا يكون إلّا ما يريد ،

وَمِمّا شَجانى أَنّنى كُنْتُ نايمًا * أُعَلَّلُ(k) مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ ٱلتَّنَسُّمِ
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرْقاء فى غُصْنِ أَيْكةٍ * تُغَرِّدُ مبْكاها بِحُسْنِ ٱلتَّرَنُّمِ

Heading: After الرّحيم AH add وبه نستعين.
(a) A om. المنافع. (b) A فسرّ. G تَسُرُّ. (c) ABGHK بصوت.
(d)—(d) A om. H وسكرًا. (e) Bul. يتضمّن صدره. (f) H تتضمّن.
(g) A زايد لود. (h) Bul. غمامة. (i) ABHK تفرق.
(j) H للعبيد, corr. by a later hand.
(k) G أُعَلِّلُ.

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكاها بَكَيْتُ صَبابَـةً ❊ لِسُعْدَى[a] شَفَيْتُ ٱلنَّفْس قَبْلَ ٱلتَّنَدُّمِ
ولٰكِنْ بَكَتْ قَبْلِى فَهَيَّجَ لى ٱلْبُكا ❊ بُكاها فَقُلْتُ ٱلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

رحم الله المتقدّمين والمتأخّرين [b]والمُنْجِزين والمتنجّزين[b] بفضله وكرمه ، وجزيل آلآيه ونِعَمه ، فهو خير مسئول ، وأكرم مأمول ، وَٱللّٰهُ[c] خَيْرٌ حافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ [d] وخير المُؤْنسين وخير الوارثين[d] ، وخير مُخْلِفٍ رازقٍ للعابدين الزارعين الحارثين ، وصلّى الله [e]على محمّد[e] وعلى جميع الانبياء والمرسلين ، [f]آمين يا ربّ العالمين[f] ،

(a) Bul. بسعدى.   (b)—(b) A والمنحرين والمنحرين H . والمرين والمسحرين B . والمنجزين والمُنتجّزين. (c) Bul. فالله. (d)—(d) Bul. وخير الوارثين وخير المؤنسين.
(e)—(e) K Bul. على سيّدنا محمّد وآله الاكرمين.
(f)—(f) B والحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم،

ای ضیآء ٱلحق حُسام ٱلدّین تُوی * که گذشت از مه بنورت مثْنوی
همّت عالئ تو ای مُرتجا * می‌کشد این‌را خدا داند کجا
گردن این مثنوی‌را بستهٔ * می‌کشی آن سوی که دانستهٔ
مثنوی پویان کشنده ناپدید * ناپدید از جاهلی کش نیست دید
٥ مثنوی‌را چون تو مبْدأ بودهٔ * گر فزون گردد توَش افزودهٔ
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین * می‌دهد حقّ آرزوی متّقین
کانَ لِلّه بودهٔ در ما مَضَی * تا که کانَ ٱلله پیش آمد جزا
مثنوی از تو هزاران شُکر داشت * در دعا و شُکر کفها بر فراشت
در لب و کفّش خدا شُکر تو دید * فضل کرد و لطف فرمود و مَزید
١٠ زآنك شاکررا زیادت وعده‌است * آنچنانك قُرْب مُزدِ سِجْده‌است
گفت وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یزدانِ ما * قُربِ جان شد سِجْدهٔ ابدانِ ما
گر زیادت می‌شود زین رُو بود * نه از برای بوْش و های و هو بود
با تو ما چون رز بتابستان خوشیم * حکم داری هین بکش تا می‌کشیم
خوش بکش این کاروانرا تا بحج * ای امیر صَبْر مِفْتاحُ ٱلفَرَج
١٥ حج زیارت کردن خانه بود * حجِّ رَبِّ ٱلْبیْت مردانه بود
زآن ضیا گفتم حُسام الدّین ترا * که تو خورشیدی و این دو وصفها
کین حُسام و این ضیا یکیست هین * تیغِ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۲) K .آن سوش

(۸) A .کفها بر گاشت

(۹) B .لطف افزود

(١٤) G صبرِ with *iḍáfat*. Bul. .الصبر

نور از آنِ ماه باشد وین ضیا * آنِ خورشید این فرو خوان از نُبا
شمس‌را قُرآن ضیا خوانْد ای پدر * وآن قمررا نور خوانْد این‌را نِگر
۲۰ شمس چون عالی‌تر آمد خود زماه * پس ضیا از نور افزون دان بجاه
بس کس اندر نورِ مَه مَنْهَج ندید * چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعْواض‌را کامل نمود * لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیك آید پدید * تا بود از غَبْن و از حیله بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین * تاجران‌را رَحْمَةٌ لِلْعالَمین
۲۵ لیك بر قلّاب مبغوض است و سخت * زآنك ازو شد کاسد اورا نقد و رخت
پس عدوِّ جانِ صرّافست قلب * دشمنِ درویش کی بْود غیرِ کلب
انبیا با دشمنان بر می‌تنند * پس ملایك رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند
کین چراغی‌را که هست او نورْکار * از پُف و دَمهای دزدان دُور دار
دزد و قلّابست خصمِ نور بس * زین دو ای فریادْرَس فریاد رَس
۳۰ روشنی بر دفترِ چارم بریز * کآفتاب از چرخِ چارم کرد خیز
هین زچارم نور دِه خورشیدوار * تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هرکش افسانه بخواند افسانه‌است * وآنك دیدش نقدِ خود مردانه‌است
آب ِ نیلست و بقِبْطی خون نمود * قومِ موسی‌را نه خون بُد آب بود
دشمنِ این حرف این دم در نظر * شد ممثّل سرْنگون اندر سَقَر

(۱۹) Bul. اورا نگر.
(۲۰) In B vv. ۲۰ and ۲۱ are transposed.
(۲۱) B بس کسا در نور مه.
(۲۲) ABK Bul. اعراض‌را.
(۲۳) G نقدِ نیك with *iḍáfat.*
(۲٤) A بر زمین.
(۲۵) AH om. و before سخت. H کاسد شد. In A شد is suppl. after کاسد. A نقد رخت.
(۲٦) Bul. عدوی جان. B درویش کبود.
(۲۷) B بر دشمنان.
(۲۸) G نورِ کار with *iḍáfat.*
(۲۹) ABHK نور و بس.
(۳۰) A در دفتر.
(۳۱) B در بلاد و در دیار.
(۳۲) AB نه خون بود.
(۳٤) H و این دم. A شد مهسك, corr. in marg.

۳۵ اے ضیآء الحق تو دیدی حالِ او * حق نمودت پاسخِ افعالِ او
دیدهٔ غَیْبت چو غیبست اوستاد * کم مبادا زین جهان این دید و داد
این حکایت‌را که نقدِ وقتِ ماست * گر تمامش می‌کنی اینجا رواست
ناکسانرا ترك کن بهرِ کسان * قصّه‌را پایان بَبر و مَخْلَص رسان
این حکایت گر نشد آنجا تمام * چارمین جلدست آرش در نظام

تمامئ حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق‌را در باغ یافت و عسس‌را از شادی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت کی عَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ ،

۴۰ اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس * راند اندر باغ از خوفی فرس
بود اندر باغ آن صاحب‌جمال * کز غمش این در عنا بُد هشت سال
سایهٔ اورا نبود امکانِ دید * همچو عَنْقا وصفِ اورا می‌شنید
جز یکی لُقْیه که اوّل از قضا * بر وی افتاد و شد اورا دل‌رُبا
بعد از آن چندان که می‌کوشید او * خود مَجالش می‌نداد آن تُنْدخُو
۴۵ نه بلابه چاره بودش نه بمال * چشم‌پُر و بی‌طَمَع بود آن نهال
عاشقِ هر پیشهٔ و مطلبی * حق بیالود اوّلِ کارش لبی
چون بدآن آسیب در جُست آمدند * پیشِ پاشان می‌نهد هر روز بند
چون در افگندش بجُست و جُویِ کار * بعد از آن دَر بست که کابین بیآر
هم بر آن بُو می‌تنند و می‌روند * هر دمی راجی و آیس می‌شوند

(۳۸) G مَخْلَص as in text.

Heading: A تمام. A om. در باغی. Bul. معشوقه‌را. Bul. کرد و میگفت. ABHK Bul. om. کی before عَسَی.

(۴۱) A بود for بد, corr. in marg.

(۴۴) Bul. بسیار می‌کوشید.

۵۰ هر کسی را هست اومیدِ بَرے * که گشادندش در آن روزی دَری
باز در بستندش و آن دَرْپَرَست * بر همآن اومید آتش‌پا شُدست
چون درآمد خوش درآن باغ آن جوان * خود فرو شد پا بگنجش ناگهان
مر عسس‌را ساخته یزدان سبب * تا زبیمِ او دَوَد در باغ شب
بیند آن معشوقه‌را او با چراغ * طالبِ انگشترے در جُویِ باغ
۵۵ پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس * با ثناے حق دعای آن عَسَس
که زیان کردم عسس‌را از گریز * بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عوانی مر ورا آزاد کن * آنچنانك شادم اورا شاد کن
سعد دارش این جهان و آن جهان * از عوانی و سگی‌اش وا رهان
گرچه خُویِ آن عوان هست ای خدا * که هماره خلق‌را خواهد بلا
۶۰ گر خبر آید که شه جُرمی نهاد * بر مُسْلمانان شود او زفت و شاد
ور خبر آید که شه رحمت نمود * از مُسلْمانان فگنْد آنرا بجود
ماتمی در جانِ او افتد از آن * صد چنین اِدبارها دارد عوان
او عوان‌را در دعا در می‌کشید * کز عوان اورا چنان راحت رسید
بر همه زهر و بَرُو تریاق بود * آن عوان پیوندِ آن مشتاق بود
۶۵ پس بَدِ مُطلق نباشد در جهان * بَد بِنِسبْت باشد این‌را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست * که یکی‌را پا دگررا بند نیست
مر یکی‌را پا دگررا پای‌بند * مر یکی‌را زهر و بر دیگر چو قند
زهرِ مار آن ماررا باشد حیات * نسبتش با آدمی باشد ممات
خلقِ آبی‌را بود دریا چو باغ * خلقِ خاکی‌را بود آن مرگ و داغ
۷۰ همچنین بر می‌شمر ای مردِ کار * نسبتِ این از یکی کس تا هزار

(۵۰) AK Bul. امید. (۵۱) B باز در در بستش. Bul. امید.
(۵۸) A و سگیش. B و سگی بازش رهان. (۶۱) K در خبر. B ور خبر یابد.
(۶٤) B کآن عوان. (۶۶) A بند نیست. (۶۸) G زهر مار آن ماررا as in text. ABHK Bul. زهر ماران ماررا. (۷۰) B از یکی تا صد هزار.

زَیْد اندر حقِّ آن شیطان بود * در حقِ شخصی دگر سلطان بود
آن بگوید زید صدّیقِ سَنیست * وین بگوید زید گبرِ کُشتنیست
زید یك ذانست بر آن یك جُنان * او برین دیگر همهٔ رنج و زیان
گر تو خواهی کو ترا باشد شکر * پس ورا از چشمِ عُشّاقش نگر
۷۵ منْگر از چشمِ خودت آن خوب‌را * بین بچشمِ طالبان مطلوب‌را
چشمِ خود بر بند زآن خوش‌چشم تو * عاریت کن چشم از عشّاقِ او
بلك ازو کن عاریت چشم و نظر * پس زچشمِ او بروی او نگر
تا شوی ایمن زسیری و ملال * گفت کانَ اللّهُ لَهْ زین ذو الْجلال
چشمِ او من باشم و دست و دلش * تا رهد از مُدْبِریها مُقْبِلش
۸۰ هرچه مکروهست چون شد او دلیل * سوی محبوبت حبیبست و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی * قاطعانِ راه‌را داعی شدی
دست بر می‌داشت یا رَب رحم ران * بر بدان و مُفْسدان و طاغیان
بر همهٔ تَسْخَرْکُنانِ اهلِ خَیْر * بر همهٔ کافرْدلان و اهلِ دَیْر
می نکردی او دعا بر اصفیا * می‌نکردی جز خبیثان‌را دعا
۸۵ مر ورا گفتند کین معهود نیست * دعوتِ اهلِ ضلالت جود نیست

(۷۳) B گبر و کشتنیست.

(۷۴) A apparently جهان for جُنان, corr. in marg.. K Bul. بر آن یك چو جان. G جُنان as in text.

(۷۴) B زیدرا for پس ورا.

(۸۰) AH چون او شد دلیل.

Heading: B حکایت واعظی. AB در هر آغاز. Bul. om. و after ظالمان.

(۸٤) Bul. او نکردی آن دعا.

گفت نیکویی ازینها دیده‌ام * من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام
خُبث و ظلم و جَوْر چندان ساختند * که مرا از شَر بخَیْـر انداختند
هر گهی که رُو بدنیا کردمی * من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
کردمی از زخم آن جانب پناه * باز آوردندمی گُرگان براه
۹۰ چون سبب‌ساز صلاح من شدند * پس دعاشان بر منست ای هوشمند
بنده می‌نالد بحق از درد و نیش * صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد * مر ترا لابه‌کُنان و راست کرد
این گِله زآن نعمتی کُن کت زند * از در ما دُور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تُست * کیمیا و نافع و دِلجُویِ تُست
۹۵ که ازو اندر گریزی در خلا * استعانت جویی از لطف خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند * که زحضرت دُور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش اُشْغُرست * او بزخم چوب زفت و لَمْتُرست
تا که چوبش می‌زنی به می‌شود * او ززخم چوب فربه می‌شود
نفس مؤمن اُشغُری آمد یقین * کو بزخم رنج زفتست و سمین
۱۰۰ زین سبب بر انبیا رنج و شکست * از همه خلق جهان افزون‌ترست
تا زجانها جانشان شد زفت‌تر * که ندیدند آن بلا قوم دگر
پوست از دارو بَلاکَش می‌شود * چون ادیم طایفی خوش می‌شود
ورنه تلخ و تیز مالیدی درو * گَنْده گشتی ناخوش و ناپاك‌بُو

(۸۷) B حیف و ظلم.
(۸۸) In A زخم is suppl. above. A om. و after زخم.
(۹۰) A چون سبب صلاح. Instead of ساز A has بهر suppl. above.
(۹۱) B om. و.
(۹٤) HK دوستدار و صادق و دلجوی تست, corr. in marg.
(۹۷) A اسعرست. A و زفت. (۹۸) Bul. بزخم.
(۹۹) A اسعری. K Bul. بزخم و رنج. (۱۰۱) ABHK Bul. قومی دگر.
(۱۰۳) B گر نه تلخ. K طلخ.

آدمی را پوستِ نامدبوغ دان * از رُطوبتها شده زشت و گران
۱۰۵ تلخ و تیز و مالشِ بسیار دِه * تا شود پاك و لطیف و با فِرِه
ور نمی‌توانی رضا ده ای عَیار * گر خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیرِ شماست * علمِ او بالای تدبیرِ شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود * خوش شود دارو چو صحّت‌بین شود
بُرْد بیند خویش‌را در عَیْنِ مات * پس بگوید اُقْتُلُونی یا ثِقات
۱۱۰ این عوان در حقِّ غیری سود شد * لیك اندر حقِّ خود مردود شد
رحمِ ایمانی ازو بُبْریده شد * کینِ شیطانی برو پیچیده شد
کارگاهِ خشم گشت و کین‌وَرے * کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السّلٰم که در وجود از همهٔ صعبها صعب‌تر چیست،

گفت عیسی را یکی هشیارْسَر * چیست در هستی زجمله صعب‌تر
گفتش ای جان صعب‌تر خشمِ خدا * که از آن دوزخ همی‌لرزد چو ما
۱۱۵ گفت ازین خشمِ خدا چه بْود امان * گفت ترکِ خشمِ خویش اندر زمان
پس عوان که معْدِنِ این خشم گشت * خشمِ زشتش از سَبُع هم در گذشت
چه امیدستش برحمت جز مگر * باز گردد زآن صفت آن بی‌هنر
گرچه عالَم‌را ازیشان چاره نیست * این سخن اندر ضلال افگندنیست
چاره نبْود هم جهان‌را از چمین * لیك نبْود آن چمین ماءِ مَعین

(۱۰۵) K طلخ.   (۱۰٦) B Bul. نمی‌تانی.   (۱۱۱) B درو پیپچیده.
(۱۱۲) B آنك بود اصل ضلال و کافری. A om. و before کافری.
Heading: ABH سؤال کردند. ABH Bul. om. از عیسی علیه السّلٰم. ABHK Bul. که یا روح الله در وجود.
(۱۱٤) AH گفت ای جان.   (۱۱۸) K افگنده نیست.
(۱۱۹) A آن جهانرا.

قصد خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

۱۲۰ چونك تنهااش بدید آن ساده مرد * زود او قصدِ کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهَیبت آن نگار * که مرَو گستاخ ادب‌را هوش دار
گفت آخر خلوتست و خلق نی * آب حاضر تشنهٔ همچون منی
کس نمی‌جُنبد درین جا جز که باد * کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
گفت ای شیدا تو ابله بودهٔ * ابلهی وز عاقلان نشْنودهٔ
۱۲۵ بادرا دیدی که می‌جُنبد بدان * بادجُنبانیست اینجا بادْران
مِروَحهٔ تصریفِ صُنْعِ ایزدش * زد برین باد و همی‌جنباندش
جُزْوِ بادی که بحکمِ ما درست * بادبیزن تا نجنبانی نجُست
جُنبشِ این جُزْوِ باد ای ساده مرد * بی تو و بی بادْبیزن سَر نکرد
جُنبشِ بادِ نفَس کاندر لَبست * تابعِ تصریفِ جان و قالَبست
۱۳۰ گاه دَم‌را مدح و پیغامی کنی * گاه دَم‌را هَجْو و دُشنامی کنی
پس بدان احوالِ دیگر بادها * که زجُزْوی کُلّ می‌بینند نُهی
بادرا حق گه بهارے می‌کند * در دَیَش زین لطف عاری می‌کند
بر گروهِ عاد صَرْصَر می‌کند * باز بر هُودش معطَّر می‌کند
می‌کند یك بادرا زهرِ سَموم * مر صبارا می‌کند خُرَّم‌قُدوم
۱۳۵ بادِ دَم‌را بر تو بنْهاد او اساس * تا کنی هر بادرا بر وی قیاس

Heading: B قصد کردن بخیانت آن عاشق . Bul. معشوقه.
(۱۲۰) AK تنهایش.
(۱۲۳) B Bul. چیست مانع. Bul. زین مراد.
(۱۲٤) Bul. ابلهی از عاشقان نشنودهٔ. A گفت ای ابله تو شیدا بودهٔ.
(۱۲٦) G om. (۱۳۰) A om. و after هجو.
(۱۳۱) K Bul. کل همی‌بیند.
(۱۳٤) Bul. زهر و سموم. B یك بادرا یزدان سموم.

دم نمی‌گردد سخن بی لطف و قهر * بر گروهی شهد و بر قومیست زهر
مروحه جنبان پیِ اِنعامِ کس * وز برای قهرِ هر پشّه و مگس
مروحهٔ تقدیرِ ربّانی چرا * پُر نباشد زامتحان و ابتلا
چونك جزوِ بادِ دم یا مروحه * نیست اِلّا مَفْسَده یا مَصْلَحه
۱٤۰ این شَمال و این صَبا و این دَبُور * کَی بود از لطف و از اِنعام دُور
یك کفِ گندم زانبارے ببین * فهم کن کآن جمله باشد همچنین
کُلِّ باد از بُرجِ بادِ آسمان * کَی جهد بی مروحهٔ آن بادْران
بر سرِ خرمن بوقتِ انتقاد * نه که فلّاحان زحق جویند باد
تا جُدا گردد زگندم کاهها * تا بانبارے رود یا چاهها
۱٤۵ چون بماند دیر آن بادِ وزان * جمله‌را بینی بحق لابه کُنان
همچنین در طَلْقِ آن بادِ وِلاد * گر نیاید بانگِ درد آید که داد
گر نمی‌دانند کش راننده اوست * بادرا پس کردن زاری چه خُوست
اهلِ کشتی همچنین جُویای باد * جمله خواهانش از آن رَبُّ الْعِباد
همچنین در دردِ دندانها زباد * دفع میخواهی بسوز و اعتقاد
۱۵۰ از خدا لابه کُنان آن جُندیان * که بده بادِ ظفر اے کامران
رُقعهٔ تعویذ میخواهند نیز * در شکنجهٔ طلقِ زن از هر عزیز
پس همه دانسته‌اند آنرا یقین * که فرستد باد رَبُّ الْعالَمِین
پس یقین در عقلِ هر داننده هست * اینكِ با جُنبنده جُنباننده هست
گر تو اورا می‌نبینی در نظر * فهم کن آنرا باظهارِ اثر
۱۵۵ تن بجان جنبد نمی‌بینی تو جان * لیك از جنبیدنِ تن جان بدان

(۱۳٦) K بر گروهی قهر و بر قومیست بهر.
(۱۳۹) AB با مروحه.
(۱٤۱) Bul. یك کفی. B باشد این چنین, and so Bul.
(۱٤۷) B زاینده اوست. Bul. چه هوست.
(۱۵۲) Bul. اینرا یقین.

گفت او گر ابلهم من در ادب * زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد * آن دگررا خود همیدانی تو لد

قصّهٔ آن صوفی کی زن خودرا با بیگانهٔ بگرفت،

صوفیٔ آمد بسوی خانه روز * خانه یكدَر بود و زن با کفشدوز
جُفت گشته با رهیٔ خویش زن * اندر آن یك حُجره از وسواس تن
۱۶۰ چون بزد صوفی بجِد دَر چاشتگاه * هر دو در ماندند. نه حیلت نه راه
هیچ معهودش نبُد کو آن زمان * سوی خانه باز گردد از دکان
قاصدا آن روز بی وقت آن مَرُوع * از خیالی کرد تا خانه رُجوع
اعتماد زن بر آن کو هیچ بار * این زمان فا خانه نآمد او زکار
آن قیاسش راست نآمد از قضا * گرچه ستّارست هم بدْهد سزا
۱۶۵ چونك بَد کردی بترس آمن مباش * زآنك تخمست و برویاند خداش
چند گاهی او بپوشاند که تا * آیدت زآن بَد پشیمان و حیا
عهدِ عُمَّر آن امیر مؤمنان * داد دزدی‌را بجلّاد و عوان
بانگ زد آن دزد کای میر دیار * اوّلین بارست جُرمم زینهار
گفت عُمَّر حاش لله که خدا * بارِ اوّل قهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دفین * زین بتر باشد که دیدیش یقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین * یك نمط خواهد بدن جمله چنین

and so Bul., which in the second verse has هرچه زین کوزه تراود.

Heading: ABHK Bul. om. آن. ABHK Bul. زن‌را.

(۱۶۰) A نی راه. (۱۶۲) K آن زمان. Bul. تا خانه.

(۱۶٤) B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg. (۱۶۵) ABHK Bul. ایمن مباش.

(۱۶۶) After this verse Bul. has the Heading: حکایت آن دزد که در عهد امیر المؤمنین عمر رضی‌الله عنه.

(۱۶۹) B بر جزا.

۱۷۰ بارها پوشد پیِ اظهارِ فضل * باز گیرد از پیِ اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود * آن مُبَشِّر گردد این مُنذِر شود
بارها زن نیز این بَد کرده بود * سهل بگذشت آن و سهلش می‌نمود
آن نمی‌دانست عقلِ پایْ‌سُست * که سبو دایم زجُو نآید دُرُست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا * که مُنافق‌را کند مرگِ فُجا
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان * دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن حُجرهٔ جفا * خشك شد او و حریفش زابتلا
گفت صوفی با دلِ خود کای دو گبر * از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیك نادانسته آرم این نَفَس * تا که هر گوشی ننوشد این جَرَس
از شما پنهان کشد کینه مُحِق * اندك اندك همچو بیماریِٔ دِق
۱۸۰ مردِ دِق باشد چو یخ هر لحظه کم * لیك پندارد بهر دم بهترم
همچو کَفْتاری که می‌گیرندْش و او * غرّهٔ آن گفت کین کفتار کو
هیچ پنهان‌خانه آن زن‌را نبود * سُمْج و دهلیز و رهِ بالا نبود
نه تنوری که در آن پنهان شود * نه جُوالی که حجابِ آن شود
همچو عرصهٔ پهنِ روزِ رَسْتخیز * نه گو و نه پُشته نه جایِ گریز
۱۸۵ گفت یزدان وصفِ این جایِ حَرَج * بهرِ مَحْشر لا تَرَى فیها عِوَج

معشوق‌را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ.

چادرِ خودرا برو افگند زود * مردرا زن ساخت و دررا بر گشود

---

(۱۷۴) Bul. این نمی‌دانست. (۱۷۸) B تا بهر گوشی نیفتد این جرس.
(۱۸۰) AH پندارد که هر دم. (۱۸۱) B می‌گیرند و او. K Bul. می‌گیرندش او.
(۱۸۲) AH ره و بالا. (۱۸۵) ABHK Bul. آن for این.
Heading: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن که.

زیرِ چادر مرد رُسوا و عیان * سخت پیدا چون شُتُر بر نردبان
گفت خاتونیست از اعیانِ شهر * مر ورا از مال و اقبالست بَهْر
دَر ببستم تا کسی بیگانهٔ * در نیاید زود نادانانهٔ
۱۹۰ گفت صوفی چیستش هین خدمتی * تا بر آرم بی سپاس و منّتی
گفت مَیْلش خویشی و پیوستگیست * نیك خاتونیست حق داند که کیست
خواست دختررا ببیند زیرْدست * اتّفاقا دختر اندر مَکْتَبست
باز گفت ار آرْد باشد یا سُبُوس * می‌کنم اورا بجان و دل عروس
یك پسر دارد که اندر شهر نیست * خوب و زیرك چابك و مَکْسَبْکُنیست
۱۹۵ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم * قومِ خاتون مالدار و مُحْتَشَم
کی بود این کُفْوِ ایشان در زواج * یك دَر از چوب و دَری دیگر زجاج
کُفْو باید هر دو جُفت اندر نکاح * ورنه تنگ آید نماند ارتیاح

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست و جواب گفتن صوفی اینرا سَرْپوشیده،

گفت گفتم من چنین عُذری و او * گفت نه من نیستم اسباب‌جُو
ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ایم * ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ایم
۲۰۰ قصدِ ما سَتْرست و پاکی و صلاح * در دو عالَم خود بدآن باشد فلاح
باز صوفی عذرِ درویشی بگفت * وآن مکرّر کرد تا نبْود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناودان. After this verse BK Bul. add:
از تعجّب گفت صوفی چیست این * هرگز اینرا من ندیدم کیست این
(۱۹۳) G زیرْدست as in text. (۱۹٤) Bul. مکتب‌کنیست.
(۱۹۵) K توانگرند و محتشم, corr. in marg. Bul. منعم اند و محتشم.
(۱۹٦) Bul. در دیگر. (۱۹۷) A گفت باید. After this verse Bul. adds:
کی بود همرنگ فقر و احتشام * کی بود همجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس * عیب فاحش دانَدش اهل قیاس

گفت زن من هم مکرّر کرده‌ام * بی‌جهازی‌را مقرّر کرده‌ام
اعتقاد اوست راسختر زکوه * که زصد فقرش نمی‌آید شکوه
او همی‌گوید مُرادم عِفّتست * از شما مقصود صدق و هِمّتست
۲۰۵ گفت صوفی خود جهاز و مال ما * دید و می‌بیند هویدا و خفا
خانهٔ تنگی مقام یك تنی * که درو پنهان نماند سوزنی
باز سَتْر و پاکی و زُهد و صلاح * او زما به داند اندر انتصاح
به زما می‌داند او احوال سَتْر * وز پس و پیش و سَر و دُنبالِ سَتْر
ظاهرا او بی جهاز و خادمست * وز صلاح و سَتْر او خود عالمست
۲۱۰ شرحِ مستوری زبابا شرط نیست * چون بَرُو پیدا چو روز روشنیست
این حکایت‌را بدآن گفتم که تا * لاف کم بافی چو رُسوا شد خطا
مر ترا ای هم بدعوی مُستزاد * این بُدستت اجتهاد و اعتقاد
چون زن صوفی تو خاین بودهٔ * دام مکر اندر دغا بگْشودهٔ
که زهَر ناشُسته رُویی کَپ زنی * شرم داری وز خدای خویش نی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدارا،

۲۱۵ از پی آن گفت حق خودرا بصیر * که بود دیدِ وَیَت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خودرا سمیع * تا ببندی لب زگفتار شنیع
از پی آن گفت حق خودرا علیم * تا نیَندیشی فسادی تو زبیم
نیست اینها بر خدا اسمِ عَلَم * که سِیَه کافور دارد نام هم
اسم مشتقّ است و اوصاف قدیم * نه مثالِ عِلّتِ اُولَی سقیم

(۲۰۵) B هویدا نی خفا. K هویدا بی خفا.
(۲۰۹) B بی جهیز. AH خود او.
(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.
Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن, and so corr. in K.
(۲۱۶) K بگفتار, corr. below.

۲۲۰ ورنه تَسْخَر باشد و طنز و دَها * کَرّرا سامع ضریرانرا ضیا
یا عَلَم باشد حَبَشی نام، وَقبیح * یا سیاه زشترا نام، صَبیح
طفلك، نوزاده‌را حاجی لقب * یا لقب غازی نهی بهر، نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدیح * تا ندارد آن صفت نبْود صحیح
تَسْخَر و طنزی بود آن یا جُنون * پاك حق عَمّا یقُولُ الظّالِمُون
۲۲۵ من همی‌دانستمت پیش از وصال * که نِکورُویی ولیکن بَدْخِصال
من همی‌دانستمت پیش از لِقا * کز ستیزه راسخی اندر شقا
چونك چشمم سرخ باشد در عَمَش * دانمش زآن درد گر کم بینمش
تو مرا چون بَرّه دیدی بی شُبان * تو گمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زآن نالیده‌اند * که نظر ناجایگه مالیده‌اند
۲۳۰ بی شُبان دانسته‌اند آن ظَبْی‌را * رایگان دانسته‌اند آن سَبْی‌را
تا زغَمْزه تیر آمد بر جگر * که منم حارس گُزافه کم نگر
کَی کم از بَرّه کم از بُزْغاله‌ام * که نباشد حارس از دُنباله‌ام
حارسی دارم که مُلکش می‌سزد * داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علیم * نیست غافل نیست غایب ای سقیم
۲۳۵ نفسِ شهوانی زحَق کَرّست و کُور * من بدیل کُوریت می‌دیدم زدُور
هشت سالت زآن نپرسیدم بهیچ * که پُرَت دیدم زجَهل، پیچ پیچ
خود چه پرسم آنك او باشد بتُون * که تو چونی چون بود او سَرْنگون

مثال دنیا چون گولخن و تقوی چون حمّام،

شهوت، دنیا مثال، گُلْخَنست * که ازو حمّام، تَقْوی روشنست

(۲۲۱) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۳) AH طفلکی.
(۲۲۵) A نیکورویی. (۲۲۷) B چشمت. A درغمش. AB Bul. اگر for گر.
(۲۳۱) B درچگر. (۲۳۳) B Bul. که بر من می‌وزد.
(۲۳۶) BHK Bul. زجهل و پیچ‌پیچ. Heading: AH Bul. چون گلخن.

لیك قسمِ متّقی زین تُون صفاست * زآنك در گرمابه‌است و در نَقاست

۲۴۰ اغنیا مانندهٔ سرگین‌کشان * بهرِ آتش کردنِ گرمابه‌بان

اندر ایشان حرص بنْهاده خدا * تا بود گرمابه گرم و با نوا

ترکِ این تون گوی و در گرمابه ران * ترکِ تون‌را عینِ آن گرمابه دان

هرك در تونست او چون خادمست * مر ورا که صابرست و حازمست

هرك در حمّام شد سیمای او * هست پیدا بر رخِ زیبای او

۲۴۵ تونیان‌را نیز سیما آشکار * از لباس و از دخان و از غبار

ور نبینی رُوش بُویش‌را بگیر * بُو عصا آمد برای هر ضریر

ور نداری بُو در آرش در سخن * از حدیثِ نَو بدان رازِ کُهُن

پس بگوید تونیی صاحب ذهب * بیست سَلّه چِرْك بُردم تا بشب

حرصِ تو چون آتش است اندر جهان * باز کرده هر زبانه صد دهان

۲۵۰ پیشِ عقل این زر چو سرگین ناخوشست * گرچه چون سرگین فُروغِ آتشست

آفتابی که دَم از آتش زند * چِرْكِ تررا لایقِ آتش کند

آفتاب آن سنگ‌را هم کرد زر * تا بتونِ حرص افتد صد شرر

آنك گوید مال گِرْد آورده‌ام * چیست یعنی چِرْكِ چندین بُرده‌ام

این سخن گرچه که رُسواییفزاست * در میانِ تونیان زین فخرهاست

۲۵۵ که تو شش سلّه کشیدی تا بشب * من کَشیدم بیست سلّه بی کُرَب

آنك در تون زاد و پاکی‌را ندید * بویِ مُشك آرد بَرُو رنجی پدید

(۲۴۰) B منعمان for اغنیا K توانگران.

(۲۴۲) AB Bul. om. و.

(۲۴۶) B گر نه بینی.

(۲۴۷) Bul. گر نداری.

(۲۵۵) G کُرَب as in text.

(۲۵٦) K om. و. A رنجی رسید, corr. in marg.

قصّهٔ آن دبّاغ کی در بازار عطّاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بیهوش و خمید * چونك در بازارِ عطّاران رسید
بویِ عِطْرش زد زعطّارانِ راد * تا بگردیدش سَر و بر جا فتاد
همچو مُردار اوفتاد او بی‌خبر * نیم‌روز اندر میانِ رهگذر
٢٦٠ جمع آمد خلق بر وی آن زمان * جُملگان لا حَوْل‌گو درمان‌کُنان
آن یکی کف بر دلِ او می براند * وز گُلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمی‌دانست کاندر مَرْتَعه * از گُلاب آمد ورا آن واقعه
آن یکی دستش همی‌مالید و سَر * وآن دگر کَه‌گِل همی‌آورد تر
آن بخورِ عُود و شکّر زد بهم * وآن دگر از پوششش می‌کرد کم
٢٦٥ وآن دگر نبضش که تا چون می‌جهد * وآن دگر بُوی از دهانش می‌ستد
تا که مَی خوردست ویا بنگ و حشیش * خلق در ماندند اندر بیهُشیش
پس خبر بردند خویشانرا شتاب * که فلان افتاده‌است آنجا خراب
کس نمی‌داند که چون مصروع گشت * یا چه شد کورا فتاد از بام طشت
یك برادر داشت آن دبّاغِ زفت * گُرْبُز و دانا بیآمد زود تفت
٢٧٠ اندکی سرگینِ سگ در آستین * خلق‌را بشکافت و آمد با حنین
گفت من رنجش همی‌دانم زچیست * چون سبب دانی دوا کردن جَلیست

Heading: B om. و مشك. Bul. رنجور شد.
(٢٥٧) K بیهوش افتاد, corr. above. (٢٦١) A در دل او.
(٢٦٣) Bul. همی‌مالید سر. H بر for تر. (٢٦٤) K بخور و عود.
(٢٦٥) B آن دگر نبضش. Bul. بو. (٢٦٦) ABK Bul. یا for ویا.
(٢٦٨) A تا چه شد. ABH Bul. یا چه شد کز بام افتادست طشت.
(٢٦٩) Bul. داشت او دبّاغ. AHK Bul. زود و تفت.
(٢٧٠) Bul. om. و. (٢٧١) A Bul. حلیست.

چون سبب معلوم نبْود مُشکلست * داروے رنج و در آن صد مَحْملست
چون بدانستی سبب‌را سهل شد * دانش اسباب دفع جهل شد
گفت با خود هستش اندر مغز و رگ * توی بر تو بُویِ آن سرگینِ سگ
۲۷۵ تا میان اندر حدث او تا بشب * غرقِ دبّاغیست او روزی‌طلب
پس چنین گفتست جالینوسِ مِه * آنچ عادت داشت بیمار آنْش دِه
کز خلاف عادتست آن رنجِ او * پس دوای رنجش از معتاد جُو
چون جُعَل گشتست از سرگین‌کشی * از گُلاب آید جُعَل‌را بیهُشی
هم از آن سرگینِ سگ داروی اوست * که بدآن اورا همی معتاد و خوست
۲۸۰ اَلْخَبِیثاتُ اَلْخَبِیثِینَ‌را بخوان * رُو و پشتِ این سخن‌را باز دان
ناصحان اورا بعنبر یا گُلاب * می دوا سازند بهر فتحِ باب
مر خبیثانرا نسازد طیّبات * در خور و لایق نباشد ای ثِقات
چون زِعطرِ وَحْی کژ گشتند و گُم * بُد فغانشان که تَطَیَّرْنا بِکُم
رنج و بیماریست مارا این مقال * نیست نیکو وَعْظتان مارا بفال
۲۸۵ گر بیاغازید نُصحی آشکار * ما کنیم آن دم شمارا سنگسار
ما بلَغْو و لَهْو فربه گشته‌ایم * در نصیحت خویش‌را نسْرشته‌ایم
هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ * شُورش معده‌ست مارا زین بَلاغ
رنج‌را صدتو و افزون می‌کنید * عقل‌را دارو بافْیُون می‌کنید

معالجه کردن برادر دبّاغ دبّاغ‌را بخفْیه ببوی سرگین ،

خلق‌را می‌رانْد از وے آن جوان * تا علاجش‌را نبینند آن کسان

(۲۷۹) A معتاد خوست. (۲۸۰) Bul. روی و پشت.
(۲۸۲) A نسازند. (۲۸۳) A کر گشتند. (۲۸٤) A om. و. (۲۸۵) K این دم.
(۲۸۸) A افزون و صد تو H . رنج‌را افزون زصد تو می‌کنید.
Heading: A om. دبّاغ, which is suppl. in marg. H. AK om. بخفیه. B دباغ‌را خفیه از نظارگیان.

۲۹۰ سَر بگوشش بُـرد همچون رازگـو * پس نهـاد آن چیـز بـر بینیٔ او
کو بکف سرگینِ سگک ساییده بود * داروی مغـزِ پلیـد آن دیـده بود
ساعتی شد مرد جُنبیدن گرفت * خلق گفتند این فسونی بُد شِگِفت
کین بخواند افسون بگوشِ او دمید * مرده بود افسون بفریـادش رسیـد
جُنبـشِ اهلِ فسـاد آن سو بود * که زنـا و غمـزه و ابـرُو بود
۲۹۵ هرکرا مُشکِ نصیحت سود نیست * لاجـرم با بُویِ بَد خُو کردنیست
مُشرکانرا زآن نَجِس خواندست حق * کاندرونِ پُشْك زادند از سَبَق
کِرم کو زادست در سرگین ابـد * می‌نگـردانـد بعنبـر خُویِ خـود
چون نزد بر وی نثـارِ رَشِّ نور * او همه جسمست بی‌دل چون قُشور
ور زرَشِّ نور حق قسمیـش داد * همچو رَسْمِ مِصر سرگین مرغ زاد
۳۰۰ لیك نـه مـرغِ خسیـسِ خانگی * بلكِ مرغِ دانـش و فـرزانگی
تو بدآن مانی کـز آن نوری تهی * زآنکه بینی بر پلیـدی می‌نهی
از فراقت زرد شـد رُخسـار و رُو * بـرگِ زردے میـوهٔ ناپُختـه تو
دیگ زآتش شد سیـاه و دُودْفـام * گوشْت از سختی چنین ماندست خام
هشت سالت جُوش دادم در فراق * کم نشد یك ذرّه خامیت و نفاق
۳۰۵ غُورهٔ تو سنگ‌بستـه کز سقـام * غورهـا اکنون مویـزنـد و تو خام

---

(۲۹۱) AB Bul. مغز پلیدان. After this verse B adds:

چونك بوی آن حدث‌را او کشید * مغز و بینش بوی ناخوش‌را سزید

and so Bul., which has مغز زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K apparently by the original hand. K has حدث‌را وا کشید.

(۲۹٤) AK زناز و غمزه.

(۲۹٦) A زادست.

(۲۹۷) H Bul. سرگین بد.

(۳۰٤) Bul. از فراق. B خامی و نفاق.

(۳۰۵) A از سقام. A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خامی تا ابد * گر بود جوشش ترا بیحد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلبیس و روی‌پوش و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم مگیر * تا ببینم تو حریفی یا ستیر
من همی‌دانستمت بی امتحان * لیك کی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نام تو مشهور و فاش * چه زیانست ار بکردم ابتلاش
تو منی من خویشتن‌را امتحان * می‌کنم هر روز در سود و زیان
۴۱۰ انبیارا امتحان کرده عُداة * تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحان چشم خود کردم بنور * ای که چشم بَد زچشمان تو دُور
این جهان همچون خرابست و تو گنج * گر تفحّص کردم از گنجت مرنج
زآن چنین بی‌خُرْدگی کردم گزاف * تا زنم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون ترا نامی نهد * چشم ازین دیده گواهیها دهد
۴۱۵ گر شدم در راهِ حُرمت راه‌زن * آمدم ای مَه بشمشیر و کفن
جز بدست خود مبُرَم پا و سَر * که ازین دستم نه از دست دگر
از جدایی باز می‌رانی سخن * هرچ خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن‌آباد این دم راه شد * گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین * گر بمانیم این نماند همچنین

Heading: K این عاشق. Bul. روپوش. A بدل for نیز.
(۴۱۰) A امتحان کردن. G عداة.
(۴۱۳) A با دشمنان هر دم بلاف.
(۴۱۷) Bul. ان مکن.

ردّ کردن معشوقه عذر عاشق‌را و تلبیس اورا در روی او مالیدن،

۲۲۰ در جوابش بر گشاد آن یار لب * کز سوی ما روز سوی تست شب
حیلهای تیره اندر داوری * پیشِ بینایان چرا می‌آوری
هرچ در دل داری از مکر و رُموز * پیشِ ما رُسواست و پیدا همچو روز
گر بپوشیمش زبنده‌پروری * تو چرا بی‌رُویی از حد می‌بری
از پدر آموز کآدم در گناه * خوش فرود آمد بسوی پایگاه
۲۲۵ چون بدید آن عالِمِ ٱلْأَسْرارْرا * بر دو پا اِستاد استغفاررا
بر سرِ خاکستر اندُه نشست * از بهانه شاخ تا شاخی نجَست
رَبَّنا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و بس * چونك جانداران بدید از پیش و پس
دید جاندارانِ پنهان همچو جان * دُورْباش هر یکی تا آسمان
که هلا پیشِ سُلَیْمان مور باش * تا بنشْکافد ترا این دورباش
۲۳۰ جز مقامِ راستی یك دم مه‌ایست * هیچ لالا مردرا چون چشم نیست
کور اگر از پند پالوده شود * هر دمی او باز آلوده شود
آدما تو نیستی کور از نظر * لیك إِذا جَآءَ ٱلْقَضا عَمِیَ ٱلْبَصَر
عمرها باید بنادر گاه گاه * تا که بینا از قضا افتد بچاه
کوررا خود این قضا همراهِ اوست * که مر اورا اوفتادن طبع و خوست
۲۳۵ در حدث افتد نداند بُویْ چیست * از من است این بُوی یا زآلودگیست

Heading: Bul. معشوق . A عذرهای عاشق‌را . B بر روی.
(۲۲۰) ABH و سوی.
(۲۲۲) A ازین مکر . A پیداست و رسوا, corr. above. Bul. رسوا و پیدا . H om. و before پیدا. (۲۲۷) A گفت بس. (۲۲۹) A کو هلا . B که هله.
(۲۳۲) AK القضی . G عَمِی as in text.
(۲۳۵) B تا for یا.

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار * هم زخود داند نه از احسانِ یار
پس دو چشمِ روشن ای صاحب نظر * مر ترا صد مادرست و صد پدر
خاصه چشمِ دل که آن هفتادتوست * وین دو چشمِ حِسّ خوشه‌چینِ اوست
ای دریغا رهزنان بنْشسته‌اند * صد گرِه زیرِ زبانم بسته‌اند
۲۴۰ پای‌بسته چون رود خوش راهوار * بس گران بندیست این معذور دار
این سخن اشکسته می‌آید دلا * کین سخن دُرّست غیرت آسیا
دُرّ اگرچه خُرد و اشکسته شود * توتیای دیدهٔ خسته شود
ای دُر از اِشْکستِ خود بر سر مزن * کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین اِشکسته بسته گفتنیست * حق کند آخر دُرُستش کو غنیست
۲۴۵ گندم ار بشْکست و ازهم در سُکُست * بر دکان آمد که نك نانِ دُرُست
تو هم ای عاشق چو جُرمت گشت فاش * آب و روغن ترك کن اِشکسته باش
آنك فرزندانِ خاصِ آدمند * نفحهٔ إِنّا ظَلَمْنا می‌دمند
حاجتِ خود عرضه کن حُجّت مگو * همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رُو
سخت‌رُویی گر ورا شد عیب‌پوش * در ستیز و سخت‌رُویی رَو بکوش
۲۵۰ آن ابو جهْل از پیَمبر مُعْجِزی * خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُزی
لیك آن صدّیقِ حق مُعْجز نخواست * گفت این رُو خود نگوید جزکه راست
کَی رسد همچون توِی‌را کز مَنی * امتحانِ همچو من یاری کُنی

(۲۴۱) ABHK Bul. و غیرت.
(۲۴۲) A om. و.
(۲۴۳) B Bul. خواهد شدن.
(۲۴۵) A Bul. آمد نگر نان درست A .از هم در شکست.
(۲۴۷) B کآنك فرزندان. BHK Bul. نفخهٔ.
(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:

معجزه جست از نبی بو جهل سك * دید و نفزودش از آن الّا که شك
سو جهل‌را بود اعجاز رسول * چون عدو دین بد شد ناقبول

(۲۵۱) A خود for حق. A گفت رو خود این نگوید.

گفتن آن جهود علی‌را کرّم الله وجهه کی اگر اعتماد داری بر حافظیٔ حق از سر این کوشك خودرا در انداز و جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرْتَضَی‌را گفت روزی یك عنود * کو زتعظیم خدا آگه نبود
بر سر بامی و قصری بس بلند * حفظِ حق‌را واقفی ای هوشمند
۲۵۵ گفت آری او حفیظ است و غَنی * هستیٔ مارا زطِفْلی و مَنی
گفت خودرا اندر افگن هین زبام * اعتمادی کن بحفظ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقانِ تو * واعتقادِ خوبِ با برهانِ تو
پس امیرش گفت خامُش کن بِرَو * تا نگردد جانْت زین جُرأت گِرَو
کی رسد مر بندهٔرا کی با خدا * آزمایش پیش آرد زابتلا
۲٦۰ بندهٔرا کی زَهْره باشد کز فُضول * امتحانِ حق کند ای گیجِ گُول
آن خدارا می‌رسد کو امتحان * پیش آرد هر دمی با بندگان
تا بما مارا نماید آشکار * که چه داریم از عقیده در سِرار
هیچ آدم گفت حق‌را که ترا * امتحان کردم درین جُرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلمت شها * اه کِرا باشد مَجالِ این کِرا
۲٦۵ عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سَر * هست عُذرت از گناهِ تو بتَر
آنك او افراشت سقفِ آسمان * تو چه دانی کردن اورا امتحان
ای ندانسته تو شرّ و خَیْررا * امتحان خودرا کن آنگه غَیْررا

---

(۲۵٤) B حفظرا واقفی, with که written above.
(۲۵۵) A هست مارا زطفیلی. B زطفلی تا منی.
(۲۵۸) B ازین جرأت. H از جرأت.
(۲۵۹) A مر بندهٔرا کی خدا. B وابتلا.
(۲٦۰) AK Bul. گیج و گول.
(۲٦٤) Bul. غایت حلم ترا.

امتحانِ خود چو کردی ای فلان * فارغ آیی زامتحانِ دیگران
چون بدانستی که شکّردانهٔ * پس بدانی کاهلِ شکّرخانهٔ
۲۷۰ پس بدان بی امتحانی که الـه * شکّرے نفرستدت ناجایگاه
این بدان بی امتحان از علمِ شاه * چون سرے نفرستدت در پایگاه
هیچ عاقل افگند دُرِّ ثمین * در میانِ مُستراحی پُرچمین
زانك گندمرا حکیمِ آگهی * هیچ نفرستد بانبارِ کَهی
شیخرا که پیشوا و رهبرست * گر مُریدی امتحان کرد او خَرست
۲۷۵ امتحانش گر کنی در راهِ دین * هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین
جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش * او برهنه کَی شود زآن اِفتتاش
گر بیآید ذرّه سنجد کوهرا * بر دَرَد زآن کُه ترازوش اے فَتی
کز قیاسِ خود ترازو می‌تنَد * مردِ حقرا در ترازو می‌کُند
چون نگُنجد او بمیزانِ خِرَد * پس ترازوی خِرَدرا بر درد
۲۸۰ امتحان همچون تصرّف دان دَرُو * تو تصرّف بر چنان شاهی مجُو
چه تصرّف کرد خواهد نقشها * بر چنان نقّاش بهرِ ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید * نی که هم نقّاش آن بر وی کشید
چه قَدَر باشد خود این صورت که بست * پیشِ صورتها که در علمِ وَیَست
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت * بختِ بَد دان کآمد و گردن زدت
۲۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود * با خدا گَرْد و در آ اندر سجود
سجده‌گه‌را تر کن از اشکِ روان * کای خدا تو وا رهانم زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد * مسجدِ دینِ تو پُر خَرّوب شد

(۲۶۸) A چه کردی. (۲۷۱) A چون شوی. A تا پایگاه.
(۲۷۳) AB حکیمی. Bul. حکیم منتبه. Bul. سوی انبار که.
(۲۷۶) K جرأت جهلت. (۲۷۷) A زآن کوه.
(۲۷۹) A نگنجید. (۲۸۰) Bul. در چنان.
(۲۸۳) Bul. خود این صورت کیست. (۲۸۵) A وسواس یبنی.
(۲۸۶) B که خدایا وا رهانم. Bul. کای خدایا. Bul. از گان.

قصّهٔ مسجد اقصی و خرّوب و عزم کردن داود علیه السّلام پیش از سلیمان علیه السّلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزمِ داودی بتنگ * که بسازد مسجدِ اَقْصَی بسنگ
وَحْی کردش حق که ترکِ این بخوان * که زدَسْتت بر نیآید این مکان
۳۹۰ نیست در تقدیرِ ما آنك تو این * مسجدِ اقصی بر آری ای گزین
گفت جُرمم چیست ای دانای راز * که مرا گویی که مسجدرا مساز
گفت بی جُرمی تو خونها کردهٔ * خونِ مظلومان بگردن بُردهٔ
که زآوازِ تو خلقی بی‌شمار * جان بدادند و شدند آنرا شکار
خون بسی رفتست بر آوازِ تو * بر صدای خوبِ جان‌پردازِ تو
۳۹۵ گفت مغلوبِ تو بودم مستِ تو * دستِ من بر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود * نه که اَلْمَغْلُوب کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب معدومیست کو * جز بِنِسْبَت نیست معدوم أَیْقِنُوا
این چنین معدوم کو از خویش رفت * بهترین هستها افتاد و زفت
او بِنِسْبَت با صِفاتِ حق فناست * در حقیقت در فنا اورا بقاست
۴۰۰ جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست * جملهٔ اشباح هم در تیرِ اوست
آنك او مغلوب اندر لطفِ ماست * نیست مُضْطَر بلك مُخْتارِ وَلاست
مُنتهای اختیار آنست خود * که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد
اختیاری‌را نبودی چاشنی * گر نگشتی آخر او مَحْو از مَنی
در جهان گر لُقمه و گر شربتست * لذّتِ او فرعِ مَحْوِ لذّتست
۴۰۵ گرچه از لذّات بی تأثیر شد * لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(۳۹۱) B تا مرا گویی.
(۳۹۳) A و شدند این آشکار.
(۳۹۷) B اتّقوا.
(۳۹۹) A در بقا اورا.
(۴۰۰) A قبلهٔ ارواح.
(۴۰۲) ABHK Bul. کاختیارش.

شرح إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَٱلْعُلَمَآءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، خاصه اتّحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السّلم کی اگر یکی از ایشان‌را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد،
و این علامت اتّحادست که یك خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یك دیوار قایم نماند که لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، والعاقل یَکْفیهِ الاشارة این خود از اشارت گذشت،

گرچه بر نآید بجهد و زورِ تو * لیك مسجدرا بر آرد پُورِ تو
کردهٔ او کردهٔ تُست ای حکیم * مؤمنانرا اتّصالی دان قدیم
مؤمنان معدود لیك ایمان یکی * جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرِ فهم و جان که در گاو و خرست * آدمی‌را عقل و جانی دیگرست
۴۱۰ باز غیرِ جان و عقلِ آدمی * هست جانی در ولیّ آن دمی
جانِ حیوانی ندارد اتّحاد * تو مجو این اتّحاد از رُوحِ باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن * ور کَشَد بار این نگردد او گران
بلك این شادی کند از مرگِ او * از حسد میرد چو بیند برگِ او

Heading: ABHK سایر الانبیا. AK om. کی before اگر. Bul. یکی‌را ازیشان. B و یك دیوار for دیگر دیوار B. هزاران before آن G om. که. اگر یك خانه. Bul. بین احد من رسله. K از اشارات گذشت والله اعلم. After the Heading Bul. adds:

از خدا داودرا آمد خطاب * ای گزین پیغمبر والا جناب
تو مشو زین هیچ دلبند خیال * تا نباشد در دلت حزن و ملال

(۴۱۰) AB Bul. غیر عقل و جان آدمی.

(۴۱۱) A از روی باد.

جانِ گرگان و سگان هر یك جُداست * متّحد جانهای شیرانِ خداست
۴۱۵ جمع گفتم جانهاشان من بإسْم * کآن یکی جان صد بود نِسبَت بجسم
همچو آن یك نورِ خورشیدِ سما * صد بود نِسبَت بصحنِ خانها
لیك یك باشد همهٔ انوارشان * چونك بر گیری تو دیوار از میان
چون نماند خانهارا قاعده * مؤمنان مانند نَفْسِ واحده
فرق و اِشکالات آید زین مقال * زآنك نبْود مِثْل این باشد مثال
۴۲۰ فرقها بی‌حد بود از شخصِ شیر * تا بشخصِ آدمی‌زادِ دلیر
لیك در وقتِ مثال ای خوش‌نظر * اتّحاد از رُوی جان‌بازی نگر
کآن دلیر آخر مثالِ شیر بود * نیست مثلِ شیر در جملهٔ حُدود
متّحد نقشی ندارد این سرا * تا که مثلی وا نمایم من ترا
هم مثالِ ناقصی دست آورم * تا زحیَرانی خِرَدرا وا خرم
۴۲۵ شب بهر خانه چراغی می‌نهند * تا بنورِ آن زظلمت می‌رهند
آن چراغ این تن بود نورش چو جان * هست محتاجِ فتیل و این و آن
آن چراغِ شش فتیلهٔ این حواس * جملگی بر خواب و خور دارد اساس
بی خور و بی خواب نزْیَد نیمْ دَم * با خور و با خواب نزْید نیز هم
بی فتیل و روغنش نبْود بقا * با فتیل و روغن او هم بی‌وفا
۴۳۰ زآنك نورِ علّتی‌اش مرگ‌جُوست * چون زِیَد که روزِ روشن مرگِ اوست
جملهٔ حِسهای بَشَر هم بی‌بقاست * زآنك پیشِ نورِ روزِ حَشْر لاست
نورِ حسّ و جانِ بابایانِ ما * نیست کُلّی فانی و لا چون گیا
لیك مانندِ ستارهٔ و ماهتاب * جمله محْوند از شعاعِ آفتاب

(۴۱۵) A کار یك جان صد بود.
(۴۱۸) A جانهارا قاعده. (۴۱۹) B Bul. این باشد مثال.
(۴۲۲) Bul. از جمله حدود.
(۴۲۶) A فتیل این و آن.
(۴۲۷) A om. و. B و خورد آرد اساس. A دارد سباس. (۴۲۸) G نیمْ as in text.

آنچنانك سوز و دردِ زخمِ كَيْك * محو گردد چون در آيد مار إِلَيْك

۴۳۵ آنچنانك عُور انـدر آب جَسْت * تا در آب از زخمِ زنبوران بِرَسْت

مى‌كنـد زنبـور بـر بـالا طـواف * چون بر آرد سَر ندارندش مُعاف

آب ذكرِ حقّ و زنبور اين زمان * هست يادِ آن فلانـه و آن فلان

دَم بخور در آبِ ذكـر و صبر كن * تا رهى از فكر و وسواسِ كَهُن

بعد از آن تو طبـعِ آن آبِ صفا * خود بگيـرى جملگى سر تـا بپـا

۴۴۰ آنچنـانك از آب آن زنبورِ شَـر * مى‌گـريـزد از تو هم گيـرد حذر

بعد از آن خواهى تو دُور از آب باش * كه بِسِر همطبـعِ آبى خواجـه‌تـاش

پس كسانى كز جهان بگذشته‌انـد * لا نيند و در صفـات آغشتـه‌انـد

در صفاتِ حق صفاتِ جمله‌شان * همچو اختر پيشِ آن خور بى‌نشان

گر زقُرآن نقل خواهى اى حَرون * خوان جَمِيعٌ هُمْ لَدَيْنَـا مُحْضَرُون

۴۴۵ مُحْضَرُون معدوم نبْود نيك بين * تـا بقـاء رُوحهـا دانى يقين

روحِ محجوب از بقا بس در عذاب * رُوحِ واصل در بقا پاك از حجاب

زين چراغِ حسّ حيوانِ المُراد * گفتمت هـان تا نجويى اتّحاد

روحِ خودرا متّصل كن اى فلان * زود بـا ارواحِ قُـدسِ سالكان

صد چراغت ار مُرنـد ار بيستنـد * پس جُـدا اند و يگـانـه نيستنـد

۴۵۰ زآن همه جنگنـد اين اصحـابِ ما * جنگ كـس نشْنيـد انـدر انبيـا

زآنك نورِ انبـيـا خورشيـد بود * نورِ حسّ ما چراغ و شمـع و دود

يك بميـرد يك بمانـد تـا بروز * يك بود پژمرده ديگـر بـا فُـروز

(۴۳۷) Bul. آن فلانه و اين فلان و آن فلان. B اين فلانه. K ياد اين فلان و آن فلان.

(۴۳۸) A دم بخورد آب. ABHK om. و before وسواس. In H و is suppl. above.

(۴۴۰) G زنبورِ شر with *iḍāfat*. B جويد حذر.

(۴۴٦) K از بقايش در عذاب. Bul. هم در عذاب.

(۴۴۹) BGHK مُرند as in text. ABH بس جدا.

(۴۵۰) A وين اصحاب.

(۴۵۲) A و ديگر.

جانِ حیوانی بود حیّ از غذا * هر بمیرد او بهر نیك و بذی
گر بمیرد این چراغ و طی شود * خانهٔ همسایه مُظْلِم کی شود
۴۵۵ نورِ آن خانه چو بی این هم بپاست * پس چراغِ حسِّ هر خانه جُداست
این مثالِ جانِ حیوانی بود * نه مثالِ جانِ ربّانی بود
باز از هندوی شب چون ماه زاد * در سرِ هر روزنی نوری فتاد
نورِ آن صد خانه‌را تو یك شمر * که نماند نورِ این بی آن دگر
تا بود خورشید تابان بر اُفُق * هست در هر خانه نورِ او قُنُق
۴۶۰ باز چون خورشیدِ جان آفل شود * نورِ جملهٔ خانها زایل شود
این مثالِ نور آمد مِثْل نی * مر ترا هادی عَدُورا رهزنی
بر مثالِ عنکبوت آن زشت‌خو * پردهای گنده‌را بر بافد او
از لُعابِ خویش پردهٔ نور کرد * دیدهٔ اِدراكِ خودرا کور کرد
گردنِ اسب ار بگیرد بر خورد * ور بگیرد پاش بسْتاند لکد
۴۶۵ کم نشین بر اسبِ توسن بی لگام * عقل و دین‌را پیشوا کن والسّلام
اندرین آهنگ منگر سُست و پست * کاندرین ره صبر و شِقِّ انفُس است

بقیّهٔ قصّهٔ بنای مسجد اقصی،

چون سُلیمان کرد آغازِ بِنا * پاك چون کعبه همایون چون مِنَی
در بنااش دیده می‌شد کرّ و فر * نی فُسُرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز که می‌سُکُست * فاش سِیرُوا بی همی‌گفت از نُخُست

(۴۵۲) Bul. حی از غدی. A بهر نیك و بدا.
(۴۵۷) K Bul. بر سر هر روزنی.
(۴۵۹) A فراق for افق. B نور آن قنق. A فتق.
(۴۶۳) H دراك, altered to ادراك.
(۴۶۴) A om. پاش and has دم suppl. above.
(۴۶۵) A om. و.
(۴۶۶) G شِقّ, as in text.
(۴۶۷) AH آغاز بنی.
(۴۶۹) A Bul. می‌شکست.

۴۷۰ همچو از آب و گل آدم‌کده * نور زآهك پارها تابان شده
سنگ بی حمّال آینده شده * وآن دَر و دیوارها زنده شده
حق همی‌گوید که دیوار بهشت * نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت
چون دَر و دیوارِ تن با آگهیست * زنده باشد خانه چون شاهنشهیست
هم درخت و میوه هم آبِ زلال * با بهشتی در حدیث و در مقال
۴۷۵ زآنك جنّت‌را نه زآلت بسته‌اند * بلك از اعمال و نیّت بسته‌اند
این بنا زآب و گلِ مرده بُدست * وآن بنا از طاعتِ زنده شدست
این بَاصْلِ خویش ماند پُرخلل * وآن بَاصْلِ خود که علْمست و عمل
هم سریر و قصر وهم تاج و ثیاب * با بهشتی در سؤال و در جواب
فرش بی فرّاش پیچیده شود * خانه بی مِکْناس رُوبیده شود
۴۸۰ خانهٔ دل بین زغَم ژُولیده شد * بی کَناس از توبهٔ روبیده شد
تختِ او سیّار بی حمّال شد * حلقه و دَر مُطْرِبِ و قوّال شد
هست در دل زندگئ دار الْخُلُود * در زبانم چون نمی‌آید چه سود
چون سُلیمان در شدی هر بامداد * مسجد اندر بهرِ اِرشادِ عباد
پند دادی گه بگفت و لحن و ساز * گه بفعل اعنی رُکوعی یا نماز
۴۸۵ پندِ فعلی خلق‌را جذّاب‌تر * که رسد در جانِ هر باگوش و کر
اندر آن وهمِ امیری کم بود * در حَشَم تأثیرِ آن مُحْکَم بود

(۴۷۰) A و آدم‌کن.
(۴۷۵) A om. نه.
(۴۷۷) B وآن باصل خود پر از علم و عمل.
(۴۷۸) B om. و after قصر.
(۴۷۹) K شد for شود *bis.*
(۴۸۲) B بر زبانم.
(۴۸۴) A بگفت لحن. AB Bul. با نماز.
(۴۸۵) B کی رسد. Bul. در گوش هر بی‌جان و کر.

قصّهٔ آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبهٔ وی در بیان آنك ناصح فعّال بفعل به از ناصح قوّال بقَوْل،

قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت * چون خلافت یافت بشْتابید تفت
منبر مهتر که سه‌پایه بُدست * رفت بُو بَکْر و دُوُم پایه نشست
بر سِوُم پایه عُمَر در دَوْرِ خویش * از برای حُرمت اِسلام و کیش
۴۹۰ دَوْرِ عثمان آمد او بالاے تخت * بر شد و بنْشست آن محمودبخت
پس سؤالش کرد شخصی بو الفُضُول * کآن دو ننْشستند بر جای رسول
پس تو چون جُستی ازیشان برترے * چون برُتْبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سِوُم‌را بسْپرَم * وَهْم آید که مثال عُمَرم
بر دُوُم پایه شوم من جای‌جُو * گویی بُو بَکْرست و این هم مثلِ او
۴۹۵ هست این بالا مقام مصطفی * وَهْمِ مثلی نیست با آن شه مرا
بعد از آن بر جایِ خُطبه آن وَدُود * تا بقُربِ عَصْر لب‌خاموش بود
زَهْره نه کس‌را که گوید هین بخوان * یا برون آید زمسجد آن زمان
هیبتی بنْشسته بُد بر خاص و عام * پُر شده نور خدا آن صحن و بام
هرك بینا ناظر نورش بُدی * کور زآن خورشید هم گرم آمدی
۵۰۰ پس زگرمی فهم کردے چشمِ کور * که بر آمد آفتابی بی فُتور
لیك این گرمی گشاید دیده‌را * تا ببینند عینِ هر بشْنیده‌را
گرمیَش‌را ضَجرتی و حالتی * زآن تَبِش دل‌را گُشادی فُسحتی

Heading: B خطبهٔ او.
(۴۸۹) AH بر سیم پایه. A حرمت و اسلام.
(۴۹۳) AH پایهٔ سیم‌را.
(۴۹۴) Bul. ور دوم پایه. K om. و.
(۴۹۹) A ناظری.   (۵۰۱) Bul. آن گرمی.
(۵۰۲) G ضَجْرتی.

کور چون شد گرم از نور قِدَم * از فرح گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای بو الحَسَن * پارهٔ راهست تا بینا شدن
٥٠٥ این نصیب کور باشد زآفتاب * صد چنین وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوابِ
وآنك او آن نوررا بینا بود * شرحِ او کی کارِ بو سینا بود
ور شود صدتو که باشد این زبان * که بجنباند بکف پردهٔ عیان
وای بر وی گر بساید پرده‌را * تیغِ اللّٰهی کند دستش جدا
دست چه بْود خود سَرش‌را بر کَنَد * آن سَری کز جهل سَرها می‌کُند
٥١٠ این بتقدیرِ سخن گفتم ترا * ورنه خود دستش کجا و آن کجا
خاله‌را خایه بُدی خالو شدی * این بتقدیر آمدست ار او بُدی
از زبان تا چشم کو پاك از شَکست * صد هزاران ساله گویم اندکست
هین مشو نومید نور از آسمان * حق چو خواهد می‌رسد در یك زمان
صد اثر در کانها از اختران * می‌رساند قُدرتش در هر زمان
٥١٥ اخترِ گردون ظُلَم‌را ناسخ‌است * اخترِ حق در صفاتش راسخ‌است
چرخِ پانصد ساله راه ای مستعین * در اثر نزدیك آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل * دَم بدَم خاصیّتش آرد عمل
دَرْهَمش آرد چو سایه در اِیاب * طُولِ سایه چیست پیشِ آفتاب
وز نُفوسِ پاكِ اخترْوَش مدد * سوی اخترهای گردون می‌رسد
٥٢٠ ظاهرِ آن اختران قَوّامِ ما * باطنِ ما گشته قَوّامِ سما

(٥٠٣) A کور شد چون.
(٥٠٦) A زآنك او.
(٥٠٧) ABHK Bul. گر شود صد تو.
(٥١٢) B هزاران سال.
(٥١٥) K ناسخند and راسخند.

در بیان آنک حکما گویند آدمی عالم صُغْریست و حکمای اللّهی گویند آدمی عالم کُبْریست زیرا آن علم حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت آدمی موصول بود،

پس بصورت عالَم اصغر تُوی * پس بمعنی عالَم اکبر تُوی
ظاهر آن شاخ اصلِ میوه‌است * باطنا بهرِ ثمر شد شاخ هست
گر نبودی مَیْل و اومیدِ ثمر * کی نشاندی باغبان بیخِ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد * گر بصورت از شجر بودش وِلاد
۵۲۵ مصطفی زین گفت کآدم وانبیا * خَلْفِ من باشند در زیرِ لِوا
بهرِ این فرموده‌است آن ذو فُنون * رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُون
گر بصورت من زآدم زاده‌ام * من بمعنی جَدِّ جَدّ افتاده‌ام
کز برای من بُدش سجدهٔ مَلَك * وز پیِ من رفت بر هفتم فلك
پس زِمن زاییدِ در معنی پدر * پس زمیوه زاد در معنی شجر
۵۴۰ اوّلِ فکر آخر آمد در عمل * خاصه فکری کو بود وصفِ ازل
حاصل اندر یك زمان از آسمان * می‌رود می‌آید ایدر کاروان
نیست بر این کاروان این ره دراز * کی مَفازه زفت آید با مُفاز
دل بکعبه می‌رود در هر زمان * جسم طبعِ دل بگیرد زامتنان
این دراز و کوتهی مر جسم‌راست * چه دراز و کوته آنجا که خداست

Heading: Bul. صفراست. ABHK Bul. حکمای الهی. Bul. کبراست. ABH Bul. در حقیقت آدمی. ABH Bul. مقصور after بود. A om. زیرا علم آن حکما.
(۵۲۲) ABHK Bul. ظاهرا آن شاخ. (۵۲۳) Bul. امید.
(۵۲٤) Bul. بودش نژاد. (۵۴۰) AH فکری که بود. B فکری کآن بود.
(۵۴۱) A اندر کاروان. (۵۴۲) G مفاز, without *ḍamma*.

۵۳۵ چون خدا مر جسم‌را تبدیل کرد * رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد
صد امیدست این زمان بر دار گام * عاشقانه اے فتی خَلِّ ٱلْکَلام
گرچه پیلهٔ چشم بر هم می‌زنی * در سفینه خفتهٔ ره می‌کنی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمَّتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ،

بهرِ این فرمود پیغمبر که من * همچو کشتی‌ام بطُوفانِ زمن
ما و اصحابم چو آن کشتیٔ نُوح * هرك دست اندر زند یابد فُتوح
۵۴۰ چونك با شیخی تو دُور از زشتیی * روز و شب سیّارے و در کشتیی
در پناهِ جانِ جان‌بخشی تُوی * کشتی اندر خفتهٔ ره می‌روے
مَسْکُل از پیغمبرِ ایّامِ خویش * تکْیه کم کن بر فن و بر کامِ خویش
گرچه شیری چون رَوی ره بی دلیل * خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل
هین مپرّ اِلاّ که با پَرهای شیخ * تا ببینی عَوْنِ لشکرهای شیخ
۵۴۵ یك زمانی موجِ لطفش بالِ تُست * آتشِ قهرش دَمی حمّالِ تُست
قهرِ اورا ضدِّ لطفش کم شمر * اتّحادِ هر دو بین اندر اثر
یك زمان چون خاك سبزت می‌کند * یك زمان پُر باد و گَبْرت می‌کند
جسمِ عارف‌را دهد وصفِ جَماد * تا برو رُوید گُل و نسرینِ شاد
لیك او بیند نبیند غیرِ او * جز بمَغْزِ پاك ندْهد خُلد بُو
۵۵۰ مغزرا خالی کُن از انکارِ یار * تا که ریحان یابد از گُلزارِ یار
تا بیابی بُویِ خُلد از یار من * چون محمّد بُویِ رحمٰن از یمن

Heading: BK نجی. (۵۳۸) BGK پیغامبر.
(۵۳۹) Bul. کشتی و نوح K. ما و اصحابم چون کشتیٔ نوح.
(۵۴۲) A پیغامبری. Bul. مکسل از پیغمبر. BGHK مشکل از پیغامبر.
(۵۴۳) Bul. خویش‌بینی در ضلالی. (۵٤٤) AG عون و لشکرهای.

در صفِ مِعْراجیان گر بیستی * چون بُراقت بر کشاند نیستی
نه چو معراجِ زمینی تا قمر * بلك چون معراجِ کِلکی تا شکر
نه چو معراجِ بُخاری تا سما * بل چو معراجِ جنینی تا نُهَی
۵۵۵ خوش بُراقی گشت خنگِ نیستی * سوی هستی آردت گر نیستی
کوه و دریاها سُمش مَس می‌کند * تا جهانِ حس‌را پَس می‌کند
پا بکَش در کشتی و می‌رَو روان * چون سوی معشوقِ جان جانِ روان
دست نه و پای نه رَو تا قِدَم * آنچنانك تاخت جانها از عدم
بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس * گر نبودی سمعِ سامع‌را نُعاس
۵۶۰ ای فلك بر گفتِ او گوهر ببار * از جهانِ او جهانا شرم دار
گر بباری گوهرت صدتا شود * جامدت بیننده و گویا شود
پس نثاری کرده باشی بهرِ خود * چونك هر سرمایهٔ تو صد شود

قصّهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السّلم،

هدیهٔ بلقیس چِل استر بُدست * بارِ آنها جمله خشتِ زَر بُدست
چون بصحرای سلیمانی رسید * فرشِ آنرا جمله زرِّ پُخته دید
۵۶۵ بر سرِ زر تا چهل منزل براند * تا که زررا در نظر آبی نماند
بارها گفتند زررا وا بَریم * سوی مَخْزَن ما چه بیگار اندریم
عرصهٔ کش خاك زرِّ دَه‌دَهیست * زر بهَدْیه بردن آنجا ابلهیست
ای ببُرده عقل هدیه تا اله * عقل آنجا کمترست از خاكِ راه
چون کسادِ هدیه آنجا شد پدید * شرمساریشان همی واپس کشید

(۵۵۲) Bul. ار بیستی. A بر گشاید. B بر کشاند *sine puncto*.
(۵۵۷) Bul. میرو دوان. B خوش for چون. G معشوقِ جانْ جانُ روان.
(۵۵۸) A آنچنانکت جانهارا از عدم, the را suppl. above.
(۵۶۱) ABHK شش‌تا شود. (۵۶۳) BH Bul. چل اشتر.
(۵۶۶) G بیگار. H پیکار. (۵۶۹) B همه واپس.

۵۷۰ باز گفتند ارکساد و ار رواست * چیست بر ما بندهٔ فرمانیم ما
گر زر و گر خاك ما را بُردنیست * امرِ فرمان‌دِه بجا آوردنیست
گر بفرمایند که واپس برید * هم بفرمان تحفه‌را باز آورید
خنده‌ش آمد چون سُلیمان آن بدید * کز شما من کی طلب کردم ثرید
من نمی‌گویم مرا هدیه دهید * بلك گفتم لایقِ هدیه شوید
۵۷۵ که مرا از غیب نادر هدیه‌هاست * که بَشَر آنرا نیارد نیز خواست
می‌پرستید اختری کو زر کند * رُو باو آرید کو اختر کند
می‌پرستید آفتابِ چرخ‌را * خوار کرده جانِ عالی‌نرخ‌را
آفتاب از امرِ حق طبّاخِ ماست * ابلهی باشد که گوییم او خداست
آفتابت گر بگیرد چون کُنی * آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی
۵۸۰ نه بدرگاهِ خدا آری صُداع * که سیاهی‌را ببَر وا ده شُعاع
گر کُشندت نیم‌شب خورشید کو * تا بنالی یا امان خواهی ازو
حادثات اغلب بشب واقع شود * وآن زمان معبودِ تو غایب بود
سوی حق گر راستانه خَم شوی * وا رهی از اختران مَحْرَم شوی
چون شوی مَحْرَم گشایم با تو لب * تا ببینی آفتابی نیم‌شب
۵۸۵ جز روانِ پاك اورا شَرْق نه * در طُلوعش روز و شب‌را فَرْق نه
روز آن باشد که او شارق شود * شب نماند شب چو او بارق شود
چون نماید ذرّه پیشِ آفتاب * همچنانست آفتاب اندر لُباب
آفتابی‌را که رُخْشان می‌شود * دیده پیشش کُنْد و حیران می‌شود
همچو ذرّه بینیَش در نورِ عرش * پیشِ نورِ بی‌حدِ موفورِ عرش
۵۹۰ خوار و مسکین بینی اورا بی قرار * دیده‌را قوّت شده از کردگار

(۵۷۰) AB .از کساد .B و از رواست.
(۵۷۱) BK بجای.
(۵۷۲) Bul. کین واپس برید.
(۵۸۱) A یا بنالی.
(۵۸۶) Bul. شارق بود.
(۵۸۸) G رُخشان as in text.
(۵۸۹) Bul. و موفور.
(۵۹۰) B دیده با قوّت.

کیمیابی که ازو یك مأثرے * بر دُخان افتاد گشت آن اختری
نادر اِکسیری که از وی نیم تاب * بر ظلامی زد بکردش آفتاب
بُو ٱلعجب میناگری کز یك عمل * بست چندین خاصیت‌را بر زُحَل
باقی اخترها و گوهرهای جان * هم برین مِقیاس اے طالب بدان
۵۹۵ دیدهٔ حِسّی زبونِ آفتاب * دیدهٔ ربّانیی جُو و بیاب
تا زبون گردد بپیش آن نظر * شَعْشَعاتِ آفتاب با شَرَر
کآن نظر نوری و این ناری بود * نار پیشِ نور بس تاری بود

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدّس الله سِرّه،

گفت عبد الله شیخِ مَغْرِبی * شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال * نه بروز و نه بشب نه زاعتلال
۶۰۰ صوفیان گفتند صدقِ قالِ او * شب همی‌رفتیم در دُنبالِ او
در بیابانهاے پُرّ از خار و گو * او چو ماهِ بَدْر مارا پیش‌رَو
رُوی پس ناکرده می‌گفتی بشب * هین گو آمد میْل کن در سوی چب
باز گفتی بعدِ یکدم سوی راست * میْل کن زیراکه خاری پیشِ پاست
روز گشتی پاش‌را ما پای‌بُوس * گشته و پایش چو پاهای عروس
۶۰۵ نه زخاك و نه زگِل بر وی اثر * نه از خراشِ خار و آسیبِ حَجَر
مَغْربی‌را مَشْرقی کرده خدای * کرده مغرب‌را چو مشرق نُورْزاے

(۵۹۱) Bul. و گشت. (۵۹۵) B جوی و بیاب. (۵۹٦) A شعشعان.
(۵۹۷) Bul. کآن نظر ناری و این نوری بود * نار پیش نوریش تاری بود.
Heading: B سرّه العزیز.
(٦۰۰) B صدق حال او. (٦۰۲) A هین که آمد.
(٦۰۳) Bul. پیش ماست. (٦۰٤) After this verse Bul. adds:
روز گشتی پای‌بوسش گشته ما * زآنکه بودش پاك از گل هر دو پا
(٦۰٦) B خدا. B نورزا.

نورِ این شمسِ شُموسی فارس‌است * روزْ خاص و عام‌را او حارس‌است
چون نباشد حارس آن نورِ مَجید * که هزاران آفتاب آرد پدید
تو بنُورِ او همی‌رَو در امان * در میانِ اژدها و کژدُمان
٦١٠ پیش پیشت می‌رود آن نورِ پاك * می‌کند هر ره‌زنی‌را چاك چاك
یَوْمَ لا یُخْزِی ٱلنَّبِیَّ راست دان * نُورْ یَسْعَی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ بخوان
گرچه گردد در قیامت آن فزون * از خدا اینجا بخواهید آزمون
کو ببخشد هم بمیغ و هم بماغ * نورِ جان وَٱللهُ أَعْلَم بِٱلْبَلاغ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس‌را بآن هدیها کی آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس‌را بایمان و ترك آفتاب‌پرستی،

باز گردید ای رسولانِ خَجِل * زر شمارا دل بمن آرید دل
٦١٥ این زرِ من بر سرِ آن زر نهید * کوریٔ تن فَرْجِ استررا دهید
فرجِ استر لایقِ حلقهٔ زرست * زرِّ عاشق رُویِ زردِ اصفرست
که نظرگاهِ خداوندست آن * کز نظراندازِ خورشیدست کان
کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب * کو نظرگاهِ خداوندِ لُباب
از گرفتِ من زجان اِسپر کنید * گرچه اکنون هم گرفتارِ منید
٦٢٠ مرغِ فتنهٔ دانه بر بامست او * پَر گشاده بستهٔ دامست او
چون بدانه داد او دل‌را بجان * ناگرفته مر ورا بگْرفته دان
آن نظرها که بدانه می‌کند * آن گِره دان کو بپا بر می‌زند

(٦٠٧) G روزْ خاص as in text. (٦٠٩) G کزدمان. (٦١١) G نورِ یَسْعَی.
Heading: A om. رسولان. A با هدیه. BK Bul. با آن هدیها. Bul. سوی ایمان.
(٦٢١) A ناگرفته مورا. B ناگرفته مرغ‌را.

دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر * من همی‌دزدم زتو صبر و مَقَر
چون کشیدت آن نظر اندر پیَم * پس بدانی کز تو من غافل نیَم

قصّهٔ عطّاری که سنگ ترازوی او گِلِ سَرْشُوی بود و دزدیدن مشتریِٔ گِل‌خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکّر دزدیده و پنهان،

۶۳۵ پیشِ عطّاری یکی گِل‌خوار رفت * تا خرد اَبْلُوجِ قندِ خاصِ زفت
پس بر عطّارِ طَرّارِ دُودِل * موضعِ سنگِ ترازو بود گِل
گفت گِل سنگِ ترازوی منست * گر ترا مَیْلِ شکر بخْریدنست
گفت هستم در مُهِمّی قندْجُو * سنگِ میزان هرچ خواهی باش گُو
گفت با خود پیشِ آنك گِل‌خورست * سنگ چه بْود گِل نکوتر از زرست
۶۴۰ همچو آن دلّاله که گفت ای پسر * نَو عروسی یافتم بس خوب‌فَر
سخت زیبا لیك هم یك چیز هست * کآن ستیره دخترِ حلواگرست
گفت بهتر این چنین خود گر بود * دخترِ او چرب و شیرین‌تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گِلست * این به و به گِل مرا میوهٔ دِلست
اندر آن کفّهٔ ترازو زِاعتداد * او بجایِ سنگ آن گِل‌را نهاد
۶۴۵ پس برای کفّهٔ دیگر بدست * هم بقدرِ آن شکّررا می‌شکست

---

(۶۳۳) H صبر و مفرّ.

Heading: A om. از.

(۶۳۵) A خاص و رفت.

(۶۳۶) After this verse Bul. adds:

گفت عطّار ای جوان ابلوج من * نیست نیکو بی تکلّف بی سخن

(۶۴۰) H یافتم همچون قمر. Bul. خوب و فر.

(۶۴۳) B این مرا میوهٔ.

چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند * مُشتری‌را منتظر آنجا نشاند
رُویش آن سو بود ِگل‌خور ناشکفت * ِگل ازو پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان * چشمِ او بر من فتد از امتحان
دید عطّار آن و خود مشغول کرد * که فزون‌تر دزد هین ای رُوی‌ْزرد
٦٤٠ گر بدزدی وز گلِ من می‌بَری * رَو که هم از پهلوی خود می‌خوری
تو همی‌ترسی زِمن لیك از خَرِی * من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
گرچه مشغولم چنان احمق نیَم * که شکَر افزون کشی تو از نیَم
چون ببینی مر شکررا زآزمود * پس بدانی احمق و غافل که بود
مرغ زآن دانه نظر خوش می‌کند * دانه هم از دُور راهش می‌زند
٦٤٥ گر زنایِ چشم حظّی می‌بَری * نه کباب از پهلوی خود می‌خوری
این نظر از دُور چون تیرست و سَم * عشقت افزون می‌شود صبرِ تو کم
مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف * مُلكِ عُقبَی دامِ مرغانِ شریف
تا بدین مُلکی که او دامیست ژرف * در شکار آرند مرغانِ شگرف
من سُلیمان می‌نخواهم مُلکتان * بلك من بِرْهانم از هر هُلکتان
٦٥٠ کین زمان هستید خود مملوكِ مُلك * مالكِ مُلك آنك بجْهید او ز هُلك
بازگونه ای اسیرِ این جهان * نامِ خود کردی امیرِ این جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوسْ‌جان * چند گویی خویش‌را خواجهٔ جهان

(٦٣٦) H منتظر او می‌نشاند .AH تیشهٔ (*sic*) او می دیر ماند.
(٦٣٩) AB Bul. دید آن عطّار .Bul. ازین for هین.
(٦٤٣) B شکررا آزمود.
(٦٤٥) K کز زنای چشم .A خطی.
(٦٤٦) H چون تیزست.
(٦٤٨) G دامست.
(٦٤٩) Bul. من سلیمانم نخواهم .B می‌برهانم.
(٦٥٠) B او که for آنك .ABHK Bul. بجهد.

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السّلم مر آن رسولانرا و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان،

ای رسولان می‌فرستمتان رسول * ردِّ من بهتر شمارا از قبول
پیشِ بلقیس آنچ دیدیت از عجب * باز گویید از بیابانِ ذهب
۶۵۵ تا بداند که بزَر طامع نه‌ایم * ما زر از زرّآفرین آورده ایم
آنك گر خواهد همه خاكِ زمین * سر بسر زر گردد و دُرِّ ثمین
حق برای آن کند ای زَرْگزین * روزِ محْشَر این زمین را نُقره‌گین
فارغیم از زر که ما بس پُر فنیم * خاکیانرا سر بسر زرّین کُنیم
از شما کَی کُدیهٔ زر می‌کنیم * ما شمارا کیمیاگر می‌کنیم
۶۶۰ ترکِ آن گیرید گر مُلكِ سَباست * که برون آب و گِل بس مُلکهاست
تخته‌بندست آنك تختش خوانده * صدر پنداری و بر دَر مانده
پادشاهی نیستت بر ریشِ خود * پادشاهی چون کنی بر نیك و بد
بی مرادِ تو شود ریشت سپید * شرم دار از ریشِ خود ای کژّ اُمید
مالكُ ٱلْمُلْكست هرکش سر نهد * بی جهان خاك صد ملکش دهد
۶۶۵ لیك ذوقِ سجدهٔ پیشِ خدا * خوشتر آید از دو صد دولت ترا
پس بنالی که نخواهم ملکها * ملكِ آن سجده مسلّم کن مرا

Heading: A om. مر آن . B om. مر . Bul. کردن بایشان.

(۶۵۴) After this verse Bul. adds:

که چهل منزل بروی زر بدید * وز چنین هدیه خجل چون می‌شدید

(۶۵۶) B همه روی زمین. (۶۵۹) A که for کی. Bul. میکنم *bis*. Bul. من شمارا.

(۶۶۰) B اگر ملك. ABHK برون از آب. A om. و.

(۶۶۳) H Bul. سفید.

پادشاهان جهان از بدرگی * بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ * ملک‌را برهم زدندی بی درنگ
لیک حق بهر ثبات این جهان * مهرشان بنهاد بر چشم و دهان
۶۷۰ تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج * که ستانیم از جهانداران خراج
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ * آخر آن از تو بماند مردریگ
همره جانت نگردد ملک و زر * زر بده سرمه ستان بهر نظر
تا ببینی کین جهان چاهیست تنگ * یوسفانه آن رسن آرے بچنگ
تا بگوید چون زچاه آیی ببام * جان که یا بُشْرایَ هٰذا لِی غُلام
۶۷۵ هست در چاه انعکاسات نظر * کمترین آنک نماید سنگ زر
وقت بازی کودکانرا زاختلال * می‌نماید آن خزفها زرّ و مال
عارفانش کیمیاگر گشته‌اند * تا که شد کانها بر ایشان نثرند

دیدن درویش جماعت مشایخ‌را در خواب و درخواست کردن روزی حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان اورا و میوهای تلخ و ترش کوهی بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ،

آن یکی درویش گفت اندر سمر * خضریانرا من بدیدم خواب در
گفتم ایشانرا که روزی حلال * از کجا نوشم که نبود آن وبال

(۶۶۸) B زدیدی.   (۶۶۹) AB که حق از بهر ثبات.
(۶۷۱) AH آخر از تو آن بماند.
(۶۷۳) H in second hemistich: ملک و زر بفروش و حیرانی بخر, corr. in marg.
(۶۷۴) AH زچه آیی.
Heading: K Bul. ماندن او. K Bul. بکسب دنیا. Bul. که مشغول. B حلال از ایشان. Bul. میوهای. A اورا. Bul. برو شیرین. Bul. و بر وی.   (۶۷۹) Bul. زآن وبال.

۶۸۰ مر مرا سوی کُهستان راندند * میوها زآن بیشه می‌افشاندند
که خدا شیرین بکرد آن میوه‌را * در دهانِ تو بهمّتهای ما
هین بخور پاك و حلال و بی‌حساب * بی صُداع و نَقْل و بالا و نشیب
پس مرا زآن رزق نُطقی رُو نمود * ذوقِ گفتِ من خِرَدها می‌ربود
گفتم این فتنه‌ست ای ربّ جهان * بخششی دِه از همه خلقان نهان
۶۸۵ شد سخن از من دلِ خوش یافتم * چون انار از ذوق می‌بشْکافتم
گفتم ار چیزی نباشد در بهشت * غیرِ این شادی که دارم در سرشت
هیچ نعمت آرزو نآید دگر * زین نپردازم بجُوز و نَیْشَکَر
مانده بود از کسب یك دو حَبّه‌ام * دوخته در آستینِ جُبّه‌ام

نیّت کردن او کی این زر بدهم بدآن هیزم‌کش چون من روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم‌کش از ضمیر و نیّت او،

آن یکی درویش هیزم می‌کشید * خسته و مانده زبیشه در رسید
۶۹۰ پس بگفتم من زروزی فارغم * زین سپس از بهرِ رزقم نیست غم
میوهٔ مکروه بر من خوش شدست * رزقِ خاصی جسم‌را آمد بدست
چونك من فارغ شدستم از گُلُو * حبّهٔ چندست این بدْهم بدو
بدْهم این زررا بدین تکلیف‌کَش * تا دو سه روزك شود از قُوت خوش
خود ضمیرم‌را همی‌دانست او * زآنك سمعش داشت نور از شمعِ هُو
۶۹۵ بود پیشش سِرِّ هر اندیشهٔ * چون چراغی در درونِ شیشهٔ

(۶۸۱) Bul. این میوه‌را. (۶۸۲) BH حلالی بی‌حساب. A حلال بی‌حساب. ABH om. و before نقل. BHK Bul. om. و before بالا. (۶۸۵) B دل بشکافتم.
(۶۸۷) BHK Bul. بجوز for بجُور. (۶۸۸) K کسب.
Heading: A om. او.
(۶۹۳) Bul. بدآن for بدین. (۶۹٤) HK زآنك شمعش.

هیـچ پنهان می‌نشد از وی ضمیـر * بود بـر مضمونِ دلها او امیـر
پس همی‌مُنگیـد بـا خود زیـرِ لب * در جوابِ فکـرتم آن بُو ٱلعجب
که چنین اندیشی از بهـرِ ملوك * کَیْفَ تَلْقَی ٱلرِّزْقَ إِنْ لَمْ یرْزُقُوك
من نمی‌کردم سخن‌را فهـم لیك * بر دلم می‌زد عتابـش نیك نیك
۷۰۰ سوی من آمد بهیبت همچو شیـر * تنگِ هیـزم‌را زخود بنْهـاد زیـر
پَرْتَوِ حالی کـه او هـیـزم نهـاد * لرزه بر هر هفت عُضْوِ من فتاد
گفت یا رَب گر ترا خاصان هی‌اند * که مبارك‌دَعْوَت و فـرّخ‌پی‌انـد
لطفِ تو خواهـم که میناگـر شود * این زمان این تنگِ هیزم زر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمش * همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
۷۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیرگـه * چونك با خویش آمدم من از وَلَه
بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار * بس غَیُورند و گریزان زاشتهـار
باز این‌را بنـدِ هیـزم ساز زود * بی توقّف هم بـر آن حالی که بود
در زمان هیزم شد آن اغصانِ زر * مست شد در کارِ او عقل و نظـر
بعد از آن بر داشت هیزم‌را و رفت * سوی شهر از پیشِ من او تیز و تفت
۷۱۰ خواستم تا در پیِ آن شه رَوم * پُرسم از وے مُشکلات و بشْنوم
بسته کرد آن هیبتِ او مـر مـرا * پیشِ خاصـان ره نباشـد عامـه‌را
ور کسی‌را ره شود گو سَـر فشان * کآن بود از رحمت و از جذبشان
پس غنیمـت دار آن توفیق‌را * چون بیـابی صحبتِ صدّیق‌را
نه چو آن ابله که یابـد قُربِ شاه * سهل و آسان در فتد آن دم زراه
۷۱۵ چون زقُربانی دهنـدش بیشتـر * پس بگوید رانِ گاوست این مگر
نیست این از رانِ گاو ای مُفْتـری * رانِ گاوت می‌نمایـد از خـری
بذلِ شاهانه‌ست این بی رشوتی * بخششِ محض است این از رحمتی

(۶۹۷) مُنگید: so vocalised in BG.

(۷۰۱) A پرتو خاکی. (۷۰۲) B خاصان هیند.

(۷۰۵) B آمدم باز از وله.

تحریض سلیمان علیه السّلم مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان،

همچنان که شه سُلیمان در نَبَرْد * جذبِ خیل و لشکرِ بلقیس کرد
که بیآیید ای عزیزان زود زود * که بر آمد موجها از بحرِ جُود
۷۲۰ سوی ساحل می‌فشاند بی خطر * جوشِ موجش هر زمانی صد گُهَر
الصّلا گفتیم ای اهلِ رشاد * کین زمان رِضْوان دَرِ جنّت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید * سوی بلقیس و بدین دین بگْروید
پس بگوییدش بیا اینجا تمام * زود که اِنَّ اللّهَ یَدْعُو بِالسَّلام
هین بیا ای طالبِ دولت شتاب * که فُتوحست این زمان و فتحِ باب
۷۲۵ ای که تو طالب نهٔ تو هم بیا * تا طلب یابی ازین یارِ وفا

سبب هجرت ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه و ترك ملك خراسان،

ملك برهم زن تو ادهمْ‌وار زود * تا بیابی همچو او مُلكِ خُلود
خفته بود آن شه شبانه بر سریر * حارسان بر بام اندر دار و گیر
قصدِ شه از حارسان آن هم نبود * که کند زآن دفعِ دزدان و رُنود
او همی‌دانست کآن کو عادلست * فارغست از واقعه ایمن‌دلست
۷۳۰ عدل باشد پاسبانِ کامها * نه بشب چُوبك‌زنان بر بامها
لیك بُد مقصودش از بانگِ رباب * همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب
نالهٔ سُرنا و تهدیدِ دُهُل * چیزکی مانَد بدآن ناقورِ کُل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها * از دوارِ چرخ بگْرفتیم ما

(۷۲۳) Bul. om. که. (۷۲۵) ABH Bul. هم تو بیا.
Heading: A ادهم suppl. above. A om. ملك. B خراسان گفتن.
(۷۲۶) B درهم زن. (۷۲۹) Bul. هر کو عادلست. G originally آمن‌دلست.

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق * می‌سرایندش بطُنبور و بحلق
۷۳۵ مؤمنان گویند کآثارِ بهشت * نغز گردانید هر آوازِ زشت
ما همه اجزاے آدم بوده‌ایم * در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گِل شکی * یادمان آمد از آنها چیزکی
لیك چون آمیخت با خاك کُرَب * کَی دهند این زیر و این بَم آن طرب
آب چون آمیخت با بول و کُمیز * گشت زآمیزش مزاجش تلخ و تیز
۷۴۰ چیزکی از آب هستش در جسد * بول گیرش آتشی را می‌کُشد
گر نَجِس شد آب این طبعش بماند * کآتشِ غم‌را بطبعِ خود نشاند
پس غذای عاشقان آمد سماع * که درو باشد خیالِ اجتماع
قوّتی گیرد خیالاتِ ضمیر * بلك صورت گردد از بانگ و صفیر
آتشِ عشق از نواها گشت تیز * آنچنانك آتشِ آن جَوْزریز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزبُن جوز می‌ریخت در جوی آب که در گو بود و بآب نمی‌رسید تا بافتادن جوز بانگ آب بشنود و اورا چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می‌آورد،

۷۴۵ در تُغُولی بود آب آن تشنه راند * بر درختِ جَوْز جَوْزے می‌فشاند
می‌فتاد از جَوْزبُن جَوْز اندر آب * بانگ می‌آمد همی‌دید او حَباب
عاقلی گفتش که بگْذار اے فتی * جَوْزها خود تشنگی آرد ترا

---

(۷۳۷) Bul. یادمان اید از آنها اندکی. (۷۳۸) A خاك و کرب.
(۷۳۹) K طلخ و تیز. (۷۴۲) A Bul. غداى. G غِداى.
(۷۴۳) A om. و. (۷٤٤) A آنچنانك آن آتش.
Heading: A om. جوز before می‌ریخت. AH و یا آب. B. و در اب. B بانگ آب‌را.
A om. و before اورا. Bul. چون سماع.
(۷٤٥) B درختی. (۷٤٦) Bul. می‌آید. (۷٤۷) AH Bul. بگذر.

بیشتر در آب می‌افتد ثمر * آب در پستیست از تو دُور در
تا تو از بالا فرو آیی بزور * آبِ جُویش بُرده باشد تا بدُور
۷۵۰ گفت قصدم زین فشاندن جَوْز نیست * تیزتر بنگر برین ظاهر مه‌ایست
قصدِ من آنست کآید بانگِ آب * هم ببینم بر سرِ آب این حَباب
تشنه‌را خود شُغل چه بْود در جهان * گِردِ پایِ حَوْض گشتن جاودان
گِرْدِ جُو و گِرْدِ آب و بانگِ آب * همچو حاجی طایفِ کعبهٔ صواب
همچنان مقصودِ من زین مثنوی * ای ضیآء ٱلحق حُسام ٱلدّین تُوی
۷۵۵ مثنوی اندر فُروع و در اُصول * جمله آنِ تُست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیك و بد * چون قبول آرند نبْود بیش رَد
چون نهالی کاشتی آبش بده * چون گشادش دادهٔ بگْشا گِره
قصدم از الفاظِ او رازِ تُوَست * قصدم از اِنْشایش آوازِ تُوَست
پیشِ من آوازت آوازِ خداست * عاشق از معشوق حاشا که جُداست
۷٦۰ اتّصالی بی تکیّف بی قیاس * هست رَبّ ٱلنّاس‌را با جانِ ناس
لیك گفتم ناس من نَسْناس نی * ناسْ غیرِ جانِ جان‌اِشْناس نی
ناس مَرْدُم باشد و کُو مردُمی * تو سَرِ مَرْدُم ندیدستی دُمی
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ خوانده * لیك جسمی در تجزّی مانده
مُلْكِ جسمت‌را چو بلقیس ای غَبی * ترك کن بهرِ سُلَیْمانِ نبی

(۷۴۸) Bul. و از تو. A Bul. دورتر. (۷۴۹) AH Bul. فرود آیی. A بردہ باشی, corr. in marg. (۷۵۲) A طایف و کعبه.

(۷۵٦) After this verse Bul. adds:

مثنویرا جمله اصل و ابتدا * خود تویی هم با تو باشد انتها
هم ترا عون ترا هم التجا * شفقت و بر سعد تو شد اتّکا
استوا و گفت و گوی مثنوی * گر پذیرفتی همه هدیهٔ توی
عز و اقبالرا قبول تو نشان * چون تویی شاه دل و سلطان جان

(۷۵۷) ABH آبش تو ده. (۷۵۸) ABHK Bul. از انشاش. (۷۵۹) AB کی for که. H گی. (۷٦۰) A اتّصال. (۷٦۲) A تو سری مردم.

۷٦٥ می‌کنم لا حَوْل نـه از گفتِ خویش * بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کیش
کو خیالی می‌کنـد در گفتِ من * در دل از وسواس و اِنکاراتِ ظن
می‌کنم لا حَـوْل یعنی چاره نیست * چون تـرا در دل بِضِدّم گفتنیست
چـونك گفتِ من گرفتت در گُلو * من خَمُش کردم تو آنِ خود بگو
آن یکی نـایئ خوش نَیْ می‌زدست * ناگهان از مَقْعَدش بـادے بجَست
۷۷۰ نای‌را بـر کُون نهـاد او که زِمن * گـر تو بهتر می‌زنی بِستان بزن
ای مُسَلْمان خود ادب اندر طلب * نیست اِلاّ حَمْل از هـر بی‌ادب
هرکـرا بینی شکایت می‌کنـد * که فلان کس‌راست طبع و خُوی بَد
این شکایت‌گر بدان که بَدْخُوَست * که مـر آن بَدْخُوی‌را او بَدْگُوَست
زآنك خوش‌خُو آن بودکو در خُمول * باشـد از بَدْخُو و بَدْطبعان حَمول
۷۷٥ لیك در شیخ آن گِلَه زامْرِ خداست * نـه پیِ خشم و مُمارات و هواست
آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان * چون شکایت کردنِ پیغمبران
ناحَمولئ انبیـا از امـر دان * ورنـه حمّالست بَـدرا حِلْمشان
طبـع‌را کُشتنـد در حَمْلِ بَـدی * ناحَمولی گـر بود هست ایـزدی
ای سُلیمان در میانِ زاغ و باز * حِلمِ حق شو بـا همهٔ مرغان بساز
۷۸۰ ای دو صد بلقیس حِلمت‌را زبون * که اِهْـدِ قَوْمی إِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السّلم پیش بلقیس کی اصرار مپندیش بر شرك و تأخیر مکن ،

هین بیاآ بلقیس ورنـه بَـد شود * لشکرت خصمت شـود مُرْتَد شـود

(۷٦٦) K om. و after وسواس. Bul. انکارات و ظن.

(۷٦۹) ABHK نایی نی خوش می‌زدست. Bul. نایی که خوش نی میزدست. G has نایی with *iḍáfat.*

(۷۷۳) B بدان بدخو بود. B چون مر آن بدخوی‌را بدگو بود.

(۷۷٦) K این شکایت. ABGK پیغامبران. (۷۷۸) G حِمْل بدی.

پـردهدار تـو درترا بـر کَنَـد * جانِ تو بـا تو بجان خصمی کُنَـد
جمـلـهٔ ذرّات زمین و آسمان * لشکـر حـقّـنـد گاه امتحان
بادرا دیدی که بـا عادان چه کرد * آبرا دیدی که در طوفان چه کرد
۷۸۵ آنـچ بـر فرعون زد آن بحرِ کین * وآنچ بـا قارون نمودست این زمین
وآنـچ آن بابیل بـا آن پیل کـرد * وآنـچ پشّـه کلّهٔ نمـرود خـورد
وآنك سنگ انداخت داودی بدست * گشت ششصد پاره و لشکـر شکست
سنگ می‌باریـد بـر اَعْـدای لُوط * تـا که در آب سیـه خوردند غُوط
گـر بگـویم از جمـادات جهان * عاقـلانـه یـاریٔ پیغـمـبـران
۷۹۰ مثنوی چندان شـود که چل شُتُر * گـر کَشَد عاجـز شود از بارِ پُـر
دست بـر کافـر گواهی می‌دهـد * لشکـر حق می‌شود سَـر می‌نهـد
اے نموده ضدِّ حق در فعل دَرْس * در میان لشکر اوی بـتَـرْس
جُـزْو جُزْوت لشکر او در وفاق * مر تـرا اکنون مُطیعنـد از نفاق
گـر بگویـد چشمرا کورا فشـار * دردِ چشم از تو بـر آرد صد دَمار
۷۹۵ ور بدنْدان گویـد او بنْمـا وبال * پس ببینی تـو زدنْدان گوشمال
بـاز کُن طِبرا بخوان بابُ العِلَل * تـا ببینی لشکر تن را عمل
چونك جان جانِ هر چیزی وَیَست * دشمنی با جانِ جان آسان کَیَست
خود رهـا کن لشکر دیو و پَـری * کز میان جان کُنندم صَفْدَری
ملك‌را بگْذار بلـقـیس از نُخُست * چون مرا یابی همهٔ مُلك آنِ تُست
۸۰۰ خود بدانی چون بـر من آمدے * که تـو بی من نقشِ گرمابه بُدی
نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غَنیست * صورتست از جانِ خود بی چاشنیست

---

(۷۸٤) B ابررا for آبرا. (۷۸۷) G شصد.

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل یك قبضه خاك * کرد ناگه مشرکین‌را بس هلاك

(۷۸۹) ABGK پیغامبران.

(۷۹۰) Bul. از بار بر.

زینتِ او از برای دیگران * باز کرده بیهُده چشم و دهان
ای تو در پیکار خودرا باخته * دیگرانرا تو زخود نشْناخته
تو بهر صورت که آیی بیستی * که منم این والله آن تو نیستی
۸۰۵ یك زمان تنها بمانی تو زخلق * در غم و اندیشه مانی تا بحلق
این تو کی باشی که تو آن اَوْحَدی * که خوش و زیبا و سرمستِ خودی
مرغِ خویشی صیدِ خویشی دامِ خویش * صدرِ خویشی فرشِ خویشی بامِ خویش
جوهر آن باشد که قایم با خودست * آن عَرَض باشد که فرعِ او شُدست
گر تو آدمزادهٔ چون او نشین * جملهٔ ذُرّیّات‌را در خود ببین
۸۱۰ چیست اندر خُم که اندر نهر نیست * چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان خُمّست و دل چون جُویِ آب * این جهان حُجره‌ست و دل شهرِ عُجاب

پیدا کردن سلیمان علیه السّلم که مرا خالصاً لِأَمْرِ اَللّهِ جهدست در ایمان تو، یك ذرّه غرضی نیست مرا نه در نفس تو و حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم جان باز شود بنور اللّه،

هین بیآ که من رسولم دعوتی * چون اجل شهوت‌کُشم نه شهوتی
ور بود شهوت امیرِ شهوتم * نه اسیرِ شهوتِ رُویِ بتَم
بُت‌شکن بودست اصلِ اصلِ ما * چون خلیلِ حقّ و جملهٔ انبیا

(۸۰۲) G در پیکار.
(۸۰۷) AHK Bul. فرش خویش و بام خویش. AHK Bul. صید خویش و دام خویش.
(۸۱۰) ABHK کاندر خم. (۸۱۱) G حُجْرست.
Heading: K Bul. نی در نفس تو نی در ملك تو. Bul. غرض. Bul. بلقیس‌را که مرا. B و نه در حسن تو. K Bul. باز شود والمؤمن ینظر بنور الله. B بنور الله عزّ وجلّ.
(۸۱۲) Bul. شهوت و روی.

۸۱۵ گر در آییم ای رهی در بتکده * بت سجود آرد نه ما در معبده
احمد و بوجهل در بتخانه رفت * زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
این در آید سر نهند اورا بتان * آن در آید سر نهد چون امتان
این جهان شهوتی بتخانه‌ایست * انبیا و کافرانرا لانه‌ایست
لیك شهوت بندهٔ پاکان بود * زر نسوزد زآنك نقد کان بود
۸۲۰ کافران قلبند و پاکان همچو زر * اندرین بوته درند این دو نفر
قلب چون آمد سیه شد در زمان * زر در آمد شد زریّ او عیان
دست و پا انداخت زر در بوته خوش * در رخ آتش همی‌خندد زرگش
جسم ما روپوش ما شد در جهان * ما چو دریا زیر این که در نهان
شاه دین‌را منگر ای نادان بطین * کین نظر کردست ابلیس لعین
۸۲۵ کی توان اندود این خورشیدرا * با کف گل تو بگو آخر مرا
گر بریزی خاك و صد خاکسترش * بر سر نور او بر آید بر سرش
که که باشد کو بپوشد روی آب * طین که باشد کو بپوشد آفتاب
خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار * دود ازین ملك دو سه‌روزه بر آر

باقی قصّهٔ ابرهیم ادهم قدّس اللّه سرّه،

بر سر تختی شنید آن نیك‌نام * طقطقی و های و هویی شب زبام

(۸۱٦) A این for زین. A فرقست.　(۸۱۷) A سر نهد اورا بتان.
(۸۱۸) A جهانی.　(۸۱۹) A آنك نقد.
(۸۲۲) B Bul. همی‌خندد زکش.　(۸۲۵) K با کفی گل.
(۸۲۷) AGHK که کی باشد. B که چه باشد. B تا بپوشد روی آب. GH طین کی باشد.
A کی and H که for کو in the first hemistich, and ABH که for کو in the second.
Heading: ABK Bul. ابرهیم ادهم رحمة الله علیه. After the Heading Bul. adds:
حال ابراهیم‌را کن تو بیان * از چه رو کردست ترك این جهان
(۸۲۹) ABHK تقتقی. B های هویی. B Bul. ببام.

٨٣٠ گامهای تند بر بام سرا * گفت با خود این چنین زَهره کرا
بانگ زد بر روزن قصر او که کیست * این نباشد آدمی مانا پَریست
سَر فرو کردند قومی بو العجب * ما همی‌گردیم شب بهر طلب
هین چه می‌جویید گفتند اشتران * گفت اشتر بام بَر کی جُست هان
پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه * چون همی‌جویی ملاقاتِ اِلٰه
٨٣٥ خود همان بُد دیگر اورا کس ندید * چون پَری از آدمی شد ناپدید
معنی‌اش پنهان و او در پیشِ خلق * خلق کی بینند غیر ریش و دلق
چون زچشم خویش و خلقان دُورشد * همچو عَنْقا در جهان مشهور شد
جانِ هر مرغی که آمد سوی قاف * جملهٔ عالم ازو لافند لاف
چون رسید اندر سَبا این نورِ شرق * غُلغُلی افتاد در بلقیس و خلق
٨٤٠ رُوحهای مُرده جمله پَر زدند * مُردگان از گورِ تن سَر بر زدند
یك دگررا مژده می‌دادند هان * نك ندایی می‌رسد از آسمان
زآن ندا دینها همی‌گردند گبز * شاخ و برگ دل همی‌گردند سبز
از سُلیمان آن نَفَس چون نفخِ صُور * مردگانرا وا رهانید از قُبور
مر ترا بادا سعادت بعد ازین * این گذشت اللّهُ أَعْلَم بِالْيَقِين

بقیّهٔ قصّهٔ اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السّلم آلِ بلقیس‌را هر یکی‌را اندر خوردِ مشکلات دین و دل او و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمهٔ او،

٨٤٥ قصّه گویم از سَبا مشتاق‌وار * چون صَبا آمد بسوی لاله‌زار

(٨٣٨) Bul. جملهٔ مرغان. A Bul. لافند و لاف.　　(٨٤١) B خوش ندایی.

Heading: In G آل is suppl. above. BG اندر خود و مشکلات. HK اندر خور و مشکلات. In G خور is suppl. before خود, and in H خود is suppl. after خور. Bul. اندر خور خود و مشکلات. B دل و دین او. A om. و before صید.

(٨٤٥) A چون سبا آمد.

لاقتِ ٱلْأَشْباحُ يَوْمَ وَصْلِها * عادتِ ٱلْأَوْلادُ صَوْبَ أَصْلِها
أُمَّةُ ٱلْعِشْقِ ٱلْخَفِيِّ فی ٱلْأُمَم * مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لُؤْمُ ٱلسَّقَم
ذِلَّةُ ٱلْأَرْواحِ مِنْ أَشْباحِها * عِزَّةُ ٱلْأَشْباحِ مِنْ أَرْواحِها
أَيُّها ٱلْعُشّاقُ ٱلسُّقْيا لَكُم * أَنْتُمُ ٱلْباقُونَ وَٱلْبُقْيا لَكُم
۸۵۰ أَيُّها ٱلسّالُونَ قُومُوا وَٱعْشَقُوا * ذاكَ رِيحُ يُوسُفٍ فَٱسْتَنْشِقُوا
مَنْطِقُ ٱلطَّيْرِ سلیمانی بیا * بانگِ هر مرغی که آید می‌سِرا
چون بمرغانت فرستادست حق * لحنِ هر مرغی بدادستت سَبَق
مرغِ جَبْری‌را زبانِ جَبْر گو * مرغِ پَرّاِشکسته‌را از صَبْر گو
مرغِ صابررا تو خوش دار و مُعاف * مرغِ عَنْقارا بخوان اوصافِ قاف
۸۵۵ مر کبوتررا حذر فرما زباز * بازرا از حِلم گو و احتراز
وآن خُفاشی‌را که ماند او بی نوا * می‌کُنش با نور جُفت و آشنا
کبکِ جنگی‌را بیاموزان تو صُلح * مر خُروسانرا نُما اَشْراطِ صُبح
همچنان می‌رَو زهُدهُد تا عُقاب * ره نُما وَاللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

آزاد شدن بلقیس از ملك و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همّت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الّا از تخت،

چون سُلیمان سوی مرغانِ سَبا * یك صفیری کرد بست آن جمله‌را
۸۶۰ جز مگر مرغی که بُد بی جان و پَر * یا چو ماهی گنگ بود از اصل کَر
نی غلط گفتم که کَرگر سَر نهد * پیشِ وَحْیِ کِبْریا سمعش دهد
چونك بلقیس از دل و جان عزم کرد * بر زمانِ رفته هم افسوس خورد

(۸٤٦) A صوت اصلها. (۸٥۱) می‌سِرا : so G. (۸٥۷) B اشراق صبح.
Heading: Bul. از همه منقطع شدن.
(۸٦۰) ABH از اصل و کر. (۸٦۱) HK که گر کر.
(۸٦۳) A همه افسوس.

ترکِ مال و مُلك كرد او آنچنان * كه بتَرْكِ نام و ننگ آن عاشقان
آن غلامان و كنیزانِ بناز * پیشِ چشمش همچو پوسیده پیاز
۸۶۵ باغها و قصرها و آبِ رُود * پیشِ چشم از عشق گُلْخَن می‌نمود
عشق در هنگامِ استیلا و خشم * زشت گرداند لطیفانرا بچشم
هر زمرّدرا نماید گندنا * غیرتِ عشق این بود معنیٔ لا
لا اِلٰه اِلاّ هُو اینست ای پناه * كه نماید مَه ترا دیگِ سیاه
هیچ مال و هیچ مَخْزن هیچ رَخْت * می دریغش نآمد اِلاّ جز كه تخت
۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد * كز دلِ او تا دلِ او راه شد
آنكسی كه بانگِ موران بشْنود * هم فغانِ سِرِّ دُوران بشْنود
آنك گوید رازِ قالَتْ نَمْلَةٌ * هم بداند رازِ این طاقِ کَهن
دید از دُورش كه آن تسلیم‌كیش * تلخش آمد فُرقتِ آن تختِ خویش
گر بگویم آن سبب گردد دراز * كه چرا بودش بتخت آن عشق و ساز
۸۷۵ گرچه این كِلكِ قلم خود بی‌حسیست * نیست جنسِ كاتب اورا مؤنسیست
همچنین هر آلتِ پیشه‌وَری * هست بی جان مؤنسِ جانِ وَری
این سبب‌را من معیَّن گفتمی * گر نبودی چشمِ فهمت‌را نَمی
از بزرگیٔ تخت كز حَد می‌فزود * نقل كردن تخت‌را اِمكان نبود
خُرده‌كاری بود و تفریقش خَطَر * همچو اوصالِ بَدَن با همدگر
۸۸۰ پس سلیمان گفت گرچه فی الْآخِر * سرد خواهد شد بَرُو تاج و سریر
چون زوَحْدت جان برون آرد سَری * جسم‌را با فرِّ او نبود فَری
چون بر آید گوهر از قعرِ بحار * بنگری اندر كف و خاشاكْ خوار

(۸۶۴) AH ترك ملك و مال.   (۸٦٤) B كنیزانرا بناز.
(۸٦۹) H همچنانك هیچ مخزن.   (۸۷٤) A آن عشق‌ساز, and so Bul.
(۸۷۵) ABHK Bul. گرچه خود این كلك و كاغد بی حسیست. B كلك و قلم.
(۸۷٦) A آلتی. AB جان‌وری. GK Bul. جانوری. H جانِ وَری. In H هر has been suppl. after مؤنس.   (۸۷۷) A چشم و فهمت‌را.   (۸۷۹) B اوصاف بدن. A همدیگر.
(۸۸۲) HK ننگری. G خاشاكْ with *sukūn.*

سر بر آرد آفتاب با شرر * دُمّ عقرب‌را که سازد مُسْتَقر
لیك خود با این همه بر نقدِ حال * جُست باید تختِ اورا انتقال
۸۸۵ تا نگردد خسته هنگام لِقا * کودکانه حاجتش گردد روا
هست بر ما سهل و اورا بس عزیز * تا بود بر خوانِ حُوران دیو نیز
عِبْرتِ جانش شود آن تختِ ناز * همچو دلق و چارُقی پیش ایاز
تا بداند در چه بود آن مبتلا * از کُجاها در رسید او تا کُجا
خاك‌را و نُطفه‌را و مُضغه‌را * پیشِ چشم ما همی‌دارد خدا
۸۹۰ کز کجا آوردمت ای بَدْنِیَت * که از آن آید همی خِفْریقیت
تو بر آن عاشق بُدی در دَوْرِ آن * مُنکرِ این فضل بودی آن زمان
این کرم چون دفعِ آن اِنکارِ تُست * که میانِ خاك می‌کردی نُخُست
حُجّتِ اِنکار شد اِنشارِ تو * از دوا بدْتر شد این بیمارِ تو
خاك‌را تصویرِ این کار از کجا * نطفه‌را خصمی و انکار از کجا
۸۹۵ چون در آن دَم بی دل و بی‌سر بُدی * فکرت و انکاررا مُنْکر بُدی
از جَمادی چونك انکارت بُرست * هم ازین اِنکارْ حَشْرت شد دُرُست
پس مثالِ تو چو آن حلقه‌زنیست * کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه‌زن زین نیست در یابد که هست * پس زحلقه بر ندارد هیچ دست
پس هم انکارت مبیّن می‌کند * کز جماد او حشرِ صَدْفن می‌کند
۹۰۰ چند صنعت رفت ای انکار تا * آب و گِل انکار زاد از هَلْ أَتَى
آب و گِل می‌گفت خود انکار نیست * بانگ می‌زد بی‌خبر که اِخبار نیست
من بگویم شرحِ این از صد طریق * لیك خاطر لغزد از گفتِ دقیق

(۸۸۳) GH کی سازد.

(۸۸٦) K هست مارا سهل, corr. above. A om. و. A بر خوان دیوان حور نیز.

(۸۸۸) B او مبتلا. A از کجاها دور شد او. (۸۹۰) G خِفْرِیقَیت as in text.

(۸۹۱) B تو بدآن عاشق. (۸۹۳) B بتّر شد. (۸۹٦) Bul. هم از آن انکار.

(۸۹۸) In B vv. ۸۹۸ and ۸۹۹ are transposed, but the error is indicated in the usual way. (۹۰۱) B Bul. کاخبار نیست.

چاره کردن سلیمان علیه السّلم در احضار تخت بلقیس از سبا،

گفت عفریتی که تختش‌را بفن * حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من باسم اعظمش * حاضر آرم پیشِ تو در یکدمش
۹۰۵ گرچه عفریت اوستادِ سحر بود * لیك آن از نفخِ آصف رو نمود
حاضر آمد تختِ بلقیس آن زمان * لیك زآصف نه از فنِ عفریتیان
گفت حمدُ الله برین و صد چنین * که بدیدستم زرَبِّ العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت * گفت آری گول‌گیری ای درخت
پیشِ چوب و پیشِ سنگ نقش‌کند * ای بسا گولان که سرها می‌نهند
۹۱۰ ساجد و مسجود از جان بی‌خبر * دیده از جان جنبشی واندك اثر
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ * که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نردِ خدمت چون بناموضع بباخت * شیرِ سنگین‌را شقی شیری شناخت
از کرم شیرِ حقیقی کرد جود * استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قِوام * لیك مارا استخوان لطفیست عام

قصّهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی‌را علیه السّلم گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم،

۹۱۵ قصّهٔ رازِ حلیمه گویمت * تا زداید داستانِ او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان گفت عسکررا همان * تخت بلقیس‌را کنون خواهم عیان

(۹۰۴) B پیش شه. A من یکدمش, corr. above. (۹۰۷) G حمدِ.
(۹۰۹) B ای بسی گولان. (۹۱۱) GH که سخن گفت. (۹۱٤) AB Bul. اگرچه.
Heading: Bul. عقب فطام. ABHK Bul. عظمت کار محمّد.

مصطفی‌را چون زشیر او باز کرد * بر کَفَش بر داشت چون ریحان و وَرْد
می‌گریزانیدش از هر نیك و بد * تا سپارد آن شهنشه‌را بجَد
چون همی‌آورد امانت‌را زبیم * شد بکعبه وآمد او اندر حَطیم
از هوا بشْنید بانگی کای حطیم * تافت بر تو آفتابی بس عظیم
۹۲۰ ای حطیم امروز آید بر تو زود * صد هزاران نور از خورشیدِ جود
ای حطیم امروز آرد در تو رخت * مُحْتَشَم شاهی که پیكِ اوست بخت
ای حطیم امروز بی شكّ از نَوی * مَنْزِلِ جانهای بالایی شوی
جانِ پاکان طُلْب طُلْب و جَوْق جَوْق * آیدت از هر نواحی مستِ شوق
گشت حیران آن حلیمه زآن صدا * نه کسی در پیش نه سوی قفا
۹۲۵ شش جهت خالی زصورت وین ندا * شد پَیاپَی آن ندارا جان فدا
مصطفی‌را بر زمین بنْهاد او * تا کند آن بانگِ خوش‌را جُست و جُو
چشم می‌انداخت آن دَم سو بسو * که کجا است آن شهِ اسرارْگو
کین چنین بانگِ بلند از چپّ و راست * می‌رسد یا رَب رساننده کجاست
چون ندید او خیره و نومید شد * جسم لرزان همچو شاخِ بید شد
۹۳۰ باز آمد سوی آن طفلِ رشید * مصطفی‌را بر مکانِ خود ندید
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش * گشت بس تاریك از غم منزلش
سوی منزلها دوید و بانگ داشت * که کِه بر دُرْدانه‌ام غارت گماشت
مکّیان گفتند مارا علم نیست * ما ندانستیم کآنجا کودکیست

(۹۲۰) ABH Bul. امروز آمد. (۹۲۱) Bul. بر تو رخت.
(۹۲۳) A طلب و طلب و جوق و جوق. H طُلْپ طُلْپ.
(۹۲٤) Bul. از صدا. ABH Bul. insert و after پیش.
(۹۲٦) B آن بانگ‌زن‌را جست و جو. H آن بانگ‌را او جست و جو, and so G in marg.
(۹۲۷) K این شه. H که کجاست این خسرو اسرارگو. B که کجایست این شه.
(۹۳۰) B بر مقام خود. (۹۳۱) AH در دلش.
(۹۳۲) ABGHK تا که بر دردانه‌ام. Bul. که کی بر دردانه‌ام.

ریخت چندان اشك و کرد او بس فغان * که ازو گریان شدند آن دیگران
۹۲۵ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش * کاختران گریان شدند از گریه‌اش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیمه را* باستعانت بتان،

پیرمردی پیشش آمد با عصا * کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
که چنین آتش زدل افروختی * این جگرهارا زماتم سوختی
گفت احمدرا رضیعم مُعْتَمَد * پس بیاوردم که بسپارم بجَد
چون رسیدم در حطیم آوازها * می‌رسید و می‌شنیدم از هوا
۹٤۰ من چو آن الحان شنیدم از هوا * طفل‌را بنهادم آنجا زآن صدا
تا ببینم این ندا آواز کیست * که ندایی بس لطیف و بس شهیست
نه ازکسی دیدم بگرد خود نشان * نه ندا می منقطع شد یك زمان
چونك وا گشتم زحیرتهای دل * طفل‌را آنجا ندیدم وای دل
گفتش ای فرزند تو انده مدار * که نمایم مر ترا یك شهریار
۹٤۵ که بگوید گر بخواهد حالِ طفل * او بداند منزل و ترحالِ طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فدا * مر ترا ای شیخِ خوبِ خوش‌ندا
هین مرا بنمای آن شاهِ نظر * کش بود از حالِ طفلِ من خبر
بُرد اورا پیشِ عُزّی کین صنم * هست در اَخبارِ غیبی مُغْتَنَم
ما هزاران گُم شده زو یافتیم * چون بخدمت سوی او بشتافتیم
۹۵۰ پیر کرد اورا سجود و گفت زود * ای خداوندِ عرب ای بحرِ جُود

(۹۲٤) Bul. om. و.
(۹۲۵) K Bul. کوبان.
(۹۳٦) B پیش آمد.
(۹٤۰) Bul. از صدا.
(۹٤۱) B ببینم این صدا.
(۹٤٤) AB Bul. گفت ای فرزند. Bul. نمایم من ترا.
(۹٤٦) A Bul. خوب و خوش ندا.
(۹٤۸) Bul. سوی عزّی. G has عُزّی.

گفت ای عُزّی تو بس اِکرامها * کردهٔ تا رَستهایم از دامها
بر عرب حقّست از اکرامِ تو * فرض گشته تا عرب شد رامِ تو
این حلیمهٔ سَعْدی از اومیدِ تو * آمد اندر ظلِّ شاخِ بیدِ تو
که ازو فرزندِ طفلی گم شدست * نامِ آن کودک محمّد آمدست
۹۵۵ چون محمّد گفت این جملهٔ بتان * سَرْنگون گشتند و ساجد آن زمان
که برَوْ ای پیر این چه جُست و جُوست * آن محمّدرا که عزلِ ما ازوست
ما نگون و سنگسار آیم ازو * ما کساد و بی‌عِیار آیم ازو
آن خیالاتی که دیدندی زما * وقتِ فَتْرت گاه گاه اهلِ هوا
گُم شود چون بارگاهِ او رسید * آب آمد مر تَیَمُّم‌را درید
۹٦۰ دُور شو ای پیر فتنه کم فُروز * هین زرَشْكِ احمدی مارا مسوز
دور شو بهرِ خدا ای پیر تو * تا نسوزی زآتشِ تقدیر تو
این چه دُمِّ اژدها افشردنست * هیچ دانی چه خبر آوردنست
زین خبر جوشد دلِ دریا و کان * زین خبر لرزان شود هفت آسمان
چون شنید از سنگها پیر این سخن * پس عصا انداخت آن پیرِ کهُن
۹٦۵ پس زلرزه و خوف و بیمِ آن ندا * پیر دندانها بهم بر می‌زدی
آنچنانك اندر زمستان مردِ عُور * او همی‌لرزید و می‌گفت ای ثُبُور
چون در آن حالت بدید او پیررا * آن عجب گُم کرد زن تدبیررا
گفت پیرا گرچه من در محنتم * حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
ساعتی بادم خطیبی می‌کند * ساعتی سنگم ادیبی می‌کند

---

(۹۵۲) Bul. حلیمهٔ سعد. G سُعْدی. A شاد written above سعدی. Bul. امید او.

(۹۵٤) After this verse K adds the Heading: شنیدن نام محمّد علیه السلام آن بتان و سرنگون شدن ایشان.

(۹۵۵) A Bul. آن جمله, and so corr. in G. Bul. om. و.

(۹۵٦) Bul. این چه گفت و گوست. (۹۵۷) A سنگسارانیم ازو. A بی‌عیارانیم ازو.

(۹٦۳) AH دل و دریا. (۹٦۵) B پس زخوف و لرز و بیم. Bul. آن ندی.

(۹٦۷) Bul. پا و سر کم کرد زن.

۹۷۰ باد با حرفم سخنها می‌دهد * سنگ و کوهم فهمِ اشیا می‌دهد
گاه طفلم‌را ربوده غیبیان * غیبیانِ سبزپرّ آسمان
از که نالم با که گویم این گله * من شدم سَوْدایی اکنون صَدْدِله
غیرتش از شرحِ غیبم لب ببست * این قَدَر گویم که طفلم گُم شُدست
گر بگویم چیزِ دیگر من کنون * خلق بندندم بزنجیرِ جُنون
۹۷۵ گفت پیرش کای حلیمه شاد باش * سجدهٔ شُکر آر و رُورا کم خراش
غم مخور یاوه نگردد او زتو * بلك عالَم یاوه گردد اندرو
هر زمان از رشكِ غیرت پیش و پس * صد هزاران پاسبانست و حَرَس
آن ندیدی کآن بتانِ ذو فُنون * چون شدند از نامِ طفلت سرْنگون
این عجب قَرْنیست بر رُویِ زمین * پیر گشتم من ندیدم جنسِ این
۹۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت * تا چه خواهد بر گُنه‌کاران گماشت
سنگ بی‌جُرمست در معبودیَش * تو نهٔ مُضْطَر که بندهٔ بودیَش
او که مُضْطَرّ این چنین ترسان شدست * تا که بر مُجْرِمِ چها خواهند بست

خبر یافتن جدّ مصطفی عبد المطّلب از گم کردن حلیمه محمدرا علیه السّلم و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر در کعبه و از حقّ در خواستن و یافتن او محمّدرا علیه السّلم،

چون خبر یابید جدِّ مصطفی * از حلیمه وز فغانش بر مَلا

(۹۷۰) B سخنها می‌دمد. In the second hemistich K has: سنگ‌را بین تو که پندم می‌دهد, corr. in marg. (۹۷۱) B سبز پر بر آسمان. Bul. سبزپوش آسمان, and so A in marg. (۹۷۳) GH از کی نالم با کی گویم.
(۹۷۵) ABH Bul. ای حلیمه. (۹۷٦) K تو مخور غم که نگردد یاوه او.
(۹۷۷) BK Bul. رشك و غیرت. H پیش پس.
(۹۸۱) AH تو نهٔ بنده که مضطر بودیش, corr. in H.
(۹۸۳) B چون خبر در یافت.

وز چنان بانگ بلند و نعرها * که بمیلی می‌رسید از وی صدا
۹۸۵ زود عَبْدُ ٱلْمُطَّلِب دانست چیست * دست بر سینه همی‌زد می‌گریست
آمد از غم بر در کعبه بسوز * کای خبیر از سِرِّ شب وز رازِ روز
خویشتن‌را من نمی‌بینم فَنی * تا بود همرازِ تو همچون منی
خویشتن‌را من نمی‌بینم هنر * تا شوم مقبولِ این مسعود دَر
یا سَر و سجدهٔ مرا قدری بود * یا بأَشْکم دولتی خندان شود
۹۹۰ لیک در سیمای آن دُرِّ یتیم * دیده‌ام آثارِ لطفت ای کریم
که نمی‌ماند بما گرچه زماست * ما همه مِسّیم و احمد کیمیاست
آن عجایبها که من دیدم بَرُو * من ندیدم بر ولی و بر عدو
آنک فضلت تو درین طفلیش داد * کس نشان ندْهد بصدساله جهاد
چون یقین دیدم عنایتهای تو * بر وی او دُرّیست از دریای تو
۹۹۵ من هم اورا می شفیع آرم بتو * حالِ او ای حال‌دان با من بگو
از درون کعبه آمد بانگ زود * که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
با دو صد اِقبالِ او محظوظِ ماست * با دو صد طَلْب مَلَك محفوظِ ماست
ظاهرش‌را شُهرهٔ کیهان کنیم * باطنش‌را از همه پنهان کنیم
زرِّ کان بود آب و گِل ما زَرْگریم * که گَهَش خلخال و گه خاتم بُریم
۱۰۰۰ گه حمایلهای شمشیرش کنیم * گاه بند گردن شیرش کنیم
گه تُرُنْج تخت بر سازیم ازو * گاه تاج فَرْقهای مُلْك‌جُو
عشقها داریم با این خاك ما * زآنك افتادست در قَعْدهٔ رضا
گه چنین شاهی ازو پیدا کنیم * گه هم اورا پیشِ شه شیدا کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق ازو * در فغان و در نفیر و جُست و جو

(۹۸۷) AH می‌نبینم من فنی.   (۹۹۲) B کی من دیدم.
(۹۹۵) After this verse K adds the Heading: بجواب آمدن جدّ مصطفی عبد المطّلب‌را از درون کعبه, and so Bul.
(۹۹۹) A زر و کان.

۱۰۰۵ کارِ ما اینست بر کورئ آن * که بکارِ ما ندارد میلِ جان
این فضیلت خاك‌را زآن رُو دهیم * که نوالـه پیشِ بی‌برگان نهیم
زآنك دارد خاك شکلِ اَغْبَری * وز درون دارد صِفاتِ اَنْوَری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ * باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس * باطنش گوید نکو بین پیش و پس
۱۰۱۰ ظاهرش مُنْکِر که باطن هیچ نیست * باطنش گوید که بنْماییم بیست
ظاهرش با باطنش در چالِش‌اند * لاجرم زین صبر نُصرت می‌کَشَند
زین تُرُش‌رُو خاك صورتها کنیم * خندهٔ پنهانش‌را پیدا کنیم
زآنك ظاهر خاكْ اندوه و بُکاست * در درونش صد هزاران خنده‌هاست
کاشِفُ آلسِّرّیم و کارِ ما همین * کین نهانهارا بر آریم از کمین
۱۰۱۵ گرچه دزد از مُنْکِری تن می‌زند * شحنه آن از عَصْر پیدا می‌کند
فضلها دزدیده‌اند این خاکها * تا مُقِرّ آریمشان از ابتلا
بس عجب فرزند کورا بوده‌است * لیك احمد بر همه افزوده‌است
شد زمین و آسمان خندان و شاد * کین چنین شاهی زما دو جُفت زاد
می‌شکافد آسمان از شادیَش * خاك چون سوسن شده زآزادیَش
۱۰۲۰ ظاهرت با باطنت ای خاكِ خوش * چونك در جنگند و اندر کَش‌مَکَش
هرك با خود بهرِ حق باشد بجنگ * تا شود مَعْنیش خصمِ بُو و رنگ
ظُلمتش با نورِ او شد در قتال * آفتابِ جانش‌را نبْود زوال
هرك کوشد بهرِ ما در امتحان * پشت زیرِ پایش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان * باطنِ تو گُلْستان در گُلستان
۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیانِ رُوتُرُش * تا نیامیزند با هر نُورْکُش

(۱۰۰٦) K Bul. زآنکه نعمت پیش بی‌برگان نهیم.
(۱۰۰۹) A نیکو بین.
(۱۰۱٤) B کاشف سرّیم.
(۱۰۱٥) A شحنه از عصر, with اش suppl. above.

عارفان رُوتُرُش چون خارْپُشت * عیش پنهان کرده در خارِ دُرُشت
باغ پنهان گِردِ باغ آن خار فاش * کای عَدُوی دزد زین دَر دُور باش
خارْپُشتا خار حارس کردهٔ * سَر چو صوفی در گریبان بُردهٔ
تا کسی دُوچارِ دانگ عیشِ تو * کم شود زین گُلْخان خارْخُو
۱۰۳۰ طفلِ تو گرچه که کودكخُو بُدست * هر دو عالَم خود طُفَیْلِ او بُدست
ما جهانیرا بدو زنده کنیم * چرخرا در خدمتش بنده کنیم
گفت عبد المطّلب کین دَم کجاست * ای عَلیمُ ٱلسِّرّ نشان ده راهِ راست

نشان خواستن عبد المطّلب از موضع محمّد علیه السّلم که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درونِ کعبه آوازش رسید * گفت ای جوینده آن طفلِ رشید
در فلان وادیست زیرِ آن درخت * پس روان شد زود پیرِ نیکبخت
۱۰۳۵ در رکابِ او امیرانِ قُرَیْش * زآنك جدّش بود زآعیانِ قُرَیْش
تا پُشتِ آدم آسْلافش همه * مهترانِ بزم و رزم و مَلْحَمه
این نَسَب خود پوستِ اورا بوده‌است * کز شهنشاهانِ همه پالوده‌است
مغزِ او خود از نسب دورست و پاك * نیست جنسش از سَمَك کس تا سِماك
نورِ حق‌را کس نجوید زاد و بود * خلعتِ حق‌را چه حاجت تار و پود
۱۰۴۰ کمترین خلعت که بدْهد در ثواب * بر فزاید بر طرازِ آفتاب

(۱۰۲۶) A در خاك درشت.

(۱۰۲۷) B گرد گل, and so written above the line in A. ABH Bul. عدوّ دزد. Bul. زین رز دور باش.

(۱۰۲۹) A om. Bul. در چار دنگ. G گم شود. H گُم شود.

(۱۰۳۰) A om. B هر دو عالم در طفیل.

(۱۰۳۲) B Bul. om. آن. (۱۰۳۵) B از اعیان.

بقیهٔ قصهٔ دعوت رحمت بلقیس‌را،

خیز بلقیسا بیا و ملك بین * بر لب دریای یزدان دُر بچین
خواهرانت ساکن چرخ سَنی * تو بمُرداری چه سلطانی کُنی
خواهرانت‌را زبَخششهای راد * هیچ می‌دانی که آن سلطان چه داد
تو زشادی چون گرفتی طَبْل‌زن * که منم شاه و رئیس گولخَن

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان کی ابنای جنس وی اند نعره زنان که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون،

۱۰٤۵ آن سگی در کو گدای کور دید * حمله می‌آورد و دلقش می‌درید
گفته‌ایم این‌را ولی باری دگر * شد مکرّر بهرِ تأکید خبر
کور گفتش آخر آن یارانِ تو * بر کُه‌اند این دَم شکاری صیدْجُو
قومِ تو در کوی می‌گیرند گور * در میان کوی می‌گیری تو کور
ترك این تزویر گو شیخ نَفُور * آبِ شوری جمع کرده چند کور
۱۰۵۰ کین مُریدان من و من آب شور * می‌خورند از من همی‌گردند کور
آبِ خود شیرین کن از بحر لَدُن * آبِ بدرا دام این کوران مکن
خیز شیران خدا بین گورْگیر * تو چو سگ چونی بزَرْقی کورْگیر
گورِ چه از صیدِ غیرِ دوست دور * جمله شیر و شیرگیر و مستِ نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. در طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب. GK Bul. و نعره زنان.

(۱۰٤٦) ABHK Bul. بار دگر.   (۱۰٤۹) AB Bul. تزویر کن. B کردهٔ.

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظارهٔ صید و صیّادیٔ شه * کرده ترکِ صید و مُرده در وَلَه
۱۰۵۵ همچو مرغِ مُردهشان بگرفته یار * تا کند او جنسِ ایشانرا شکار
مرغِ مرده مُضْطَر اندر وَصْل و بَیْن * خوانندهٔ القَلْبُ بَیْنَ إِصْبَعَیْن
مرغِ مُردهش‌را هر آنك شد شکار * چون ببیند شد شکارِ شهریار
هرك او زین مرغِ مُرده سَر بتافت * دستِ آن صیّادرا هرگز نیافت
گوید او منگر بمُرداریٔ من * عشقِ شه بین در نگهداریٔ من
۱۰٦۰ من نه مُردارم مرا شه کُشته‌است * صورتِ من شِبْهِ مُرده گشته‌است
جُنْبِشم زین پیش بود از بال و پَر * جنبشم اکنون زدستِ دادگر
جنبشِ فانیم بیرون شد زپوست * جنبشم باقیست اکنون چون ازوست
هرك کژ جنبد بپیشِ جنبشم * گرچه سیمُرْغست زارش می‌کُشم
هین مرا مرده مبین گر زندهٔ * در کفِ شاهم نگر گر بندهٔ
۱۰٦٥ مرده زنده کرد عیسی از کرم * من بکفِّ خالقِ عیسی دَرَم
کَی بمانم مرده در قبضهٔ خدا * بر کفِ عیسی مدار این هم روا
عیسی‌ام لیکن هر آنکو یافت جان * از دَمِ من او بماند جاودان
شد زعیسی زنده لیکن باز مُرد * شاد آنکو جان بدین عیسی سپُرد
من عصاام در کفِ موسیٔ خویش * موسیَم پنهان و من پیدا بپیش
۱۰۷۰ بر مُسْلمانان پُلِ دریا شوم * باز بر فرعون اژْدَرْها شوم
این عصارا ای پسر تنها مبین * که عصا بی کفِّ حق نبْود چنین
موجِ طوفان هم عصا بُد کو زدَرْد * طنطنهٔ جادُوپَرَسْتانرا بخورد
گر عصاهای خدارا بشْمَرَم * زَرْقِ این فرعونیانرا بر دَرَم

(۱۰٥٤) A om. و before مرده.

(۱۰٥٦) A اند suppl. after خوانده. Bul. الاصبعین.

(۱۰٥۷) A چون بیندیشد شکار شهریار.

(۱۰٦٦) A در قبض خدا. AB در کف عیسی.

(۱۰٦۹) AB Bul. من عصایم. (۱۰۷۳) A رزق.

لیك زین شیرین گیای زَهْرمند * ترك کن تا چند روزی می‌چرند
۱۰۷۵ گر نباشد جاهِ فرعون و سَری * از کجا یابد جهنّم پَرْوَری
فَرْبهش کن آنگهش کش ای قَصاب * زآنك بی‌برگند در دوزخ کِلاب
گر نبودی خصم و دشمن در جهان * پس بمُردی خشم اندر مردمان
دوزخ آن خشمست خصمی بایدش * تا زِیَد وَرْنی رحیمی بکْشدش
پس بماندی لطف بی قهر و بَدی * پس کمال پادشاهی کی بُدی
۱۰۸۰ ریش‌خندی کرده‌اند آن مُنْکِران * بر مَثَلها و بیان ذاکران
تو اگر خواهی بکن هم ریش‌خند * چند خواهی زیست ای مُردار چند
شاد باشید ای محبّان در نیاز * بر همین دَر که شود امروز باز
هر حَویجی باشدش کُردی دگر * در میان باغ از سِیر و کَبَر
هر یکی با جنسِ خود در کُردِ خود * از برای پُختگی نَم می‌خورد
۱۰۸۵ تو که کُردِ زعفرانی زعفران * باش و آمیزش مکن با دیگران
آب میخور زعفرانا تا رسی * زعفرانی اندر آن حلوا رسی
در مکُن در کُردِ شَلْغَم پوزِ خویش * که نگردد با تو او همطبع و کیش
تو بکُردی او بکُردی مُودَعه * زآنك أَرْضُ ٱللّٰهِ آمد واسِعه
خاصه آن ارضی که از پهناوری * در سفر گم می‌شود دیو و پری
۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال * منقطع می‌گردد اوهام و خیال
این بیابان در بیابانهای او * همچو اندر بحرِ پُر یك تای مو
آبِ اِستاده که سِرّسنش نهان * تازه‌تر خوشتر زجُوهای روان
کو درون خویش چون جان و روان * سَیْرِ پنهان دارد و پای روان
مستمع خفتست کوته کن خطاب * ای خطیب این نقش کم کُن تو برآب

(۱۰۷٤) A Bul. گیاه زهرمند.
(۱۰۸۳) A رنگی suppl. above for کُردی, and in marg. دبکی.
(۱۰۸٦) B اندرین حلوا.
(۱۰۸۸) GHK مُودَعه, as in text.
(۱۰۹۳) AK جان روان.
(۱۰۹٤) Bul. کم زن تو.

۱۰۹۵ خیـز بلقیسـا کـه بازاریست تیـز * زین خسیسان کسادْافگن گریز
خیـز بلقیسـا کنون بـا اختیـار * پیش از آنك مرگ آرد گیر و دار
بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان * که چو دزد آبی بشحنـه جان‌کنان
زین خران تا چنـد باشی نعل‌دُزد * گـر همی دزدی بیا و لعل دزد
خواهرانت یافته مُلك خُلـود * تـو گرفتـه مُلکت کـور و کبود
۱۱۰۰ ای خنك آنرا کزین مُلکت بجَست * که اجل این مُلك‌را ویران‌گرست
خیـز بلقیسـا بیـا بـاری ببین * مُلکت شاهان و سلطانانِ دین
شِسْتـه در باطن میان گلْستان * ظاهـرا حادی میان دوستـان
بوستان با او روان هر جا رود * لیك آن از خلق پنهان می‌شود
میوها لابـه کنان کز من بچَـر * آبِ حیوان آمده کـز من بخور
۱۱۰۵ طَوْف می‌کن بر فلك بی پَرّ و بال * همچو خورشید و چو بَدْر و چون هلال
چون روان باشی روان و پای نی * می‌خوری صد لُوت و لُقمه‌خای نی
نی نهنگ غم زنـد بـر کشتیت * نی پدیـد آیـد زمُردن زشتیت
هم تو شاه و هم تو لشکر هم تـو تخت * هم تو نیکوبخت باشی هم تـو بخت
گر تـو نیکوبختی و سلطان زفت * بخت غیـر تُست روزی بخت رفت
۱۱۱۰ تـو بماندی چون گدایان بی‌نوا * دولتِ خود هم تو باش ای مُجْتَبَی
چون تـو باشی بختِ خود ای مَعْنَوِی * پس تو که بختی زخود کَی گُم شوی
تو زخود کَی گُم شوی ای خوش‌خِصال * چونك عینِ تو تُرا شد مُلك و مال

(۱۰۹۵) Bul. بازارست.

(۱۱۰۱) Bul. om. و.

(۱۱۰۳) GH ظاهر آحادی.

(۱۱۰۹) B روزی تخت رفت.

(۱۱۱۰) A om. هم and has خود suppl. above: *i.e.*, دولت خود خود تو باش.

(۱۱۱۱) B پس چو تو بختی.

بقیّهٔ قصّهٔ عمارت کردن سلیمان علیه السّلم مسجد اقصی‌را بتعلیم و وحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت ملایکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

ای سلیمان مسجد اقصی بساز * لشکر بلقیس آمد در نماز
چونك او بنیادِ آن مسجد نهاد * جنّ و اِنس آمد بدن در کار داد
۱۱۱۵ یك گروه از عشق و قومی بی‌مُراد * همچنانك در رهِ طاعت عِباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله * می‌کشدشان سوی دکّان و غَلّه
هست این زنجیر از خوف و وَلَه * تو مبین این خلق‌را بی سلسله
می‌کشاندشان سوی کسب و شکار * می‌کشاندشان سوی کان و بِحار
می‌کشدشان سوی نیك و سوی بَد * گفت حق فی جِیدِها حَبْلُ ٱلْمَسَد
۱۱۲۰ قَدْ جَعَلْنا ٱلْحَبْلَ فی أَعْناقِهِم * وَٱتَّخَذْنا ٱلْحَبْلَ مِنْ أَخْلاقِهِم
لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذِرٍ مُسْتَنْقِهٍ * قَطُّ إِلَّا طایِرُهْ فی عُنْقِهِ
حرصِ تو در کارِ بَد چون آتشست * اخگر از رنگِ خوشِ آتش خوشست
ان سیاهیِ فَحْم در آتش نهان * چونك آتش شد سیاهی شد عیان
اخگر از حرصِ تو شد فحمِ سیاه * حرص چون شد ماند آن فحمِ تباه
۱۱۲۵ ان زمان آن فحم اخگر می‌نمود * آن نه حُسنِ کارْ نارِ حرص بود
حرص کارت‌را بیارایید بود * حرص رفت و ماند کارِ تو کبود

Heading: G om. قصّهٔ. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.
(۱۱۱۵) A om. و. In H بی‌مراد is a correction; the original reading is uncertain.
(۱۱۱۸) HK کسپ. (۱۱۱۹) Bul. حبل مسد.
(۱۱۲۰) AB Bul. اعناقکم and اخلاقکم.
(۱۱۲۳) AH چونك شد آتش.
(۱۱۲٤) Bul. آتش از حرص تو.

غَوْلـهْ‌را که بـر آرایـد غُول * پُختـه پندارد کسی که هست گُول
آزمـایش چون نمایـد جانِ او * کُنْـد گردد زآزمون دنـدانِ او
از هَـوَس آن دام دانـه می‌نمود * عکسِ غول حرص و آن خود خام بود
١١٤٠ حرص انـدر کارِ دین و خَیْر جُو * چون نمانـد حرص باشـد نغـزْرُو
خَیْرهـا نغـزنـد نـه از عکسِ غَیْر * تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خَیْر
تابِ حرص از کارِ دنیا چون برفت * فحم باشـد مانـده از اخگـر بتَفْت
کودکانـرا حـرص می‌آرد غِـرار * تـا شونـد از ذوقِ دل دامن‌سوار
چون زکودك رفت آن حرص بَدَش * بـر دگـر اطفال خنـده آیدش
١١٤٥ که چه می‌کردم چه می‌دیدم درین * خَل زعَکْس حـرص بنْمود انگبین
آن بِنـای انبیـا بی حـرص بـود * زآن چنان پیوستـه رَوْنَقها فـزود
اے بسـا مسجـد بـر آورده کِرام * لیك نبْـود مسجدِ اقصاش نـام
کعبه‌را که هـر دمی عِـزّی فـزود * آن زاِخلاصاتِ ابـرٰهیـم بـود
فضلِ آن مسجد زخاك و سنگ نیست * لیك در بنّاش حرص و جنگ نیست
١١٤٠ نـه کُتُبشان مثلِ کُتْبِ دیگران * نه مساجدشان نه کسب و خان و مان
نـه ادبشان نـه غضبشان نه نکال * نه نُعاس و نـه قیاس و نـه مقال
هـر یکیشانـرا یکی فَـرّی دگـر * مرغِ جانشان طایـر از پَرّی دگر
دل همی‌لـرزد زذِکْـر حالشان * قبلـهٔ افـعـالِ مـا افعالشان
مرغشان‌را بَیْضَهـا زرّین بُدست * نیمشب جانشان سَحَرگه‌بین شُدست
١١٤٥ هرچه گویم من بجان نیکوی قوم * نقص گفتم گشتـه ناقص‌گویِ قـوم
مسجـدِ اقصی بسازیـد اے کِرام * که سلیمان بـاز آمـد والسّلام
ور ازین دیوان و پَرْیان سَرکشَنـد * جملـه‌را اَمْلاك در چَنْبَر کشَنـد

(١١٣٧) A غورهٔ‌را. ABHK بر آرایند. Bul. که بیارایند.
(١١٣٩) AHK Bul. و آن خود دام بود, corr. in marg. H.
(١١٤٠) B om. و before خان. (١١٤٣) A زذکر و حالشان.
(١١٤٤) ABK Bul. بُدست for شُدست in the second hemistich.

دیو یکدَم کژ رود از مکر و زَرْق * تازیانه آیدش بر سَر چو برق
چون سلیمان شو که تا دیوانِ تو * سنگ بُرّند از پیِ ایوانِ تو
۱۱۵۰ چون سلیمان باش بی وسواس و ریو * تا ترا فرمان بَرَد جنّی و دیو
خاتمِ تو این دلست و هوش دار * تا نگردد دیورا خاتم شکار
پس سلیمانی کُنَد بر تو مُدام * دیو با خاتم حذر کن وٱلسّلام
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست * در سَر و سِرّت سلیمانی کُنیست
دیو هم وقتی سلیمانی کُنَد * لیك هر جُولاهه اطلس کی تَنَد
۱۱۵۵ دست جنباند چو دستِ او ولیك * در میانِ هر دُوشان فرقیست نیك

قصهٔ شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بُو الحَسَن نام،

شاعری آورد شعری پیشِ شاه * بر امیدِ خلعت و اکرام و جاه
شاه مُکْرِم بود فرمودش هزار * از زرِ سرخ و کرامات و نثار
پس وزیرش گفت کین اندك بود * دَه هزارش هدْیه ول دِه تا رود
از چُنو شاعر نُس از تو بَحْرْدَسْت * دَه هزاری که بگفتم اندکست
۱۱۶۰ فِقه گفت آن شاه‌را و فَلْسَفَه * تا بر آمد عُشرِ خرمن از کَفَه
دَه هزارش داد و خلعت در خورَش * خانهٔ شُکر و ثنا گشت آن سرَش
پس تفحّص کرد کین سعیِ که بود * شاه‌را اهلیّتِ من کی نمود

(۱۱۵٤) B جولاه.
Heading: AK om. آن.
(۱۱۵۸) B هدیه ده تا ول رود.
(۱۱۵۹) Bul. از چنان شاعر. A بس از تو. B پس از تو.
(۱۱٦۰) Bul. قصّه گفت. (۱۱٦۱) A داد خلعت. Bul. کرد آن سرش.
(۱۱٦۲) AB Bul. که نمود.

پس بگفتندش فُلانُ ٱلدّین وزیر * آن حَسَن نام و حَسَن خُلق و ضمیر
در ثنای او یکی شعری دراز * بر نبشت و سوی خانه رفت باز
۱۱٦٥ بی زبان و لب همان نَعْمای شاه * مدحِ شه می‌کرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همان صله و هزار دینار فرمودن بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حَسَن نام شاه‌را که این سخت بسیار است و مارا خرجهاست و خزینه خالیست و من اورا بدَه یكِ آن خشنود کنم،

بعدِ سالی چند بهرِ رزق و کَشْت * شاعر از فقر و عَوَز محتاج گشت
گفت وقتِ فقر و تنگیٔ دو دست * جُست و جُویِ آزموده بهترست
درگهی‌را کآزمودم در کرم * حاجتِ نورا بدان جانب برم
معنیٔ الله گفت آن سِیبوَیْه * یُوْلَهُوْن فی ٱلحَوایِجْ هُمْ لَدَیْه
۱۱۷۰ گفت أَلِهْنا فی حوایِجْنا إِلَیْكَ * وٱلْتَمَسْناها وَجَدْناها لَدَیْكَ
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد * جمله نالان پیشِ آن دَیّانِ فَرْد
هیچ دیوانهٔ فلیوه این کُنَد * بر بخیلی عاجزی کُدْیه تَنَد
گر ندیدندی هزاران بار بیش * عاقلان کَی جان کشیدندیش پیش
بلك جملهٔ ماهیان در موجها * جملهٔ پرّندگان بر اوجها

(۱۱٦٤) Bul. شعرِ. Bul. بر نوشت.
(۱۱٦٥) A بی زبان لب و همان. A om. و in the second hemistich.
Heading: BK Bul. فرمودن شاه. A om. نو. A مارا اخراجات و خزینه. ABK Bul. این for آن.
(۱۱٦٦) Bul. فقر و عوض.
(۱۱٦۸) B از کرم. ABH همان جانب.
(۱۱٦۹) G یُوْلَهُوْنَ. (۱۱۷۳) H عاقلان جان کی.

۱۱۷۵ پیل و گرگ و حیدر اِشکار نیز * اژدهاے زفت و مور و مار نیز
بلك خاك و باد و آب و هر شرار * مایه زو یابند هم دَی هم بهار
هر دَمش لابه کند این آسمان * که فرو مگذارم ای حق یك زمان
اُسْتُنِ من عصمت و حفظِ تو است * جمله مَطْوِیٌّ بیمینِ آن دو دست
وین زمین گوید که دارم بر قرار * ای که بر آبم تو کردستی سوار
۱۱۸۰ جملگان کیسه ازو بر دوختند * دادنِ حاجت ازو آموختند
هر نبیّی زو بر آورده بَرات * اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبْرًا أَوْ صَلات
هین ازو خواهید نه از غیرِ او * آب در یَم جُو مجُو در خشك جُو
ور بخواهی از دگر هم او دهد * بر کفِ میّلش سخا هم او نهد
آن که مُعْرِضرا زِزَر قارون کند * رُو بدو آری بطاعت چون کند
۱۱۸۵ بارِ دیگر شاعر از سودای داد * رُوی سوی آن شهِ مُحسن نهاد
هدیهٔ شاعر چه باشد شعرِ نَو * پیشِ مُحسن آرد و بنْهد گِرَو
مُحسنان با صد عطا و جود و بِر * زر نهاده شاعرانرا منتظر
پیششان شِعْری به از صد تنگِ شَعْر * خاصه شاعر کو گُهَر آرد زقَعْر
آدمی اوّل حریصِ نان بود * زآنك قُوت و نان سُتونِ جان بود
۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غَصْب و صد حِیَل * جان نهاده بر کف از حرص و امل
چون بنادِر گشت مستغنی زِنان * عاشقِ نامست و مدحِ شاعران
تا که اصل و فصلِ اورا بر دهند * در بیانِ فضلِ او منبر نهند
تا که کَرّ و فَرّ و زَرْبخشئ او * همچو عنبر بُو دهد در گفت و گو
خُلْقِ ما بر صورتِ خود کرد حق * وصفِ ما از وصفِ او گیرد سَبَق

(۱۱۷۵) A حیدر و اشکار. (۱۱۷٦) Bul. خاك و آب و باد.
(۱۱۸۱) B زو بیاورده. (۱۱۸۲) B Bul. آب از یم. B از خشك جو.
(۱۱۸۳) Bul. از دگر کس او دهد. (۱۱۸۷) A رو نهاده.
(۱۱۸۸) Bul. یك تنگ. Bul. خاصه شعری کآن گهر.
(۱۱۹۰) K کسپ. (۱۱۹۲) Bul. فرّ زربخشئ او.

۱۱۹۵ چونك آن خلّاق شکر و حَمْدجُوست * آدمی‌را مدحجویی نیز خُوست
خاصه مردِ حق که در فضلست چُست * پُر شود زآن باد چون خیكِ دُرُست
ور نباشد اهل زآن بادِ دروغ * خیك بدْریدست کَی گیرد فروغ
این مثل از خود نگفتم ای رفیق * سَرسَری مشْنَو چو اهلی و مُفیق
این پَیَمْبر گفت چون بشْنید قدح * که چرا فربه شود احمد بمدح
۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و ببُرد * شعر اندر شکرِ احسان کآن نمُرد
محسنان مُردند و احسانها بماند * ای خنك آنرا که این مرکب براند
ظالمان مُردند و ماند آن ظلمها * وای جانی کو کند مکر و دها
گفت پیغمبر خنك آنرا که او * شد زدُنیا ماند ازو فعلِ نکو
مُرد مُحسن لیك احسانش نمرد * نَزْدِ یزدان دین و احسان نیست خُرْد
۱۲۰۵ وای آنکو مُرد و عصیانش نمرد * تا نپنداری بمرگ او جان ببُرْد
این رها کن زآنك شاعر بر گذر * وام‌دارست و قَوی محتاجِ زر
بُرد شاعر شعر سوی شهریار * بر امیدِ بخشش و احسانِ پار
نازنین شعری پُر از دُرِّ دُرُست * بر امید و بُویِ اکرامِ نُخُست
شاه هم بر خُویِ خود گفتش هزار * چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
۱۲۱۰ لیك این بار آن وزیرِ پُر زجُود * بر بُراقِ عِز زدُنیا رفته بود
بر مقامِ او وزیرِ نَو رئیس * گشته لیکن سخت بی‌رحم و خسیس
گفت ای شه خرجها داریم ما * شاعری‌را نبْود این بخشش جزا
من برُبعِ عُشرِ این ای مُغْتَنِم * مردِ شاعررا خوش و راضی کنم
خلق گفتندش که او از پیشْدست * دَه هزاران زین دلاور بُرده‌است

(۱۱۹۷) G خیكِ with *iḍáfat*.

(۱۲۰۰) ABHK سوی for پیش. Bul. رفت سوی شاه آن شاعر ببرد. AH شکر و احسان.

(۱۲۰۳) ABGHK پیغامبر. A فعل نیکو.

(۱۲۰۵) A Bul. om. و.

(۱۲۰۸) Bul. om. و.

(۱۲۱۰) Bul. عزدنیا.

(۱۲۱٤) ABH Bul. ده هزاری.

۱۲۱۵ بعدِ شکّر کلك‌خایی چون کند * بعدِ سلطانی گدایی چون کند
گفت بفْشارم ورا اندر فشار * تا شود زار و نزار از انتظار
آنگه ار خاکش دهم از راه من * در رُباید همچو گُلْبرگ از چمن
این بمن بگْذار که اُستادم درین * گر تقاضاگر بود هم آتشین
از ثُریّا گر بپرّد تا ثَرَی * نرم گردد چون ببیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانش برَو فرمان تُراست * لیك شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت اورا و دو صد اومیدْلیس * تو بمن بگْذار و این بر من نویس
پس فکندش صاحب اندر انتظار * شد زمستان و دَی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد * پس زبونِ این غم و تدبیر شد
گفت اگر زر نه که دشنامم دهی * تا رهد جانم ترا باشم رهی
۱۲۲۵ انتظارم کُشت بارے گُو برَو * تا رهد این جانِ مسکین از گرَو
بعد از آنش داد رُبعِ عُشرِ آن * ماند شاعر اندر اندیشهٔ گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود * این که دیر اُشْکُفت دستهٔ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد * رفت از دنیا خدا مُزدت دهاد
که مُضاعَف زو همی‌شد آن عطا * کم همی‌افتاد بَخْشِش‌را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسانرا ببُرْد * او نمُرْد الْحَق ولی احسان بمُرْد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید * صاحبِ سلّاخِ درویشان رسید
رَو بگیر این‌را و زاینجا شب گریز * تا نگیرد با تو این صاحب ستیز
ما بصد حیلت ازو این هدْیه‌را * بسْتدیم اے بی‌خبر از جهدِ ما

(۱۲۱۵) A بعد شکری. (۱۲۱۸) BK Bul. کاستادم. Bul. هم آهنین.
(۱۲۲۱) A Bul. امیدلیس. A Bul. بگذار و این.
(۱۲۲۳) GHK Bul. پس زبون as in text. (۱۲۲٤) A باشد رهی.
(۱۲۲۷) B کآن چنان زود. (۱۲۲۸) B رفت از دنیاء دون عمر تو باد.
(۱۲۲۹) B هر عطا. (۱۲۳۰) A یکی احسان. Bul. ولی احسان.
(۱۲۳۲) A آن صاحب. (۱۲۳۳) K Bul. ازو این صله‌را. In G verses ۱۲۳۳ and ۱۲۳٤ are transposed, but the error is indicated by the insertion of خ and م.

رُو بایشان کرد و گفت ای مُشْفِقان * از کجا آمد بگوییـد این عوان

۱۲۳٥ چیست نامِ این وزیـرِ جامه‌کَن * قوم گفتندش که نامش هم حَسَن

گفت یا رَب نامِ آن و نامِ این * چون یکی آمد دریغ ای ربِّ دین

آن حَسَن نامی که از یك کلكِ او * صد وزیـر و صاحب آیـد جُودْخُو

این حَسَن کز ریشِ زشتِ این حَسَن * می‌توان بافیـد ای جان صد رسن

بر چنین صاحب چو شه اِصغا کنـد * شاه و مُلکـش‌را ابـد رسوا کنـد

مانستن بَدْرأییٔ این وزیر دون در افساد مروّت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیّت فرعون،

۱۲٤۰ چند آن فرعون می‌شـد نرم و رام * چون شنیدے او زموسی آن کلام

آن کلامی که بدادے سنگ شیـر * از خوشیٔ آن کلامِ بی‌نظـیـر

چون بهامان که وزیـرش بود او * مشورت کردی که کینش بود خُو

پس بگفـتی تا کنون بودی خـدیو * بنـده گـردی ژنـده‌پوشی‌را بریـو

همچـو سنگ مَنْجَنیقی آمـدی * آن سخن بـر شیشه‌خانـهٔ او زدے

۱۲٤٥ هرچ صد روز آن کَلیمِ خوش‌خطاب * ساختی در یکـدم او کردی خراب

عقلِ تو دستور و مغلوبِ هواست * در وجودت رهزنِ راهِ خداست

نـاصحی ربّـانیی پنـدت دهـد * آن سخن‌را او بفَن طَرْحی نهـد

(۱۲۳٤) Bul. آن عوان.　　　(۱۲۳۷) ABHK آمد for آید.

(۱۲۳۸) B وین حسن کز.

(۱۲۳۹) Bul. om. و, which is written above the line in A.

Heading: B مانند کردن. A om. دون. B om. یعنی هامان. In G هامان is suppl. by a later hand.

(۱۲٤٤) A سنگی.　　　(۱۲٤٥) K آن کردی خراب. B

هـرچه سالی آن کلیم خوش خطاب * راست کردی در دم او کردی خراب.

(۱۲٤٦) Bul. om. و.　　　(۱۲٤۷) B ناصح.

کین نه بر جایست هین از جا مشو * نیست چندان با خود آ شیدا مشو
وای آن شه که وزیرش این بود * جایِ هر دو دوزخِ پُر کین بود
۱۲۵۰ شاد آن شاهی که اورا دستگیر * باشد اندر کار چون آصف وزیر
شاهِ عادل چون قرینِ او شود * نامِ آن نُورٌ عَلَی نُورٍ بود
چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر * نور بر نورست و عنبر بر عبیر
شاه فرعون و چو هامانش وزیر * هر دورا نبْود زبَدْبختی گُزیر
پس بود ظُلْماتٌ بعضی فَوْقَ بَعْض * نه خِرَد یار و نه دولت روزِ عَرْض
۱۲۵۵ من ندیدم جز شقاوت در لِئام * گر تو دیدستی رسان از من سلام
همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل * عقلِ فاسد روح‌را آرد بنَقْل
آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد * سِحْرآموزِ دو صد طاغوت شد
عقلِ جُزوی‌را وزیرِ خود مگیر * عقلِ کُل‌را ساز ای سلطان وزیر
مر هوارا تو وزیرِ خود مساز * که بر آید جانِ پاکت از نماز
۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و حالی‌بین بود * عقل‌را اندیشهٔ یومِ دین بود
عقل‌را دو دیده در پایانِ کار * بهرِ آن گُل می‌کَشَد او رنجِ خار
که نفرساید نریزد در خزان * بادِ هر خُرطومِ اخشم دُور از آن

(۱۲۴۸) B از جا مرو.
(۱۲۵۱) ABH Bul. نام او. G نور علی نور این بود.
(۱۲۵۲) Bul. om. و before چون.
(۱۲۵٤) G ظلماتِ with *iḍáfat*. B ظلماتُ بعضٍ. Bul. بعض. AGHK بعضی. AH و نی دولت.
(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد. B آموزید و صد, originally آموزد.
(۱۲٦۰) Bul. om. و. ABHK Bul. یوم الدین.
(۱۲٦۱) A بهر آن او گل کشد.
(۱۲٦۲) K بادْ with *sukún*. G بادِ with *iḍáfat*.

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او بکارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خویشتن‌را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقلِ دگر * یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها وا رهی * پای خود بر اوجِ گردونها نهی
۱۲۶۵ دیو گر خودرا سلیمان نام کرد * مُلك بُرد و مملکت‌را رام کرد
صورتِ کارِ سلیمان دیده بود * صورت اندر سرِّ دیوی می‌نمود
خلق گفتند این سلیمان بی‌صفاست * از سلیمان تا سلیمان فرقهاست
او چو بیداریست این همچون وَسَن * همچنانك آن حَسَن با این حَسَن
دیو می‌گفتی که حق بر شکلِ من * صورتی کردست خوش بر اهرمن
۱۲۷۰ دیورا حق صورتِ من داده‌است * تا نَیَنْدازد شمارا او بشَسْت
گر پدید آید بدعوی زینهار * صورتِ اورا مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می‌گفت لیك * می‌نمود این عکس در دلهای نیك
نیست بازی با مُمَیِّز خاصه او * که بود تمییز و عقلش غَیْب‌گُو
هیچ سِحر و هیچ تلبیس و دغل * می‌نبندد پرده بر اهلِ دُوَل
۱۲۷۵ پس همی‌گفتند با خود در جواب * بازگونه می‌روی ای كژخطاب
بازگونه رفت خواهی همچنین * سوی دوزخ اسْفل اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر * هست در پیشانیش بَدْرِ مُنیر
تو اگر انگشتری‌را بُردهٔ * دوزخی چون زَمْهَریر افسردهٔ
ما ببَوْش و عارض و طاق و طُرُنْب * سَر کجا که خود همی‌ننهیم سُنْب

(۱۲۶۳) B عقلی دگر. (۱۲٦٤) B بر فرق گردونها.
(۱۲٦۸) Bul. این حسن با آن حسن. (۱۲۷۲) Bul. آن عکس بر.
(۱۲۷۹) K om. و before عارض.

۱۲۸۰ ور بغفلت ما نهیم اورا جبین * پنجهٔ مانع بر آید از زمین
که منه آن سَر مرین سرزیررا * هین مکُن سجده مرین اِدْباررا
کردمی من شرحِ این بس جان‌فزا * گر نبودی غیرت و رشکِ خدا
هم قناعت کن تو بپْذیر این قَدَر * تا بگویم شرحِ این وقتی دگر
نامِ خود کرده سلیمانِ نَبی * رُوی‌پوشی می‌کند بر هر صَبی
۱۲۸٥ در گذر از صورت و از نام خیز * از لَقَب وز نام در معنی گریز
پس بپرس از حدِّ او وز فعلِ او * در میانِ حدّ و فعل اورا بجُو

در آمدن سلیمان علیه السّلٰم هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستن عقاقیر در مسجد،

هر صباحی چون سلیمان آمدی * خاضع اندر مسجدِ اقصی شدی
نَو گیاهی رُسته دیدی اندرو * پس بگفتی نام و نفعِ خود بگو
تو چه دارویی چیی نامت چیست * تو زیانِ کی و نفعت بر کیست
۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام * که من آن‌را جانم و این‌را حِمام
من مرین‌را زَهْرم و اورا شکر * نامِ من اینست بر لَوْحِ از قَدَر
پس طبیبان از سلیمان زآن گیا * عالِم و دانا شدندی مُقْتَدی
تا کُتُبهای طبیبی ساختند * جسم‌را از رنج می‌پرداختند
این نُجوم و طبّ وَحْیِ انبیاست * عقل و حِس‌را سوی بی‌سُو ره کجاست

(۱۲۸۱) B Bul. که منه سر تو. B سجده چنین ادباررا. AH Bul. ادبیررا.
(۱۲۸۳) A om. و.
(۱۲۸٦) B در میان خُلق و فعل. B و فعل او. Bul. بپرس از خُلق او.
(۱۲۸۹) B چهٔ نام تو چیست. In the second hemistich B has: تو زیان چه و نفع تو بکیست. (۱۲۹۱) Bul. و آنرا شکر.

۱۳۹۵ عقلِ جُزْوی عقلِ استخراج نیست * جز پذیرای فَن و محتاج نیست
قابلِ تعلیم و فهمست این خِرَد * لیك صاحب‌وَحْی تعلیمش دهد
جملهٔ حِرفتها یقین از وَحْی بود * اوّلِ او لیك عقل آنرا فزود
هیچ حِرفت‌را ببین کین عقلِ ما * تاند او آموختن بی اوستا
گرچه اندر مکر مُویْ‌اِشْکاف بُد * هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
۱۴۰۰ دانشِ پیشه ازین عقل ار بُدی * پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشهٔ گورْکَنی قابیل از زاغ پیش از آنك در عالم علم گورکنی و گور بود،

کندنِ گوری که کمتر پیشه بود * کَی زِفکْر و حیله و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل‌را * کَی نهادی بر سر او هابیل‌را
که کجا غایب کنم این کُشته‌را * این بخون و خاك در آغشته‌را
دید زاغی زاغِ مرده در دهان * بر گرفته تیز می‌آمد چنان
۱۴۰۵ از هوا زیر آمد و شد او بفَن * از پیِ تعلیمْ اورا گورْکَن
پس بچنگال از زمین انگیخت گَرْد * زود زاغِ مرده‌را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بخاك * زاغ از اِلْهامِ حق بُد عِلْمناك
گفت قابیل آه شُه بر عقلِ من * که بود زاغی زمن افزون بفَن
عقلِ کُل‌را گفت مَا زَاغَ ٱلْبَصَر * عقلِ جُزوی می‌کند هر سو نظر
۱۴۱۰ عقلِ مَا زَاغست نورِ خاصگان * عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان
جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد * زاغ اورا سوے گورستان بَرَد

(۱۳۹۸) AH تواند. B داند. (۱۳۹۹) A بی اوستا.
Heading: Bul. چون پیش از آنکه. Bul. و گور نبود.
(۱۴۰۱) AH حیلت. (۱۴۰۵) G تعلیمْ with *sukūn*.
(۱۴۰۷) A بود for بُد.

هین مدو اندر پیِ نفس چو زاغ * کو بگورستان برد نه سوی باغ
گر روی رو در پیِ عنقای دل * سوی قاف و مسجدِ اقصای دل
نو گیاهی هر دم از سودای تو * می‌دمد در مسجدِ اقصای تو
۱۲۱۵ تو سلیمان‌وار دادِ او بده * پی بر از وی پایِ رد بر وی منه
زآنک حالِ این زمینِ با ثبات * باز گوید با تو انواعِ نبات
در زمین گر نیشکر ور خود نی‌است * ترجمانِ هر زمین نبتِ وی‌است
پس زمینِ دل که نبتش فکر بود * فکرها اسرارِ دل‌را وا نمود
گر سخن‌کش یابم اندر انجمن * صد هزاران گُل بروید چون چمن
۱۲۲۰ ور سخن‌کش یابم آن دم زن‌بمزد * می‌گریزد نکتها از دل چو دزد
جنبشِ هر کس بسوی جاذبست * جذبِ صادق نه چو جذبِ کاذبست
می‌روی گه گمره و گه در رشد * رشته پیدا نه و آن کت می‌کشد
اشترِ کورے مهارِ تو رهین * تو کشش می‌بین مهارت‌را مبین
گر شدی محسوس جذّاب و مهار * پس نماندی این جهان دارُ الغرار
۱۲۲۵ گبر دیدی کو پیِ سگ می‌رود * سخرهٔ دیوِ ستنبه می‌شود
در پیِ او کی شدی مانندِ حیز * پایِ خودرا وا کشیدی گبر نیز
گاو گر واقف زقصّابان بُدی * کی پیِ ایشان بدآن دکّان شدی
یا بخوردی از کفِ ایشان سپوس * یا بدادی شیرشان از چاپلوس
ور بخوردی کی علف هضمش شدی * گر زمقصودِ علف واقف بُدی
۱۲۳۰ پس ستونِ این جهان خود غفلتست * چیست دولت کین دوادو با لتست

(۱۲۱۳) Bul. هین مرو. A نفسی. (۱۲۱۵) B (?) پای چپ, corr. in marg.

(۱۲۲۱) B نی که for نه چو.

(۱۲۲۳) K مهار تو متین, corr. in marg. Bul. مهار تو for مهارت‌را.

(۱۲۲۴) A Bul. دار القرار. (۱۲۲۵) K Bul. پی سگ می‌دود.

(۱۲۲۶) Bul. گبر تیز. (۱۲۲۷) B گاو اگر.

(۱۲۲۸) A کی بخوردی. A از پی ایشان.

اوّلش دَوْ دَوْ بآخر لَتْ بخور * جز درین ویرانه نبْود مرگِ خر
تو بجِد کاری که بگرفتی بدست * عیبش این دم بر تو پوشیده شُدست
زآن همی تانی بدادن تن بکار * که بپوشید از تو عیبش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن * عیبِ آن فکرت شُدست از تو نهان
۱۳۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شَیْن * زو رمیدی جانْت بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن
حال کآخر زو پشیمان میشوی * گر بود این حالت اوّل کی دوی
پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما * تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا
چون قضا آورد حکم خود پدید * چشم وا شد تا پشیمانی رسید
این پشیمانی قضای دیگرست * این پشیمانی بِهِل حق‌را پَرَست
۱۳۴۰ ور کنی عادت پشیمان‌خور شوی * زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی
نیمِ عُمْرت در پریشانی رود * نیمِ دیگر در پشیمانی رود
ترکِ این فکر و پشیمانی بگو * حال و یار و کارِ نیکوتر بجُو
ور نداری کارِ نیکوتر بدَسْت * پس پشیمانیت بر فَوْتِ چه‌است
گر همی‌دانی رهِ نیکو پَرَست * ور ندانی چون بدانی کین بَدست
۱۳۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک‌را * ضدّرا از ضد توان دید ای فَتَی
چون زترکِ فکرِ این عاجز شدی * از گنه آنگاه هم عاجز بُدی
چون بُدی عاجز پشیمانی زچیست * عاجزی‌را باز جُو کز جذبِ کیست
عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندیدست و نباشد این بدان
همچنین هر آرزو که می‌بری * تو زعَیْبِ آن حجابی اندری

(۱۳۳۳) Bul. آندم.   (۱۳۳۳) AH همی‌توانی. Bul. بدادی.
(۱۳۳۷) A اوّلین. BH Bul. اوّل این. AH این کار.   (۱۳۳۹) ABK قضایی.
(۱۳۴۱) A has پریشانی in both hemistichs; B پشیمانی in the first hemistich and پریشانی in the second.
(۱۳۴۳) Bul. فکر پشیمانی. A حال. یار.   (۱۳۴۴) B پُرست.
(۱۳۴۵) B از ضدّ دانند ای فتا.   (۱۳۴۹) B که می‌پزی.

۱۴۵۰ ور نمودی علّتِ آن آرزو * خود رمیدی جانِ تو زآن جُست و جو
گر نمودی عیبِ آن کار او ترا * کس نبُردی کَش‌کَشان آن سو ترا
وآن دگر کاری کز آن هستی نَفور * زآن بود که عیبش آمد در ظهور
ای خدای رازدانِ خوش‌سخن * عیبِ کارِ بد زما پنهان مکن
عیبِ کارِ نیک‌را منْما بما * تا نگردیم از رَوِش سرد و هبا
۱۴۵۵ هم برآن عادت سلیمانِ سَنی * رفت در مسجد میانِ روشنی
قاعدهٔ هر روزرا می‌جُست شاه * که ببیند مسجد اندر نَو گیاه
دل ببیند سِر بدآن چشمِ صفی * آن حشایش که شد از عامه خفی

قصّهٔ صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود یارانش گفتند سر بر آور تفرّج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفیی در باغ از بهرِ گُشاد * صوفیانه رُوی بر زانو نهاد
پس فرو رفت او بخود اندر نُغول * شد ملول از صورتِ خوابش فَضول
۱۴۶۰ که چه خسپی آخر اندر رز نگر * این درختان بین و آثار و خُضَر
امرِ حق بشْنو که گفتست اُنْظُرُوا * سوی این آثارِ رحمت آر رُو
گفت آثارش دلست ای بو الْهَوَس * آن برون آثارِ آثارست و بس
باغها و سبزها در عینِ جان * بر برون عکسش چو در آبِ روان
آن خیالِ باغ باشد اندر آب * که کند از لطفِ آب آن اضطراب
۱۴۶۵ باغها و میوها اندر دلست * عکسِ لطفِ آن برین آب و گِلست

(۱۴۵۰) B گر نمودی. B پس رمیدی. A در جست و جو. A Bul. از جست و جو.
(۱۴۵۱) B کس نبودی. (۱۴۵۲) Bul. که هستی زآن نفور.
Heading: Bul. آن صوفی. G سر بزانو. A مراقبت. H الله علیه. AHK Bul. om. تعالی.
(۱۴۶۱) B بشنو که فرمود. (۱۴۶۴) A آن خیال آب. Bul. از لطف آن آب.

گر نبودی عکسِ آن سَرْو سُرور * پس نخواندی ایزدش دارُ الْغُرور
این غُرور آنست یعنی این خیال * هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جمله مغروران برین عکس آمده * بر گمانی کین بود جنّت‌کده
می‌گریزند از اصولِ باغها * بر خیالی می‌کنند آن لاغها
۱۲۷۰ چونك خوابِ غفلت آیدشان بسَر * راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستان غریو افتاد و آه * تا قیامت زین غلط واحَسْرتاه
ای خنك آنرا كه پیش از مرگ مُرد * یعنی او از اصلِ این رز بُوی بُرد

قصّهٔ رستن خرّوب در گوشهٔ مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السّلم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیّت و نام خود بگفت،

پس سلیمان دید اندر گوشهٔ * نو گیاهی رُسته همچون خوشهٔ
دید بس نادر گیاهی سبز و تر * می‌ربود آن سبزیش نور از بصر
۱۲۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حشیش * او جوابش گفت و بشْکفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گو بی دهان * گفت خرّوبست ای شاهِ جهان
گفت اندر تو چه خاصیّت بود * گفت من رُستم مکان ویران شود
من که خرّوبم خرابِ منزلم * هادمِ بنیادِ این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود * که اجل آمد سفر خواهد نمود
۱۲۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یقین * در خلل نآید زآفاتِ زمین

(۱۲۶۶) K Bul. سرو و سرور. (۱۲۷۱) A افتاده. (۱۲۷۲) Bul. جان او از اصل.

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان نبی یکروز همان * چون بعادت بود مسجدرا روان

(۱۲۷۴) Bul. om. و. A از سبزیش. B Bul. نور بصر. (۱۲۷۵) AH Bul. om. و.

(۱۲۷۶) Bul. نام من خرّوب ای شاه. (۱۲۷۸) B خرابی منزلم.

تا که من باشم وجودِ من بود * مسجدِ اقصی مُخَلْخَل کَیْ شود
پس که هَدْمِ مسجدِ ما بی گمان * نبْود اِلا بعدِ مرگِ ما بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست * یارِ بَد خرّوب هر جا مسجدست
یارِ بَد چون رُست در تو مِهْرِ او * هین ازو بگْریز و کم کن گفت و گو
۱۲۸۵ بر کَن از بیخش که گر سَر بر زند * مر ترا و مسجدت‌را بر کَنَد
عاشقا خرّوبِ تو آمد کژی * همچو طفلان سوی کژ چون می‌غژی
خویش مُجْرِم دان و مُجْرِم گو مترس * تا ندزدد از تو آن اُستاد درس
چون بگویی جاهلم تعلیم ده * این چنین انصاف از ناموس به
از پدر آموز ای روشن‌جَبین * رَبَّنا گفت و ظَلَمْنا پیش ازین
۱۲۹۰ نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت * نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد * که بُدم من سرخ‌رُو کردیم زرد
رنگ رنگِ تُست صبّاغم توی * اصلِ جُرْم و آفت و داغم توی
هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي * تا نگردی جَبْری و کژ کم تنی
بر درختِ جَبْر تا کَی بر جهی * اختیارِ خویش‌را یکسو نهی
۱۲۹۵ همچو آن ابلیس و ذُرّیّاتِ او * با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
چون بود اِکراه با چندان خوشی * که تو در عصیان همی دامن کشی
آن چنان خوش کس رود در مُکرَهی * کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی
بیست مَرْده جنگ می‌کردی در آن * کت همی‌دادند پند آن دیگران
که صواب اینست و راه اینست و بس * کَی زند طعنه مرا جز هیچ کس

(۱۲۸۳) ABHK Bul. پس خراب مسجد. (۱۲۸٤) AB Bul. om. و after بگریز.
(۱۲۸۷) Bul. خویش‌را نادان و مجرم.
(۱۲۹۳) A om. (۱۲۹٤) A om.
(۱۲۹۵) A ابلیس اندر تاب او. Bul. گفتگو.
(۱۲۹٦) B Bul. چندین.
(۱۲۹۷) B کس چنین رقصان. Bul. که چنان رقصان. ABHK Bul. رقصان رود.
(۱۲۹۸) ABH Bul. که زند طعنه, corr. in H.

۱۴۰۰ کَی چنین گوید کسی کو مُکْرَهست * چون چنین جنگد کسی کو بی‌رهست
هرچه نفست خواست داری اختیار * هرچه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست * زیرکی زابْلیس و عشق از آدمست
زیرکی سبّاحی آمد در بحار * کم رهد غرقست او پایانِ کار
هِل سباحت‌را رها کن کِبر و کین * نیست جَیْحُون نیست جُو دریاست این
۱۴۰۵ وآنگهان دریای ژرفِ بی‌پناه * در رُباید هفت دریارا چو کاه
عشق چون کشتی بود بهرِ خواص * کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفْروش و حیرانی بخر * زیرکی ظَنّست و حیرانی نظر
عقل قربان کن بپیش مُصْطَفَی * حَسْبِیَ ٱللّه گو که ٱللّهام کَفَی
همچو کنعان سر زکشتی وا مکش * که غُرورش داد نفسِ زیرکش
۱۴۱۰ که بر آیم بر سرِ کوهِ مَشید * منّتِ نُوحم چرا باید کشید
چون رمی از منّتش ای بی‌رَشَد * که خدا هم منّتِ او می‌کَشَد
چون نباشد منّتش بر جانِ ما * چونك شُکْر و منّتش گوید خدا
تو چه دانی ای غَرارهٔ پُر حسد * منّتِ اورا خدا هم می‌کشد
کاشکی او آشنا ناموختی * تا طَمَع در نوح و کشتی دوختی
۱۴۱۵ کاش چون طفل از حِیَل جاهل بُدی * تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بعلمِ نَقْل کم بودی مَلی * علمِ وَحْیِ دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب * جانِ وَحْی‌آسای تو آرد عتاب
چون تیمّم با وجودِ آب دان * علمِ نَقْلی با دَمِ قطبِ زمان
خویش ابله کن تَبَع میرَو سپس * رَستگی زین ابلهی یابی و بس
۱۴۲۰ اَکثَر اَهلُ ٱلْجَنّه ٱلْبُلْه ای پدر * بهرِ این گفتست سُلْطانُ ٱلْبَشَر

(۱۴۰۱) B هرچه عقلت گفت. H دآری اضطرار.
(۱۴۰۲) B نیکبخت و مردمست.
(۱۴۱۲) Bul. خدا خود.
(۱۴۲۰) G اَهلُ الجنّه اَلْبُلْه, and so K. B بهر این فرمود.

زیرکی چون کبز و باد انگیز تست * ابلهی شو تا بماند دل درست
ابلهی نه کو بمسخرگی دوتوست * ابلهی کو واله و حیران هوست
ابلهانند آن زنان دست بُرز * از کف ابله وز رخ یوسف نُذُر
عقل را قربان کن اندر عشق دوست * عقلها باری از آن سویست کوست
۱۴۳۵ عقلها آن سو فرستاده عقول * مانده این سو که نه معشوقست گول
زین سر از حیرت گر این عقلت رود * هر سر مویت سر و عقلی شود
نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ * که دماغ و عقل روید دشت و باغ
سوی دشت از دشت نکته بشنوی * سوی باغ آیی شود نخلت روی
اندرین ره ترك کن طاق و طُرُنب * تا قلاوزت نجنبد تو مجنب
۱۴۴۰ هرك او بی سر بجنبد دم بود * جنبشش چون جنبش کژدم بود
کژرو و شبکور و زشت و زهرناك * پیشهٔ او خستن اجسام پاك
سر بکوب آنرا که سِرّش این بود * خُلق و خوی مستمرّش این بود
خود صلاح اوست آن سر کوفتن * تا رهد جان ریزه‌اش زآن شوم تن
وا ستان از دست دیوانه سلاح * تا زتو راضی شود عدل و صلاح
۱۴۴۵ چون سلاحش هست و عقلش نه ببند * دست اورا ورنه آرد صد گزند

بیان آنك حصول علم و مال و جاه مر بدگوهران‌را فضیحت اوست و چون شمشیریست کی افتادست بدست راه‌زن،

بدگهررا علم و فن آموختن * دادن تیغی بدست راه‌زن

(۱۴۲۱) Bul. چون باد کبرانگیز. A om. و. (۱۴۲۲) A om. و. A حیران اوست.
(۱۴۲۳) A ابلهانند و زنان. A ندر. (۱۴۳٦) B از حیرت اگر عقلت.
(۱۴۳۷) B رنج و فکرت and so corr. in H. Bul. فکرت در دماغ. (۱۴۴۰) G کژدُم.
(۱۴۴۱) A om. و after زشت. (۱۴۴۳) AB این سر کوفتن. (۱۴۴۵) Bul. om. و.
Heading: A وصول علم. BHK Bul. بدگوهررا, corr. in H. ABH Bul. شمشیریست.
Bul. افتاده در دست. افتاد.

تیغ دادن در کفِ زنگیّ مست * به که آید علم ناکس‌را بدست
علم و مال و منصِب و جاه و قِران * فتنه آمد در کفِ بدگوهران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان * تا ستانند از کفِ مجنون سِنان
۱۴۴۰ جانِ او مجنون تنش شمشیرِ او * وا ستان شمشیررا زآن زشت‌خُو
آنچ منصب می‌کند با جاهلان * از فضیحت کَی کند صد ارسلان
عیبِ او مخفیست چون آلت بیافت * مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جملهٔ صحرا مار و کژدم پُر شود * چونک جاهل شاهِ حُکْمِ مُر شود
مال و منصب ناکسی کآرد بدست * طالبِ رُسوائیِ خویش او شُدست
۱۴۴۵ یا کند بُخل و عطاها کم دهد * یا سخا آرد بنامَوْضع نهد
شاه‌را در خانهٔ بَیْذَق نهد * این چنین باشد عطا کاحْمَق دهد
حُکْم چون در دستِ گُمراهی فتاد * جاه پنداریـد در چاهی فتاد
ره نمی‌داند قلاووزی کند * جانِ زشتِ او جهان‌سوزی کند
طفلِ راهِ فقر چون پیری گرفت * پَیْروانرا غُولِ اِدباری گرفت
۱۴۵۰ که بیا تا ماه بنمایم ترا * ماه‌را هرگز ندید آن بی‌صفا
چون نمائی چون ندیدستی بعُمْر * عکسِ مَه در آب هم ای خامِ غُمْر
احمقان سَرْوَر شدستند و زبیم * عاقلان سَرها کشیده در گلیم

تفسیر يا أَيُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ،

خواند مزّمّل نبی‌را زین سبب * که برون آی از گلیم ای بو ٱلْهَرَب
سَر مکش اندر گلیم و رُو مپوش * که جهان جسمیست سرگردان تو هوش

(۱۴۴۴) B نارد بدست. B خود او شدست.   (۱۴۴۵) A کم کند.
(۱۴۴۷) H و در چاهی. In K و is suppl. above.   (۱۴۴۹) H Bul. ادبیری.
(۱۴۵۰) B Bul. که بیا تا ماه. K ندید آن مقترا, corr. above.
Heading: Bul. تفسیر شریف.
(۱۴۵۳) BK Bul. ا برون.

١٤٥٨ هین مشو پنهان ز ننگ مُدّعی * که تو داری شمعِ وَحْیِ شَعْشَعی
هین قُمِ اَللَّیْلَ که شمعی ای هُمام * شمع اندر شب بود اندر قیام
بی فُروغت روزِ روشن هم شَبست * بی پناهت شیر اسیرِ ارْنَبست
باش کشتیبانِ درین بحرِ صفا * که تو نوحِ ثانیی ای مُصْطَفَی
رهشناسی میبباید با لُباب * هر رهیرا خاصه اندر راهِ آب
١٤٦٠ خیز بنگر کاروانِ رهزده * هر طرف غُولیست کشتیبان شده
خِضْرِ وقتی غَوْثِ هر کشتی توی * همچو رُوحُ اللّه مکن تَنْهارَوی
پیشِ این جمعی چو شمعِ آسمان * انقطاع و خلوتآریرا بمان
وقتِ خلوت نیست اندر جمع آی * ای هُدَی چون کوهِ قاف و تو هُمای
بدر بر صدرِ فلک شد شبروان * سَیْررا نگْذارد از بانگِ سگان
١٤٦٥ طاعنان همچون سگان بر بدرِ تو * بانگ میدارند سوی صدرِ تو
این سگان کَرّند زَامْرِ أَنْصِتُوا * از سفه وَعْوَع کُنان بر بدرِ تو
هین بمگْذار ای شفا رنجوررا * تو زخشمِ کَر عصای کُوررا
نه تو گفتی قایدِ اَعْمَی براه * صد ثواب و اجر یابد از اله
هرك او چل گام کُوریرا کَشَد * گشت آمرزیده و یابد رَشَد
١٤٧٠ پس بکش تو زین جهانِ بیقرار * جَوْقِ کورانرا قطار اندر قطار
کارِ هادی این بود تو هادیی * ماتمِ آخر زمانرا شادیی
هین روان کن ای اِمامُ اَلْمُتَّقِین * این خیالاندیشگانرا تا یقین
هرك در مکرِ تو دارد دل گِرَو * گردنشرا من زنم تو شاد رَو
بر سرِ کوریش کوریها نهم * او شکر پندارد و زَهْرش دهم
١٤٧٥ عقلها از نورِ من افروختند * مکرها از مکرِ من آموختند
چیست خود آلاجُقِ آن تُرْکمان * پیشِ پایِ نرّه پیلانِ جهان

(١٤٦٢) Bul. پیش ازین جمعی. (١٤٦٣) B آ. B هما.
(١٤٦٥) AH در بدر تو. (١٤٦٦) AH در بدر تو. (١٤٦٨) G اَعْمِی.
(١٤٦٩) Bul. گشته. (١٤٧٦) ABG آلاجُق as in text. H آلاچق.

آن چراغِ او بپیشِ صَرْصَرم * خود چه باشد ای مِهین پَیْغمبرم
خیز در دم تو بصُورِ سَهْمناك * تا هزاران مُرده بر رُوید زخاك
چون تو اسرافیلِ وقتی راست‌خیز * رَسْتخیزی ساز پیش از رستخیز
۱٤۸۰ هرکه گوید کو قیامت ای صنم * خویش بنْما که قیامت نك منم
در نگر ای سایلِ محنت‌زده * زین قیامت صد جهان افزون شده
ور نباشد اهلِ این ذکر و قُنُوت * پس جَوابُ اَلْأَحْمَق ای سلطان سُکُوت
زآسمانِ حق سکوت آید جواب * چون بود جانا دعا نامُسْتجاب
ای دریغا وقتِ خرمنگاه شد * لیك روز از بختِ ما بیگاه شد
۱٤۸۵ وقت تنگست و فراخیْ این کلام * تنگ می‌آید بَرُو عمرِ دَوام
نیزه‌بازی اندرین کُوهای تنگ * نیزه‌بازانرا همی آرد بتنگ
وقت تنگ و خاطر و فهمِ عوام * تنگ‌تر صد ره زوَقْتست ای غلام
چون جوابِ احمق آمد خامُشی * این درازی در سخن چون می‌کَشی
از کمالِ رحمت و موجِ کرم * می‌دهد هر شوره‌را باران و نم

در بیان آنك ترك الجواب جواب مقرِّرِ این سخن که جواب الاحمق سکوت، شرح این هر دو درین قصّه است که گفته می‌آید،

۱٤۹۰ بود شاهی بود اورا بندهٔ * مُرده‌عقلی بود و شهوت‌زندهٔ
خُرْدهای خدمتش بگْذاشتی * بد سگالیدی نکو پنداشتی

(۱٤۷۷) ABGHK پیغامبرم. (۱٤۷۹) GK رُستخیزی.
(۱٤۸۱) ABHK Bul. صد جهان قایم شده. In HK افزون is given as a variant.
(۱٤۸۳) A گر نباشد. Bul. جواب احمق.
(۱٤۸٦) H گوهای تنگ. GK همی آرد بتنگ.
(۱٤۸۸) Bul. پس درازی. (۱٤۹۱) Bul. بدسگالی‌را نکو پنداشتی. AK نیکو.

گفت شاهنشه جراش کم کنید * ور بجنگد نامش از خط بر زنید
عقلِ او کم بود و حرص، او فزون * چون جرا کم دید شد تُنْد و حرون
عقل بودی گِرْدِ خود کردی طواف * تا بدیدی جُرمِ خود گشتی مُعاف
۱۴۹۵ چون خری پابسته تُندد از خری * هر دو پایش بسته گردد بر سَری
پس بگوید خر که یك بندم بَسست * خود مدان کآن دو زفعل، آن خَسست

در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السّلام کی إِنَّ ٱللَّهَ تَعالَی خَلَقَ ٱلْمَلایِکَةَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلعَقْلَ وَخَلَقَ ٱلْبَهایِمَ ورَکَّبَ فیها ٱلشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِی آدَمَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلعَقْلَ وَٱلشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَی مِنَ ٱلْمَلایِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَی مِنَ ٱلْبَهایِمِ،

در حدیث آمد که یزدان، مجید * خلقِ عالم‌را سه گونه آفرید
یك گُرُه‌را جمله عقل و علم و جود * آن فرشته‌ست او نداند جز سجود
نیست اندر عُنْصُرش حرص و هوا * نورِ مُطْلَق زنده از عشقِ خدا
۱۵۰۰ یك گروهِ دیگر از دانش تهی * همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اِصْطَبْل و علف * از شقاوت غافلست و از شرف
این سِوُم هست آدمی‌زاد و بَشَر * نیمِ او زافرِشْته و نیمیش خر
نیمِ خر خود مایل، سُفْلی بود * نیمِ دیگر مایل، عقلی بود

(۱۴۹۳) Suppl. in marg. B.
(۱۴۹۴) A Bul. om. و before حرص. A تند حرون. (۱۴۹٦) A خود بدان.
Heading: K ومن غلبت شهوته عقله. (۱۴۹۹) B با عشق خدا.
(۱۵۰۱) Bul. غافلست او از شرف. (۱۵۰۲) Bul. از فرشته نیم او نیمیش خر.
(۱۵۰۳) Bul. علوی for عقلی, and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حِراب * وین بَشَر با دو مُخالف در عذاب

۱۰۰۵ وین بَشَر هم زامتحان قِسْمت شدند * آدمی‌شکلند و سه اُمّت شدند

یك گُرُه مستغرق مُطْلَق شدند * همچو عیسی با مَلَك مُلْحَق شدند

نقش آدم لیك معنی جبرئیل * رَسته از خشم و هوا و قال و قیل

از ریاضت رَسته وز زهد و جهاد * گوییا از آدمی او خود نزاد

قسمِ دیگر با خران مُلْحَق شدند * خشمِ محض و شهوتِ مُطْلَق شدند

۱۰۱۰ وصفِ جبْریلی دریشان بود رفت * تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت

مرده گردد شخص کو بی‌جان شود * خر شود چون جانِ او بی آن شود

زآنك جانی کآن ندارد هست پست * این سخن حقّست و صوفی گفته‌است

او زحیوانها فُزُونتر جان کَنَد * در جهان باریك‌کاریها کُنَد

مکر و تلبیسی که او داند تنید * آن زحیوانِ دگر نآید پدید

۱۰۱۵ جامهاے زَرْکَشی را بافتن * دُرّها از قعرِ دریا یافتن

خُرْده‌کاریهای علمِ هَنْدَسه * یا نُجوم و علمِ طبّ و فَلْسَفه

که تعلّق با همین دُنیاستش * ره بهفتم آسمان بر نیستش

این همه علمِ بناے آخُرست * که عمادِ بودِ گاو و اشترست

بهرِ استبقای حیوان چند روز * نامِ آن کردند این گیجان رموز

۱۰۲۰ علمِ راهِ حقّ و علمِ منزلش * صاحبِ دل داند آنرا یا دلش

پس درین ترکیب حیوانِ لطیف * آفرید و کرد با دانش الیف

نام کَالْأَنْعَام کرد آن قومرا * زآنك نِسْبت کُو بیَقْظه نَوْمرا

روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْم * حِسهاے مُنْعَکِس دارند قوم

(۱۰۰٦) H شدست in both hemistichs, and so Bul.

(۱۰۰۸) AH .از آدمی‌زاد او نزاد (۱۰۱۰) ABH Bul. .بود و رفت

(۱۰۱۱) Bul. .بیجان بود (۱۰۱۳) Bul. om. .و (۱۰۱۳) A .فزونتر جا کند

(۱۰۱٤) A .دیگر (۱۰۱۵) Bul. .در قعر (۱۰۱٦) ABH Bul. .با نجوم

(۱۰۲۰) BG .با دلش (۱۰۲۱) G ترکیبِ with *iḍáfat.*

یقظه آمد نومِ حیوانی نماند * انعکاسِ حسِّ خود از لَوْح خواند
۱۰۲۵ همچو حسّ آنك خواب اورا رُبود * چون شد او بیدار عکسیّت نمود
لاجرم اسفل بود از سافلین * ترك او کن لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِين

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا وقوله يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِی بِهِ كَثِيرًا،

زآنك استعدادِ تبدیل و نَبَرْد * بودش از پستی و آنرا فَوْت کرد
باز حیوان‌را چو استعداد نیست * عُذرِ او اندر بهیمی روشنیست
زو چو استعداد شد کآن رَهْبَرست * هر غذایی کو خورد مغزِ خرست
۱۰۳۰ گر بَلاذُر خورد او افیون شود * سکْته و بی‌عقلَیش افزون شود
ماند یك قسمِ دگر اندر جهاد * نیم حیوان نیم حَیِّ با رَشاد
روز و شب در جنگ و اندر کش‌مکش * کرده چالیش آخرش با اوّلش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حُرّه میل ناقه واپس سوی کُرّه، چنانك گفت مجنون

هَوَی ناقتی خَلْفِی وقُدّامِیَ ٱلْهَوَی * وإِنّی وإِیّاها لَمُخْتَلِفانِ

همچو مجنون اند و چون ناقه‌ش یقین * می‌کَشَد آن پیش و این واپس بکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان * میلِ ناقه پس پیِ کُرّه دوان

(۱۰۲۵) B چونك شد بیدار.
Heading: Bul. رجسا الی رجسهم.
(۱۰۲۹) AB Bul. غدایی. (۱۰۳۲) K اوّلش با آخرش.
Heading: Bul. مجنون گفت. AG هوا ناقتی. B Bul. وقدامی الهوا.
(۱۰۳۳) Bul. ناقش. B واپس یقین. (۱۰۳٤) B سوی کرّه. K پی طفلش دوان

۱۰۳۵ یك دم ار مجنون زخود غافل بُدی * ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق و سَوْدا چونك پُر بودش بَدَن * می‌نبودش چاره از بی‌خود شدن
آنك او باشد مُراقِب عقل بود * عقل‌را سودای لیلی در رُبود
لیك ناقه بس مراقب بود و چُست * چون بدیدی او مَهار خویش سُست
فهم کردی زُو که غافل گشت و دنگ * رُو سِپَس کردی بکُرّه بی درنگ
۱۰٤۰ چون بخود باز آمدی دیدی زجا * کو سپس رفتست بس فرسنگها
در سه‌روزه ره بدین احوالها * ماند مجنون در تردّد سالها
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم * ما دو ضِد پس هَمْرَهِ نالایقیم
نیستت بر وفقِ من مِهْر و مَهار * کرد باید از تو صحبت اختیار
این دو همره همدگررا راه‌زن * گُمره آن جان کو فرو نآید زتَن
۱۰٤۵ جان زهجْرِ عرش اندر فاقهْ * تن زعشقِ خاربُن چون ناقهْ
جان گشاید سوی بالا بالها * در زده تن در زمین چنگالها
تا تو با من باشی ای مردهٔ وَطَن * پس زلَیْلی دُور ماند جانِ من
روزگارم رفت زین گُون حالها * همچو تیه و قومِ موسی سالها
خَطْوَتَیْنی بود این ره تا وصال * مانده‌ام در ره زشَسْت شصت سال
۱۰۵۰ راه نزدیك و بماندم سخت دیر * سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سَرْنگون خودرا زاُشْتر در فکند * گفت سوزیدم زغَم تا چند چند
تنگ شد بر وی بیابانِ فراخ * خویشتن افگند اندر سنگلاخ
آنچنان افگند خودرا سخت زیر * که مُخَلْخَل گشت جسمِ آن دلیر
چون چنان افگند خودرا سوی پست * از قضا آن لحظه پایش هم شکست
۱۰۵۵ پای‌را بر بست گفتا گُو شوم * در خَمِ چوگانْش غلطان می‌روم

(۱۰۳۵) B غافل شدی.
(۱۰۳٦) AB Bul. بربودش بدن.
(۱۰٤۰) A که سپس.
(۱۰٤۱) Bul. دو سه روزه. B بد این احوالها.
(۱۰٤٦) B بر زمین.
(۱۰٤۷) HK بس زلیلی.
(۱۰۵۵) H و گفتا.

زین کند نفرین حکیمِ خوش‌دهن * بر سواری کو فرو ناید زتن
عشقِ مولی کَی کم از لیلی بود * گوی گشتن بهرِ او اَولی بود
گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق * غلط غلطان در خمِ چوگانِ عشق
کین سفر زین پس بود جذبِ خدا * وآن سفر بر ناقه باشد سیرِ ما
۱۵٦۰ این چنین سیریست مستثنی زجنس * کآن فزود از اجتهادِ جنّ و اِنس
این چنین جذبیست نی هر جذبِ عام * که نهادش فضلِ احمد والسّلام

نوشتن آن غلام قصّهٔ شکایت نقصان اِجری سوی پادشاه،

قصّه کوته کن برای آن غلام * که سوی شه بر نوشتست او پیام
قصّهٔ پُر جنگ و پُر هستی و کین * می‌فرستد پیشِ شاهِ نازنین
کالبد نامه‌ست اندر وی نگر * هست لایقِ شاه‌را آنگه ببر
۱۵٦۵ گوشهٔ رَو نامه‌را بگشا بخوان * بین که حرفش هست در خوردِ شهان
گر نباشد در خور آنرا پاره کن * نامهٔ دیگر نویس و چاره کن
لیك فتحِ نامهٔ تن زَپ مدان * ورنه هر کس سِرِّ دل دیدی عیان
نامه بگشادن چه دشوارست و صعب * کارِ مردانست نه طفلانِ کعب
جمله بر فِهرِسبت قانع گشته‌ایم * زآنك در حرص و هوا آغشته‌ایم
۱۵۷۰ باشد آن فهرست دامی عامه‌را * تا چنان دانند متنِ نامه‌را
باز کُن سرنامه‌را گردن متاب * زین سخن واللّهُ أعلَم بِالصّواب
هست آن عنوان چو اقرارِ زبان * متنِ نامهٔ سینه‌را کن امتحان
که موافق هست با اقرارِ تو * تا منافق‌وار نبود کارِ تو

(۱۵۵٦) Bul. حکیم خوش‌سخن. Bul. که فرو.

(۱۵٦۱) G فضلِ with *iḍáfat.*

Heading: Bul. قصّهٔ نبشتن آن غلام. B سوی شاه.

(۱۵٦۲) B که سوی سلطان نبشتست. Bul. نبشتست.

(۱۵٦۷) ABH Bul. زب مدان.   (۱۵٦۸) Bul. طفلان لعب.

چون جُوالی بس گرانی می‌بَری * زآن نباید کم که در وی بنْگری
۱۰۷۵ که چه داری در جوال از تلخ و خوش * گر همی ارزد کشیدن را بکَش
ورنه خالی کن جوالت را زسنگ * باز خر خودرا ازین بیگار و ننگ
در جوال آن کن که می‌باید کشید * سوی سلطانان و شاهان رشید

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آنك بربود دستارش و بانگ می‌زد کی باز کن ببین که چه می‌بری آنگه ببر،

یك فقیهی ژندها در چیده بود * در عمامهٔ خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم * چون در آید سوی مَحْفِل در حطیم
۱۰۸۰ ژندها از جامها پیراسته * ظاهرا دستار از آن آراسته
ظاهر دستار چون حُلّهٔ بهشت * چون منافق اندرون رسوا و زشت
پاره پارهٔ دلق و پنبه و پوستین * در درون آن عمامه بُد دفین
رُوی سوی مدرسه کرده صَبُوح * تا بدین ناموس یابد او فُتوح
در رهِ تاریك مردی جامه‌کَن * منتظر استاده بود از بهرِ فن
۱۰۸۵ در ربود او از سرش دستاررا * پس دوان شد تا بسازد کاررا
پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر * باز کُن دستاررا آنگه ببَر
این چنین که چار پَرّه می‌پَری * باز کن آن هَدْیه‌را که می‌بَری
باز کن آنرا بدست خود بمال * آنگهان خواهی ببَر کردم حلال

(۱۰۷٤) ABHK جوال. (۱۰۷٦) G بیگار, and so K.

Heading: B آنگه بر ترا حلال.

(۱۰۷۸) A ژنده. ABH ژندها دزدیده بود, corr. in marg. BH.

(۱۰۸۰) Bul. ظاهر دستار. (۱۰۸۲) Bul. پنبه پوستین.

(۱۰۸۳) Bul. کردی. G صَبُوح, as in text.

(۱۰۸٤) Bul. مرد. B ایستاده منتظر از بهر فن.

(۱۰۸۸) Bul. وآنگهان.

چونك بـازش كرد آنك می‌گریخت * صد هزاران ژنـده اندر ره بریخت
۱۵۹۰ زآن عمـامـهٔ زفتِ نابایستِ او * مانـد یك گـز كهنهٔ در دستِ او
بـر زمین زد خرقه‌را كای بی‌عیار * زین دغل مارا بر آوردی زكار

نصیحت دنیا اهل دنیارا بزبان حال و بی‌وفاییٔ خودرا نمودن بوفا طمع دارندگان ازو ،

گفت بنْمودم دغل لیكن تـرا * از نصیحت بـاز گفتم مـاجـرا
همچنین دنیـا اگرچه خوش شگُفت * بانگ زد هم بی‌وفاییٔ خویش گفت
اندرین كَوْن و فساد ای اوستاد * آن دغل كَوْن و نصیحت آن فساد
۱۵۹۵ كَوْن می‌گویـد بیـا من خوش‌پیَم * وآن فسادش گفتـه رَو من لا شَیْ‌ام
ای زخوبیٔ بهاران لب گزان * بنْگـر آن سردی و زردیٔ خزان
روز دیدی طلعتِ خورشید خـوب * مـرگِ اورا یـاد كن وقتِ غروب
بدررا دیدی برین خوش چار طاق * حسرتش‌را هم ببین انـدر مُحاق
كودكی از حُسن شد مولای خلق * بعدِ فردا شـد خَرِف رُسوای خلق
۱۶۰۰ گـر تنِ سیمین‌تنان كردت شكار * بعـدِ پیری بین تنی چون پنبه‌زار
ای بدیـده لوتهـای چـرب خیز * فضلـهٔ آنـرا ببین در آبـریـز
مـر خَبَث‌را گُو كه آن خوبیت كُو * بر طبق آن ذوق و آن نغـزی و بُو
گویـد او آن دانه بُد من دامِ آن * چون شدی تو صید شد دانه نهان
بس انامِل رشكِ اُستادان شـده * در صناعت عاقبت لـرزان شـده
۱۶۰۵ نـرگسِ چشمِ خمارِ همچـو جان * آخر اَعْمَش بین و آب از وی چكان

Heading: A طمع آرندگان.
(۱۵۹۳) In Bul. this verse precedes the Heading.
(۱۵۹۴) ABHK Bul. بانگ هم زد. B خود بگفت.
(۱۶۰٤) B استادان بُده.

حیْدَری کانـدر صفِ شیرانْ رود * آخـر او مغلوبِ مـوشی می‌شـود
طبعِ تـیـزِ دوربینِ مُحْتَرِف * چونْ خرِ پیرش ببین آخر خَرِف
زلفِ جـعـدِ مُشکبـارِ عقل‌بـر * آخـرا چون دُمِّ زشتِ خِنْگِ خـر
خوش ببین کَوْنش زاوّل بـا گُشاد * وآخـر آن رُسواییَش بین و فساد
۱۶۱۰ زآنك او بنْـمـود پـیـدا دام‌را * پیشِ تـو بـر کَنْـد سَبْلت خام‌را
پس مگو دنـیـا بتزویرم فـریفت * ورنه عقلِ من زدامش می‌گریخت
طوقِ زرّین و حمایل بین هلـه * غُلّ و زنجیری شدست و سلسلـه
همچنین هـر جُـزْوِ عالَـم می‌شمـر * اوّل و آخِـر در آرش در نظـر
هرکه آخِربـیـن‌تـر او مسعودتـر * هرکه آخُربین‌تـر او مطرودتـر
۱۶۱۵ رُویِ هر یك چونْ مهِ فاخر ببین * چونك اوّل دیـده شد آخر ببین
تـا نباشی همچـو ابلیس اعورے * نیم بـیـنـد نیم نی چونْ ابتری
دیـد طینِ آدم و دینَش نـدیـد * این جهان دید آن جهان‌بینَش ندید
فضلِ مردانْ بر زنان ای بُو شُجاع * نیست بهـرِ قوّت و کسب و ضیاع
ورنـه شیـر و پیل‌را بـر آدمی * فضل بودی بهرِ قوّت ای عَمی
۱۶۲۰ فضلِ مردان بر زن ای حالی‌پَرَست * زآن بود که مـرد پایان‌بین‌ترست
مـرد کاندر عاقبت‌بینی خَمست * او زاَهْلِ عاقبت چونْ زن کمست
از جهانْ دو بانگ می‌آید بِضِد * تـا کدامین‌را تـو باشی مستعِـد
آن یکی بانگش نُشورِ اتـقـیـا * وآن یکی بانگش فـریبِ اشقیـا
من شگوفهٔ خارم ای خوش گرم‌دار * گُل بریـزد من بمانم شاخِ خار

(۱۶۰۸) BK Bul. آخر آن چون. AHK دنب زشت. Bul. ذنب. GH خنگِ with *iḍāfat*.

(۱۶۱۲) A زرین حمایل. Bul. شد آخر سلسله.

(۱۶۱٤) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر, which is given in marg. G as a variant. K has مطرودتر as a correction.

(۱۶۱۸) AH کسب ضیاع.

(۱۶۲۱) B او زمرد عاقبت, corr. in marg.

(۱۶۲۳) B in the second hemistich وآن دگر بانگش.

١٦٢٥ بانگِ اشکوفه‌ش که اینك گُل‌فروش * بانگِ خارِ او که سوی ما مکوش

این پذیرفتی بماندی زآن دگر * که مُحِبّ از ضدِّ محبوبست کر

آن یکی بانگ این که اینك حاضرم * بانگِ دیگر بنْگر اندر آخرم

حاضری‌ام هست چون مکر و کمین * نقشِ آخر زآینهٔ اوّل ببین

چون یکی زین دو جوال اندر شدی * آن دگررا ضدّ و نادرْخور شدی

١٦٣٠ ای خنك آن کو زاوّل آن شنید * کِش عقول و مَسْمَعِ مردان شنید

خانه خالی یافت و جارا او گرفت * غیرِ آنش کژ نماید یا شِگِفت

کوزهٔ نَو کو بخود بَوْلی کشید * آن خَبَث‌را آب نتْواند بُرید

در جهان هر چیز چیزی می‌کَشَد * کفر کافررا و مُرْشَدرا رَشَد

کَهْرُبا هم هست و مقناطیس هست * تا تو آهن یا کَهی آیی بشَسْت

١٦٣٥ بُرْدِ مقناطیست ار تو آهنی * ور کَهی بر کهربا بر می‌تنی

آن یکی چون نیست با اَخْیار یار * لاجرم شد پهلوی فُجّار جار

هست موسی پیشِ قِبْطی بس ذمیم * هست هامان پیشِ سِبْطی بس رجیم

جانِ هامان جاذبِ قبطی شده * جانِ موسی طالبِ سبطی شده

معدهٔ خر که کشد در اجتذاب * معدهٔ آدم جَذوبِ گندم‌آب

١٦٤٠ گر تو نشْناسی کسی‌را از ظلام * بنْگر اورا کوش سازیدست امام

(١٦٣٠) G مَسْمَع. K مِسْمَع.

(١٦٣١) Bul. om. و.

(١٦٣٤) ABH Bul. مغناطیس.

(١٦٣٥) ABH مغناطیست. Bul. مغناطیس از تو.

(١٦٣٦) A وآن یکی.

(١٦٣٨) BH Bul. جاذب سبطی, corr. in marg. H.

(١٦٤٠) AH اورا که اوش.

بیان آنك عارف‌را غذاییست از نور حق کی أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی وقوله اَلْجُوعُ طَعَامُ اَللّٰهِ یُحْیِی بِهِ أَبْدَانَ اَلصِّدِّیقِین ای فی اَلْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اَللّٰهِ،

زآنك هر کُرّه پیِ مادر رود * تا بدآن جنسیّتش پیدا شود
آدمی‌را شیر از سینه رسد * شیرِ خر از نیمِ زیرینه رسد
عدل قسّامست و قسمت کردنیست * این عجب که جبر نی و ظلم نیست
جبر بودی کی پشیمانی بُدی * ظلم بودی کی نگهبانی بُدی
۱۶٤۵ روز آخر شد سَبَق فردا بود * رازِ مارا روز کی گُنجا بود
ای بکرده اعتمادِ واثقی * بر دَم و بر چاپلوسِ فاسقی
قُبّهٔ بر ساختستی از حَباب * آخر آن خیمه‌ست بس واهی‌طناب
زَرْق چون برقست و اندر نورِ آن * راه نتْوانند دیدن ره‌روان
این جهان و اهلِ او بی حاصلند * هر دو اندر بی‌وفایی یك‌دلند
۱۶۵۰ زادهٔ دنیا چو دنیا بی‌وفاست * گرچه رُو آرد بتو آن رُو قفاست
اهلِ آن عالم چو آن عالم زبر * تا ابد در عهد و پیمان مُسْتَمِر
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند * مُعْجزات از همدگر کی بِسْتَدند
کی شود پژمرده میوهٔ آن جهان * شادیِٔ عَقْلی نگردد اندُهان
نفس بی عهدست زآن رُو کشتنیست * او دنی و قبله‌گاهِ او دنیست
۱۶۵۵ نفسهارا لایق‌است این انجمن * مُرده‌را در خور بود گور و کفن

Heading: A om. و before قوله.
(۱٦٤۱) AH مادر دود. (۱٦٤۳) A om. و before قسمت. B وین عجب.
(۱٦٤۸) B om. و. B شب‌روان.
(۱٦۵۲) ABK پیغامبر. A همدیگر.
(۱٦۵۳) A شاد عقلی نکردند. BK شادیٔ عقبی.

نفس اگرچه زیرکست و خُردەدان * قبلەاش دنیاست اورا مُرده دان
آبِ وَحْیِ حق بدین مُرده رسید * شد زخاكِ مردهٔ زنده پدید
تا نیاید وَحْیِ تو غرّه مباش * تو بدآن گُلگونهٔ طالِ بَقاش
بانگ و صیتی جُو که آن خامل نشد * تابِ خورشیدی که آن آفل نشد
۱٦٦۰ آن هنرهای دقیق و قال و قیل * قومِ فرعون‌اند اجل چون آبِ نیل
رونق و طاق و طُرُنْب و سِحْرشان * گرچه خلقانرا کَشَد گردن کَشان
سِحْرهای ساحران دان جملەرا * مرگ چوبی دان که آن گشت اژدها
جادُویهارا همه یك لقمه كرد * یك جهان پُرشب بُد آنرا صُبح خورد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش * بل همان سانست کو بودست پیش
۱٦٦٥ در اثر افزون شد و در ذات نی * ذات‌را افزونی و آفات نی
حق زایجادِ جهان افزون نشد * آنچ اوّل آن نبود اکنون نشد
لیك افزون گشت اثر زایجادِ خلق * در میانِ این دو افزونیست فرق
هست افزونیٔ اثر اِظهارِ او * تا پدید آید صفات و کارِ او
هست افزونیٔ هر ذاتی دلیل * کو بود حادث بعلّتها علیل

تفسیر أَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسَی قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَی ،

۱٦٧۰ گفت موسی سِحر هم حیران‌کُنیست * چون کنم کین خلق‌را تمییز نیست
گفت حق تمییزرا پیدا کنم * عقلِ بی‌تمییزرا بینا کنم

(۱٦٥٦) AH و اورا. (۱٦٥٨) G وَحْیِ. (۱٦٦۰) A این for آن.
(۱٦٦۱) A om. و before طاق and before سحرشان. Bul. om. و before سحرشان.
(۱٦٦۲) ABHK Bul. شد اژدها. (۱٦٦۳) A om. (۱٦٦٤) A om.
(۱٦٦٥) B انبات for آفات. G gives انبات in marg. as a variant.
(۱٦٦٧) A در میان هر دو. B گشت از ایجاد. (۱٦٦۹) A کی بود.
Heading: K Bul. فاوجس.

گرچه چون دریا بر آوردند کف * موسیا تو غالب آیی لا تَخَفْ
بود اندر عهدِ خود سحر افتخار * چون عصا شد مار آنها گشت عار
هر کسی‌را دعوئ حُسن و نمک * سنگِ مرگ آمد نمکها را مِحَك
١٦٧٥ سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت * هر دورا از بامِ بُود افتاد طشت
بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند * بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند
چون مِحَك پنهان شدست از مرد و زن * در صف آ ای قَلْب و اکنون لاف زن
وقتِ لافستت محك چون غایبست * می‌برندت از عزیزی دست دست
قلب می‌گوید زنخوت هر دَمَم * ای زرِ خالص من از تو کی کمم
١٦٨٠ زر همی‌گوید بلی ای خواجه‌تاش * لیك می‌آید مِحَكّ آماده باش
مرگِ تن هدیه‌ست بر اصحابِ راز * زرِّ خالص‌را چه نقصانست گاز
قلب اگر در خویش آخربین بُدی * آن سیه کآخر شد او اوّل شدی
چون شدی اوّل سیه اندر لِقا * دُور بودی از نفاق و از شقا
کیمیای فضل‌را طالب بُدی * عقلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
١٦٨٥ چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش * جابرِ اِشکستگان دیدی بپیش
عاقبت‌را دید و او اشکسته شد * از شکسته‌بند در دم بسته شد
فضلِ مِسهارا سوی اِکسیر راند * آن زَرْاندود از کرم محروم ماند
ای زَرْاندوده مکن دعوی ببین * که نماند مُشتریت اعمی چنین
نورِ مَحْشَر چشمشان بینا کند * چشم‌بندئ ترا رُسوا کند
١٦٩٠ بنگر آنهارا که آخر دیده‌اند * حسرتِ جانها و رشكِ دیده‌اند

(١٦٧٣) A گشت خار.
(١٦٧٤) A عملهارا محك. (١٦٧٥) A معجز.
(١٦٧٦) B نماند for چه ماند in both hemistichs.
(١٦٧٧) B در صف آی. A om. آی. K Bul. om. و after قلب.
(١٦٨٦) A عافیت‌را دید.
(١٦٩٠) B in the second hemistich: سرّ فاسد زاصل سر ببریده اند. A حیرت جانها.

بنگر آنهارا که حالی دیده‌اند * سِرّ فاسد زاَصْلْ سَر ببْریده‌اند
پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شك * صبحِ صادق صبحِ کاذب هر دو یك
صبحِ کاذب صد هزاران کاروان * داد بر بادِ هلاکت ای جوان
نیست نقدے کش غلطانداز نیست * وای آن جان کش مِحَكّ و گاز نیست

زجر مدّعی از دعوی و امر کردن اورا بمتابعت،

۱۶۹۵ بو مُسَیْلِم گفت خود من احمدم * دینِ احمدرا بفن برهم زدم
بو مُسیلم‌را بگو کم کن بَطَر * غَرّهٔ اوّل مشو آخر نگر
این قلاوزی مکن از حرصِ جمع * پَسْرَوی کن تا رود در پیش شمع
شمع مقصدرا نماید همچو ماه * کین طرف دانه‌ست یا خود دامگاه
گر بخواهی ور نخواهی با چراغ * دیده گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
۱۷۰۰ ورنه این زاغان دغل افروختند * بانگِ بازانِ سپید آموختند
بانگِ هدهد گر بیآموزد فتی * رازِ هدهد کو و پیغامِ سَبا
بانگِ بر رُسته زبر بسته بدان * تاجِ شاهانرا زتاجِ هدهدان
حرفِ درویشان و نکتهٔ عارفان * بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بود * زآنك چَنْدَل‌را گمان بردند عُود

(۱۶۹۱) B om. G زاصلْ سَر ببریده‌اند as in text. H زاصلِ سَر with *iḍáfat*.

(۱۶۹۳) AH داده.

Heading: Bul. بمتابعت انبیا و اولیا.

(۱۶۹۵) AH Bul. من خود احمدم. A Bul. برهم زنم.

(۱۶۹۶) H in the second hemistich: هل تو اوّل لعنت آخر نگر, and so A, which has لعنت و آخر. AH give the reading of the text in marg.

(۱۶۹۷) B هین قلاوزی. The reading of A is uncertain.

(۱۶۹۹) B و شکل زاغ. In A vv. ۱۶۹۹ and ۱۷۰۰ follow vv. ۱۷۰۱ and ۱۷۰۲, but the error is indicated in marg.

(۱۷۰٤) GH چندل as in text. The other MSS. and Bul. have جندل.

۱۷۰۵ بودشان تمییز کآن مُظْهَر کند * لیك حرص و آز کُور و کَر کند
کوریٔ کوران زرَحْمت دُور نیست * کوریٔ حرص است کآن معذور نیست
چارْمیخِ شه زرَحْمت دُور نی * چارْمیخِ حاسدی مغفور نی
ماهیا آخر بِنگر منگر بشَسْت * بدْگُلوبی چشمِ آخِرْبینْت بست
با دو دیده اوّل و آخر ببین * هین مباش اعْوَر چو ابلیسِ لعین
۱۷۱۰ اعور آن باشد که حالی دید و بس * چون بهایم بی‌خبر از بازْپَس
چون دو چشمِ گاو در جُرْمِ تلف * همچو یك چشمست رِکْش نبْود شرف
نصفِ قیمت ارزد آن دو چشمِ او * که دو چشمش‌راست مَسْنَد چشمِ تو
ور کنی یك چشمِ آدمزادهٔ * نصفِ قیمت لایقست از جادهٔ
زآنك چشمِ آدمی تنها بخود * بی دو چشمِ یار کاری می‌کند
۱۷۱۵ چشمِ خر چون اوّلش بی آخرست * گر دو چشمش هست حُکْمش اعْوَرست
این سخن پایان ندارد وآن خفیف * می‌نویسد رقعه در طمعِ رغیف

بقیّهٔ قصّهٔ نوشتن آن غلام رقعه بطلب اِجری،

رفت پیش از نامه پیشِ مطبخی * کای بخیل از مطبخِ شاهِ سخی
دُور ازو وز همّتِ او کین قَدَر * از جِریِ‌ام آیدش اندر نظر
گفت بهرِ مصلحت فرموده‌است * نه برای بخل و نه تنگیٔ دست

(۱۷۰۶) B in the second hemistich: چار میخ حاسدی مغفور نیست.
(۱۷۰۷) B om. Bul. نیست for نی *bis.*
(۱۷۰۸) Bul. آخر نکو بنگر بشست. BHK بنگر بشست.
(۱۷۱۰) A کی حالی. Bul. از پیش و پس.
(۱۷۱۳) ABHK ربع قیمت.
(۱۷۱۴) ABHK Bul. نصف قیمت لازمست.
Heading: G om. قصّهٔ.
(۱۷۱۷) AB Bul. نزد مطبخی.

۱۷۳۰ گفت دهلیزیست والله این سخن * پیشِ شه خاکست هر زرِّ کهن
مطبخی ده گونه حُجّت بر فراشت * او همه رد کرد از حرصی که داشت
چون جِری کم آمدش در وقتِ چاشت * زد بسی تشنیعْ او سودی نداشت
گفت قاصد می‌کنید اینها شما * گفت نه که بندهٔ فرمانیم ما
این مگیر از فرع این از اصل گیر * بر کمان کم زن که از بازوست تیر
۱۷۳۵ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ابتلاست * بر نبی کم نِه گُنه کآن از خداست
آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم * پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
شد زخشم و غم درون بقعهٔ * سوی شه بنْوشت خشمین رقعهٔ
اندر آن رقعه ثنای شاه گفت * گوهر جود و سخای شاه سُفت
کای زبحْر و ابر افزون کفِّ تو * در قضای حاجتِ حاجات‌جُو
۱۷۴۰ زآنك ابر آنچ دهد گریان دهد * کفِّ تو خندان پیاپی خوان نهد
ظاهر رقعه اگرچه مدح بود * بویِ خشم از مدح اثرها می‌نمود
زآن همه کار تو بی‌نورست و زشت * که تو دُوری دُور از نور سرشت
رونقِ کار خسان کاسد شود * همچو میوهٔ تازه زُو فاسد شود
رونقِ دنیا بر آرد زُو کساد * زآنك هست از عالمِ کَوْن و فساد
۱۷۴۵ خوش نگردد از مدیحی سینها * چونك در مَدّاح باشد کینها
ای دل از کین و کراهت پاك شو * وآنگهان الحَمْد خوان چالاك شو
بر زبان الحمد و اکراهِ درون * از زبان تلبیس باشد یا فسون
وآنگهان گفته خدا که ننْگرم * من بظاهر من بباطن ناظرم

(۱۷۳۰) Bul. خود for هم.
(۱۷۳۱) Bul. صد گونه.
(۱۷۳۳) B تشنیع و آن سودی.
(۱۷۳۴) A و این از اصل.
(۱۷۳۶) A آب از سر خیره‌است ای تیره‌خشم.
(۱۷۴۰) A آنچت دهد. Bul. دمادم خوان نهد.
(۱۷۴۸) B سوی ظاهر. K بباطن بنگرم.

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و بُوی اندوه و غم اندورن او و خلاقت دلق ظاهر او می‌نمود که آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق * باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۴۰ گفت آری بُد فراق اِلّا سفر * بود بر من بس مبارك مُژده‌ور
که خلیفه داد دَه خلعت مرا * که قرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شمرد * تا که شکر از حدّ و اندازه ببُرد
پس بگفتندش که احوالِ نژند * بر دروغِ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته * شُکررا دزدیده یا آموخته
۱۷۴۵ کو نشانِ شکر و حمدِ میرِ تو * بر سر و بر پایِ بی‌توفیرِ تو
گر زبانت مدحِ آن شه می‌تنند * هفت اندامت شکایت می‌کنند
در سخای آن شه و سلطانِ جُود * مر ترا کفشی و شلوارے نبود
گفت من ایثار کردم آنچ داد * میر تقصیری نکرد از افتقاد
بسْتدم جملهٔ عطاها از امیر * بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
۱۷۵۰ مال دادم بسْتدم عمرِ دراز * در جزا زیراکه بودم پاك‌باز
پس بگفتندش مبارك مال رفت * چیست اندر باطنت این دودِ نَفْت
صد کراهت در درونِ تو چو خار * کَی بود انده نشانِ ابتشار
کو نشانِ عشق و ایثار و رضا * گر درستست آنچ گفتی ما مَضَی
خود گرفتم مال گم شد مَیْل کو * سَیْل اگر بگْذشت جایِ سَیْل کو
۱۷۵۵ چشمِ تو گر بُد سیاه و جان‌فزا * گر نماند او جان‌فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر. AB این شکرها.
(۱۷۴۳) K Bul. شکرها و حمدها.   (۱۷۴۸) A تقصیری کند.
(۱۷۵۱) AB Bul. این دود و تفت. H این دود نفت.

کو نشانِ پاکبازے اے تُرُش * بُویِ لاف کژ همی‌آید خمُش
صد نشان باشد درون ایثاررا * صد علامت هست نیکو کاررا
مال در ایثار اگر گردد تلف * در درون صد زندگی آید خَلَف
در زمینِ حق زراعت کردنی * تخمهاے پاک آنگه دخل نی
۱۷۶۰ گر نرُوید خوشه از روضاتِ هُو * پس چه واسع باشد اَرْضُ اللّٰه بگو
چونك این ارضِ فنا بی رَیْع نیست * چون بود ارضُ الله آن مُسْتَوْسَعیست
این زمین‌را ریعِ او خود بی‌حدَست * دانه‌را کمترین خود هفصدست
حمد گفتی کو نشانِ حامِدون * نه برونت هست اثر نه اندرون
حمدِ عارف مر خدارا راستست * که گواهِ حمدِ او شد پا و دست
۱۷۶۵ از چَهِ تاریکِ جسمش بر کشید * وز تلکِ زندانِ دنیااش خرید
اطلسِ تقوی و نورِ مؤتَلِف * آیتِ حمدست اورا بر کَتِف
وا رهیده از جهانِ عاریه * ساکنِ گُلزار و عَیْنٌ جارِیه
بر سریرِ سِرِّ عالی‌همّتش * مجلس و جا و مقام و رُتْبتش
مَقْعَدِ صِدْقی که صدّیقان درو * جمله سرسبزند و شاد و تازه‌رُو
۱۷۷۰ حمدشان چون حمدِ گُلشن از بهار * صد نشانی دارد و صد گیر و دار
بر بهارش چشمه و نخل و گیاه * وآن گلستان و نگارستان گواه
شاهدِ شاهد هزاران هر طرف * در گواهی همچو گوهر بر صدف
بُویِ سِرِّ بَد بیاید از دَمَت * وز سَر و رُو تابد ای لافی غَمَت
بُوشناسانند حاذق در مُصاف * تو بجَلْدی های هو کم کن گزاف
۱۷۷۵ تو ملاف از مُشك کآن بُویِ پیاز * از دَمِ تو می‌کند مکشوف راز

(۱۷۵۹) AB Bul. و آنگه. (۱۷۶۰) Bul. واسع آمد.
(۱۷۶۲) AHK هفتصدست. (۱۷۶۶) A تقوی زنور.
(۱۷۶۸) Bul. جای. (۱۷۶۹) A و صدّیقان. (۱۷۷۲) Bul. در صدف.
(۱۷۷۴) ABH Bul. های و هو. In K و is suppl. below.
(۱۷۷۵) G مکشوفِ with *iḍáfat*.

گُلْشَکَر خوردم همی گوبی و بُوی * می‌زند از سیر که یافه مگوی
هست دل مانندهٔ خانهٔ کلان * خانهٔ دل‌را نهان همسایگان
از شکاف روزن و دیوارها * مطّلع گردند بر اسرارها
از شکافی که ندارد هیچ وهم * صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
۱۷۸۰ از نُبی بر خوان که دیو و قوم او * می‌بَرند از حال انسی خُفْیه بو
از رهی که اِنس از آن آگاه نیست * زآنك زین محسوس و زین اَشْباه نیست
در میان ناقدان زَرْقی مَتَن * با مِحَكّ ای قلب دُون لافی مزن
مر محك‌را ره بود در نقد و قلب * که خدایش کرد امیر جسم و قلب
چون شیاطین با غلیظیهای خویش * واقفند از سِرِّ ما و فکر و کیش
۱۷۸۵ مَسْلَکی دارند دزدیده درون * ما زدُزدیهای ایشان سَرْنگون
دم بدم خَبْط و زیانی می‌کنند * صاحب نَقْب و شکاف روزنند
پس چرا جانهای روشن در جهان * بی‌خبر باشند از حال نهان
در سرایت کمتر از دیوان شدند * روحها که خیمه بر گردون زدند
دیو دزدانه سوی گردون رود * از شهاب مُحْرِق او مطعون شود
۱۷۹۰ سرْنگون از چرخ زیر افتد چُنان * که شقی در جنگ از زخم سنان
آن زرَشْك روحهای دلپسند * از فلکشان سرْنگون می‌افگنند
تو اگر شلّی و لنگ و کور و کر * این گمان بر روحهای مه مبَر
شرم دار و لاف کم زن جان مکَن * که بسی جاسوس هست آن سوی تن

(۱۷۷۶) B کای یافه. Bul. که یاوه.

(۱۷۷۹) B transposes وهم and سهم. AB Bul. om. و.

(۱۷۸۳) Bul. بر محك.

(۱۷۸۴) AH در نقد قلب, and so B originally. In H و is suppl. above. K در سر قلب, and so corr. in B. K Bul. امیر جزر و جلب, and so B in marg.

(۱۷۸۶) Bul. و روزنند.

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دل‌را در سیمای مرید و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه دل کی إِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ ٱلْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِٱلصِّدْقِ،

این طبیبان بدن دانش‌ورند * بر سقام تو ز تو واقف‌ترند

١٧٩٥ تا ز قاروره همی بینند حال * که ندانی تو از آن رُو اعتلال

هم ز نَبْض و هم ز رنگ و هم ز دَم * بُو بَرند از تو بهَر گونه سقم

پس طبیبان الهی در جهان * چون ندانند از تو بی گفت دهان

هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ * صد سقم بینند در تو بی درنگ

این طبیبان نوآموزند خود * که بدین آیاتشان حاجت بُوَد

١٨٠٠ کاملان از دُور نامت بشْنوند * تا بقعر باد و بُودت در دوند

بلک پیش از زادن تو سالها * دیده باشندت ترا با حالها

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خَرّقانی قدّس الله روحهما پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او یك بیك و نوشتن تاریخ‌نویسان آنرا جهت رصد،

آن شنیدی داستان بایزید * که ز حال بُو ٱلْحَسَن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. امراض دل و دین‌را. A لحن و گفتار. B این همه علامت. A om. نیز.

(١٧٩٧) AH بی گفت و دهان. (١٧٩٩) B Bul. وین طبیبان.

(١٨٠٠) A تا بقعر تار و پودت. AB Bul. در روند.

Heading: ABHK ابا یزید بسطامی. Bul. ابا یزید. ABHK om. قدّس الله روحهما. Bul. قدّس الله سرّهما.

روزی آن سلطانِ تقوی می‌گذشت * با مریدان جانبِ صحرا و دشت
بویِ خوش آمد مر اورا ناگهان * در سوادِ رَی زسوی خارَقان
۱۸۰۵ هم بدآنجا نالهٔ مشتاق کرد * بُوی‌را از باد استنشاق کرد
بویِ خوش‌را عاشقانه می‌کشید * جانِ او از باد باده می‌چشید
کوزهٔ کو از یَخابه پُر بُوَد * چون عَرَق بر ظاهرش پیدا شود
آن زسردیٔ هوا آبی شدست * از درونِ کوزه نم بیرون نجَست
بادِ بُوی‌آور مرورا آب گشت * آب هم اورا شرابِ ناب گشت
۱۸۱۰ چون درو آثارِ مستی شد پدید * یك مُرید اورا از آن دَم بر رسید
پس بپرسیدش که این احوالِ خوش * که برونست از حجابِ پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید * می‌شود رُویت چه حالست و نُوید
می‌کشی بُوی و بظاهر نیست گُل * بی شك از غیبست و از گُلزارِ کُل
ای تو کامِ جانِ هر خودکامهٔ * هر دم از غیبت پیام و نامهٔ
۱۸۱۵ هر دمی یعقوب‌وار از یوسفی * می‌رسد اندر مشامِ تو شِفا
قطرهٔ بر ریز بر ما زآن سبو * شمّهٔ زآن گلستان با ما بگو
خُو نداریم ای جمالِ مِهتری * که لبِ ما خشك و تو تنها خوری
ای فلك‌پیمایِ چستِ چست‌خیز * زآنچ خوردی جرعهٔ بر ما بریز
میرِ مجلس نیست در دَوْران دگر * جز تو ای شه در حریفان در نگر
۱۸۲۰ کَی توان نوشید این می زیرْدست * می یقین مر مردرا رُسواگرست
بُوی‌را پوشیده و مکنون کند * چشمِ مستِ خویشتن‌را چون کند

(۱۸۰۳) B با مریدان بهر فرجه سوی دشت.
(۱۸۰۴) GK خارقان.
(۱۸۰۵) Bul. هم بر آنجا.
(۱۸۰۷) B کوزهٔ کآن.
(۱۸۰۸) BH آن زسردی باد آبی گشته‌است, corr. in marg. H. A زدست written above نجست.
(۱۸۱۴) Suppl. in marg. B.
(۱۸۱۵) A Bul. شفی.
(۱۸۱۷) A om. و.
(۱۸۱۸) Bul. زآنکه خوردی.
(۱۸۲۰) A که توان.
(۱۸۲۱) B چشمِ مست و سرخ‌رویی چون کند.

خود نه آن بُویست این کاندر جهان * صد هزاران پرده‌اش دارد نهان
پُر شد از تیزیٔ او صحرا و دشت * دشتِ چه کز نُه فلك هم در گذشت
این سَرِ خُم‌را بکَهْگِل در مگیر * کین برهنه نیست خود پوشش‌پذیر
۱۸۳۵ لطف کن ای رازدانِ رازگو * آنچ بازت صید کردش باز گو
گفت بُویِ بو العجب آمد بمن * همچنانك مر نبی‌را از یَمَن
که محمّد گفت بر دستِ صبا * از یَمَن می‌آیدم بُویِ خدا
بُویِ رامین می‌رسد از جانِ ویس * بُویِ یزدان می‌رسد هم از اُوَیْس
از اُوَیْس و از قَرَن بُویِ عجب * مر نبی‌را مست کرد و پُرطرب
۱۸۴۰ چون اُوَیْس از خویش فانی گشته بود * آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیلهٔ پروریده در شکر * چاشنیٔ تلخیش نبود دگر
آن هلیلهٔ رَسته از ما و منی * نقش دارد از هلیله طَعْم نی
این سخن پایان ندارد باز گرد * تا چه گفت از وَحْیِ غیب آن شیرمرد

قول رسول صلّی الله علیه و سلّم إِنّی لَأَجِدُ نَفَسَ ٱلرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ ٱلْیَمَنِ،

گفت زین سو بُویِ یاری می‌رسد * کاندرین دِه شهریاری می‌رسد
۱۸۴۵ بعدِ چندین سال می‌زاید شهی * می‌زند بر آسمانها خرگهی
رُویش از گُلزارِ حق گُلگون بود * از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بُو ٱلْحَسَن * حِلْیه‌اش وا گفت زابْرُو و ذَقَن

(۱۸۳۴) B دشت چه کز هفت گردون بر گذشت.
(۱۸۳۵) Bul. رازدان و رازگو. (۱۸۳٦) ABH بویی.
(۱۸۳۷) B از دست صبا. (۱۸۳۸) BG وَیس.
(۱۸۳۹) AH وز قرن. AB بویی. Bul. مصطفارا مست کرد.
(۱۸۴۵) A می‌آید شهی. ABH بر زند.
(۱۸۴۷) A حلیه‌اش‌را گفت. B گفت از چشم و دهن.

قدِّ او و رنگِ او و شکلِ او * یك بیك وا گفت از گیسو و رُو
حِلْیهاے روحِ اورا هم نمود * از صفات و از طریقه و جا و بود
۱۸۴۰ حِلیهٔ تن همچو تن عاریّتیست * دل بر آن کم نِه کی آن یك ساعتیست
حلیهٔ روحِ طبیعی هم فناست * حلیهٔ آن جان طلب کآن بر سماست
جسمِ او همچون چراغی بر زمین * نورِ او بالاے سقفِ هفتمین
آن شعاعِ آفتاب اندر وثاق * قُرصِ او اندر چهارم چارْطاق
نقشِ گُل در زیرِ بینی بهرِ لاغ * بُویِ گُل بر سقف و ایوانِ دماغ
۱۸۴۵ مردِ خفته در عَدَن دیده فَرَق * عکسِ آن بر جسمِ افتاده عَرَق
پیرهن در مِصْرِ رهنِ یك حریص * پُر شده کنعان زبُویِ آن قمیص
بر نبشتند آن زمان تاریخ را * از کباب آراستند آن سیخ را
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست * زاده شد آن شاه و نَرْدِ مُلك باخت
از پسِ آن سالها آمد پدید * بُو ٱلْحَسَن بعدِ وفاتِ بایزید
۱۸۵۰ جملهٔ خُوهای او زامساك و جود * آن چنان آمد که آن شه گفته بود
لوحِ محفوظست اورا پیشوا * از چه محفوظست محفوظ از خطا
نه نُجومست و نه رَمْلست و نه خواب * وَحْیِ حق وَٱللهُ اعلم بالصَّواب
از پیِ رُوپوشِ عامه در بیان * وَحْیِ دل گویند آنرا صوفیان
وَحْیِ دل گیرش که منظرگاهِ اوست * چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست
۱۸۵۵ مؤمنا یَنْظُر بِنُورِ ٱللّٰه شدی * از خطا و سَهْو ایمن آمدی

(۱۸۳۸) Bul. قد او و شکل او و رنگ او.

(۱۸۳۹) B طریق. (۱۸۴۰) AB Bul. عاریتست and ساعتست.

(۱۸۴۲) A چشم او. (۱۸۴۳) A این شعاع. (۱۸۴٤) A om. و.

(۱۸۴۷) After this verse Bul. adds the Heading: زادن ابو الحسن خرقانی بعد از بایزید رحمهما الله تعالی.

(۱۸۵۲) Bul. این نه نجمست.

(۱۸۵۳) A روپوش عالم. (۱۸۵٤) B وحی دل گویش.

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله،

صوفیی از فقر چون در غم شود * عینِ فقرش دایه و مَطْعَم شود
زآنك جنّت از مکاره رُسته‌است * رَحْم قسمِ عاجزی اشکسته‌است
آنك سَرها بشکند او از عُلُو * رَحْمِ حقّ و خلق نآید سوی او
این سخن آخر ندارد وآن جوان * از کِیِ اِجرای نان شد ناتوان
۱۸٦۰ شاد آن صوفی که رزقش کم شود * آن شَبَه‌ش دُر گردد و او یَم شود
زآن ِجرای خاص هر کآگاه شد * او سزای قُرب و اِجْری‌گاه شد
زآن ِجرای روح چون نقصان شود * جانش از نقصانِ آن لرزان شود
پس بداند که خطایی رفته‌است * که سمن‌زارِ رضا آشفته‌است
همچنانك آن شخص از نقصانِ کِشت * رقعه سوی صاحبِ خرمن نبشت
۱۸٦۵ رقعه‌اش بردند پیشِ میرِ داد * خواند آن رقعه جوابی وا نداد
گفت اورا نیست الّا دردِ لُوت * پس جوابِ احمق اولیتر سُکوت
نیستش دردِ فراق و وصل هیچ * بندِ فرعست او نجوید اصل هیچ
احمقست و مردهٔ ما و منی * کز غمِ فرعش فراغِ اصل نی
آسمانها و زمین یك سیب دان * کز درختِ قُدرتِ حق شد عیان
۱۸۷۰ تو چو کِرمی در میانِ سیب در * وز درخت و باغبانی بی خبر
آن یکی کِرمی دگر در سیب هم * لیك جانش از برون صاحب‌عَلَم
جُنبشِ او وا شکافد سیب‌را * بر نتابد سیب آن آسیب‌را
بر دریده جُنبشِ او پردها * صورتش کِرمست و معنی اژدها
آتشی کاوّل زآهن می‌جهد * او قدم بس سُست بیرون می‌نهد

Heading: K دل و جان صوفی. (۱۸۵۹) B Bul. پایان ندارد.
(۱۸٦۰) B شبّه‌اش دُر گردد, omitting آن. (۱۸٦۱) A Bul. اجراگاه.
(۱۸٦۲) A چون نقصان بود. (۱۸٦۳) A پس نداند کآن خطائی. (۱۸٦٤) B نوشت.
(۱۸٦۵) HK خواند او رقعه. (۱۸٦۸) Bul. احمقست او. (۱۸۷٤) H پس سست.

۱۸۷۵ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیك اخیر * می‌رساند شُعلها او تا اثیر
مَرْد اوّل بستهٔ خواب و خورست * آخر الاَمْر از ملایك برترست
در پناهِ پنبه و كبریتها * شُعله و نورش بر آید بر سُها
عالمِ تاریك روشن می‌كند * كُندهٔ آهن بسوزن می‌كَنَد
گرچه آتش نیز هم جسمانی‌است * نه ز رُوحست و نه از روحانی‌است
۱۸۸۰ جسم‌را نبود از آن عِز بهرهٔ * جسم پیشِ بحرِ جان چون قطره
جسم از جان روزافزون می‌شود * چون رود جان جسم بین چون می‌شود
حدِّ جسمت یك دو گز خود بیش نیست * جانِ تو تا آسمان جَوْلان كُنیست
تا بِبَغْداد و سَمَرْقند ای هُمام * روح‌را اندر تصوّر نیمِ گام
دو دِرَم سنگست پیه چشمتان * نورِ رُوحش تا عَنانِ آسمان
۱۸۸۵ نور بی این چشم می‌بیند بخواب * چشم بی این نور چه بْوَد جز خراب
جانِ زریش و سَبْلتِ تن فارغست * لیك تن بی جان بود مُردار و پست
بارْنامهٔ روحِ حیوانیست این * پیشتر رَو روحِ انسانی ببین
بگْذر از انسان هم و از قال و قیل * تا لبِ دریای جانِ جبرئیل
بعد از آنت جانِ احمد لب گزد * جبرئیل از بیمِ تو واپس خزد
۱۸۹۰ گوید ار آیم بقدرِ یك كمان * من بسوی تو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه از قِبَل پادشاه،

این بیابان خود ندارد پا و سر * بی جوابِ نامه خَسْتست آن پسر
كای عجب چونم نداد آن شه جواب * یا خیانت كرد رقعه‌بَر زتاب

(۱۸۷۵) B Bul. شعلهارا تا اثیر.
(۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود, corr. in HK.
(۱۸۸۳) K چون آسمان, corr. above.
(۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و هم از.
(۱۸۹۰) B بسوزم در میان. B بقدر یك بنان.
(۱۸۹۱) A كی جواب نامه جستست.
(۱۸۹۲) A این شه.

رقعهٔ پنهان کرد و ننمود آن بشاه * کو منافق بود و آبی زیرِ کاه
رقعهٔ دیگر نویسم زآزمون * دیگری جویم رسولِ ذو فنون
۱۸۹۵ بر امیر و مطبخی و نامه‌بَر * عیب بنْهاده زجَهْل آن بی‌خبر
هیچ ،گردِ خود نمی‌گردد که من * کژروی کردم چو اندر دین شَمَن

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السّلٰم بسبب زلت او،

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ * پس سلیمان گفت بادا کژ مغَژ
باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو * ور رَوی کژ از کژم خشمین مشو
این ترازو بهرِ این بنْهاد حق * تا رود انصاف مارا در سَبَق
۱۹۰۰ از ترازو کم کُنی من کم کُنم * تا تو با من روشنی من روشنم
همچنین تاجِ سلیمان مَیْل کرد * روزِ روشن‌را برو چون لَیْل کرد
گفت تاجا کژ مشو بر فرقِ من * آفتابا کم مشو از شرقِ من
راست می‌کرد او بدست آن تاج‌را * باز کژ می‌شد برو تاج اے فتی
هشت بارش راست کرد و گشت کژ * گفت تاجا چیست آخر کژ مغَژ
۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کنی تو راست من * کژ رَوَم چون کژ رَوی ای مؤتَمَن
پس سلیمان اندرونه راست کرد * دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
بعد از آن تاجش همآن دَم راست شد * آنچنانک تاج‌را میخواست شد
بعد از آنش کژ همی کرد او بقصد * تاج وا می‌گشت تارَك‌جُو بقصد
هشت کرّت کژ بکرد آن مهترش * راست می‌شد تاج بر فرقِ سرش
۱۹۱۰ تاج ناطق گشت کای شه ناز کن * چون فشاندی پَر زِگِل پرواز کن

(۱۸۹۴) B رسولی. (۱۸۹٦) Bul. نمی‌گردی.
(۱۹۰۱) Bul. همچنان. (۱۹۰۵) BHK Bul. کژ شوم. B تا for چون.
(۱۹۰٦) A سرد کرد, and in marg. سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد.
(۱۹۰۷) A تاجش همانگه. (۱۹۰۸) G تاج او می‌گشت.
(۱۹۰۹) Bul. هشت بارش.

نیست دستوری کزین من بگْذرم * پردهای غیبِ این برهم دَرَم
بر دهانم نِه تو دستِ خود ببند * مر دهانمرا زگفتنِ ناپسند
پس ترا هر غم که پیش آید زدَرْد * بر کسی تهمت منه بر خویش گَرْد
ظن مبر بر دیگری ای دوستکام * آن مکن که می سگالید آن غلام
۱۹۱۵ گاه جنگش با رسول و مطبخی * گاه خشمش با شهنشاهِ سخی
همچو فرعونی که موسی هشته بود * طفلکانِ خلقرا سَر میربود
آن عَدُو در خانهٔ آن کُورْدِل * او شده اطفالرا گردن‌گُسِل
تو هم از بیرون بَدی با دیگران * واندرون خوش گشته با نفسِ گران
خود عدوّت اوست قندش میدهی * وز برون تهمت بهر کس مینهی
۱۹۲۰ همچو فرعونی تو کور و کُورْدل * با عدو خوش بیگناهانرا مُذِل
چند فرعونا کُشی بیجُرْمرا * مینوازی مر تنِ پُر غُرْمرا
عقلِ او بر عقلِ شاهان میفزود * حکمِ حق بیعقل و کورش کرده بود
مُهرِ حق بر چشم و بر گوشِ خِرَد * گر فلاطونست حیوانش کند
حکمِ حق بر لَوْح میآید پدید * آنچنانك حکمِ غیبِ بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی الله عنه خبر دادن ابو یزیدرا از بود او و احوال او،

۱۹۲۵ همچنان آمد که او فرموده بود * بُو الْحَسَن از مردمان آنرا شنود
که حَسَن باشد مُرید و اُمّتم * درس گیرد هر صباح از تُربتم

(۱۹۱۱) A غیب آن. K این هم بر درم.
(۱۹۱۵) K in the second hemistich گاه جنگش, corr. in marg.
(۱۹۲۱) B آن تن. (۱۹۲۲) A om. و. (۱۹۲۳) B و در گوش و خرد.
Heading: A om. شیخ. AH ابا یزیدرا از احوال او. B ابا یزید و احوال او. G بایزیدرا رحمه الله از بود. Bul. ابا یزیدرا از بودن و احوال او. K ابو یزیدرا و بود او و احوال او.

گفت من هم نیز خوابش دیده‌ام * وز روان شیخ این بشنیده‌ام
هر صباحی رُو نهادی سوی گور * ایستاده تا ضُحی اندر حضور
یا مثال شیخ پیشش آمدی * یا که بی گفتی شِکالش حل شدی
۱۹۳۰ تا یکی روزی بیآمد با سعود * گورهارا برفِ نو پوشیده بود
تُوی بر تو برفها همچون علَم * قُبّه قُبّه دید و شد جانش بغَم
بانگش آمد از حظیرهٔ شیخِ حیّ * ها أنا أدْعُوكَ كَیْ تَسْعَى إلَیّ
هین بیآ این سو بر آوازم شتاب * عالَم ار برفست رُوی از من متاب
حالِ او زآن روز شد خوب و بدید * آن عجایب‌را که اوّل می‌شنید

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیس شاه چون جواب آن رقعهٔ اوّل نیافت،

۱۹۳۵ نامهٔ دیگر نوشت آن بدگمان * پُر زنشنیع و نفیر و پُر فغان
که یکی رقعه نبشتم پیشِ شه * ای عجب آنجا رسید و یافت ره
آن دگررا خواند هم آن خوب‌خَد * هم نداد اورا جواب و تن بزد
خُشك می‌آورد اورا شهریار * او مکرّر کرد رقعه پنج بار
گفت حاجب آخر او بندهٔ شماست * گر جوابش بر نویسی هم رواست
۱۹۴۰ از شهیٔ تو چه کم گردد اگر * بر غلام و بنده اندازی نظر
گفت این سهلست امّا احمقست * مردِ احمق زشت و مردودِ حقست
گرچه آمرزم گناه و زَلّتش * هم کند بر من سرایت علّتش

(۱۹۲۹) Bul. بی گفتن. (۱۹۳۳) ABK حضیرهٔ.
(۱۹۳۴) B Bul. عالم از برفست. (۱۹۳٤) A حال او آن روز شد خوفی بدید.
Heading: A نبشتن. B نزد شاه.
(۱۹۳۵) ABH رقعهٔ دیگر. A Bul. نبشت. (۱۹۳٦) B نوشتم.
(۱۹٤۰) B از شهنشاهی چه کم.

صد کس از گَرْگین همه گَرْگین شوند * خاصه این گرِّ خبیثِ ناپسند
گرِّ کم‌عقلی مبادا گبررا * شُومِ او بی آب دارد ابررا
۱۹۴۵ نم نبارد ابر از شومیِ او * شهر شد ویرانه از بومیِ او
از گرِ آن احمقان طوفانِ نوح * کرد ویران عالمی‌را در فُضوح
گفت پیغمبر که احمق هرك هست * او عدوِّ ماست و غُولِ رهزنست
هرك او عاقل بود او جانِ ماست * رَوْحِ او و رِیحِ او رَیْحانِ ماست
عقلِ دُشنام دهد من راضیم * زآنك فَیْضی دارد از فَیّاضیم
۱۹۵۰ نبْود آن دشنامِ او بی فایده * نبْود آن مهمانیش بی مایده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم * من از آن حلوای او اندر تبم
این یقین دان گر لطیف و روشنی * نیست بوسهٔ کُونِ خررا چاشنی
سبْلتت گنده کند بی فایده * جامه از دیگش سِیَه بی مایده
مایده عقلست نی نان و شِوی * نورِ عقلست ای پسر جانرا غِذی
۱۹۵۵ نیست غیرِ نور آدم‌را خورِش * از جُزِ آن جان نیابد پَرْوَرِش
زین خورشها اندك اندك باز بُر * کین غذای خر بود نه آنِ حُر
تا غذای اصل‌را قابل شوی * لقمهای نوررا آکل شوی
عکسِ آن نورست کین نان نان شدست * فیضِ آن جانست کین جان جان شدست
چون خوری یکبار از مأکولِ نور * خاك ریزی بر سرِ نان و تنور
۱۹۶۰ عقل دو عقلست اوّل مکْسَبی * که در آموزی چو در مکتب صبی

(۱۹۴۳) ABH خبیث عقل‌بند. (۱۹۴۵) A هم نبارد. A ازین شومی.
(۱۹۴۶) After this verse K has the Heading: ستودن پیغامبر علیه السلام عاقل‌را و نکوهیدن احمق‌را.
(۱۹۴۷) ABGHK پیغامبر. K om. و. A عقل رهزنست.
(۱۹۴۸) B روح او و راح او. GH رُوح او. (۱۹۵۱) B om. (۱۹۵۳) B om.
(۱۹۵۳) B om. (۱۹۵٤) Bul. شول. A غدی. K غذا. Bul. غدا.
(۱۹۵۵) A نیاید. (۱۹۵٦) A Bul. غدای. (۱۹۵۷) A Bul. غدای.
(۱۹۵۸) AB Bul. فیض آن نورست. (۱۹۵۹) A یکباره. Bul. om. و.

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر * از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران * لیک تو باشی ز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت * لوح محفوظ اوست کو زین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود * چشمهٔ آن در میان جان بود
۱۹۶۵ چون زسینه آب دانش جوش کرد * نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبعش بود بسته چه غم * کو همی جوشد زخانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جویها * کآن رود در خانهٔ از کویها
راه آبش بسته شد شد بی نوا * از درون خویشتن جو چشمه را

قصّهٔ آنك کسی بکسی مشورت می‌کرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عدوی توم ،

مشورت می‌کرد شخصی با کسی * کز تردّد وا رهد وز محبسی
۱۹۷۰ گفت ای خوش‌نام غیر من بجو * ماجرای مشورت با او بگو
من عدوّم مر ترا با من مپیچ * نبود از رای عدو پیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست * دوست بهر دوست لا شك خیرجوست
من عدوّم چاره نبود کز منی * کژ روم با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرگ جستن شرط نیست * جستن از غیر محل ناجستنیست
۱۹۷۵ من ترا بی هیچ شکّی دشمنم * من ترا کی ره نمایم رهزنم
هرك باشد همنشین دوستان * هست در گلخن میان بوستان

(۱۹۶۱) A om. و before اوستاد. B اوستا. K خوب بکر.
(۱۹۶۳) Bul. om. و. Bul. زین دو گذشت. (۱۹۶۵) A om. (۱۹۶۶) A om.
Heading: B آنك کسی با دیگری مشورت. AHK Bul. قصّهٔ آنکس کی با دیگری مشورت.
AB گفت. AK om. مشورت after گفتش.
(۱۹۷۰) Bul. ای خوش یار غیر. (۱۹۷۳) A کو ترا.

هـرك بـا دشمن نشينـد در زمن * هست او در بوستان در گولخن
دوست‌را مـآزار از مـا و منت * تـا نگـردد دوست خصم و دشمنت
خير كن بـا خلق بهـرِ ايـزدت * يـا بـرای راحتِ جانِ خودت
۱۹۸۰ تـا هماره دوست بينی در نـظـر * در دلت نآيـد زكين ناخوش صُوَر
چونك كردی دشمنی پـرهيز كن * مشورت بـا يـارِ مِهرْانگيز كن
گفت می‌دانم تـرا ای بُو ٱلْحَسَن * كه توی ديريـنـه دشمن‌دارِ من
ليك مـردِ عاقـلی و معنـوی * عقلِ تو نگْذاردت كه كژ رَوی
طبـع خواهد تا كَشَـد از خصمِ كين * عقل بـر نفس‌است بنـدِ آهنين
۱۹۸۵ آيـد و منعش كـنـد وا داردش * عقل چون شحنه‌ست در نيك و بَدَش
عقلِ ايمانی چو شحنـهٔ عادلست * پاسـبـان و حاكمِ شهـرِ دلست
همچو گربـه بـاشـد او بيدارْهوش * دزد در سوراخ مانـد همچـو موش
در هر آنجـا كه بر آرد موش دست * نيست گربـه يا كه نقشِ گربه‌است
گربـهٔ چـه شيرِ شيرْافگن بـود * عقلِ ايمانی كه اندر تن بـود
۱۹۹۰ غُـرّهٔ او حاكـمِ درّنـدگان * نـعـرهٔ او مـانـعِ چـرّندگان
شهـر پُـر دزدست و پُر جامه‌كَنی * خواه شحنـه باش گو و خـواه نی

امير كردن رسول عليه السّلم جوان هُذَيْلی‌را بر سريّهٔ كه در آن پيران و جنگ‌آزمودگان بودند،

يك سَـريّـه می‌فرستادی رسول * بهـرِ جنگِ كافـر و دفعِ فُضُول
يك جوانی‌را گزيـد او از هُذَيْل * ميرِ لشكـر كردش و سالارِ خَيْل
اصلِ لشكر بی گمان سَرْوَر بود * قـومِ بی سَرْوَر تنِ بی‌سَـر بـود
۱۹۹۵ اين همـه كه مرده و پـژمـردهٔ * زآن بود كه تـركِ سَرْوَر كردهٔ

(۱۹۹۳) G فضول as in text.

از کسل وز بُخل وز ما و منی * می‌کَشی سَر خویش‌را سَر می‌کُنی
همچو اُستورے که بگْریزد زبار * او سَرِ خود گیرد اندر کوهسار
صاحبش در پی دوان کای خیره‌سَر * هر طرف گرگیست اندر قصدِ خر
گر زچشمم این زمان غایب شوی * پیشت آید هر طرف گرگِ قوی
۲۰۰۰ استخوانت‌را بخاید چون شکر * که نبینی زندگانی‌را دگر
آن مگیر آخر بمانی از علف * آتش از بی‌هیزمی گردد تلف
هین بمگْریز از تصرّف کردنم * وز گرانیّ بار که جانت منم
تو ستورے هم که نفست غالبست * حکْم غالب‌را بود اے خودْپَرَست
خرنخواندت اسب خواندت ذُو ٱلْجلال * اسبِ تازی‌را عرب گوید تَعال
۲۰۰۵ میرِ آخُر بود حق‌را مُصْطَفَی * بهرِ اُستورانِ نفس پُر جفا
قُلْ تَعالَوْا گفت از جَذْبِ کَرَم * تا ریاضتتان دهم من رایضم
نفسهارا تا مروَّض کرده‌ام * زین ستوران بس لگدها خورده‌ام
هر کجا باشد ریاضت‌بارهٔ * از لگدهااش نباشد چارهٔ
لاجرم اغلب بلا بر انبیاست * که ریاضت دادنِ خامان بلاست
۲۰۱۰ سُکسُکانید از دَمَم یُرغا روید * تا یَواش و مَرْکبِ سلطان شوید
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا گفت رَب * ای ستورانِ رمیده از ادب
گر نیآیند اے نبی غمگین مشو * زآن دو بی تمکین تو پُرّ از کین مشو
گوشِ بعضی زین تَعالَوْها کَرست * هر ستوری‌را صِطَبْلی دیگرست
منهزم گردند بعضی زین ندا * هست هر اسبی طویلهٔ او جُدا
۲۰۱۵ منقبض گردند بعضی زین قَصَص * زآنك هر مرغی جدا دارد قفص
خود ملایك نیز ناهَمْتا بُدند * زین سبب برآسمان صف صف شدند

(۱۹۹۶) A خویش‌را شه می‌کنی. (۱۹۹۸) Bul. از پی.
(۱۹۹۹) B گرگی. (۲۰۰۱) Bul. بی علف.
(۲۰۰٤) Bul. خواند ذو الجلال. (۲۰۰۵) Bul. آخور. A نفسی.
(۲۰۱۰) Bul. یورغا روید. A om. و.

کودکان گرچه بیَك مکتب درند * در سَبَق هـر یك زیَك بالاتـرنـد
مَشْرِقی و مَغْرِبی‌را حسّهاست * مَنْصِبِ دیـدارِ حسِّ چشم‌راست
صد هزاران گوشها گر صف زنند * جملـه محتاجانِ چشمِ روشننـد
۲۰۲۰ بـاز صفِّ گوشهـارا مَـنْـصبی * در سماعِ جان و اَخْبـار و نُبی
صد هزاران چشم‌را آن راه نیست * هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
همچنین هـر حسّ یك یك می‌شمر * هـر یکی معزول از آن کارِ دگر
پنج حسِّ ظاهـر و پنج اندرون * ده صف اند اندر قیامِ اَلصّافُّون
هر کسی کو از صفِ دین سَرْکَشست * می‌رود سوی صفی کآن واپس است
۲۰۲۵ تـو زگفتـارِ تَعالَـوْا کَم مکُن * کیمیای بس شگرفست این سخن
گـر مِسی گـردد زگفتارت نفیر * کیمـیـارا هـیـچ از وی وا مگیر
این زمان گر بست نفسِ ساحرش * گفتِ تو سودش کنـد در آخـرش
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَـوْا ای غلام * هین که إِنَّ اَللّٰهَ یَدْعُـو لِلسَّلام
خواجـه بـاز آ از منی و از سـری * سَرْوَری جُو کَم طلب کن سَرْوَری

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السّلم بر امیر کردن آن هذیلی،

۲۰۳۰ چون پیَمبر سَرْوَری کرد از هُذَیْل * از بـرای لشکرِ منصورْخَـیْـل
بُو اَلْفُضولی از حسد طاقت نداشت * اعتراض و لا نُسَلِّم بـر فـراشت
خلق‌را بنگر که چون ظلمانی‌اند * در متـاعِ فانیِ چون فانی انـد

(۲۰۱۷) A هر یك زهر. (۲۰۱۸) B دیدار حسّی.
(۲۰۲۰) ABH Bul. اخبار نبی. GH نبی as in text.
(۲۰۲۲) ABK Bul. در صف اند. GH ده as in text.
(۲۰۲۷) Bul. این زمان کریست. (۲۰۲۸) BH یدعوا. A یدعو والسلام.
Heading: A اعراض کردن معرضی. Bul. در امیر. AB om. آن.

از تکبّر جملـه انـدر تـفـرقـه * مُـرده از جان زنـده اندر مَخْرَقـه
این عجب که جان بزندان اندرست * وآنگهی مفتاحِ زندانش بدست
۲۰۳۵ پای تا سر غرقِ سرگین آن جوان * می‌زنـد بـر دامنش جُوی روان
دایمـا پهلو بپهلـو بی قـرار * پهـلـوی آرامگاه و پُشت‌دار
نور پنهانست و جُست و جُـو گواه * کز گـزافـه دل نمی‌جویـد پنـاه
گـر نبودی حبسِ دنیـارا مَنـاص * نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
وحشتت همچون موکّل می‌کَشَد * که بجُو ای ضالّ منهاجِ رَشَد
۲۰۴۰ هست منهاج و نهان در مَکْمَنست * یافتش رهن گـزافـه جستنست
تفرقـه جویانِ جمـع اندر کمین * تو درین طالب رخِ مطلوب بین
مـردگانِ بـاغ بـر جَستـه زبُن * کآن دهنـهٔ زندگی‌را فهـم کن
چشمِ این زندانیان هر دم بدَر * کَی بُدی گـر نیستی کس مژده‌وَر
صـد هـزار آلودگـان آب‌جُـو * کَی بُدنـدی گـر نبودی آبِ جُـو
۲۰۴۵ بـر زمین پهلوت‌را آرام نیست * دان که در خانه لِحاف و بِسْتَریست
بی مَقَـرگـاهی نباشـد بی‌قـرار * بی خُمارْاِشکن نباشـد این خُمار
گفت نه نـه یـا رسول الله مکن * سَرْوَرِ لشکـر مگـر شیـخِ کهن
یـا رسول الله جوان ار شیـرْزاد * غیـرِ مردِ پیـر سَرْلشکر مبـاد
هـم تو گفتستی و گفتِ تو گـوا * پیـر بایـد پیـر بـایـد پیشـوا
۲۰۵۰ یا رسول الله درین لشکـر نگـر * هست چندین پیر و از وی پیشتر
زین درخت آن برگِ زردش‌را مبین * سیبهـای پُختـهٔ اورا بچین
برگهای زردِ او خود کَیْ تهیست * این نشانِ پُختگی و کاملیست

(۲۰۳۸) H نی دل. (۲۰۳۹) H همچو.
(۲۰۴۴) A کس ندیدی گر نبودی.
(۲۰۴۵) Bul. زانکه در خانه. K Bul. بستریست. GH بُسترست.
(۲۰۴٦) A نه مقرگاهی, and نی for بی *bis*.
(۲۰۵۰) AH Bul. om. و.

برگِ زردِ ریش و آن موی سپید * بهرِ عقلِ پُخته می‌آرد نوید
برگهای نو رسیدهٔ سبزفام * شد نشانِ آنك آن میوه‌ست خام
۲۰۵۵ برگِ بی‌برگی نشانِ عارفیست * زردیِ زر سرخ‌رویی صارفیست
آنك او گُل‌عارضست ار نَوْخَطست * او بمکتب‌گاهِ مُخْبر نَوْخَطست
حرفهای خطِّ او کژْمژ بود * مُزْمِنِ عقلست اگر تن می‌دود
پایِ پیر از سُرْعت ارچه باز ماند * یافت عقلِ او دو پر بر اوج راند
گر مَثَل خواهی بجَعْفر در نگر * داد حق بر جایِ دست و پاش پر
۲۰۶۰ بگذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب * همچو سیماب این دلم شد مُضْطَرِب
زاَنْدرونم صد خموشِ خوش‌نفَس * دست بر لب می‌زند یعنی که بس
خامشی بحرست و گفتن همچو جُو * بحر می‌جُوید ترا جُو را مَجُو
از اشارتهای دریا سَر متاب * ختم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَمْ بِٱلصَّوَاب
همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب * پیشِ پیغمبر سخن زان سرد لب
۲۰۶۵ دست می‌دادش سخن او بی‌خبر * که خبر هرزه بود پیشِ نظر
این خبرها از نظر خود نایبیست * بهرِ حاضر نیست بهرِ غایبیست
هرك او اندر نظر موصول شد * این خبرها پیشِ او معزول شد
چونك با معشوق گشتی همنشین * دفع کن دلّالگانرا بعد ازین
هرك از طفلی گذشت و مرد شد * نامه و دلّاله بر وی سرد شد
۲۰۷۰ نامه خوانَد از پیِ تعلیم‌را * حرف گوید از پیِ تفهیم‌را
پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست * کآن دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست
پیشِ بینا شد خموشی نفعِ تو * بهرِ این آمد خطابِ أَنْصِتُوا

(۲۰۵۳) In ABH this verse follows v. ۲۰۵۵, corr. in H. In Bul. it follows v. ۲۰۵۱. (۲۰۵٤) A این میوه‌ست.

(۲۰۵۵) K Bul. سرخ روی. AHK Bul. صبرفیست.

(۲۰۵٦) Bul. از for ار. Bul. او بمکتبهای مخبر. (۲۰٦٤) ABGHK پیغامبر.

(۲۰٦۷) A هرکرا اندر. (۲۰۷۲) Bul. پیش بینایان خموشی.

گر بفرماید بگو بر گوی خوش * لیك اندك گو دراز اندر مکش
ور بفرماید که اندر کش دراز * همچنین شرمین بگو با امر ساز
۲۰۷۵ همچنین که من درین زیبا فسون * یا ضیاء الحق حسام الدین کنون
چونك کوته میکنم من از رَشَد * او بصد نوعم بگفتن میکشد
ای حسام الدین ضیای ذو الجلال * چونك میبینی چه میجویی مقال
این مگر باشد زحبّ مشتهی * اِسقِنی خمرًا وقُل لی إنّها
بر دهان تُست این دم جامِ او * گوش میگوید که قسم گوش کو
۲۰۸۰ قسمِ تو گرمیست نك گرمی و مست * گفت حرص من ازین افزون ترست

جواب گفتن مصطفی علیه السلام اعتراض کننده را ،

در حضور مصطفای قندخو * چون زحد برد آن عرب از گفت و گو
آن شهِ وَالنَّجم و سلطانِ عَبَس * لب گزید آن سردم را گفت بس
دست میزد بهرِ منعش بر دهان * چند گویی پیشِ دانای نهان
پیشِ بینا برده سرگینِ خشك * که بخر این را بجای نافِ مشك
۲۰۸۵ بعررا ای گنده مغز گنده مخ * زیرِ بینی بنهی و گویی که اُخ
اُخ اُخی بر داشتی ای گیج گاج * تا که کالای بدت یابد رواج
تا فریبی آن مشامّ پاك را * آن چریدهٔ گلشنِ افلاك را
حلمِ او خودرا اگرچه گول ساخت * خویشتن را اندکی باید شناخت

(۲۰۷۳) B گر بگوید هین بگو. (۲۰۷۴) B شرمی بگو.
(۲۰۷۵) AH Bul. همچنان کی من.
(۲۰۷۹) A این دم جان او. B میگوید نصیب گوش.
Heading: Bul. رسول الله for مصطفی.
(۲۰۸۱) Bul. در گفت و گو. A om. و.
(۲۰۸۵) Bul. بعره را. K Bul. و گنده مخ.
(۲۰۸۷) ABH آن چرندهٔ. K has both readings.

دیگ‌را گر باز ماند امشب دَهَن * گربه‌را هم شرم باید داشتن
٢٠٩٠ خویشتن گر خفته کرد آن خوب‌فَر * سخت بیدارست دستارش مبر
چند گویی ای لَجُوجِ بی‌صفا * این فسونِ دیوِ پیشِ مصطفی
صد هزاران حِلْم دارند این گروه * هر یکی حلمی از آنها صد چو کوه
حِلْمشان بیداررا ابله کند * زیرکِ صدچشم‌را گُمره کند
حِلْمشان همچون شرابِ خوبِ نغز * نغز نغزك بر رَوَد بالای مغز
٢٠٩٥ مست‌را بین زآن شرابِ پُرشِگِفت * همچو فرزین مست کژ رفتن گرفت
مردِ برنا زآن شرابِ زودگیر * در میانِ راه می‌افتد چو پیر
خاصه این باده که از خُمِّ بَلیست * نه مَیی که مستیِ او یکْشَبیست
آنك آن اصحابِ کهف از نُقْل و نَقْل * سیصد و نُه سال گُم کردند عقل
زآن زنانِ مِصْر جامی خورده‌اند * دستهارا شرحه شرحه کرده‌اند
٢١٠٠ ساحرانِ هم سُکرِ موسی داشتند * داررا دلدار می‌انگاشتند
جعفرِ طیّار زآن مَی بود مست * زآن گرو می‌کرد بی‌خود پا و دست

قصّهٔ سُبْحانی ما أَعْظَمَ شأْنی گفتن ابو یزید قدّس الله سرّه و اعتراض مریدان و جواب این مر ایشانرا نه بطریق گفت زبان بلك از راه عیان،

با مریدان آن فقیرِ مُحْتَشَم * بایزید آمد که نك یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون * لا إِلٰه إِلّا أَنا ها فَاعْبُدُون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی و این نبْود صلاح

(٢٠٩٠) A این for آن. (٢٠٩٥) Bul. از شراب.
(٢٠٩٧) Bul. آن باده. (٢٠٩٨) AH از نقل نقل.
Heading: A بایزید. BHK Bul. ابا یزید. ABHK Bul. om. قدّس الله سرّه. B جواب شیخ مر ایشانرا. Bul. گفتن زبان.

۲۱۰۵ گفت این بار ار کنم من مَشْغله * کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزّه از تن و من با تنم * چون چنین گویم ببایـد کُشتنم
چون وصیّت کرد آن آزادْمرد * هر مریدی کاردے آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراقِ زفت * آن وصیّتهاش از خاطر برفت
نُقل آمد عقلِ او آواره شد * صُبح آمد شمعِ او بیچاره شد
۲۱۱۰ عقل چون شحنه‌ست چون سلطان رسید * شحنهٔ بیچاره در کُنجی خزید
عقل سایهٔ حق بود حقّ آفتاب * سایه‌را با آفتابِ او چه تاب
چون پَرے غالب شود بر آدمی * گُم شود از مرد وصفِ مَرْدُمی
هرچ گوید آن پَری گفته بود * زین سَری زآن آن سَری گفته بود
چون پَری‌را این دَم و قانون بود * کردگارِ آن پَرے خود چون بود
۲۱۱۵ اوی او رفته پَری خود او شده * تُرکِ بی الهام تازی‌گو شده
چون بخود آید نداند یك لُغَت * چون پَری‌را هست این ذات و صفت
پس خداوندِ پَری و آدمی * از پَری کَیْ باشدش آخر کمی
شیرْگیر ار خونِ نرّه شیر خورد * تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از زرِّ کهن * تو بگویی باده گفتست آن سخن
۲۱۲۰ باده‌را می‌بود این شرّ و شور * نورِ حق‌را نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو بکُل خالی کند * تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قُرآن از لبِ پیغمبرست * هرك گوید حق نگفت او کافرست
چون هُمایِ بی‌خودی پرواز کرد * آن سخن‌را بایزید آغاز کرد

(۲۱۰۵) BK Bul. در من زنید. AHK کم این مشغله. (۲۱۰۸) A این وصیّتهاش.
(۲۱۰۹) K in marg. نَقل. (۲۱۱۲) GH گُم شود as in text.
(۲۱۱۳) Bul. in the first hemistich گفته شود. A زین پری زآن آن سری. Bul. زآن سری زآن این سری. B زین سری گر زآن سری.
(۲۱۱۶) A om. (۲۱۱۷) A om. H از پری کی باشد آخر در کمی.
(۲۱۱۹) A ور سخن بر دارد. (۲۱۲۰) Bul. باده‌را چون بود. Bul. این فرهنگ.
(۲۱۲۲) AGHK پیغامبرست.

عقل‌را سَیْلِ تحیّر در ربود * زآن قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود
۲۱۲۵ نیست اندر جُبّه‌ام اِلّا خدا * چند جویی بر زمین و بر سما
آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسمِ پاکش می‌زدند
هر یکی چون مُلحدانِ گِرْده‌کوه * کارد می‌زد پیرِ خودرا بی ستوه
هرك اندر شیخ تیغی می‌خلید * بازگونه از تنِ خود می‌درید
یك اثر نه بر تنِ آن ذو فنون * وآن مریدان خسته و غرقابِ خون
۲۱۳۰ هرك او سوی گُلویش زخم بُرد * حلقِ خود ببْریده دید و زار مُرد
وآنك اورا زخم اندر سینه زد * سینه‌اش بشْکافت و شد مردهٔ ابد
وآن که آگه بود از آن صاحب‌قِران * دل ندادش که زند زخمِ گران
نیم‌دانش دستِ اورا بسته کرد * جان ببُرْد اِلّا که خودرا خسته کرد
روز گشت و آن مریدان کاسته * نَوْحها از خانه‌شان بر خاسته
۲۱۳۵ پیشِ او آمد هزاران مرد و زن * کای دو عالَم دَرْج در یك پیرهن
این تن تو گر تنِ مَرْدُم بُدی * چون تنِ مردم زخنْجَر گُم شدی
باخودی با بی‌خودی دوچار زد * باخود اندر دیدهٔ خود خار زد
ای زده بر بیخودان تو ذو ٱلْفَقار * بر تنِ خود می‌زنی آن هوش دار
زآنك بی‌خود فانیَست و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکنست
۲۱۴۰ نقشِ او فانی و او شد آینه * غیرِ نقشِ رُویِ غیر آنجای نه
گر کنی تُف سوی رُویِ خود کُنی * ور زنی بر آینه بر خود زنی
ور ببینی رُویِ زشت آن هم توی * ور ببینی عیسی و مَرْیَم توی
او نه اینست و نه آن او ساده‌است * نقشِ تو در پیشِ تو بنْهاده‌است
چون رسید اینجا سخن لب در ببست * چون رسید اینجا قلم درهم شکست

(۲۱۲۴) A قوی‌تر بود.   (۲۱۲۵) BK Bul. در زمین.
(۲۱۲۶) B تیغها بر جسم.   (۲۱۲۷) B om.   (۲۱۲۸) B om.
(۲۱۲۹) B در تن.   (۲۱۳۲) B تا زند.
(۲۱۴۲) AB Bul. عیسیٔ مریم.

٢١٤٥ لب ببند ارچه فصاحت دست داد * دم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَمْ بِٱلرَّشاد
بر کنار بامی ای مستِ مُدام * پست بنْشین یا فرود آ وَٱلسَّلام
هر زمانی که شدی تو کامران * آن دَمِ خوش‌را کنارِ بام دان
بر زمانِ خوش هراسان باش تو * همچو گنجش خُفْیه کن نه فاش تو
تا نیاید بر وَلا ناگه بَلا * ترس ترسان رَوْ در آن مَکْمَن هلا
٢١٥٠ ترسِ جان در وقتِ شادی از زوال * زآن کنارِ بامِ غَیْبست ارتحال
گر نمی‌بینی کنارِ بامِ راز * رُوح می‌بیند که هستش اهتزاز
هر نکالی ناگهان کآن آمدست * بر کنارِ کنگرهٔ شادی بُدست
جز کنارِ بام خود نبْود سُقوط * اعتبار از قومِ نُوح و قومِ لُوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگوییِ آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتوِ مستیِ بی‌حدّ نَبی * چون بزد هم مست و خوش گشت آن غَبی
٢١٥٥ لاجرم بسیارگو شد از نشاط * مست ادب بگْذاشت آمد در خُباط
نه همهٔ جا بی‌خودی شَر می‌کند * بی‌ادب‌را مَیْ چنان‌تر می‌کند
گر بود عاقل نِکوفَر می‌شود * ور بود بَدْخُوی بتّر می‌شود
لیك اغلب چون بَدند و ناپسند * بر همه مَی‌را محرّم کرده‌اند

(٢١٤٦) AH .بر کنار بام
(٢١٤٩) A .بر نیاید
(٢١٥٠) In AH vv. ٢١٥٠ and ٢١٥١ are transposed, corr. in H.
Heading: Bul. فضاحت. B om. .و بسیارگویی
(٢١٥٤) A Bul. om. و. B .خوش شد
(٢١٥٥) BH .و آمد
(٢١٥٦) B .سر می‌کند
(٢١٥٧) A .ور بود عاقل A .نیکوفر B .ور بود دیوانه K Bul. .بدتر می‌شود

بیان رسول علیه السّلام سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی‌را بامیری و سرلشکری بر پیران و کاردیدگان،

حُکْمِ اغلب‌راست چون غالب بَدنند * تیغ‌را از دستِ رهزن بِسْتَدند

۲۱۶۰ گفت پیغمبر که ای ظاهرنگر * تو مبین اورا جوان و بی‌هنر

ای بسا ریشِ سیاه و مَرْدِ پیر * ای بسا ریشِ سپید و دل چو قیر

عقلِ اورا آزمودم بارها * کرد پیری آن جوان در کارها

پیر پیرِ عقل باشد ای پسر * نه سپیدیٔ مُوی اندر ریش و سَر

از بلیس او پیرتر خود کِیْ بود * چونک عقلش نیست او لاشَیْ بود

۲۱۶۵ طفل گیرش چون بود عیسی‌نَفَس * پاك باشد از غُرور و از هوَس

آن سپیدیٔ مُو دلیلِ پُختگیست * پیشِ چشمِ بسته کش کوته‌تگیست

آن مُقلِّد چون نداند جز دلیل * در علامت جُوید او دایم سبیل

بهرِ او گفتیم که تدبیررا * چونك خواهی کرد بگْزین پیررا

آنك او از پردهٔ تقلید جَست * او بنورِ حق ببیند آنچ هست

۲۱۷۰ نورِ پاکش بی دلیل و بی بیان * پوست بشْکافد در آید در میان

پیشِ ظاهربین چه قَلْب و چه سَرَه * او چه داند چیست اندر قَوْصره

ای بسا زرِّ سیه کرده بدُود * تا رهد از دستِ هر دزدی حَسود

ای بسا مِسِّ زَرْاندوده بزَر * تا فروشد آن بعقلِ مُخْتَصَر

ما که باطن‌بینِ جملهٔ کشْوریم * دل ببینیم و بظاهر ننگریم

Heading: A بر سر پیران.

(۲۱۵۹) AH چون اغلب بدند, corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.

(۲۱۶۰) ABGHK پیغامبر. AB کای for که ای. A Bul. om. و.

(۲۱۶۱) G مَرْدُ as in text. Bul. وی بسا ریش سپید. B وی بسی ریش سپید.

(۲۱۶۵) AH وز هوس. (۲۱۶۸) A که این تدبیررا. (۲۱۶۹) Bul. ببیند هرچه هست.

(۲۱۷۲) A دزد و حسود. B Bul. دزد حسود. (۲۱۷۳) B تا فروشند.

٢١٧٥ قاضیانی که بظاهر می‌تنند * حُکْم بر اَشْکالِ ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود * حُکْمِ او مؤمن کنند این قوم زود
بس مُنافق کاندرین ظاهر گریخت * خونِ صد مؤمن بپنهانی بریخت
جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی * تا چو عقلِ کُل تو باطن‌بین شوی
از عدم چون عقلِ زیبا رُو گشاد * خلعتش داد و هزارش نام داد
٢١٨٠ کمترین زآن نامهای خوش‌نَفَس * اینکِ نبْود هیچ او محتاجِ کس
گر بصورت وا نماید عقل رُو * تیره باشد روز پیشِ نورِ او
ور مثالِ احمقی پیدا شود * ظلمتِ شب پیشِ او روشن بود
کو زشَبْ مُظْلِم‌تر و تاری‌ترست * لیکْ خُفّاشِ شقی ظلمت‌خَرست
اندك اندك خُوی کن با نورِ روز * ورنه خفّاشی بمانی بی فروز
٢١٨٥ عاشقِ هر جا شِکال و مُشْکِلیست * دشمنِ هر جا چراغِ مُقْبِلیست
ظلمتِ اِشْکال زآن جُوید دلش * تا که افزون‌تر نماید حاصلش
تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند * وز نهادِ زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم‌عاقل و مرد تمام و نیم‌مرد و علامت شقیّ مغرور لاشی،

عاقل آن باشد که او با مشعله‌است * او دلیل و پیش‌وای قافله‌است
پَیْ‌رَوِ نورِ خودست آن پیش‌رَو * تابعِ خویش است آن بی‌خویش‌رَو
٢١٩٠ مؤمنِ خویش است و ایمان آورید * هم بدآن نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم‌عاقل آمد او * عاقلی‌را دیدهٔ خود داند او

(٢١٧٧) Bul. پس منافق.　(٢١٨٢) A روشن شود, with رسوا in marg.
(٢١٨٤) Bul. تا نور روز. AB با unpointed. B ور نه چون خفّاش مانی.
Heading: B om. تمام after عاقل. K Bul. om. علامت before نیم عاقل.
(٢١٨٨) B با مشغله‌ست.　(٢١٩٠) B زآن چرید. A خرید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل * تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
وآن خری کز عقل جَوْسنگی نداشت * خود نبودش عقل و عاقل‌را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل * ننگش آید آمدن خلفِ دلیل
۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابانِ دراز * گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
شمع نه تا پیش‌وای خود کند * نیم‌شمعی نه که نوری گد کند
نیست عقلش تا دَمِ زنده زند * نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
مردهٔ آن عاقل آید او تمام * تا بر آید از نشیبِ خود ببام
عقلِ کامل نیست خودرا مرده کن * در پناهِ عاقلی زنده‌سخن
۲۲۰۰ زنده نی تا هَمْدَمِ عیسی بود * مرده نی تا دَمْگهِ عیسی شود
جانِ کورش گام هر سو می‌نهد * عاقبت نجْهد ولی بر می‌جهد

قصّهٔ آن آبگیر و صیّادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن دگر مغرور و ابله مغفّل لاشی و عاقبت هر سه،

قصّهٔ آن آبگیرست ای عنود * که دَرُو سه ماهیِ اِشْگرف بود
در کَلیله خوانده باشی لیك آن * قِشْرِ قصّه باشد و این مغزِ جان
چند صیّادی سوی آن آبگیر * بر گذشتند و بدیدند آن ضمیر
۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند * ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنك عاقل بود عزمِ راه کرد * عزمِ راهِ مُشکلِ ناخواه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت * که یقین سُستم کنند از مَقْدُرت

(۲۱۹۵) H میدود. A بیابانی. A لنگان از پس.　　(۲۱۹۷) A دمی زنده.
(۲۱۹۸) A خود بدام.
(۲۲۰۰) A دُمگه. Bul. دمگه عیسی بود.
Heading: ABHK om. آن before آبگیر. A om. سه. K om. و before یکی نیم‌عاقل.
AK om. و before آن دگر. Bul. مغرور ابله و مغفل.
(۲۲۰۲) BK صورت قصّه بود وین مغز جان, corr. in K. AH وین مغز.

مِهْرِ زاد و بود بر جانشان تَنَد * کاهلی و جهلشان بر من زند
مشورت‌را زندهٔ باید نکو * که ترا زنده کند وآن زنده کُو
۲۲۱۰ ای مسافر با مسافر رای زن * زآنك پایت لنگ دارد رایِ زن
از دَمِ حُبُّ ٱلْوَطَن بگذر مه‌ایست * که وطن آن سوست جان این سوی نیست
گر وطن خواهی گذر زآن سوی شَط * این حدیثِ راست‌را کم خوان غلط

سِرّ خواندن وضو کننده اوراد وضورا،

در وضو هر عُضْورا وِرْدی جدا * آمدست اندر خبر بهرِ دُعا
چونك استنشاقِ بینی می‌کنی * بُویِ جنّت خواه از رَبِّ غنی
۲۲۱۵ تا ترا آن بُو کَشَد سوی جِنان * بُویِ گُل باشد دلیلِ گُلْبُنان
چونك استنجا کنی وِرْد و سُخُن * این بود یا رَب تو زینم پاك کن
دستِ من اینجا رسید اینرا بشُست * دستم اندر شُستنِ جانست سُست
ای زتو کَس گشته جانِ ناکسان * دستِ فضلِ تُست در جانها رسان
حدِّ من این. بود کردم من لئیم * زآن سوی حَدْرا نَقی کن ای کریم
۲۲۲۰ از حَدَث شُستم خدایا پوست‌را * از حوادث تو بشُو این دوست‌را

(۲۲۰۸) A کاهلی جهلشان.
(۲۲۱۰) After this verse K has the Heading: سرّ این حدیثِ که حبّ الوطن من الایمان.
Heading: BK Bul. بازگونه for سرّ.
(۲۲۱۱) A و جان.
(۲۲۱۳) A که وطن. B Bul. آن سوی.
(۲۲۱۵) Bul. دلیل گلستان, and so corr. in K.
(۲۲۱۶) A Bul. ورد سخن. B یا رب ازینم.
(۲۲۱۹) A من کردم لئیم.

شخصی بوقت استنجا می‌گفت اللّٰهُمَّ أَرِحْنِی رائحةَ الْجَنَّه بجای آنك اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ التَّوّابین وَاجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرین که وِرْد استنجاست و وِرْد استنجارا بوقت استنشاق می‌گفت عزیزی بشنید و این‌را طاقت نداشت،

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت * که مرا با بُویِ جنّت دار جُفت
گفت شخصی خوب وِرْد آوردهٔ * لیك سوراخِ دعا گُم کردهٔ
این دعا چون وِرْدِ بینی بود چون * وِرْدِ بینی‌را تو آوردی بکُون
رائحهٔ جنّت زبینی یافت حُر * رائحهٔ جنّت کی آید از دُبُر
۲۲۲۵ ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان * وی تکبّر بُرده تو پیشِ شهان
آن تکبّر بر خَسان خوبست و چُست * هین مرو معکوس عکسش بندِ تُست
از پیِ سوراخِ بینی رُست گُل * بُو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتُل
بُویِ گُل بهرِ مشامّست ای دلیر * جایِ آن بُو نیست این سوراخِ زیر
کی ازینجا بُویِ خُلد آید ترا * بُو زمَوْضع جُو اگر باید ترا
۲۲۳۰ همچنین حُبُّ الْوَطَن باشد دُرُست * تو وطن بشْناس ای خواجه نُخُست
گفت آن ماهی زیرك ره کُنَم * دل زرأی و مشورتشان بر کَنَم
نیست وقتِ مشورت هین راه کن * چون علی تو آه اندر چاه کن

Heading: A میگفت بوقت استنجا. K ریّحنی for ارحنی. A om. آنك. Bul. om. را. B و آنرا طاقت. Bul. و این بازگونه‌را طاقت.

(۲۲۲٤) G کم آید, corr. in marg. (۲۲۲۵) A برده پیش تو شهان. BK برده در پیش شهان, corr. in K. Bul. کرده تو پیش شهان.

(۲۲۲۷) Bul. رسته گل. (۲۲۲۸) H in the first hemistich: بوی فردوس و گلزار و سیر, corr. in marg., and so A, which has گل و گلزار سیر.

(۲۲۲۹) B جوی اگر. (۲۲۳۱) A om. و.

مَحْرَمِ آن آه کمیابست بس * شب رَو و پنهان‌رَوی کن چون عَسَس
سوی دریا عزم کن زین آبگیر * بحر جُو و ترکِ این گرداب گیر
۲۲۳۵ سینه‌را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور * از مقامِ با خطر تا بحرِ نور
همچو آهو کز پیِ او سگ بود * می‌دود تا در تنش یك رگ بود
خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست * خواب خود در چشمِ ترسنده کجاست
رفت آن ماهی رهِ دریا گرفت * راهِ دُور و پهنهٔ پهنا گرفت
رنجها بسیار دید و عاقبت * رفت آخر سوی امن و عافیت
۲۲۴۰ خویشتن افگند در دریای ژرف * که نیابد حدِّ آنرا هیچ طَرْف
پس چو صیّادان بیاوردند دام * نیم‌عاقل‌را از آن شد تلخ کام
گفت اه من فَوْت کردم فرصه‌را * چون نگشتم همرهِ آن رهنما
ناگهان رفت او ولیکن چونك رفت * می‌ببایستم شدن در پی بتَفْت
بر گذشته حسرت آوردن خطاست * باز نآید رفته یادِ آن هَباست

قصّهٔ آن مرغ گرفته کی وصیّت کرد کی بر گذشته پشیمانی مخور تدارك وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی،

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام * مرغ اورا گفت ای خواجهٔ هُمام
تو بسی گاوان و میشان خوردهٔ * تو بسی اشتر بقُرْبان کردهٔ
تو نگشتی سیر زآنها در زمن * هم نگردی سیر از اجزای من

(۲۲۳۲) AH و بس. Bul. شبرو.
(۲۲۳۵) Bul. پا کرد. (۲۲۳۸) A رهی دریا. A om. و.
(۲۲۴۲) B فوت آوه گفت. A Bul. آه من. ABH چون نگشتم همره عاقل چرا corr. in marg. H.
(۲۲۴۳) Bul. چون برفت. (۲۲۴۴) A حیرت آوردن.
Heading: B او که وصیّت کردن و گرفته. K پشیمان مخور. B مبر در پشیمانی.
(۲۲۴۵) B مرغك اورا گفت. (۲۲۴۷) A هم نکرده سیر.

هل مرا تا که سه پندت بر دهم * تا بدانی زیرکم یا ابلهم

اوّلِ آن پند هم در دستِ تو * ثانیش بر بامِ کهگِل‌بستِ تو

۲۲۵۰ وآن سِوُم پندت دهم من بر درخت * که ازین سه پند گردی نیك‌بخت

آنچ بر دستست اینست آن سخن * که محالی‌را زکس باور مکن

بر کَفَش چون گفت اوّل پندِ زفت * گشت آزاد و بر آن دیوار رفت

گفت دیگر بر گذشته غم مخور * چون زتو بگْذشت زآن حسرت مبر

بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم * ده دِرَمْسنگست یك دُرِّ یتیم

۲۲۵۵ دولتِ تو بختِ فرزندانِ تو * بود آن گوهر بحقِّ جانِ تو

فَوْت کردی دُر که روزی‌ات نبود * که نباشد مثلِ آن دُر در وجود

آن چنانك وقتِ زادن حامله * ناله دارد خواجه شد در غُلْغُله

مرغ گفتش نی نصیحت کردمت * که مبادا بر گذشته دی غمت

چون گذشت و رفت غم چون میخوری * یا نکردی فهم پندم یا کری

۲۲۶۰ وآن دوم پندت بگفتم کز ضلال * هیچ تو باور مکن قولِ محال

من نیم خود سه دِرَمسنگ ای اسد * ده درم سنگ اندرونم چون بود

خواجه باز آمد بخود گفتا که هین * باز گو آن پندِ خوبِ سیومین

گفت آری خوش عمل کردی بدآن * تا بگویم پندِ ثالث رایگان

پند گفتن با جهولِ خوابناك * تخم افگندن بود در شوره خاك

۲۲۶۵ چاكِ حُمْق و جهل نپْذیرد رفو * تخمِ حکمت کم دِهش ای پندگو

(۲۲٤۸) A تا بدان که زیرکم.

(۲۲٤۹) B اوّل آن پندت دهم. ABHK Bul. بر دست تو. K ثانی بر دیوار.

(۲۲۵۰) A وآن سیم. (۲۲۵۲) B در کفش. (۲۲۵۳) A حیرت مبر.

(۲۲۵۵) B احتشام تو و فرزندان تو. A بحق ان جان تو.

(۲۲۵۶) A در کی روزی‌ات.

(۲۲٦۰) A Bul. وآن دوم پندت که گفتم از ضلال. B وآن دوم پندت بگفتم ای جمال.
H که گفتم. (۲۲٦۱) A ده for سه in the first hemistich.

(۲۲٦۲) A سوّمین. B آخرین. (۲۲٦۵) B پند حکمت.

چاره اندیشیدن آن ماهئ نیم‌عاقل و خودرا مرده کردن،

گفت ماهئ دگر وقتِ بلا * چونک ماند از سایهٔ عاقل جُدا
کو سوی دریا شد و از غم عتیق * فَوْت شد از من چنان نیکو رفیق
لیك زآن نندیشم و بر خود زنم * خویشتن‌را این زمان مرده کنم
پس بر آرم اِشْکمِ خود بر زَبَر * پُشت زیر و می‌روم بر آب بر
۲۲۷۰ می‌روم بر وی چنانك خَس رود * نی بسبّاحی چنانك کس رود
مرده گردم خویش بسْپارم بآب * مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی * این چنین فرمود مارا مُصْطَفَی
گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ * يَأْتِيَ ٱلْمَوْتُ تَمُوتُوا بِٱلْفِتَنْ
همچنان مُرد و شِکَم بالا فگند * آب می‌بُردش نشیب و گه بلند
۲۲۷۵ هر یکی زآن قاصدان بس غصّه بُرد * که دریغا ماهئ بهتر بمُرد
شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ * پیش رفت این بازیَم رَسْتم زتیغ
پس گرفتش یك صَیّادِ ارجمند * پس برو تُف کرد و بر خاکش فگند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب * ماند آن احمق همی‌کرد اضطراب
از چپ و از راست می‌جَست آن سلیم * تا بجهدِ خویش برْهاند گلیم
۲۲۸۰ دام افگندند و اندر دام ماند * احمقی اورا در آن آتش نشاند
بر سرِ آتش بپشتِ تابهٔ * با حماقت گشت او همخوابهٔ
او همی جوشید از تَفِّ سعیر * عقل می‌گفتش أَلَمْ يَأْتِكْ نَذِير

Heading: A مرده گردانیدن.
(۲۲۶۶) Suppl. in marg. H. A ماهی دیگر. (۲۲۶۸) B خویشتن‌را زین زبان.
(۲۲۷۰) A بسیاحی. (۲۲۷۱) Bul. مرده کرده خویش.
(۲۲۷۵) B Bul. غصّه خورد.
(۲۲۷۶) A گفتن دریغ. BK Bul. که برفت این بازیم. (۲۲۷۷) A om. و.
(۲۲۸۰) K Bul. om. و. (۲۲۸۱) B از حماقت (۲۲۸۲) A همی‌خوشید.

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا * همچو جانِ کافران قَالُوا بَلَی
باز می‌گفت او که گر این بار من * وا رهم زین محنتِ گردن‌شکن
٢٢٨٥ من نسازم جز بدریایی وطن * آب‌گیری‌را نسازم من سَکَن
آبِ بی‌حَد جُویم و آمن شوم * تا ابد در امن و صحّت می‌روم

بیان آنك عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی ندارد کی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ، صُبْحِ کاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با تُوَست * با حماقت عهدرا آید شکست
عقل‌را باشد وفای عهدها * تو نداری عقل رَو ای خَرْبَها
عقل‌را یاد آید از پیمانِ خود * پردهٔ نسیان بدرّاند خِرَد
٢٢٩٠ چونك عقلت نیست نسیان میرِ تُست * دشمن و باطل‌کنِ تدبیرِ تُست
از کمیِ عقل پروانهٔ خسیس * یاد نآرد زآتش و سوز و حَسیس
چونك پرّش سوخت توبه می‌کند * آز و نسیانش بر آتش می‌زند
ضبْط و دَرْك و حافظی و یادْداشت * عقل‌را باشد که عقل آنرا فراشت
چونك گوهر نیست تابَش چون بود * چون مُذَکِّر نیست اِیابش چون بود
٢٢٩٥ این تمنّی هم زبی‌عقلیِ اوست * که نبیند کآن حماقت‌را چه خُوست
آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود * نه زعقلِ روشنِ چون گنج بود

(٢٢٨٣) A قالوا بلا.　　(٢٢٨٤) B می‌گفت او اگر.
(٢٢٨٦) ABHK Bul. ایمن شوم.
Heading: K در بیان. A عهد کردن آخر. B گرفتاری و ندامت.
(٢٢٨٧) G عقل‌را آید شکست. A باید شکست.
(٢٢٩٣) A بآتش می‌زند.　　(٢٢٩٤) B عقل‌را باشد زعقلت آن فراشت.
(٢٢٩٥) A om. HK Bul. تمنّا.　　(٢٢٩٦) A om.

چونك شد رنج آن ندامت شد عدم * می‌نبَرْزد خاك آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمتِ غم بست بار * پس كَلامُ ٱللَّيْلِ يَمْحُوهُ ٱلنَّهار
چون برفت آن ظلمتِ غم گشت خوش * هم رود از دل نتیجه و زاده‌اش
۲۴۰۰ می‌کند او توبه و پیرِ خرد * بانگ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا می‌زند

در بیان آنك وهم قلبِ عقلست و ستیزهٔ اوست بدو ماند و او نیست و قصّهٔ مجاوبات موسی علیه السّلم کی صاحب عقل بود با فرعون کی صاحب وهم بود ،

عقل ضدِّ شهوتست ای پهلوان * آنك شهوت می‌تند عقلش مخوان
وَهْم خوانش آنك شهوت‌را گداست * وهم قلبِ نقدِ زرِّ عقلهاست
بی مِحَك پیدا نگردد وهم و عقل * هر دُورا سوی مِحَك کن زود نَقْل
این مِحَك قرآن و حالِ انبیا * چون مِحَك مر قلب‌را گوید بیا
۲۴۰۵ تا ببینی خویش‌را زآسیبِ من * که نهٔ اهلِ فرازِ و شیبِ من
عقل‌را گر ارّه سازد دو نیم * همچو زر باشد در آتش او بسیم
وهم مر فرعونِ عالم‌سوزرا * عقل مر موسیِّ جان‌افروزرا
رفت موسی بر طریقِ نیستی * گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقلم رسولِ ذو ٱلجلال * حُجّةُ ٱللّه‌ام امانم از ضلال
۲۴۱۰ گفت نی خامش رها کن های هو * نِسْبت و نامِ قدیمت‌را بگو

(۲۳۹۹) A نتیجه و زاندهش.
(۲۴۰۰) Suppl. in marg. B.
Heading: A om. بدو ماند و او نیست. G مجابات موسی.
(۲۴۰٤) Bul. هر قلب‌را.
(۲۴۰٦) A در آتش او مقیم.
(۲۴۱۰) A رها کن گفتگو. B رها کن های و هوی. HK Bul. های و هو. B بگوی.

گفت که نسبت مرا از خاکدانْش * نامِ اصلم کمترین بندگانْش
بندهزادهٔ آن خداوندِ وَحید * زاده از پشتِ جَواری و عَبید
نسبتِ اصلم زخاك و آب و گِل * آب و گلرا داد یزدان جان و دل
مَرْجِعِ این جسمِ خاکم هم بخاك * مَرْجِعِ تو هم بخاك ای سَهْمناك
٢٤١٥ اصلِ ما و اصلِ جملهٔ سَرْکَشان * هست از خاکی و آنرا صد نشان
که مدد از خاك میگیرد تنت * از غذای خاك پیچد گردنت
چون رود جان میشود او باز خاك * اندر آن گُورِ مَخُوفِ سهمناك
هم تو و هم ما و هم اَشْباهِ تو * خاك گردند و نماند جاهِ تو
گفت غیرِ این نَسَب نامیت هست * مر ترا آن نام خود اولیترست
٢٤٢٠ بندهٔ فرعون و بندهٔ بندگانْش * که ازو پَرْوَرْد اوّل جسم و جانْش
بندهٔ یاغیِّ طاغیِّ ظَلوم * زین وطن بگْریخته از فعلِ شُوم
خونی و غدّاری و حقْناشناس * هم برین اوصاف خود میکن قیاس
در غریبی خوار و درویش و خَلَق * که ندانستی سپاسِ ما و حق
گفت حاشا که بود با آن ملیك * در خداوندی کسی دیگر شریك
٢٤٢٥ واحد اندر مُلك اورا یار نی * بندگانشرا جز او سالار نی
نیست خلقشرا دگر کس مالکی * شِرْکتش دعوی کند جز هالکی
نقش او کردست و نقّاشِ من اوست * غیر اگر دعوی کند او ظلمجُوست
تو نتوانی ابروی من ساختن * چون توانی جانِ من بشْناختن

(٢٤١١) B گفت نسبت مر مرا. (٢٤١٢) A زاد. BK Bul.

بندهام من بندهزادهٔ کردگار * زاده از پشت عبیدش وز جوار

The verse given in the text is suppl. in marg. K.

(٢٤١٦) K Bul. از غدای خاك. Bul. فربه گردنت.

(٢٤١٧) A می رود جان. A Bul. مخوف و سهمناك.

(٢٤٢١) A باغی و طاغی و ظلوم. H Bul. باغیّ. (٢٤٢٢) G اوصاف without *iḍáfat*.

(٢٤٢٣) A خوار درویش. (٢٤٢٥) A om. (٢٤٢٦) A om.

(٢٤٢٨) GH تو نتوانی, as in text. BK Bul. نتانی. A تو نتانی یك موی من.

بلك آن غدّار و آن طاغی تُوی * كه كُنی با حقّ دعویّ دُوی

۲۴۳۰ گر بكشتم من عوانی‌را بسهو * نه برای نَفْس كُشتم نه بلهو

من زدم مُشتی و ناگاه او فتاد * آنك جانش خود نبُد جانی بداد

من سگی كُشتم تو مُرْسَل‌زادگان * صد هزاران طفلِ بی‌جُرم و زیان

كُشتهٔ و خُونشان در گردنت * تا چه آید بر تو زین خون خوردنت

كُشتهٔ ذُرّیتِ یعقوب‌را * بر امیدِ قتلِ من مطلوب‌را

۲۴۳۵ كوریٔ تو حق مرا خود بر گُزید * سرْنگون شد آنچ نفست می‌پزید

گفت اینهارا بهِل بی هیچ شك * این بود حقِّ من و نان و نمك

كه مرا پیشِ حَشَر خواری كُنی * روزِ روشن بر دلم تاری كنی

گفت خواریٔ قیامت صعبتر * گر نداری پاسِ من در خیر و شَر

زخمِ كیكی‌را نمی‌توانی كشید * زخمِ ماری‌را تو چون خواهی چشید

۲۴۴۰ ظاهرا كار تو ویران می‌كنم * لیك خارهٔ‌را گُلسْتان می‌كنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیّت در پراگندگیست و درستی در شكستگیست و مراد در بی‌مرادیست و وجود در عدمست و عَلَی هٰذا بقیّة اَلْاَضْداد وَاْلاَزْواج،

آن یكی آمد زمین‌را می‌شكافت * ابلهی فریاد كرد و بر نتافت

كین زمین‌را از چه ویران می‌كنی * می‌شكافی و پریشان می‌كنی

(۲۴۲۹) A با حق تو دعویٔ. Bul. كه پی دعویٔ ناحق می‌روی.

(۲۴۳۱) A و او ناگه فتاد. Bul. من زدم اورا و او مرد اوفتاد.

(۲۴۳۳) B زین خون كردنت.

(۲۴۳۹) BK Bul. نمی‌تانی. In A a corrector has indicated that دانی should be read instead of توانی. B Bul. زهر ماری‌را. (۲۴۴۰) B مر مغیلانرا گلستان می‌كنم.

Heading: K در بیان. Bul. پراگندگی. B Bul. شكستگی. B Bul. بی‌مرادی.

(۲۴۴۱) A سر نتافت.

گفت ای ابله برو بر من مران * تو عمارت از خرابی باز دان
کی شود گلزار و گندم‌زار این * تا نگردد زشت و ویران این زمین
٢٢٤٥ کی شود بستان و کشت و برگ و بر * تا نگردد نظم او زیر و زبر
تا بنشکافی بنشتر ریش چغز * کی شود نیکو و کی گردید نغز
تا نشوید خلطهاات از دوا * کی رود شورش کجا آید شفا
پاره پاره کرده درزی جامه‌را * کس زند آن درزی علّامه‌را
که چرا این اطلس بگزیده‌را * بر دریدی چه کنم بدریده‌را
٢٢٥٠ هر بنای کهنه کآبادان کنند * نه که اوّل کهنه‌را ویران کنند
همچنین نجّار و حدّاد و قصاب * هستشان پیش از عمارتها خراب
آن هلیله وآن بلیله کوفتن * زآن تلف گردند معمورئ تن
تا نکوبی گندم اندر آسیا * کی شود آراسته زآن خوان ما
آن تقاضا کرد آن نان و نمك * که زشستت وا رهانم ای سمك
٢٢٥٥ گر پذیری پند موسی وا رهی * از چنین شست بدِ نامنتهی
بس که خودرا کرده بندهٔ هوا * کرمکی‌را کرده تو اژدها
اژدهارا اژدها آورده‌ام * تا باصلاح آورم من دم بدم
تا دم آن از دم این بشکند * مار من آن اژدهارا بر کند
گر رضا دادی رهیدی از دو مار * ورنه از جانت بر آرد آن دمار
٢٢٦٠ گفت الحق سخت استا جادوی * که در افکندی بمکر اینجا دوی
خلق یکدل‌را تو کردی دو گروه * جادوی رخنه کند در سنگ و کوه

(٢٢٤٦) Bul. نبشکافی. A گردند نغز. In H the penultimate letter is written both as ی and ن.
(٢٢٤٧) ABH تا نسوزد. K تا نشورد. AH Bul. خلطهایت.
(٢٢٤٨) AH کرد درزی. H دِرْزی.
(٢٢٤٩) B چون کنم.
(٢٢٥٢) GK گردند as in text.
(٢٢٥٤) B Bul. این تقاضا. A کردن آن.
(٢٢٥٥) A بدی.
(٢٢٥٦) Bul. بند هوا.
(٢٢٥٩) Bul. زین دو مار. A بر آورد.

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا * جادوی کی دید با نامِ خدا
غفلت و کفرست مایهٔ جادُوی * مَشْعَلهٔ دینست جانِ مُوسَوی
من بجادویان چه مانم ای وقیح * کز دَمَم پر رشك می‌گردد مسیح
٢٤٦٥ من بجادویان چه مانم ای جُنُب * که زجانم نور می‌گیرد کُتُب
چون تو با پرِّ هوا بر می‌پَری * لاجرم بر من گمان آن می‌بَری
هر کرا افعالِ دام و دَد بود * بر کریمانش گمانِ بَد بود
چون تو جُزوِ عالَمی هر چون بُوِی * کُلّ‌را بر وصفِ خود بینی غَوِی
گر تو بر گردی و بر گردد سرَت * خانه‌را گردنده بیند مَنْظَرَت
٢٤٧٠ ور تو در کشتی رَوی بر یَم روان * ساحلِ یم‌را همی‌بینی دوان
گر تو باشی تنگ‌دل از مَلْحَمه * تنگ بینی جَوِّ دنیارا همه
ور تو خوش باشی بکامِ دوستان * این جهان بنْمایدت چون گُلْستان
ای بسا کس رفته تا شام و عراق * او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هِرَی * او ندیده جز مگر بَیْع و شِرَی
٢٤٧٥ وی بسا کس رفته تُرکستان و چین * او ندیده هیچ جز مَکْر و کمین
چون ندارد مُدْرَکی جز رنگ و بُو * جملهٔ اقلیمهارا گُو بجُو
گاو در بغداد آید ناگهان * بگْذرد او زین سَران تا آن سَران
از همهٔ عیش و خوشیها و مَزه * او نبیند جُزکه قشرِ خُرْبُزه
که بود افتاده بر ره یا حَشیش * لایقِ سَیْرانِ گاوی یا خَریش
٢٤٨٠ خُشك بر میخِ طبیعت چون قَدید * بستهٔ اسباب جانش لا یَزید

(٢٤٦٣) A مشغله. (٢٤٦٤) A بجادوان. (٢٤٦٥) A بجادوان.

(٢٤٦٧) GH بُوِی as in text. G has بینی سَوی, but the last word has been altered. سَوی is also given in marg. H by a corrector. (٢٤٦٩) K چون تو بر گردی.

(٢٤٧١) A جرّ دنیارا. H جرّ جمله دنیارا. BG Bul. جمله دنیارا, but in G the word has been altered. K جوّ دنیارا as in text.

(٢٤٧٦) G مَدْرَکی, and so H. K مُدْرَکی. (٢٤٧٨) B پوست خربزه.

(٢٤٧٩) Bul. کو بود. AH Bul. بر ره فتاده. B افتاده در ره.

وآن فضای خَرْقِ اسباب و عِلَل * هست اَرْضُ الله ای صدرِ اجل
هر زمان مُبْدَل شود چون نقش جان * نَو بنَو بیند جهانی در عیان
گر بود فردوس و انهارِ بهشت * چون فسردهٔ یك صِفَت شد گشت زشت

بیان آنك هر حسّ مُدرِکی‌را از آدمی نیز مُدْرَکاتی دیگرست که از مُدْرَکاتِ آن حسّ دیگر بی‌خبرست چنانك هر پیشه‌ور استاد اعجمیِّ کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بی‌خبریِّ او از آنك وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مُدْرَکات نیست، اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا امّا از مُنْکِریِّ او اینجا جز بی‌خبری نمی‌خواهیم درین مقام،

چنبرهٔ دیدِ جهان ادراكِ تُست * پردهٔ پاکان حسِ ناپاكِ تُست
۲۴۸۵ مدّتی حس‌را بشُو زآبِ عیان * این چنین دان جامه‌شُویِ صوفیان
چون شدی تو پاك پرده بر کَنَد * جان پاکان خویش بر تو می‌زند
جملهٔ عالم گر بود نور و صُوَر * چشم‌را باشد از آن خوبی خبر
چشم بستی گوش می‌آری بپیش * تا نمایی زلف و رُخْسارهٔ بتیش
گوش گوید من بصورت نگْرَوَم * صورت ار بانگی زند من بشْنَوَم
۲۴۹۰ عالمر من لیك اندر فنِّ خویش * فنِّ من جز حرف و صَوْتی نیست بیش
هین بیا بینی ببین این خوب‌را * نیست در خور بینی این مطلوب‌را

(۲۴۸۱) A خرق و اسباب علل.   (۲۴۸۳) G نقشِ with *iḍáfat.*
Heading: Bul. om. نیز. A اعجمی و وظیفهٔ او نیست کار ان استاد. G has وظیفهٔ او نیست after اعجمیِّ, but the words have been stroked through. A بحکم حال جان. A om. امّا. Bul. از منکری اینجا. Bul. om. درین مقام.
(۲۴۸۶) H پرده بر کُنَد. Bul. بر کنند. Bul. میزنند.

گر بـود مُشك و گُلابی بُـو بَـرَم * فنِّ من اینست و علم و مَخْبَرَم
گی ببیـنم من رخِ آن سیم‌ساق * هین مکن تکلیفِ مـا لَیْسَ یُطاق
بـاز حسِّ کژ نبیـنـد شیـرِ کژ * خواه کژ غَـژ پیشِ او یا راست غژ
٢٣٩٥ چشمِ احول از یکی دیدن یقین * دانك معزولست ای خواجهٔ معین
تو که فرعونی همه مکری و زَرْق * مـر مـرا از خـود نمی‌دانی تو فرق
مَنْگر از خود در من ای کَژْباز تو * تـا یکی تُـورا نبینی تو دو تُـو
بنْگـر انـدر من زِمَن یکساعتی * تـا ورای کَوْن بـیـنی ساحتی
وا رهی از تنگی و از ننگ و نام * عشق انـدر عشق بینی وٱلسَّلام
٢٤٠٠ پس بدانی چونك رَستی از بَدَن * گوش و بینی چشم می‌دانـد شدن
راست گفتست آن شهِ شیرین‌زفان * چشم گردد مُـو بمُـوی عارفان
چشم‌را چشمی نبـود اوّل یقین * در رَحِم بـود او جَنینِ گوشتین
علّتِ دیدن مدان پیـه ای پسر * ورنه خواب اندر ندیدی کس صُوَر
آن پَری و دیـو می‌بینـد شبیـه * نیست انـدر دیدگاهِ هر دو پیـه
٢٤٠٥ نُوررا بـا پیـه خـود نِسْبت نبود * نسبتش بخشـیـد خـلّاقِ وَدُود
آدم است از خاك کَیْ ماند بخاك * جنّی است از نار بی هیچ اشتراك
نیست مانَنْدایِ آتش آن پَـری * گرچه اصلش اوست چون می‌بنْگری
مـرغ از بادست کَیْ مانـد بـبـاد * نامُنـاسِـبـرا خـدا نِسبت بـداد
نسبتِ این فـرعهـا بـا اصلهـا * هست بی‌چون ارچه دادش وَصْلها
٢٤١٠ آدمی چـون زادهٔ خاكِ هَباست * این پسررا بـا پدر نسبت کجاست

(٢٣٩٥) H in the second hemistich: ناظر شرکست نی توحیدبین, and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

(٢٣٩٨) A کی ورای. (٢٤٠٠) B می‌شاید شدن . H می‌تاند شدن.

(٢٤٠١) A جسم گردد . ABG Bul. شیرین زبان.

(٢٤٠٣) A جنین و گوشتین. (٢٤٠٤) A دیدگاهی.

(٢٤٠٦) Bul. آدمی از خاك . Bul. جنّی از نار و ندارد اشتراك.

(٢٤٠٨) G و کی ماند. (٢٤٠٩) A از چه دادش.

نسبتی گر هست مَخْفی از خِرَد * هست بی‌چون و خِرَد کَی پی بَرَد
بادرا بی چشم اگر بینش نداد * فرق چون می‌کرد اندر قومِ عاد
چون همی‌دانست مؤمن از عَدُو * چون همی‌دانست می‌را از کَدُو
آتش نمرودرا گر چشم نیست * با خَلیلش چون تجشّم کردنیست
۲۴۱۵ گر نبودی نیل‌را آن نور و دید * از چه قِبْطی‌را ز سِبْطی می‌گزید
گرنه کوه و سنگ با دیدار شد * پس چرا داودرا او یار شد
این زمین‌را گر نبودی چشمِ جان * از چه قارون‌را فرو خورد آنچنان
گر نبودی چشمِ دل حنّانه‌را * چون بدیدی هَجْرِ آن فرزانه‌را
سنگ‌ریزه گر نبودی دیده‌ور * چون گواهی دادی اندر مُشت در
۲۴۲۰ ای خِرَد بر کَش تو پَرّ و بالها * سُوره بر خوان زُلْزِلَتْ زِلْزالَها
در قیامت این زمین بر نیك و بَد * کَیْ زنادیده گواهیها دهد
که تُحَدِّث حالَها وَاَخْبارَها * تُظْهِرُ ٱلْأَرْضُ لَنا أَسْرارَها
این فرستادن مرا پیش تو میر * هست بُرْهانی که بُد مُرْسِل خبیر
کین چنین دارو چنین ناسوررا * هست در خور از پی مَیْسوررا
۲۴۲۵ واقعاتی دیده بودی پیش ازین * که خدا خواهد مرا کردن گزین
من عصا و نور بگْرفته بدست * شاخِ گستاخِ ترا خواهم شکست
واقعاتِ سهمگین از بهرِ این * گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین
در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو * تا بدانی کوست درخورْدانِ تو
تا بدانی کو حکیمست و خبیر * مُصْلِحِ اَمْراضِ دَرْمان‌ناپذیر
۲۴۳۰ تو بتأویلات می‌گشتی از آن * کُور و کَرکین هست از خوابِ گران

(۲۴۱۳) After this verse B repeats v. ۲۳۹۵.

(۲۴۱۵) A om. و.

(۲۴۱۷) Bul. چشم و جان.

(۲۴۱۸) A چشم و دل.

(۲۴۲۱) A با نیك و بد.

(۲۴۲۶) Bul. بگرفتم.

(۲۴۲۸) BGH Bul. در خورد آن تو.

(۲۴۳۰) G کور و گر.

وآن طبیب و آن منجّم در لُمَع * دید تعبیرش بپوشید از طَمَع
گفت دُور از دولت و از شاهیَت * که در آید غُصّه در آگاهیَت
از غذای مُختلف یا از طعام * طبع شوریده همی‌بینند منام
زآنك دید او که نصیحت‌جُونه * تُنْد و خون‌خواری و مسکین‌خُونه
۲۴۳۵ پادشاهان خون کنند از مَصْلحت * لیك رحمتْشان فزونست از عَنَت
شاه‌را باید که باشد خُویِ رَب * رحمتِ او سَبْق دارد بر غَضَب
نه غضب غالب بود مانندِ دیو * بی ضرورت خون کند از بهرِ ریو
نه حلیمیِ مُخَنَّث‌وار نیز * که شود زن روسپی زآن و کنیز
دیوْخانه کرده بودی سینه‌را * قِبلهٔ سازیده بودی کینه‌را
۲۴۴۰ شاخِ تیزت بس جگرهارا که خست * نك عصام شاخِ شوخت‌را شِکست

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا سینور ذرّ و نسل که سرحدّ غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد،

حمله بردند اسپهِ جسمانیان * جانبِ قلعه و دزِ روحانیان
تا فرو گیرند بر دربندِ غیب * تا کسی نآید از آن سو پاك‌جَیْب
غازیان حملهٔ غزا چون کم برند * کافران بر عکس حمله آورند
غازیانِ غیب چون از حِلْمِ خویش * حمله ناوردند بر تو زشت‌کیش

(۲۴۳۱) Bul. آن طبیب. A دید تفسیرش. (۲۴۳۲) AH وز شاهیت.

(۲۴۳۳) Bul. غذای. G طبعْ with *sukún*. (۲۴۳۶) A کی باشد.

(۲۴۳۸) Suppl. in marg. H.

Heading: In G بر آن جهانیان is suppl. above. Bul. بردن ایشان. AG در و نسل. A Bul. تاختن آرد.

(۲۴۴۴) A حمله آوردند.

٢٤٤٥ جمله بُردی سوی دربندانِ غیب * تا نیایند این طرف مردانِ غیب
چنگ در صُلْب و رَحِمها در زدی * تا که شارع‌را بگیری از بَدی
چون بگیری شه‌رهی که ذو الجلال * بر گشادست از برای انتسال
سَد شدی دربندهارا ای لَجُوج * کوریِ تو کرد سرهنگیِ خُروج
نك منم سَرْهَنْگ هَنْگت بشْکنم * نك بنامش نام و ننگت بشْکنم
٢٤٥٠ تو هلا دربندهارا سخت بند * چند گاهی بر سبالِ خود بخند
سَبْلتت‌را بر کَنَد یك یك قَدَر * تا بدانی کالْقَدَر یُعْمِی الْحَذَر
سَبْلتِ تو تیزتر یا آنِ عاد * که همی‌لرزید از دَمْشان بلاد
تو ستیزه‌رُوتری یا آن ثمود * که نیآمد مثلِ ایشان در وجود
صد ازینها گر بگویم تو کَری * بشْنوی و ناشنوده آوری
٢٤٥٥ تَوْبه کردم از سخن کانگیختم * بی سخن من دارُوَت آمیختم
که نهم بر ریشِ خامت تا پزد * یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد
تا بدانی که خبیرست ای عَدُو * می‌دهد هر چیزرا در خورْد او
کَی کژی کردی و کَی کردی تو شَر * که ندیدی لایقش در پیِ اثر
کَی فرستادی دَمی بر آسمان * نیکیی کز پی نیآمد مثلِ آن
٢٤٦٠ گر مُراقب باشی و بیدار تو * بینی هر دم پاسخِ کردار تو
چون مُراقب باشی و گیری رسن * حاجتت نآید قیامت آمدن
آنك رمزی‌را بداند او صحیح * حاجتش نآید که گویندش صریح
این بلا از کَوْدنی آید ترا * که نکردی فهم نُکته و رمزها

(٢٤٤٥) Bul. نیاید. (٢٤٤٨) B تو زدی دربندهارا.
(٢٤٥٠) ABHK بر سبیل خود, corr. in H.
(٢٤٥٥) AH که انگیختم. GK Bul. دارویت.
(٢٤٥٦) BK تا بسوزد. The original reading of H is uncertain.
(٢٤٥٨) Bul. کردی و بنمودی تو شر. (٢٤٦٠) Bul. هر دمی بینی جزای کار تو.
(٢٤٦١) Bul. حاجتت نبود. (٢٤٦٢) Bul. حاجتش نبود.
(٢٤٦٣) ABHK و رمزرا.

از بدی چون دل سیاه و تیره شد * فهم کن اینجا نشاید خیره شد
٢٤٦٥ ورنه خود تیری شود آن تیرگی * در رسد در تو جزای خیرگی
ور نیاید تیر از بخشایش است * نه پی نادیدن آلایش است
هین مُراقب باش گر دل بایدت * کز پی هر فعل چیزی زایدت
ور ازین افزون ترا همّت بود * از مُراقب کار بالاتر رود

بیان آنك تن خاکیّ آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابل آیینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکلی * صَیْقلی کن صیقلی کن صیقلی
٢٤٧٠ تا دلت آیینه گردد پُر صُوَر * اندرو هر سو ملیحی سیم‌بر
آهن ارچه تیره و بی‌نور بود * صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو * تا که صورتها توان دید اندرو
گر تن خاکی غلیظ و تیره‌است * صیقلش کن زآنك صیقل‌گیره است
تا درو اَشکال غیبی رُو دهد * عکس حُوری و مَلَك در وی جهد
٢٤٧٥ صیقل عقلت بدان دادست حق * که بدو روشن شود دل را وَرَق
صیقلی را بستهٔ ای بی‌نماز * وآن هوارا کردهٔ دو دست باز
گر هوارا بند بنْهاده شود * صیقلی را دست بگْشاده شود
آهنی کآیینهٔ غیبی بُدی * جملهٔ صورتها درو مُرْسَل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد * این بود یَسْعَوْنَ فی ٱلْأَرْضِ ٱلْفَسَاد

٢٤٦٦) B گر نیاید.
Heading: A همچو آهنست نیکوجوهر که قابل. ABK وغیرها. B بطریق.
٢٤٧٢) B صیقلی کرد آهن. ABHK Bul. توان دیدن درو.

٢٤٨٠ تا کنون کردی چنین اکنون مکن * تیره کردی آب‌را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف * واندرو بین ماه و اختر در طواف
زانك مَرْدُم هست همچون آبِ جُو * چون شود تیره نبینی قعرِ او
قعرِ جُو پُر گوهرست و پُر زدُر * هین مکن تیره که هست او صافِ حر
جانِ مردم هست مانندِ هوا * چون بگَرْد آمیخت شد پردهٔ سما
٢٤٨٥ مانع آید او زدیدِ آفتاب * چونك گَرْدَش رفت شد صافی و ناب
با کمالِ تیرگی حق واقعات * می‌نمودت تا رَوی راهِ نجات

باز گفتن موسی علیه السّلم اسرار فرعون‌را و واقعات اورا ظَهْرَ ٱلْغَیْب تا بخبیریٔ حقّ ایمان آورد یا گمان برد،

زاهنِ تیره بقُدْرت می‌نمود * واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کُنی کمتر تو آن ظلم و بَدی * آن همی‌دیدی و بتّر می‌شدی
نقشهای زشت خوابت می‌نمود * می‌رمیدی زآن و آن نقشِ تو بود
٢٤٩٠ همچو آن زنگی که در آیینه دید * رُویِ خودرا زشت و بر آیینه رید
که چه زشتی لایقِ اینی و بس * زشتیم آنِ تُوَست ای کُورِ خس
این حَدَث بر رُویِ زشتت می‌کنی * نیست بر من زانك هستم روشنی
گاه می‌دیدی لباست سوخته * گه دهان و چشمِ تو بر دوخته
گاه حیوان قاصدِ خونت شده * گه سَرِ خودرا بدندانِ دده
٢٤٩٥ گه نگون اندر میانِ آب‌ریز * گه غریقِ سَیْلِ خون‌آمیزِ تیز

(٢٤٨١) A واندرون. (٢٤٨٣) BK صاف و حر.

Heading: B حق تعالی. A ایمان آرد. B گمانی.

(٢٤٨٨) Bul. بدتر می‌شدی.

(٢٤٩٣) B Bul. جفا for حدث. AH زانك رستم از منی, which G gives as a variant in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

گه ندات آمد ازین چرخِ نقی * که شقیّی و شقیّی و شقی
گه ندات آمد صریحا از جبال * که بِرَو هستی زاَصْحاب اَلشِّمال
گه ندا میآمدت از هر جماد * تا ابد فرعون در دوزخ فتاد
زین بَتَرها که نمیگویم زشرم * تا نگردد طبعِ معکوس، تو گرم
٢٥٠٠ اندکی گفتم بتو ای ناپذیر * زاَنْدکی دانی که هستم من خبیر
خویشتن‌را کُور میکردی و مات * تا نیندیشی زخواب و واقعات
چند بگریزی نك آمد پیشِ تو * کُوریٔ اِدْراکِ مَکْراندیشِ تو

بیان آنك درِ توبه بازست،

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز * که زبخشایش درِ توبه‌ست باز
توبه‌را از جانبِ مَغْرِب دَری * باز باشد تا قیامت بر وَری
٢٥٠٥ تا زمَغْرِب بر زند سَر آفتاب * باز باشد آن دَر از وی رُو متاب
هست جنّت‌را زرَحْمت هشت دَر * یك دَرِ توبه‌ست زآن هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز * وآن درِ توبه نباشد جُزکه باز
هین غنیمت دار دَر بازست زود * رَخْت آنجا کش بکوریٔ حسود

گفتن موسی علیه اَلسّلٰم فرعون‌را کی از من یك پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین زمن بپْذیر یك چیز و بیار * پس زمن بِسْتان عِوَض آنرا چهار

(٢٤٩٧) K زاصحاب شمال. (٢٤٩٨) Bul. که ابد.
(٢٤٩٩) Bul. زآن بترها. (٢٥٠٠) A که من هستم.
Heading: B همیشه در توبه. Bul. همیشه بازست.
(٢٥٠٦) Bul. هشت جنّت‌را. (٢٥٠٧) A آن در توبه. (٢٥٠٨) B رخت آنجا بر.
Heading: After بستان K adds و پرسیدن فرعون که آن کدامست, and so Bul.

٢٥١٠ گفت ای موسی کدامست آن یکی * شرح کن با من از آن یك اندکی
گفت آن یك که بگویی آشکار * که خدایی نیست غیر کردگار
خالقِ افلاك و انجم بر علا * مردم و دیو و پری و مرغ‌را
خالقِ دریا و دشت و کوه و تیه * مُلکتِ او بی‌حد و او بی‌شبیه
گفت ای موسی کدامست آن چهار * که عوض بدْهی مرا بر گو بیار
٢٥١٥ تا بود کز لطفِ آن وعدهٔ حَسَن * سُست گردد چارْمیخِ کُفْرِ من
بُوك زآن خوش وَعْدهای مُغْتَنَم * بر گشاید قُفْلِ کفر صد منم
بُوك از تأثیرِ جُویِ انگبین * شهد گردد در تنم این زهرِ کین
یا زعکسِ جُویِ آن پاکیزه شیر * پَرْوَرِش یابد دَمی عقلِ اسیر
یا بود کز عکسِ آن جُوهای خَمْر * مست گردم بُو بَرَم از ذوقِ امر
٢٥٢٠ یا بود کز لطفِ آن جُوهای آب * تازگی یابد تنِ شورهٔ خراب
شوره‌ام‌را سبزهٔ پیدا شود * خارزارم جنّتِ مأوَی شود
بُوك از عکسِ بهشت و چار جُو * جان شود از یاریٔ حق یارْجُو
آنچنانك از عکسِ دوزخ گشته‌ام * آتش و در قهرِ حقّ آغشته‌ام
گه زعکسِ مارِ دوزخ همچو مار * گشته‌ام بر اهلِ جنّت زهرْبار
٢٥٢٥ گه زعکسِ جوششِ آبِ حمیم * آبِ ظُلْمم کرده خلقان‌را رَمیم
من زعکسِ زَمْهَریرم زمهریر * یا زعکسِ آن سعیرم چون سعیر
دوزخِ درویش و مظلوم کنون * وای آنك یابمش ناگه زبون

(٢٥١٣) Bul. خالق دریا و کوه و دشت.

(٢٥١٨) A پرورش باشد.

(٢٥٢١) B Bul. جنّت المأوی.

(٢٥٢٤) A نار دوزخ. A همچو نار.

(٢٥٢٥) B Bul. ماء حمیم.

(٢٥٢٧) A om. درویش and has معصوم written after دوزخ below the line.

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت‌را جهت پای‌مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاوّلین آن چهار * صحّتی باشد تنت‌را پایدار
این عِلّلهایی که در طب گفته‌اند * دور باشد از تنت ای ارجمند
٢٥٣٠ ثانیا باشد ترا عمر دراز * که اجل دارد زعُمْرت احتراز
وین نباشد بعدِ عمرِ مُسْتوی * که بناکام از جهان بیرون رَوی
بلك خواهانِ اجل چون طفلِ شیر * نه زرَنْجی که ترا دارد اسیر
مرگ‌جُو باشی ولی نه از عجزِ رنج * بلك بینی در خرابِ خانه گنج
پس بدستِ خویش گیری تیشهٔ * می‌زنی بر خانه بی اندیشهٔ
٢٥٣٥ که حجابِ گنج بینی خانه‌را * مانعِ صد خرمن این یك دانه‌را
پس در آتش افکنی این دانه‌را * پیش گیری پیشهٔ مردانه‌را
ای ببیك برگی زباغی مانده * همچو کِرْمی برگش از رز رانده
چون کَرَم این کِرْم‌را بیدار کرد * اژدهای جهل‌را این کِرْم خورد
کِرْم کَرْمی شد پُراز میوه و درخت * این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ،

٢٥٤٠ خانه بر کَن کز عقیقِ این یَمَن * صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیرِ خانه‌است و چاره نیست * از خرابئ خانه مَنْدیش و مه‌ایست

Heading: B بیان کردن, corr. above. (٢٥٢٨) B اوّلین. (٢٥٢٩) A کی در طب.
(٢٥٣١) Bul. بیرون شوی. (٢٥٣٢) A Bul. عجز و رنج. B خرابی. (٢٥٣٩) H
کِرْمِ کَرْمی, with *iḍáfat*. B پر از برگ و درخت. H Bul. میوهٔ درخت. A میوه درخت.
Heading: After أُعْرَفَ Bul. adds فخلقت الخلق لان اعرف.
(٢٥٤١) Bul. از خرابی هین میندیش.

که هزاران خانه از یك نقدِ گنج * توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
عاقبت این خانه خود ویران شود * گنج از زیرش یقین عُریان شود
لیك آن تو نباشد زآنك رُوح * مُزْدِ ویران کَرْدَنَسْتش آن فُتُوح
۲۰۴۵ چون نکرد آن کار مُزْدش هست لا * لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعَی
دست خایی بعد از آن تو کای دریغ * این چنین ماهی بُد اندر زیرِ میغ
من نکردم آنچ گفتند از بهی * گنج رفت و خانه و دستم تهی
خانهٔ اُجْرت گرفتی و کِرَی * نیست مُلكِ تو ببیْعی یا شِرَی
این کِرَی‌را مدّتِ او تا اجل * تا درین مدّت کنی در وی عمل
۲۰۵۰ پاره‌دوزی می‌کنی اندر دُکان * زیرِ این دُکّانِ تو مدفون دو کان
هست این دکّان کِرایی زود باش * تیشه بِستان و تکش‌را می‌تراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی * از دکان و پاره‌دوزی وا رهی
پاره‌دوزی چیست خوردِ آب و نان * می‌زنی این پاره بر دلقِ گران
هر زمان می‌درّد این دلقِ تنت * پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت
۲۰۵۵ ای زنَسْلِ پادشاهِ کامیار * با خود آ زین پاره‌دوزی ننگ دار
پارهٔ بر کَن ازین قعرِ دکان * تا بر آرد سَر بپیشِ تو دو کان
پیش از آن کین مُهلتِ خانه‌کِری * آخر آید تو نخورده زو بری
پس ترا بیرون کُنَد صاحب دکان * وین دکان‌را بر کَنَد از رُویِ کان
تو زحَسْرت گاه بر سَر می‌زنی * گاه ریشِ خامِ خود بر می‌کَنی
۲۰۶۰ کای دریغا آنِ من بود این دکان * کُور بودم بر نخوردم زین مکان
ای دریغا بودِ ما را بُرد باد * تا ابد یا حَسْرتا شد لِلْعِباد

(۲۰۴۲) B Bul. تان عمارت. (۲۰۴۶) Bul. ماهی نهان بد زیر میغ.
(۲۰۴۷) B آنچ کردند. H از بَهی. G از بِهی as in text.
(۲۰۴۸) Bul. گرفتی یا کری.
(۲۰۴۹) A مدّت تو تا اجل. (۲۰۵۱) AH تکش‌را می‌خراش.
(۲۰۵۲) A om. و. (۲۰۵۵) B شرم دار.
(۲۰۵۷) H خانهٔ کِری. Bul. تو نبردی زو بری.

غرّه شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویشتن و طاب ناکردن علم غیب کی علم انبیاست،

دیدم اندر خانه من نقش و نگار * بودم اندر عشقِ خانه بی‌قرار
بودم از گنجِ نهانی بی‌خبر * ورنه دَسْتَنبوی من بودی تبر
آه گر دادِ تبررا دادمی * این زمان غمرا تبرّا دادمی
٢٥٦٥ چشمرا بر نقش می‌انداختم * همچو طفلان عشقها می‌باختم
پس نکو گفت آن حکیمِ کامیار * که تو طفلی خانه پُر نقش و نگار
در الٰهی‌نامه بس اندرز کرد * که بر آر از دُودْمانِ خویش گَرْد
بس کُن ای موسی بگو وعدهٔ سِوُم * که دلِ من زاضطرابش گشت گُم
گفت موسی آن سِوُم مُلْكِ دوتو * دو جهانی خالص از خصم و عَدُو
٢٥٧٠ بیشتر زآن مُلْك کاکنون داشتی * کآن بُد اندر جنگ و این در آشتی
آنك در جنگت چنان مُلکی دهد * بنْگر اندر صُلح خوانت چون نهد
آن کرم کاندر جفا آنهات داد * در وفا بنْگر چه باشد افتقاد
گفت ای موسی چهارم چیست زود * باز گو صَبْرم شد و حِرْصم فزود
گفت چارم آنك مانی تو جوان * مُوی همچون قیر و رُخ چون ارغوان
٢٥٧٥ رنگ و بُو در پیشِ ما بس کاسدست * لیك تو پَسْتی سخن کردیم پَسْت
افتخار از رنگ و بُو و از مکان * هست شادی و فریبِ کودکان

Heading: B طبع خویش.
(٢٥٦٤) B Bul. آه اگر. (٢٥٦٦) HK بس نکو.
(٢٥٦٨) GHK که دلن.
(٢٥٦٩) B خصم و عتو.
(٢٥٧٠) A وین for و این.
(٢٥٧١) B Bul. چنین ملکی. K چون خوانت نهد.
(٢٥٧٢) Bul. اینهات داد.

بیان این خبر که کَلِّمُوا ٱلنَّاسَ عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ لا عَلَى قَدَرِ عُقُولِكُمْ حَتَّى لا يُكَذَّبَ ٱللّٰهُ وَرَسُولُهُ،

چونك با کودك سَر و کارم فتاد * هم زبانِ کودکان باید گشاد
که برو کُتّاب تا مُرْغت خرم * یا مویز و جَوْز و فُسْتق آورم
جز شبابِ تن نمی‌دانی بگیر * این جوانی‌را بگیر ای خر شعیر
٢٥٨٠ هیچ آژنگی نیُفتد بر رُخَت * تازه ماند آن شبابِ فَرُّخَت
نه نژندِ پیریَت آید برُو * نه قدِ چون سَرْوِ تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم * نه بدندانها خَلَلها یا الم
نه کِمی در شهوت و طَمْث و بِعال * که زنان‌را آید از ضعفت ملال
آن چنان بگْشایدت فرِّ شباب * که گشود آن مژدهٔ عُکّاشه باب

قوله علیه ٱلسّلم مَنْ بَشَّرَنِى بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِٱلْجَنَّةِ،

٢٥٨٥ احمدِ آخرزمان‌را انتقال * در رَبیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل * عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَر آید شود شاد از صَفَر * که پسِ این ماه می‌سازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی * ای رفیقِ راهِ أَعْلَى می‌زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد * چون صَفَر پای از جهان بیرون نهد

Heading: A كلّم الناس. Bul. يكذّبوا الله.
(٢٥٧٩) B تن نمی‌گیری. (٢٥٨١) B بروی. B دو توی.
(٢٥٨٣) A طمث رجال. Bul. طمث بعال. B نی زنانرا.
(٢٥٨٤) B که شد اندر مژدهٔ عکّاشه باب. A از مژدهٔ.
(٢٥٨٧) B پس آن ماه.
(٢٥٨٩) B گفت آنکس که بمن مژده.

۲۵۹۰ که صَفَر بگْذشت و شد ماهِ رَبیع * مژده‌وَر باشم مر اورا و شفیع
گفت عُکّاشه صَفَر بگْذشت و رفت * گفت که جنّت ترا ای شیرِ زَفت
دیگری آمد که بگْذشت آن صَفَر * گفت عُکّاشه ببُرْد از مژده بَر
پس رجال از نقلِ عالَم شادمان * وز بقااش شادمان این کودکان
چونك آبِ خوش ندید آن مرغِ کور * پیشِ او کَوْثَر نماید آبِ شور
۲۵۹۵ همچنین موسی کرامت می‌شمرد * که نگردد صافِ اقبالِ تو دُرد
گفت أَحْسَنْت و نکو گفتی ولیك * تا کنم من مشورت با یارِ نیك

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السّلم،

باز گفت او این سخن با اِیسیه * گفت جان افشان برین ای دل‌سیه
بس عنایتهاست متْنِ این مقال * زود در یاب ای شهِ نیکوخصال
وقتِ کَشْت آمد زهی پُرسود کَشْت * این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گفتا بَخّ لَكْ * آفتابی تاج گشتت ای کَلَك
عیبِ کَل‌را خود بپوشاند کلاه * خاصه چون باشد کُله خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشْنیدی تو این * چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوشِ خورشید ار شدی * سرْنگون بر بُویِ این زیر آمدی
هیچ می‌دانی چه وعده‌ست و چه داد * می‌کند ابلیس‌را حقّ افتقاد

(۲۵۹۰) A om. و before شد.
(۲۵۹۱) A om. و. B Bul. گفت جنّت مر ترا. A شیر ژفت.
(۲۵۹۳) Bul. بقایش. (۲۵۹۵) K Bul. آب اقبال.
(۲۵۹۶) Bul. om. و. A نیکو. B کنم این مشورت.
Heading: Bul. با آسیه. A موسی.
(۲۵۹۷) Bul. آسیه. (۲۶۰۲) B بر بوی آن.

٢٦٠٥ چون بدین لطف آن کریمت باز خواند * ای عجب چون زَهْرِهات بر جای ماند
زهرهات نَدْرید تا زآن زهرهات * بودی اندر هر دو عالم بهرهات
زَهْرهٔ کز بَهْرهٔ حق بر دَرَد * چون شهیدان از دو عالم بر خورد
غافلی هم حکمتست و این عَمَی * تا بماند لیك تا این حد چرا
غافلی هم حکمتست و نعمتست * تا نپرّد زود سرمایه زدست
٢٦١٠ لیك نی چندانك ناسوری شود * زهرِ جان و عقلِ رنجوری شود
خود که یابد این چنین بازاررا * که بیك گُل میخری گُلزاررا
دانهٔرا صد درختستان عوض * حَبّهٔرا آمدت صد کان عوض
کانَ لِلّه دادنِ آن حَبّهاست * تا که کانَ ٱللّهُ لَهُ آید بدست
زآنك این هُوی ضعیفِ بیقرار * هست شد زآن هُوی رَبٌّ پایدار
٢٦١٥ هُوی فانی چونك خود فا او سپُرْد * گشت باقی دایم و هرگز نمُرْد
همچو قطرهٔ خایف از باد و زخاك * که فنا گردد بدین هر دو هلاك
چون باَصْلِ خود که دریا بود جَست * از تَفِ خورشید و باد و خاك رَست
ظاهرش گُم گشت در دریا ولیك * ذاتِ او معصوم و پا برجا و نیك
هین بِدِه ای قطره خودرا بی نَدَم * تا بیابی در بهای قطره یم
٢٦٢٠ هین بده ای قطره خودرا این شَرَف * دز کفِ دریا شو ایمن از تَلَف
خود کِرا آید چنین دولت بدَسْت * قطرهرا بحری تقاضاگر شُدست
اللّه اللّه زود بفروش و بخَر * قطرهٔ دِه بحرِ پُر گوهر ببَر
اللّه اللّه هیچ تأخیری مکن * که زبَحْرِ لطف آمد این سخن
لطف اندر لطفِ این گُم میشود * کاسْفَلی بر چرخِ هفتم میشود

(٢٦١٠) A تا سوری شود.
(٢٦١١) GH خود کی یابد.
(٢٦١٥) Bul. با او سپرد.
(٢٦١٧) Bul. بود و جست.
(٢٦٢٠) A این از سلف.
(٢٦٢١) B قطرهرا دریا.
(٢٦٢٤) B که زقعر لطف.

٢٦٢٥ هین که یك بازی فتادت بو العجب * هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگویم ای ستیر * شاه‌را لازم بود رأی وزیر
گفت با هامان مگو این رازرا * کور کمپیری چه داند بازرا

قصّهٔ باز پادشاه و کمپیرزن،

بازِ اسپیدی بکمپیری دهی * او ببرّد ناخنش بهر بهی
ناخنی که اصلِ کارست و شکار * کور کمپیرك ببرّد کوروار
٢٦٣٠ که کجا بودست مادر که ترا * ناخنان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقار و پرّش‌را بُرید * وقتِ مِهر این می‌کند زالِ پلید
چونك تُتْماجش دهد او کم خورد * خشم گیرد مِهرهارا بر درد
که چنین تتماج پختم بهرِ تو * تو تکبّر می‌نمایی و عُتُو
تو سزایی در همان رنج و بلا * نعمت و اقبال کی سازد ترا
٢٦٣٥ آبِ تتماجش دهد کین‌را بگیر * گر نمی‌خواهی که نوشی زان فطیر
آبِ تتماجش نگیرد طبعِ باز * زال بتْرُنجد شود خشمش دراز
از غضب شُرْبای سوزان بر سرش * زن فرو ریزد شود کل مِغْفَرش
اشك از آن چشمش فرو ریزد زسوز * یاد آرد لطفِ شاهِ دِلْفُروز
زان دو چشمِ نازنینِ با دلال * که زچهرهٔ شاه دارد صد کمال
٢٦٤٠ چشمِ مَا زَاغَشْ شده پُر زخمِ زاغ * چشمِ نیك از چشمِ بَد با درد و داغ
چشمِ دریابَسْطتی کز بسطِ او * هر دو عالم می‌نماید تارِ مو

(٢٦٢٧) G کورِ with *iḍāfat*. Bul. کور و کمپیری. (٢٦٢٨) B باز اشهب‌را.
(٢٦٢٩) B ناخنی‌را کاصل کارست . A کاصل . G کور کمپیری.
(٢٦٣٠) B تا ترا . Bul. ناخنت.
(٢٦٣٤) B تو سزای مر همان رنج و بلا . Bul. تو سزایی مر همان ادباررا . K بر for در.
(٢٦٣٥) B زین فطیر. (٢٦٣٦) A زال ببرنجد . Bul. زال پر رنجه شود:
(٢٦٣٧) Bul. شوربای. Bul. زان فرو ریزد.

گر هزاران چرخ در چشمش رود * همچو چشمه پیشِ قُلْزُم گُم شود
چشمِ بگْذشته ازین محسوسها * یافته از غَیْب‌بینی بُوسها
خود نمی‌یابم یکی گوشی که من * نُکتهٔ گویم از آن چشمِ حَسَن
۲۶۴۵ می‌چکید آن آبِ محمودِ جلیل * می‌رُبودی قطره‌اش‌را جبرئیل
تا بمالد در پَر و منقارِ خویش * گر دهد دستوریش آن خوب‌کیش
باز گوید خشمِ کپیر ار فُروخت * فَرّ و نور و صبر و علم‌را نسوخت
بازِ جانم باز صد صورت تَنَد * زخم بر ناقه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه * صد چنان ناقه بزاید متنِ کوه
۲۶۵۰ دل همی‌گوید خموش و هوش دار * ورنه درّانید غیرت پود و تار
غیرتش‌را هست صد حِلْمِ نهان * ورنه سوزیدی بیکْدم صد جهان
نَخْوتِ شاهی گرفتش جایِ پند * تا دلِ خودرا زَبَنْد پَند کَنْد
که کُنم با رأیِ هامان مشورت * کوست پشتِ مُلْك و قُطْبِ مَقْدُرت
مصطفی‌را رأیِ‌زن صدّیقِ رَب * رأیِ‌زن بُو جَهْل‌را شد بُو لَهَب
۲۶۵۵ عِرْقِ جنسیّت چنانش جذب کرد * کآن نصیحتها بپیشش گشت سرد
جِنْس سوی جنس صدپَرّه پَرَد * بر خیالش بَنْدْهارا بر دَرَد

قصّهٔ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیژید و خطر افتادن بود و از علی کرّم الله وجهه چاره جُست،

یك زنی آمد بپیشِ مُرْتَضَی * گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(۲۶۴۲) B هزاران بحر.   (۲۶۴۳) G چشمِ with *iḍáfat*.
(۲۶۴۴) A نمی‌یابم از آن گوشی.   (۲۶۴۶) B Bul. بر پر.
(۲۶۴۷) A بسوخت. B از فروخت.   (۲۶۴۹) H ار یکدم.
(۲۶۵۶) Bul. صدپرّه برد. A پندهارا.
Heading: B om. سر. AH Bul. غژید. A om. و after بود. ABH علی مرتضی رضی الله عنه.
(۲۶۵۷) Bul. طفل.

گرْش میخوانم نمی‌آید بدست * ور رِهِلَم ترسم که افتد او بپست
نیست عاقل تا که در یابد چو ما * گر بگویم کز خَطَر سوی من آ
۲٦٦۰ هم اشارت‌را نمی‌داند بدستْ * ور بداند نشْنود این هم بَدَست
بس نمودم شیر و پستان‌را بدو * او همی‌گرداند از من چشم و رُو
از برای حق شمایید ای مِهان * دستگیرِ این جهان و آن جهان
زود درمان کن که می‌لرزد دلم * که بدرد از میوهٔ دل بِسْکُلَم
گفت طفلی‌را ببر آور هم ببام * تا ببیند جنسِ خودرا آن غلام
۲٦٦۵ سوی جنس آید سَبُك زآن ناودان * جنس بر جنس است عاشق جاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفلِ او * جنسِ خود خوش خوش بدو آورد رُو
سوی بام آمد زمَتْنِ ناودان * جاذبِ هر جنس‌را هم جنس دان
غَژ غَژان آمد بسوی طفل طفل * وا رهید او از فتادن سوی سِفْل
زآن بود جنسِ بَشَر پیغمبران * تا بجنسیّت رهند از ناودان
۲٦۷۰ پس بَشَر فرمود خودرا مِثْلُکُم * تا بجنس آیید و کم گردید گُم
زآنك جنسیّت عجایب جاذبیست * جاذبش جنسست هر جا طالبیست
عیسی و اِدْریس بر گردون شدند * با ملایك چونك همجنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند * جنسِ تن بودند زآن زیر آمدند
کافران همجنسِ شیطان آمده * جانشان شاگردِ شیطانان شده
۲٦۷۵ صد هزاران خُویِ بَد آموخته * دیدهای عقل و دل بر دوخته
کمترین خُوشان بزشتی آن حسد * آن حسد که گردنِ ابلیس زد
زآن سگان آموخته حقد و حسد * که نخواهد خلق‌را مُلكِ ابد
هرکرا دید او کمال از چپّ و راست * از حسد قُولِنْجش آمد درد خاست

(۲٦۵۹) A تا کی. (۲٦٦۱) A شیر پستان‌را. (۲٦٦۴) B Bul. دل بگسلم.
(۲٦٦۷) A هر جنس دان. (۲٦٦۹) ABGHK پیغامبران.
(۲٦۷۰) ABHK Bul. بجنس آیند. ABHK Bul. گردند. A و گم.
(۲٦۷۱) B جاذب جنس است.

زآنك هر بَدْبَختِ خرمن‌سوخته * می‌نخواهد شمعِ کس افروخته
٢٦٨٠ هین کمالی دست آور تا تو هم * از کمالِ دیگران نُفْتی بغَم
از خدا میخواه دفعِ این حسد * تا خدایت وا رهاند از جسد
مر ترا مشغولیی بخشد درون * که نپردازی از آن سوی برون
جرعهٔ مَی‌را خدا آن می‌دهد * که بدو مست از دو عالم می‌رهد
خاصیت بنهاده در کفِّ حشیش * کو زمانی می‌رهاند از خودیش
٢٦٨٥ خواب‌را یزدان بدآن سان می‌کند * کز دو عالم فکررا بر می‌کَنَد
کرد مجنون‌را زعشقِ پوستی * کو بنشْناسد عَدُو از دوستی
صد هزاران این چنین مَی دارد او * که بر اِدراکاتِ تو بگْمارد او
هست مَیهای شقاوت نفس‌را * که زرَه بیرون بَرَد آن نَحْس‌را
هست مَیهای سعادت عقل‌را * که بیابد مَنْزلِ بی‌نَقْل‌را
٢٦٩٠ خیمهٔ گردون زسرمستیِّ خویش * بر کَنَد زآن سو بگیرد راه پیش
هین بهَر مستی دلا غَرّه مشو * هست عیسی مستِ حق خر مستِ جَو
این چنین مَی‌را بجُو زین خُنْبها * مستی‌اش نبْود زکوته دُنْبها
زآنك هر معشوق چون خُنْبیست پُر * آن یکی دُرد و دگر صافی چو دُر
مَی‌شناسا هین بچَش با احتیاط * تا مَیی یابی منزَّه زاختلاط
٢٦٩٥ هر دو مستی می‌دهندت لیك این * مستی‌ات آرد کَشان تا رَبِّ دین
تا رهی از فکر و وسواس و حِیَل * بی عِقال این عقل در رَقْصُ ٱلْجَمَل
انبیا چون جنسِ رُوحند و مَلَك * مر مَلَك‌را جذب کردند از فلك
باد جنسِ آتشست و یارِ او * که بود آهنگِ هر دو بر عُلُو

(٢٦٨١) A Bul. وا رهاند از حسد.   (٢٦٨٣) B که بدآن مست.
(٢٦٨٤) AH بنهاد.   (٢٦٨٦) A که for کو.
(٢٦٩٢) B بجو زین خُمّها. B زکوته دُمّها.
(٢٦٩٣) A هر خنبست. B چون خمّیست.
(٢٦٩٦) A فکر وسواس. B بی عقال عقل.

چون ببندی تو سرِ کوزهٔ تهی * در میانِ حوض یا جُویی نهی
۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو نآید پست * که دلش خالیست و در وی باد هست
میلِ بادش چون سوی بالا بوَد * ظَرفِ خودرا هم سوی بالا کَشَد
باز آن جانها که جنسِ انبیاست * سوی ایشان کش‌کشان چون سایهاست
زآنك عقلش غالبست و بی زشك * عقل جنس آمد بخِلْقت با مَلَك
وآن هوای نفس غالب بر عدُو * نفس جنسِ اسفل آمد شد بدو
۲۷۰۵ بود قِبْطی جنسِ فرعونِ ذمیم * بود سِبْطی جنسِ موسیٔ کلیم
بود هامان جنس‌تر فرعون‌را * بر گُزیدش بُرْد بر صدرِ سرا
لاجرم از صدر تا قعرش کشید * که زجنسِ دوزخند آن دو پلید
هر دو سوزنده چو دوزخ ضدِّ نور * هر دو چون دوزخ زنُورِ دل نَفُور
زآنك دوزخ گوید ای مؤمن تو زود * بر گذر که نورت آتش‌را ربود
۲۷۱۰ بگْذر ای مؤمن که نورت می‌کُشَد * آتشم‌را چونك دامن می‌کَشَد
می‌رمد آن دوزخی از نور هم * زآنك طبعِ دوزخستش ای صنم
دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان * که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
زآنك جنسِ نار نبْود نورِ او * ضدِّ نار آمد حقیقت نورجُو
در حدیث آمد که مؤمن در دعا * چون امان خواهد زدوزخ از خدا
۲۷۱۵ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان * که خدایا دُور دارم از فلان
جاذبهٔ جنسیّتست اکنون ببین * که تو جنسِ کیستی از کفر و دین
گر بهامان مایلی هامانیی * ور بموسی مایلی سُبْحانیی
ور بهر دو مایلی انگیخته * نفس و عقلی هر دُوان آمیخته

(۲۷۰۰) B Bul. om. و.

(۲۷۰۶) B جنس مر فرعون‌را. B بر گزید اورا برای عَوْن‌را. Bul. برد تا صدر.

(۲۷۰۸) B هر دو سوزان و چو دوزخ. (۲۷۰۹) Bul. زانکه گوید دوزخ.

(۲۷۱۷) AB فرعونیی for هامانیی. AB هارونیی for سبحانیی. The verse given in AB is suppl. in marg. H. (۲۷۱۸) A عقل. B هر دورا آمیخته. K Bul. هر دو آن.

هر دو در جنگند هان و هان بکوش * تـا شود غالب معانی بـر نُقوش
۲۷۲۰ در جهانِ جنگ شادی این بسست * که ببینی بر عَدُو هـر دَم شِکست
آن ستیـزه‌رُو بسختی عاقبت * گفت بـا هامان بـرای مشورت
وعدهـاے آن کَلیـمُ ٱللّهرا * گفت و مَحْـرَم ساخت آن گُمراه‌را

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی علیه السّلم،

گفت بـا هامان چو تنهااش بدید * جَست هامان و گریبان‌را دریـد
بانگهـا زد گِرْیهـا کرد آن لعین * کوفت دستـار و کُله‌را بـر زمین
۲۷۲۵ که چگونـه گفت اندر رُویِ شاه * این چنین گستاخ آن حـرفِ تبـاه
جملـهٔ عالم‌را مسخّـر کـرده تـو * کاررا بـا بخت چون زر کرده تو
از مَشارق وز مَغارب بی لجاج * سوی تو آرنـد سلطانان خـراج
پادشاهان لب همی‌مالـنـد شـاد * بـر ستانـهٔ خاکِ تـو ای کَیْقُباد
اسبِ یاغی چون ببیند اسبِ مـا * رُو بگـردانـد گریـزد بی عصـا
۲۷۳۰ تـا کنون معبود و مسجودِ جهان * بـودهٔ گردے کمینـهٔ بندگان
در هزار آتش شدن زین خوشترست * که خداوندی شـود بندهٔ‌پـرست
نـه بکُش اوّل مـرا ای شـاهِ چین * تـا نبیند چشمِ من بـر شاه این
خُسْروا اوّل مـرا گردن بـزن * تـا نبیـنـد این مذلّت چشمِ من
خود نبودست و مبادا این چنین * که زمین گردون شود گردون زمین
۲۷۳۵ بندگان‌مان خواجه‌تاشِ ما شونـد * بی‌دلان‌مان دل‌خـراشِ مـا شونـد
چشم‌روشن دشمنان و دوست کُور * گشت مارا پس گُلسْتان قعـرِ گور

(۲۷۲۲) B محرم کرد.   (۲۷۲۴) Bul. گریبانش.
(۲۷۲۵) B این حرف.

تزییف سخن هامان علیه اللعنة،

دوست از دشمن همی‌نشناخت او * نردرا کورانه کژ می‌باخت او
دشمن تو جز تو نبود ای لعین * بی‌گناهان‌را مگو دشمن بکین
پیش تو این حالت بد دولتست * که دوادو اوّل و آخر لتست
٢٧٤٠ گر ازین دولت نتازی خز خزان * این بهارت‌را همی‌آید خزان
مشرق و مغرب چو تو بس دیده‌اند * که سر ایشان زتن ببریده‌اند
مشرق و مغرب که نبود بر قرار * چون کنند آخر کسی‌را پایدار
تو بدآن فخر آوری کز ترس و بند * چاپلوست گشت مردم روز چند
هرکرا مردم سجودی می‌کنند * زهر اندر جان او می‌آگنند
٢٧٤٥ چونك بر گردد از او آن ساجدش * داند او کآن زهر بود و موبدش
ای خنك آنرا که ذلّت نفسهُ * وای آنك از سرکشی شد چون که او
این تکبّر زهر قاتل دان که هست * از می پر زهر شد آن گیج مست
چون می پر زهر نوشد مدبری * از طرب یکدم بجنباند سری
بعد یکدم زهر بر جانش فتد * زهر در جانش کند داد و ستد
٢٧٥٠ گر نداری زهری‌اش‌را اعتقاد * کو چه زهر آمد نگر در قوم عاد
چونك شاهی دست یابد بر شهی * بکشدش یا باز دارد در چهی
ور بیابد خسته افتاده‌را * مرهمش سازد شه و بدهد عطا
گرنه زهرست آن تکبّر پس چرا * کشت شه‌را بی‌گناه و بی‌خطا

Heading: ABH om. علیه اللعنة.
(٢٧٣٩) Bul. دولت‌بست. Bul. لت‌بست.
(٢٧٤٠) A بیاری جز خزان. B بتازی.
(٢٧٤٣) A om. و.
(٢٧٤٩) Bul. in the second hemistich در تن و جانش کند.
(٢٧٥١) B دست آید. (٢٧٥٣) K Bul. این تکبّر.

وین دگررا بی زِخدْمت چون نواخت * زین دو جُنْبِش زهررا شاید شناخت

٢٧٥٥ راه‌زن هرگز گدائی‌را نزد * گرگ گرگِ مرده‌را هرگز گزد

خِضْر کشتی‌را برای آن شکست * تا تواند کشتی از فُجّار رست

چون شکسته می‌رهد اِشْکسته شَو * امن در فقرست اندر فقر رَو

آن کُهی کو داشت از کان نقدِ چند * گشت پاره پاره از زخمِ کُلَند

تیغ بهرِ اوست کورا گردنیست * سایه کافگندست بر وی زخم نیست

٢٧٦٠ مِهْتری نَفْطست و آتش ای غَوی * ای برادر چون بر آذر می‌روی

هرچ او هموار باشد با زمین * تیرهارا کَی هدف گردد ببین

سَر بر آرد از زمین آنگاه او * چون هدفها زخم یابد بی رَفُو

نردبانِ خلق این ما و مَنیست * عاقبت زین نردبان افتادنیست

هرکه بالاتر رود ابله‌ترست * کاستخوانِ او بَتَر خواهد شکست

٢٧٦٥ این فُروعست و اُصولش آن بود * که ترفّع شِرْکتِ یزدان بود

چون نمردی و نگشتی زنده زو * یاغیی باشی بشِرْکت مُلک‌جُو

چون بدو زنده شدی آن خود وَیَست * وَحدتِ محض است آن شِرْکت کَیَست

شرحِ این در آینهٔ اعمال جُو * که نیابی فهمِ آن از گفت و گو

گر بگویم آنچ دارم در درون * بس جگرها گردد اندر حال خون

٢٧٧٠ بس کنم خود زیرکانرا این بس‌است * بانگِ دُو کردم اگر در دِه کس‌است

حاصل آن هامان بدآن گفتارِ بَد * این چنین راهی بر ان فرعون زد

لقمهٔ دولت رسیده تا دهان * او گلوی او بُریده ناگهان

خرمنِ فرعون‌را داد او بباد * هیچ شه‌را این چنین صاحب مباد

(٢٧٥٤) A دیگررا. A باید شناخت. (٢٧٥٧) B om.

(٢٧٥٨) Bul. در کان. (٢٧٦٦) Bul. باغیی.

(٢٧٦٨) K فهم این. B در گفت و گو.

(٢٧٧٠) GK دُو as in text. A در ره کس‌است.

(٢٧٧١) Bul. رهرا بدان فرعون زد.

نومید شدن موسی علیه السّلم از ایمان فرعون بتأثیر کردن سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی لطف بنْمودیم و جود * خود خداوندیت‌را روزی نبود
۲۷۷۵ آن خداوندی که نبْود راستین * مر ورا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود * بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوام * باز بسْتانند از تو همچو وام
دِه خداوندیٔ عاریّت بحق * تا خداوندیت بخشد متّفق

منازعت امیران عرب با مصطفی علیه السّلم کی ملک‌را مقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی علیه السّلم کی من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طَرَفَیْن،

آن امیرانِ عرب گرد آمدند * نزدِ پیغمبر مُنازع می‌شدند
۲۷۸۰ که تو میری هر یك از ما هم امیر * بخش کن این مُلك و بخشِ خود بگیر
هر یکی در بخشِ خود انصاف‌جُو * تو زبَخْشِ ما دو دستِ خود بشُو
گفت میری مر مرا حق داده‌است * سرْوری و امرِ مُطْلَق داده‌است

Heading (1): Bul. ایمان آوردن فرعون. AHK Bul. بجا یافتن سخن هامان. B بجاگیر شدن سخن هامان.

Heading (2): Bul. om. کی before ملك‌را. Bul. با ما مقاسمت کن. B تا منازعتی نباشد. B فرمودن رسول کی من مأمورم.

(۲۷۷۹) ABGHK پیغامبر. (۲۷۸۰) Bul. begins the verse with تو امیری.

(۲۷۸۳) ABHK Bul. in the second hemistich: سرور جمله جهانم کرده‌است. The reading in the text is suppl. in marg. H.

کین قِرانِ احمدست و دَورِ او * هین بگیرید امرِ اورا اتّقوا
قوم گفتندش که ما هم زآن قضا * حاکمیم و داد امیری‌مان خدا
٢٧٨٥ گفت لیکن مر مرا حق مُلك داد * مر شمارا عاریه از بهرِ زاد
میریِ من تا قیامت باقی‌است * میریِ عاریّتی خواهد شکست
قوم گفتند ای امیر افزون مگو * چیست حُجّت بر فزون‌جوییِ تو
در زمان ابری بر آمد زامرِ مُر * سَیْل آمد گشت آن اطراف پُر
رُو بشهر آورد سیلِ بس مهیب * اهلِ شهر افغان‌کنان جمله رَعیب
٢٧٩٠ گفت پیغمبر که وقتِ امتحان * آمد اکنون تا گمان گردد عیان
هر امیری نیزهٔ خود در فگند * تا شود در امتحان آن سَیل‌بَند
پس قضیب انداخت در وی مُصطفی * آن قضیبِ مُعْجِزِ فرمان‌روا
نیزهارا همچو خاشاکی رُبود * آبِ تیزِ سیلِ پُر جوشِ عَنود
نیزها گُم گشت جمله وآن قضیب * بر سرِ آب ایستاده چون رقیب
٢٧٩٥ زاهتمامِ آن قضیب آن سیلِ زفت * رُو بگردانید و آن سَیْلاب رفت
چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم * پس مُقِر گشتند آن میران زبیم
جز سه کس که حقدِ ایشان چیره بود * ساحرش گفتند و کاهن از جُحود
مُلكِ بر بَسْته چنان باشد ضعیف * مُلكِ بر رُسته چنین باشد شریف
نیزهارا گر ندیدی با قضیب * نامشان بین نامِ او بین ای نَجیب
٢٨٠٠ نامشان را سیلِ تیزِ مرگ بُرد * نامِ او و دولتِ تیزش نمرد
پنج نَوْبت می‌زنندش بر دوام * همچنین هر روز تا روزِ قیام

(٢٧٨٥) B Bul. عاریت. (٢٧٨٧) A om. B افزون مجو. (٢٧٨٨) A om.
(٢٧٨٩) AB Bul. سیلی. A جمله زغیب. (٢٧٩٠) ABGHK پیغامبر؛
(٢٧٩١) B نیزهٔ خودرا فگند. (٢٧٩٢) B بر وی.
(٢٧٩٣) Bul. پر جوش و عنود. (٢٧٩٤) A و جمله آن قضیب.
(٢٧٩٥) A رفت *bis.* B رو بگردانید و سوی دشت رفت. A Bul. om. و after بگردانید.
In H و appears to have been supplied. K Bul. آن سیلاب و رفت.
(٢٧٩٧) A خیره بود. (٢٨٠١) A همچنین پیروز.

گر ترا عقلست کردم لطفها * ور خری آوردهام خررا عصا
آنچنان زین آخرت بیرون کنم * کز عصا گوش و سرت پرخون کنم
اندرین آخر خران و مردمان * مینیابند از جفای تو امان
٢٨٠٥ نك عصا آوردهام بهر ادب * هر خریرا کو نباشد مستحب
اژدهایی میشود در قهر تو * کاژدهایی گشتهٔ در فعل و خو
اژدهای کوهیی تو بیامان * لیك بنگر اژدهای آسمان
این عصا از دوزخ آمد چاشنی * که هلا بگریز اندر روشنی
ورنه در مانی تو در دندان من * مخلصت نبود زدربندان من
٢٨١٠ این عصایی بود این دم اژدهاست * تا نگویی دوزخ یزدان کجاست

در بیان آنك شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست،

هرکجا خواهد خدا دوزخ کند * اوجرا بر مرغ دام و فخ کند
هم زدندانت بر آید دردها * تا بگویی دوزخست و اژدها
یا کند آب دهانترا عسل * تا بگویی که بهشتست و حلل
از بن دندان برویاند شکر * تا بدانی قوت حکم قدر
٢٨١٥ پس بدندان بیگناهانرا مگز * فکر کن از ضربت نامحترز
نیلرا بر قبطیان حق خون کند * سبطیانرا از بلا محصون کند

(٢٨٠٣) A om. و.   (٢٨٠٥) A یك عصا. A کر خریرا.
(٢٨٠٦) A اژدهایی in the second hemistich.
Heading: A کی بهشت کجاست و دوزخ کجا. B کی بهشت کجاست و دوزخ.
(٢٨١٢) Bul. بر آرد دردها.
(٢٨١٣) A تا کند. AK که بگویی.   (٢٨١٤) A حکم و قدر.
(٢٨١٦) In A the second hemistich precedes the first. B سبطیانرا قند نامحنون کند, and so H in marg., with بر کلیمی for سبطیانرا.

تا بدانی پیشِ حق تمییز هست * در میانِ هوشیارِ راه و مست
نیل تمییز از خدا آموختست * که گشاد این‌را و آن‌را سخت بست
لطفِ او عاقل کند مر نیل‌را * قهرِ او ابله کند قابیل‌را
٢٨٢٠ در جمادات از کرم عقل آفرید * عقل از عاقل بقهرِ خود برید
در جماد از لطف عقلی شد پدید * وز نکال از عاقلان دانش رمید
عقلِ چون باران بامرْ آنجا بریخت * عقل این سو خشمِ حق دید و گریخت
ابر و خورشید و مه و نجمِ بلند * جمله بر ترتیب آیند و روند
هر یکی ناید مگر در وقتِ خویش * که نه پس ماند زهنگام و نه پیش
٢٨٢٥ چون نکردے فهم این‌را زانْبیا * دانش آوردند در سنگ و عصا
تا جمادات دگررا بی لباس * چون عصا و سنگ داری از قیاس
طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود * وز جمادات دگر مُخْبِر شود
که زیزْدان آگهیم و طایعیم * ما همه نی اتّفاقی ضایعیم
همچو آبِ نیل دانی وقتِ غَرْق * کو میانِ هر دو اُمّت کرد فرق
٢٨٤٠ چون زمین دانیش دانا وقتِ خَسْف * در حقِ قارون که قهرش کرد و نَسْف
چون قمر که امر بشْنید و شتافت * پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
چون درخت و سنگ کاندر هر مقام * مُصْطَفی‌را کرده ظاهر السّلام

(٢٨١٧) A هوشیار و راه مست. In A the order of the verses after ٢٨١٦ is as follows: ٢٨١٩, ٢٨٢٠, ٢٨١٧, ٢٨١٨, ٢٨٢١.

(٢٨١٨) B Bul. گشاد آنرا و اینرا. (٢٨١٩) Bul. لطف حق.

(٢٨٢٢) GH عقلِ چون, with *iḍáfat.*

(٢٨٢٥) B این از انبیا. Bul. از سنگ.

(٢٨٢٦) K دارد از قیاس. (٢٨٢٧) K مخبر بود.

(٢٨٢٨) AB بی اتّفاقی.

(٢٨٤٠) Bul. کرد نسف.

(٢٨٤٢) B ظاهر او سلّم.

جواب دهری که منکر الوهیّتست و عالمرا قدیم می‌گوید،

دی یکی می‌گفت عالم حادثست * فانیَست این چرخ و حقّش وارثست
فلسفیی گفت چون دانی حُدوث * حادثی ابر چون داند غُیوث
٢٨٣٥ ذرّهٔ خود نیستی از انقلاب * تو چه می‌دانی حدوث آفتاب
کِرمکی کاندر حدَث باشد دفین * کی بداند آخر و بدْو زمین
این بتقلید از پدر بشْنیدهٔ * از حماقت اندرین پیچیدهٔ
چیست برهان بر حدوث این بگو * ورنه خامُش کن فزون‌گویی مجو
گفت دیدم اندرین بحر عمیق * بحث می‌کردند روزی دو فریق
٢٨٤٠ در جدال و در خِصام و در سُتوه * گشت هنگامه بر آن دو کس گروه
من بسوی جمعِ هنگامه شدم * اطّلاع از حالِ ایشان بِسْتَدم
آن یکی می‌گفت گردون فانی‌است * بی گمانی این بنارا بانی‌است
وآن دگر گفت این قدیم و بی کی‌است * نیستش بانی و یا بانی وَیست
گفت مُنْکر گشتهٔ خلّاق‌را * روز و شب آرنده و رزّاق‌را
٢٨٤٥ گفت بی برهان نخواهم من شنید * آنچ گولی آن بتقلیدی گزید
هین بیاور حُجّت و برهان که من * نشْنوم بی حجّت این‌را در زمن
گفت حجّت در درون جانم‌است * در درون جان نهان برهانم‌است
تو نمی‌بینی هلال از ضعفِ چشم * من همی‌بینم مکن بر من تو خشم
گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج * در سَر و پایانِ این چرخ بَسیج
٢٨٥٠ گفت یارا در درونم حجّتیست * بر حدوث آسمانم آیتیست
من یقین دارم نشانش آن بود * مر یقین‌دان‌را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سنّی و فلسفی و جواب دهری الخ, and so Bul.
(٢٨٣٥) A تو چو می‌دانی. (٢٨٣٦) Bul. بدأ زمین.
(٢٨٤٠) K گشته هنگامه. (٢٨٤٣) A آن دگر. B آن قدیم.
(٢٨٤٥) ABHK Bul. آنچ گویی.

در زبان می‌نآید آن حجّت بدان * همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان
نیست پیدا سرِّ گفت و گویِ من * جز که زردی و نزاریِ رُویِ من
اشك و خون بر رخ روانه می‌دود * حجّتِ حُسْن و جمالش می‌شود
۲۸۵۵ گفت من اینها ندانم حجّتی * که بود در پیشِ عامّه آیتی
گفت چون قَلْبی و نَقْدی دَم زنند * که تو قلبی من نِکُویم ارجمند
هست آتش امتحانِ آخرین * کاندر آتش در فتند این دو قرین
عام و خاص از حالشان عالم شوند * از گمان و شك سوی اِیقان روند
آب و آتش آمد ای جان امتحان * نقد و قلبی‌را که آن باشد نهان
۲۸۶۰ تا من و تو هر دو در آتش رویم * حجّتِ باقیِٔ حیرانان شویم
تا من و تو هر دو در بحر اوفتیم * که من و تو این گُرُه‌را آیتیم
همچنان کردند و در آتش شدند * هر دو خودرا بر تَفِ آتش زدند
آن خدا گوینده مردِ مدّعی * رَست و سوزید اندر آتش آن دَعی
از مؤذّن بشْنو این اِعْلام‌را * کوریِٔ افزون رَوانِ خام‌را
۲۸۶۵ که نسوزیدست این نام از اجل * کش مُسَمّی صدر بودست و اجل
صد هزاران زین رِهان اندر قِران * بر دریده پردهاے مُنکِران
چون گِرَو بستند غالب شد صواب * در دَوام و مُعْجِزات و در جواب
فهم کردم کآنك دَم زد از سَبَق * وز حدوثِ چرخ پیروزست و حق
حجّتِ مُنْکِر هماره زردْرُو * یك نشان بر صدقِ آن اِنکار کو
۲۸۷۰ یك مناره در ثنای مُنْکران * کو درین عالم که تا باشد نشان

(۲۸۵۳) B حال و سرّ.
(۲۸۵٤) K Bul. اشك خون. B اشك من بر رخ. AB Bul. روانه می‌رود.
(۲۸۵۷) B Bul. در فتد. (۲۸۵۸) B Bul. خاص و عام.
(۲۸۵۹) A باشد آن نهان. (۲۸۶۳) After this verse Bul. adds:
فلسفی‌را سوخت و خاکستر بکرد * متّقی‌را ساخت و تازه‌تر بکرد
(۲۸۶٤) G اِعلام. K آعلام. (۲۸۶۵) H آن نام از عجل.
(۲۸۶۷) B Bul. دوام معجزات. (۲۸۶۹) B همیشه زردرو.

منبری کو که بر آنجا مخبری * یاد آرد روزگار منکری
روی دینار و درم از نامشان * تا قیامت می‌دهد زین حق نشان
سکهٔ شاهان همی‌گردد دگر * سکهٔ احمد ببین تا مستقر
بر رخ نقره و یا روی زری * وا نما بر سکه نام منکری
۲۸۷۵ خود مگیر این معجز چون آفتاب * صدزبان بین نام او ام الکتاب
زهره نی کس‌را که یك حرفی از آن * یا بدزدد یا فزاید در بیان
یار غالب شو که تا غالب شوی * یار مغلوبان مشو هین ای غوی
حجت منکر همین آمد که من * غیر این ظاهر نمی‌بینم وطن
هیچ نندیشد که هر جا ظاهریست * آن زحکمتهای پنهان مخبریست
۲۸۸۰ فایدهٔ هر ظاهری خود باطن‌است * همچو نفع اندر دواها کامن‌است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ نیافریدمشان بهر همین کی شما می‌بینید بلك بهر معنی و حکمت باقیه کی شما نمی‌بینید آنرا،

هیچ نقاشی نگارد زین نقش * بی امید نفع بهر عین نقش
بلك بهر میهمانان و کهان * که بفرجه وا رهند از اندهان
شادی بچگان و یاد دوستان * دوستان رفته‌را از نقش آن
هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب * بهر عین کوزه نه بر بوی آب
۲۸۸۵ هیچ کاسه‌گر کند کاسهٔ تمام * بهر عین کاسه نه بهر طعام

(۲۸۷۱) BK Bul. در آنجا. A روزگاری.
(۲۸۷۵) A خود بگیر. Bul. آن معجز. B این معجزهٔ. ABHK صد زبان و نام او, corr. in marg. H.
(۲۸۷۶) ABH یا بدزدد یا بگرداند زبان, corr. in marg. H.
Heading: A om. بهر همین. A om. باقیه.

هیچ خطّاطی نویسد خط بفن * بهرِ عینِ خط نه بهر خواندن
نقشِ ظاهر بهرِ نقشِ غایبست * وآن برای غایبِ دیگر ببَست
تا سِوُم چارُم دَهُم بر می‌شمر * این فوایدرا بمقدار نظر
همچو بازیهای شطرنج ای پسر * فایدهٔ هر لِعْب در تالی نگر
۲۸۹۰ این نهادند بهرِ آن لعبِ نهان * وآن برای آن و آن بهرِ فلان
همچنین دیده جِهات اندر جِهات * در پیِ هم تا رسی در بُرد و مات
اوّل از بهرِ دُوُم باشد چنان * که شدن بر پایهای نردبان
وآن دوم بهرِ سوم می‌دان تمام * تا رسی تو پایه پایه تا ببام
شهوتِ خوردن زبهرِ آن مَنی * آن مَنی از بهرِ نَسْل و روشنی
۲۸۹۵ کُندْبینِش می‌نبیند غیرِ این * عقلِ او بی‌سَیْر چون نَبْتِ زمین
نبت‌را چه خوانده چه ناخوانده * هست پایِ او بگِل در مانده
گر سَرَش جُنبد بسَیْرِ باد رَو * تو بسَرْجُنبانیَش غرّه مشو
آن سرش گوید سَمِعْنا ای صَبا * پایِ او گوید عَصَیْنا خَلِّنا
چون نداند سَیْر می‌راند چو عام * بر توکّل می‌نهد چون کُور گام
۲۹۰۰ بر توکّل تا چه آید در نَبَرْد * چون توکّل کردنِ اصحابِ نرد
وآن نظرهایی که آن افسرده نیست * جز رونده و جز درنده پرده نیست
آنچ در دَه سال خواهد آمدن * این زمان بیند بچشمِ خویشتن
همچنین هرکس باندازهٔ نظر * غیب و مُستَقْبَل ببیند خیر و شر
چونک سدِّ پیش و سدِّ پس نماند * شد گُذاره چشم و لَوْحِ غیب خواند
۲۹۰۵ چون نظر پس کرد تا بَدْوِ وجود * ماجرا وآغازِ هستی رُو نمود

(۲۸۸٦) AH نی for نه. (۲۸۸۷) B حاضر for ظاهر. (۲۸۸۸) A تا سیم.
(۲۸۸۹) A درمانی دگر. B در مالی دگر. (۲۸۹۰) B نهاده. A آن برای.
(۲۸۹۱) H has جهان in marg. as a variant for جهات.
(۲۸۹٤) Bul. وآن منی از بهر. Bul. om. و. (۲۸۹٦) A نبت‌را چون خواند.
(۲۸۹۸) B یا صبا. (۲۸۹۹) Bul. ندارد سیر. A چون کار کام.
(۲۹۰۱) A om. آن. B Bul. om. و.

بحثِ اَمْلاك زمین با کِبْریا * در خلیفه کردن بابای ما
چون نظر در پیش افگند او بدید * آنچ خواهد بود تا مَحْشَر پدید
پس زپس می‌بیند او تا اصلِ اصل * پیش می‌بیند عیان تا روزِ فصل
هر کسی اندازهٔ روشن‌دلی * غیب‌را بیند بقَدْرِ صَیْقَلی
۲۹۱۰ هرك صیقل بیش کرد او بیش دید * بیشتر آمد بَرُو صورت پدید
گر تو گویی کآن صفا فضلِ خداست * نیز این توفیقِ صیقل زآن عطاست
قدرِ همّت باشد آن جهد و دعا * لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعَی
واهبِ همّت خداوندست و بس * همّتِ شاهی ندارد هیچ خَس
نیست تخصیصِ خدا کس‌را بکار * مانعِ طَوْع و مُراد و اختیار
۲۹۱۵ لیك چون رنجی دهد بَدْبَخت‌را * او گریزاند بکُفْران رَخْت‌را
نیك‌بختی‌را چو حق رنجی دهد * رخت‌را نزدیکتر وا می‌نهد
بَدْدِلان از بیمِ جان در کارزار * کرده اسبابِ هزیمت اختیار
پُرْدِلان در جنگ هم از بیمِ جان * حمله کرده سوی صفّ دشمنان
رُستمان‌را ترس و غم وا پیش بُرْد * هم زتَرْس آن بَدْدِل اندر خویش مُرْد
۲۹۲۰ چون مِحَكّ آمد بلا و بیمِ جان * زآن پدید آید شجاع از هر جَبان

وحی کردن حق بموسی علیه السّلم کی ای موسی من کی خالقم تعالی ترا دوست می‌دارم،

گفت موسی‌را بوَحْیِ دل خدا * کای گُزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذو اَلْکَرَم * موجبِ آن تا من آن افزون کنم

(۲۹۰۶) ABK در خلیفه کردن آدم زلا. (۲۹۱۰) A کرد و بیش دید.
(۲۹۱۱) B گویی نی که آن فضل خداست. A آن توفیق.
(۲۹۲۰) B زآن شجاع آمد بدیدار از جبان.
Heading: ABK Bul. حق تعالی. Bul. om. تعالی after خالقم.
(۲۹۲۲) AHK ذو کرم.

گفت چون طفلی بپیش والده * وقتِ قهرش دست هم در وی زده
خود نداند که جز او دیّار هست * هم ازو مخمور هم از اوست مست
٢٩٢٥ مادرش گر سیْلیی بر وی زند * هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیرِ او * اوست جملهٔ شرّ او و خیْرِ او
خاطرِ تو هم زما در خیر و شر * التفاتش نیست جاهای دگر
غیرِ من پیشت چو سنگست و کلوخ * گر صَبی و گر جوان و گر شُیوخ
همچنانك اِیّاكَ نَعْبُد در حنین * در بلا از غیرِ تو لا نَسْتَعِین
٢٩٣٠ هست این اِیّاكَ نَعْبُد حَصْررا * در لُغَت وآن از پیِ نفْیِ ریا
هست اِیاكَ نَسْتَعِین هم بهرِ حَصْر * حصر کرده استعانت‌را و قَصْر
که عبادت مر ترا آریم و بس * طمعِ یاری هم زتو داریم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب علیه‌را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول کردن و رنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی،

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد * خواست تا از وی بر آرد دُود و گرْد
کرد شه شمشیر بیرون از غلاف * تا زند بر وی جزای آن خلاف
٢٩٣٥ هیچ کس‌را زهره نه تا دَم زند * یا شفیعی بر شفاعت بر تند

(٢٩٢٣) AH دست هم بر وی زده. B دست در وی هم زده.
(٢٩٢٤) Suppl. in marg. H. BK Bul. و هم از اوست.
(٢٩٢٨) Suppl. in marg. H. A چه سنگست. (٢٩٢٩) A همچنان.
(٢٩٣١) A ایا نستعین. GH ایاكَ as in text.
Heading: ABG شفیعان مغضوب. The reading of H is uncertain. K Bul. شفیعی آن.
B شفاعت‌را K Bul. و قبول کردن پادشاه. ازین شفیع.
(٢٩٣٤) A om. و. (٢٩٣٥) A بر شفیعی بر تند.

جـز عِمادُ ٱلمُلْك نامی در خواص * در شفاعت مُصْطَفَی‌وارانـه خاص
بر جهیـد و زود در سجـده فتـاد * در زمان شه تیغِ قهـر از کف نهاد
گفت اگر دیوست من بخشیدمش * ور بلیسی کرد من پوشیـدمـش
چونك آمد پایِ تو انـدر میان * راضیَم گر کرد مُجْـرِم صد زیان
۲۹۴۰ صد هـزاران خشم‌را توانم شکست * که ترا آن فضل و آن مقدار هست
لابـه‌ات‌را هیـچ نتْوانـم شکست * زآنك لابهٔ تو یقین لابـهٔ منست
گـر زمین و آسمان برهم زدے * زانتقام این مرد بیرون نآمدے
ور شـدے ذرّه بـذرّه لابـه‌گـر * او نبُرْدی این زمان از تیـغ سَر
بـر تو می‌ننهـیـم منّت ای کـریم * لیك شرحِ عـزّتِ تُست ای ندیم
۲۹۴۵ این نکردی تو که من کردم یقین * ای صِفاتت در صِفـاتِ ما دفین
تو درین مُسْتَعْمَلی نی عاملی * زآنك محمولی منی نی حاملی
مَـا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ گشتـهٔ * خویشتن در موج چون کف هشتـهٔ
لا شـدی پهلـوی إلّا خانـه گیـر * این عجب کـه هم اسیری هم امیر
آنچ دادی تـو نـدادی شـاه داد * اوست بـس اللهُ أَعْلَمْ بِٱلـرَّشَـاد
۲۹۵۰ وآن ندیمِ رَستـه از زخم و بلا * زین شفیع آزرد و بـر گشت از وَلا
دوستی ببْریـد زآن مُخْلِـص تمام * رُو بحایـط کـرد تـا نآرد سـلام
زین شفیـعِ خویشتن بیگانـه شـد * زین تعجّب خلق در افسانـه شـد
که نه مجنونست یاری چون بُریـد * از کسی که جانِ اورا وا خریـد
وا خریدش آن دَم از گردن زدن * خاكِ نعلِ پاش بایستی شدن
۲۹۵۵ بازگـونـه رفت و بیزاری گـرفت * با چنین دلـدار کین‌دارے گـرفت

(۲۹۳۶) Bul. از خواص. (۲۹۳۸) B هم پوشیدمش.
(۲۹۴۰) A خشم بتوانم شکست. BK Bul. خشم‌را تانم شکست.
(۲۹۴۶) G مُستَعمِلی. (۲۹۴۷) A چون کف کشتهٔ.
(۲۹۴۸) A هم اسیری هم کبیر.
(۲۹۵۰) A زخم بلا. Bul. زجر و بلا.
(۲۹۵۳) ABK Bul. گر نه مجنونست.

پس ملامت کرد اورا مُصْلِحی * کین جفا چون می‌کنی با ناصحی
جانِ تو بخْرید آن دلدارِ خاص * آن دَم از گردن زدن کردت خلاص
گر بَدی کردی نبایستی رمید * خاصّه نیکی کرد آن یارِ حمید
گفت بهرِ شاه مبذولست جان * او چرا آید شفیع اندر میان
٢٩٦٠ لِی مَعَ اللهِ وَقْت بود آن دَم مرا * لا یَسَع فِیهِ نَبِیٌّ مُجْتَبِی
من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه * من نخواهم غیرِ آن شه‌را پناه
غیرِ شه‌را بهرِ آن لا کرده‌ام * که بسوی شه تَوَلّا کرده‌ام
گر ببُرّد او بقهرِ خود سَرَم * شاه بخشد شصت جانِ دیگرم
کارِ من سَرْبازی و بی‌خویشی است * کارِ شاهنشاهِ من سَرْبخشی‌است
٢٩٦٥ فَخْرِ آن سَر که کفِ شاهش بُرَد * ننگِ آن سَر کو بغَیْری سَر بَرَد
شب که شاه از قهر در قیرش کشید * ننگ دارد از هزاران روزِ عید
خود طوافِ آنك او شه‌بین بود * فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود
زآن نیآمد یك عبارت در جهان * که نهانست و نهانست و نهان
زآنك این آسْما و الفاظِ حمید * از کِلابهٔ آدمی آمد پدید
٢٩٧٠ عَلَّمَ الْأَسْما بُد آدم‌را امام * لیك نه اندر لباسِ عَیْن و لام
چون نهاد از آب و گِل بر سَر کلاه * گشت آن اسمای جانی رُوسیاه
که نقابِ حرف و دم در خود کشید * تا شود بر آب و گِل معنی پدید
گرچه از یك وجه مَنْطِق کاشف‌است * لیك از دَه وجه پرده و مُکْتَنِف‌است

(٢٩٥٧) B .دادت خلاص (٢٩٦١) AB .جز رحم شاه
(٢٩٦٣) Bul. .شاه اگر برّد بقهر
(٢٩٦٤) A .سربازی و سربخشی‌است H ,سربازی و زربخشی‌است corr. in marg. A .کار شاهنشاه من سربخشی‌است H .کار شاهنشاه من زربخشی‌است Bul. in the second hemistich .جان‌بخشیست (٢٩٦٧) B .لطف و مهر و کین بود
(٢٩٦٩) G .کِلّابهٔ K .کلابهٔ (٢٩٧١) A .جان (٢٩٧٣) H ,از ده وجه ترك و مزلفست and so K, which omits و. The reading in the text is given in marg. H by a corrector. Bul. .ترك مکنفست G مُکْتَنِف as in text.

گفتن خلیل مر جبرئیل‌را علیهما السّلٰم چون پرسیدش کی أَلَكَ حاجةٌ خلیل جوابش داد کی أَمّا إِلَيْكَ فَلا،

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل * من نخواهم در بلا اورا دلیل
٢٩٧٥ او ادب ناموخت از جبریلِ راد * که بپرسید از خلیلِ حق مُراد
که مُرادت هست تا یاری کنم * ورنه بگریزم سَبُکباری کنم
گفت ابراهیم نی رَو از میان * واسطه زحمت بود بَعْدَ ٱلْعِیان
بهرِ این دُنیاست مُرْسَل رابطه * مؤمنانرا زآنك هست او واسطه
هر دل ار سامع بُدی وَحْیِ نهان * حرف و صوتی کی بُدی اندر جهان
٢٩٨٠ گرچه او مَحْوِ حقست و بی‌سَرست * لیك کارِ من از آن نازکترست
کردهٔ او کردهٔ شاهست لیك * پیشِ ضعفم بَد نماینده‌ست نیك
آنچ عَیْنِ لطف باشد بر عوام * قهر شد بر نازنینانِ کرام
بس بلا و رنج می‌باید کشید * عامه‌را تا فرق‌را توانند دید
کین حُروفِ واسطه ای یارِ غار * پیشِ واصل خار باشد خار خار
٢٩٨٥ بس بلا و رنج بایست و وُقوف * تا رهد آن رُوحِ صافی از حُروف
لیك بعضی زین صدا کَرْتر شدند * باز بعضی صافی و بَرْتر شدند
همچو آبِ نیل آمد این بلا * سعدرا آبست و خون بر اشقیا
هرك پایان‌بین‌تر او مسعودتر * جِدْتر او کارد که افزون دید بر
زآنك داند کین جهانِ کاشتن * هست بهرِ مَحْشَر و بر داشتن

(٢٩٧٦) A سبکساری کم. (٢٩٧٧) A رحمت.

(٢٩٧٩) A حرف و صوتی گویدی.

(٢٩٨٢) B آنك عین لطف. B بر عشق‌کیشان کرام, and so H in marg.

(٢٩٨٣) B فرق‌را دانند دید. Bul. فرق بتوانند دید.

(٢٩٨٥) In A vv. ٢٩٨٥ and ٢٩٨٦ are transposed.

(٢٩٨٨) B جِدّ او کارد. (٢٩٨٩) A جهانی.

٢٩٩٠ هیـچ عَقْدی بهرِ عَیْن خود نبود * بلك از بهـر مقـام رِبْح و سود
هیـچ نبود مُنْکِری گـر بنگـری * مُنْکِری‌اش بهـرِ عَیْنِ مُنْکِـری
بل برای قهرِ خصـم اندر حسـد * یـا فزونی جُستن و اِظهـارِ خود
وآن فزونی هم پیِ طمعِ دگـر * بی معـانی چاشـنی ندْهـد صُوَر
زآن همی‌پرسی چـرا این می‌کنی * که صُوَر زَیْتست و معـنی روشـنی
٢٩٩٥ ورنه این گفتن چرا از بهـرِ چیست * چونك صورت بهرِ عَیْن صورتیست
این چرا گفتن سؤال از فایـدهٔ ست * جز برای این چـرا گفتن بَدست
از چـه رُو فایدهٔ جویی ای امین * چون بود فایدهٔ این خود همین
پس نُقوشِ آسمان وآهْلِ زمین * نیست حِکْمت کآن بود بهرِ همین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست * ور حکیمی هست چون فعلش تهیست
٣٠٠٠ کس نسازد نقشِ گرمابـه و خضاب * جـز پیِ قصدِ صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السّلٰم حضرت‌را کی خَلَقْتَ خَلْقاً وأَهْلَكْتَهُم و جواب آمدن،

گفت موسی ای خداونـدِ حسـاب * نقش کردی باز چون کردی خراب
نرّ و ماده نقش کردی جان‌فـزا * وآنگهان ویران کنی این‌را چـرا
گفت حق دانم کـه این پُرْسش ترا * نیسـت از اِنکار و غفلت وز هـوا
ورنـه تأدیـب و عتابت کردمی * بهـرِ این پُرسش تـرا آزردمی
٣٠٠٥ لیك میخواهی کـه در افعـالِ مـا * بـاز جویی حکمـت و سِرّ بـقـا
تـا از آن واقف کنی مـر عام‌را * پُختـه گردانی بدین هر خـام‌را

(٢٩٩١) K که بنگری.   (٢٩٩٣) ABH طمعی دگر.
(٢٩٩٤) B همی ترسی.   (٢٩٩٧) B از چه رو جویی فواید.
Heading: Bul. حضرت خدارا.
(٣٠٠١) A خداوندی.

قاصدا سایل شدی در کاشفی * بر عوام ارچه که تو زآن واقفی
زآنك نیم علم آمد این سؤال * هر برونیرا نباشد این مَجال
هر سؤال از علم خیزد هر جواب * همچنانك خار و گُل از خاك و آب
٢٠١٠ هر ضلال از علم خیزد هم هُدَی * همچنانك تلخ و شیرین از نَدا
زآشنایی خیزد این بُغض و وَلا * وز غذای خوش بود سُقم و قُوَی
مُستفید اعجمی شد آن کَلیم * تا عَجَمْیانرا کند زین سِر علیم
ما هم از وی اعجمی سازیم خویش * پاسخش آریم چون بیگانه پیش
خَرْفروشان خصمِ یکدیگر شدند * تا کلید قُفْلِ آن عَقْد آمدند
٢٠١٥ پس بفرمودش خدا ای ذُو لُباب * چون بپرسیدی بیا بشْنو جواب
موسیا تخمی بکار اندر زمین * تا تو خود هم وا دهی اِنصافِ این
چونك موسی کَشْت و شد کَشْتش تمام * خُوشهااش یافت خوبی و نظام
داس بگْرفت و مر آنرا میبُرید * پس نِدا از غیب در گوشش رسید
که چرا کشتی کُنی و پَرْوَری * چون کمالی یافت آنرا میبُری
٢٠٢٠ گفت یا رَب زآن کُنم ویران و پَسْت * که در اینجا دانه هست و کاه هست
دانه لایق نیست در انبارِ کاه * کاه در انبارِ گندم هم تباه
نیست حِکْمت این دورا آمیختن * فرق واجب میکند در بیختن
گفت این دانش تو از کِی یافتی * که بدانِش بیْدَری بر ساختی
گفت تمییزم تو دادی ای خدا * گفت پس تمییز چون نبْود مرا
٢٠٢٥ در خلایق رُوحهای پاك هست * رُوحهای تیرهٔ گِلْناك هست
این صدَفها نیست دریك مرْتَبه * در یکی دُرّست و در دیگر شَبَه

(٢٠٠٨) B آن مجال. (٢٠٠٩) A همچنانك آن خار.
(٢٠١١) AB Bul. غذای. A شفا suppl. above قوی.
(٢٠١٢) A اعاجمرا suppl. above عجمیانرا.
(٢٠١٤) ABHK Bul. همدیگر, corr. in H.
(٢٠١٦) Bul. تا تو هم خود. (٢٠٢٠) A کاه هست و دانه هست.
(٢٠٢٢) B هر دورا. (٢٠٢٥) Bul. تیره و گلناك.

واجبست اظهارِ این نیلت و تباه * همچنانك اظهارِ گندمها زکاه
بهرِ اظهارست این خلقِ جهان * تا نماند گنجِ حکمتها نهان
کُنْتُ کَنْزًا گفت مَخْفِیًّا شنو * جوهرِ خود گم مکن اظهار شو

بیان آنك روح حیوانی و عقل جُزْوی و وهم و خیال بر مثال دوغند و روح کی باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست،

۲۰۲۰ جوهرِ صِدْقت خَفی شد در دروغ * همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ
آن دروغت این تنِ فانی بود * راستت آن جانِ ربّانی بود
سالها این دوغِ تن پیدا و فاش * روغنِ جان اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولی بندهٔ * دوغ‌را در خُمره جنبانندهٔ
تا بجنباند بهنجار و بفَن * تا بدانم من که پنهان بود من
۲۰۲۵ یا کلامِ بندهٔ کآن جُزْوِ اوست * در رود در گوشِ او کو وَحْیْ‌جُوست
اُذْنِ مؤمن وَحْیِ مارا واعی‌است * آنچنان گوشی قرینِ داعی‌است
همچنانك گوشِ طفل از گفتِ مام * پُر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل‌را گوشِ رَشَد * گفتِ مادر نشنود گنگی شود
دایما هر کَرِّ اصلی گُنگ بود * ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۲۰۳۰ دانكِ گوشِ کَرّ و گُنگ از آفتیست * که پذیرای دَم و تعلیم نیست
آنك بی تعلیم بُد ناطق خداست * که صفاتِ او زعِلّتها جُداست

Heading: Bul. در بیان. ABK Bul. روح وحی که باقیست.
(۲۰۲۰) ABHK Bul. همچنانك روغن اندر متن دوغ, corr. in marg. H.
(۲۰۲۱) A روغنت suppl. above گرچه دوغت. آن دروغت A آن جان.
(۲۰۲۸) B گر نباشد.
(۲۰۳۰) AH دم تعلیم. In H و is suppl. above.

یا چو آدم کرده تلقینش خدا * بی حجاب مادر و دایه و ازا
یا مسیحی که بتعلیم ودود * در ولادت ناطق آمد در وجود
از برای دفع تهمت در ولاد * که نزادست از زنا و از فساد
۲۰۴۵ جنبشی بایست اندر اجتهاد * تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چون عدم * دوغ در هستی بر آورده علم
آنک هستت می‌نماید هست پوست * وآنک فانی می‌نماید اصل اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کهن * تا بنگزینی بنه خرجش مکن
هین بگردانش بدانش دست دست * تا نماید آنچ پنهان کرده‌است
۲۰۵۰ زآنک این فانی دلیل باقی‌است * لابهٔ مستان دلیل ساقی‌است

مثال دیگر هم درین معنی،

هست بازیهای آن شیر علم * مخبری از بادهای مکتتم
گر نبودی جنبش آن بادها * شیر مرده کی بجستی در هوا
زآن شناسی بادرا گر آن صباست * یا دبورست این بیان آن خفاست
این بدن مانند آن شیر علم * فکر می‌جنباند اورا دم بدم
۲۰۵۵ فکر کآن از مشرق آید آن صباست * وآنک از مغرب دبور با وباست
مشرق این بادِ فکرت دیگرست * مغرب این بادِ فکرت زآن سرست
مه جمادست و بود شرقش جماد * جانِ جانِ جان بود شرقِ فؤاد
شرقِ خورشیدی که شد باطن‌فروز * قشر و عکس آن بود خورشیدِ روز
زآنک چون مرده بود تن بی لهب * پیشِ او نه روز بنماید نه شب
۲۰۶۰ ور نباشد آن چو این باشد تمام * بی شب و بی روز دارد انتظام

(۲۰۴۲) GH و آزا. Bul. دایه و اذا.
(۲۰۵۲) B شیر بی‌جان.
(۲۰۵۵) B دبورست و وباست.
(۲۰۵۷) K خور جمادست. Bul. شرقش فواد.
(۲۰۵۹) AH نی شب.
(۲۰۶۰) B باشد انتظام.

همچنانك چشم می‌بیند بخواب * بی مَه و خورشید ماه و آفتاب
نَوْمِ ما چون شد أَخُ ٱلْمَوْت ای فلان * زین برادر آن برادررا بدان
ور بگویندت که هست آن فرعِ این * مَشْنو آنرا ای مُقَلِّد بی یقین
می‌ببیند خوابْ جانت وصفِ حال * که ببیداری نبینی بیست سال
۴۰۶۵ در پیِ تعبیرِ آن تو عُمرها * می‌دوی سوی شهانِ با دَها
که بگو آن خواب‌را تعبیر چیست * فرع گفتن این چنین سِررا سگیست
خوابِ عامست این و خود خوابِ خَواص * باشد اصلِ اجتبا و اختصاص
پیل باید تا چو خسپد او سِتان * خواب بیند خِطّهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هِنْدُستان بخواب * خر زهِنْدُستان نکردست اغتراب
۴۰۷۰ جانِ همچون پیل باید نیك زفت * تا بخواب او هند داند رفت تَفْت
ذِکْرِ هندستان کند پیل از طلب * پس مصوَّر گردد آن ذِکْرش بشب
اُذْکُروا ٱللّه کارِ هر اوباش نیست * اِرْجِعی بر پایِ هر قلّاش نیست
لیك تو آیس مشو هم پیل باش * ور نه پیلی در پیِ تبدیل باش
کیمیاسازانِ گردون‌را ببین * بشْنو از میناگران هر دم طنین
۴۰۷۵ نقش‌بندانند در جَوِّ فلك * کارسازانند بهرِ لی و لَك
گر نبینی خلقِ مُشکین‌جَیْب‌را * بنْگر ای شب‌کُور این آسیب‌را
هر دم آسیبست بر اِدراكِ تو * نَبْتِ نَو نَو رُسته بین از خاكِ تو
زین بُد ابْرهیمِ اَدْهَم دیده خواب * بَسْطِ هندستانِ دل‌را بی حجاب
لاجرم زنجیرهارا بر درید * مملکت برهم زد و شد ناپدید
۴۰۸۰ آن نشانِ دیدِ هندستان بود * که جِهَد از خواب و دیوانه شود
می‌فشاند خاك بر تدبیرها * می‌دراند حلقهٔ زنجیرها

(۴۰۶۳) A om. ما and has با suppl. after چون, *i.e.* باشد for شد.
(۴۰۶۵) B تفسیر آن. (۴۰۶۷) ABHK عامه‌ست.
(۴۰۶۸) AB Bul. خسپد او شبان. (۴۰۷۲) A اذکر الله.
(۴۰۷۳) G تبذیل. (۴۰۷۷) A نبت تو.

آنچنان که گفت پیغمبر زِنُور * که نشانش آن بود اندر صُدور
که تجافی آرد از دارُ ٱلْغُرور * هم اِنابت آرد از دارُ ٱلسُّرور
بهرِ شرحِ این حدیثِ مُصْطَفَیٰ * داستانی بشنو ای یارِ صفا

حکایت آن پادشاه‌زاده کی پادشاهئ حقیقی بوی روی نمود، یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ نقد وقت او شد، پادشاهئ این خاك‌تودهٔ کودك‌طبعان کی قلعه‌گیری نام کنند آن کودك کی چیره آید بر سر خاك‌توده بر آید و لاف زند کی قلعه مراست کودکان دیگر بر وی رشك برند کی التُّرابُ رَبِیعُ ٱلصِّبْیان، آن پادشاه‌زاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین‌را همان خاك دون می‌گویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من ازین اکسون رَستم بیکسون رفتم، وَآتَیْناهُ ٱلْحُکْمَ صَبِیًّا ارشاد حقّ‌را مُرور سالها حاجت نیست در قدرتِ کُنْ فَیَکُون هیچ کس سخن قابلیّت نگوید،

٢٠٨٥ پادشاهی داشت یك بُرنا پسر * باطن و ظاهر مزیّن از هنر
خواب دید او کآن پسر ناگه بمُرد * صافئ عالم بر آن شه گشت دُرد
خشك شد از تابِ آتش مَشْكِ او * که نماند از تَفِّ آتش اشكِ او

(٢٠٨٣) BGHK پیغامبر.

Heading: Bul. پادشاه حقیقی. A om. الصبیان. Bul. چون از قید. The words و اکسون are suppl. in marg. G. Bul. بیکسون جستم. AB Bul. کسی for هیچ کس.

(٢٠٨٥) B ظاهر و باطن. (٢٠٨٦) K بدآن شه.

آنچنان پُر شد زدُود و دَرْد شاه * که نمی‌یابید در وی زاه آه
خواست مردن قالبش بی‌کار شد * عُمر مانده بود شه بیدار شد
۴۰۹۰ شادیی آمد زبیداریش پیش * که ندیده بود اندر عمرِ خویش
که زشادی خواست هم فانی شدن * بس مطوّق آمد این جان و بَدَن
از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ * وز دَمِ شادی بمیرد اینْت لاغ
در میانِ این دو مرگ او زنده‌است * این مطوّق‌شکل جایِ خنده‌است
شاه با خود گفت شادی‌را سبب * آنچنان غم بود از تسبیبِ رَب
۴۰۹۵ ای عجب یك چیز از یك رُوی مرگ * وآن زیك رُویِ دگر اِحیا و برگ
آن یکی نِسْبت بدآن حالت هلاك * باز هم آن سوی دیگر امتساك
شادیٔ تن سوی دنیاوی کمال * سوی روزِ عاقبت نقص و زوال
خنده‌را در خواب هم تعبیرخوان * گِرْیه گوید با دریغ و اندهان
گریه‌را در خواب شادی و فَرَح * هست در تعبیر ای صاحب مَرَح
۴۱۰۰ شاه اندیشید کین غم خود گذشت * لیك جان از جنسِ این بَدْظَنّ گشت
ور رسد خاری چنین اندر قَدَم * که رَوَد گُل یادگاری بایدم
چون فنارا شد سبب بی مُنْتَهی * پس کُدامین راه‌را بندیم ما
صد دریچه و دَر سوی مرگِ لدیغ * می‌کند اندر گشادن ژیغ‌ژیغ
ژیغ‌ژیغِ تلخِ آن دَرهای مرگ * نشْنود گوشِ حریص از حرصِ برگ
۴۱۰۵ از سوی تن دَرْدها بانگِ دَرَست * وز سوی خصمان جفا بانگِ دَرَست
جانِ سَر بر خوان دَمی فِهْرِستِ طِب * نارِ علّتها نظر کن مُلْتَهِب

(۴۰۸۸) A راه راه در وی. B راه آه.
(۴۰۸۹) A بود و شه.　　(۴۰۹۰) Bul. کو ندیده.
(۴۰۹۱) AGHK بس مطوّق as in text. B Bul. پس.　　(۴۰۹۶) K این یکی.
(۴۱۰۰) A بدظن with بد شاد in marg. After this verse Bul. adds:
چشم‌زخمی زین مبادا که رسد * یادگاری بایدم گر او رود
(۴۱۰۳) B مرگ مُزیغ. B اندر گشادی.　　(۴۱۰۵) B بانگ درشت *bis*.
(۴۱۰۶) K جان بِسر. G جانِ سَر. Bul. جان و سر, which is given as a variant in marg. H.

زآنْ همهٔ غُرها درین خانه رهست * هر دو گامی پُر زکَژدُمها چهست
باد تُندست و چراغم اَبْتَرے * زُو بگیرانم چراغِ دیگرے
تا بود کز هر دو یك وافی شوذ * گر بباد آن یك چراغ از جا رود
٢١١٠ همچو عارف کز تنِ ناقص‌چراغ * شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
تا که روزے کین بمیرد ناگهان * پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
او نکرد این فهم پس داد از غِرَر * شمعِ فانی‌را بفانیی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بهرِ او * تا نماید زین تزوّج نَسْل رُو
گر رود سوے فنا این باز باز * فرخِ او گردد زبَعْدِ باز باز
٢١١٥ صورتِ این باز گر زینجا رود * معنیٔ او در وَلَد باقی بود
بهرِ این فرمود آن شاهِ نبیه * مُصْطَفَی که الوَلَد سِرُّ أَبِیه
بهرِ این معنی همهٔ خلق از شَغَف * می‌بیاموزند طفلان‌را حِرَف
تا بماند آن معانی در جهان * چون شود آن قالَبِ ایشان نهان
حق بحِکْمت حِرْصشان دادست جِد * بهرِ رُشْدِ هر صغیرِ مُسْتَعِد
٢١٢٠ من هم از بهرِ دوامِ نسلِ خویش * جُفت خواهم پُورِ خودرا خوب‌کیش
دخترے خواهم زنَسْلِ صالحی * نی زنَسْلِ پادشاهی کالحی

(٢١٠٧) BGHK غُرها, and H in marg. غِرها as a variant. G زکژدمها.
(٢١٠٨) G بادِ with *iḍāfat*. (٢١٠٩) Bul. کافی شود.
(٢١١٠) H که از تن. AB عارف که ازین ناقص چراغ.
(٢١١١) A تا کی روزی. A Bul. این بمیرد.
(٢١١٢) B از غرور. A این نکرد او فهم پس داد او ظفر. G غِرَر as in text.
(٢١١٣) Bul. نسل او. (٢١١٧) AB از شعف.
(٢١١٨) AK این قالب. (٢١١٩) Bul. دادست و جد.
(٢١٢١) B Bul. پادشاه. Bul. طالحی.

شاه خود این صالحست آزاد اوست * نی اسیرِ حرصِ فَرْجست و گُلوست
مر اسیران‌را لَقَب کردند شاه * عَکْس چون کافور نامِ آن سیاه
شد مَفازه بادیهٔ خون‌خوار نام * نیکبخت آن پیس‌را کردند عام
٢١٢٥ بر اسیرِ شهوت و خشم و امل * بر نوشته میر یا صدرِ اجل
آن اسیرانِ اَجَل‌را عام داد * نام امیرانِ اَجَلّ اندر بلاد
صدر خوانندش که در صفّ ِنعال * جانِ او پَسْتست یعنی جاه و مال
شاه چون با زاهدی خویشی گُزید * این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی‌را از جهت پسر و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از پیوندیٔ درویش،

مادرِ شه‌زاده گفت از نقصِ عقل * شرط کُفْویّت بود در عَقْل نَقْل
٢١٣٠ تو زشُحّ و بُخل خواهی وز دَها * تا ببندے پُورِ مارا بر گدا
گفت صالح‌را گدا گفتن خطاست * کو غَنِیُّ ٱلْقَلْب از دادِ خداست
در قناعت می‌گریزد از تُقَی * نه از لَئیمی و کَسَل همچون گدا
قِلّتی کآن از قناعت وز تُقاست * آن زفقر و قِلّتِ دُونان جُداست
حَبّهٔ آن گر بیابد سَر نهد * وین زگنجِ زر بهمّت می‌جهد
٢١٣٥ شه که او از حرص قصدِ هر حرام * می‌کند اورا گدا گوید هُمام

(٢١٢٢) A Bul. حرص و فرجست.
(٢١٢٤) AB Bul. خون خواره. ABHK Bul. گویند for کردند, corr. in marg. H.
Heading: B کردن شاه. B om. کردن after اعتراض. A اهل خانهٔ حرم.
(٢١٢٩) Bul. در عقل و نقل, and so corr. in K. B در شرع نقل.
(٢١٣٠) ABH با گدا.
(٢١٣٥) B شاه کو از حرص.

گفت کو شهر و قلاع اورا جهاز * یا نثار گوهر و دینارریز
گفت رَو هرکه غم دین بر گزید * باقی غمها خدا از وی بُرید
غالب آمد شاه و دادش دختری * از نژادِ صالحی خوش‌جوهری
در ملاحت خود نظیرِ خود نداشت * چهره‌اش تابان‌تر از خورشیدِ چاشت
٢١٤٠ حسنِ دختر این خصالش آنچنان * کز نکویی می‌نگنجد در بیان
صیدِ دین کن تا رسد اندر تبع * حُسن و مال و جاه و بختِ مُنْتَفَع
آخرت قِطّارِ اُشْتُر دان بمُلْك * در تَبَع دُنْیاش همچون پَشْم و پُشْك
پشم بگزینی شُتُر نبْود ترا * ور بود اُشتر چه قیمت پشم‌را
چون بر آمد این نکاح آن شاه‌را * با نژادِ صالحان بی‌مِرا
٢١٤٥ از قضا کمپیرکی جادو که بود * عاشقِ شه‌زادهٔ با حُسن و جود
جادوی کردش عجوزهٔ کابُلی * کی بَرَد زآن رشك سِحْرِ بابلی
شه‌بچه شد عاشقِ کمپیرِ زشت * تا عروس و آن عروسی‌را بهشت
یك سِیَه دیوی و کابُولی زنی * گشت بر شه‌زاده ناگه ره‌زنی
آن نَوَدساله عجوزی گنده‌کُس * نه خِرَد هِشت آن ملك‌را و نه نُس
٢١٥٠ تا بسالی بود شه‌زاده اسیر * بوسه‌جایش نعلِ کفشِ گنده‌پیر
صحبتِ کمپیر اورا می‌درود * تا زکاهش نیمِ جانی مانده بود
دیگران از ضعفِ وی با دردِ سر * او زسُکرِ سِحر از خود بی‌خبر
این جهان بر شاه چون زندان شده * وین پسر بر گِرْیه‌شان خندان شده
شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات * روز و شب می‌کرد قُربان و زکات
٢١٥٥ زآنك هر چاره که می‌کرد آن پدر * عشقِ کمپیرك همی‌شد بیشتر

(٢١٣٦) H Bul. اورا چهیز. (٢١٣٧) Bul. هرکو غم.
(٢١٣٨) AH از نژاد عالی, corr. in marg. H. AH Bul. خوش‌گوهری.
(٢١٤٠) H نگنجد در میان. (٢١٤١) A تخت و منتفع.
(٢١٤٥) B کمپیرك. (٢١٤٨) B کابلی. (٢١٤٩) B Bul. عجوز.
(٢١٥٤) A بیچاره و در برد.

پس یقین گشتش که مُطْلَق آن سِریست * چاره اورا بعد ازین لابه‌گریست
سجده می‌کرد او که فرمانت رواست * غیرِ حق بر مُلْكِ حق فرمان کراست
لیك این مسکین همی‌سوزد چو عُود * دست گیرش ای رحیم و ای وَدود
تا زیا رَب یا رَب و افغانِ شاه * ساحرے اُستاد پیش آمد زراه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی،

۴۱۶۰ او شنیده بود از دُور این خبر * که اسیرِ پیره‌زن گشت آن پسر
کآن عجوزه بود اندر جادوی * بی نظیر و ایمن از مثل و دُوی
دست بر بالای دستست ای فَتَی * در فَن و در زُور تا ذاتِ خدا
مُنْتَهای دستها دستِ خداست * بحر بی شك منتهای سَیْلهاست
هم ازو گیرند مایه ابرها * هم بدو باشد نهایت سیل را
۴۱۶۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت * گفت اینك آمدم درمانِ زفت
نیست همتا زال‌را زین ساحران * جز منِ داهیِ رسیده زآن کران
چون کفِ موسی بأَمْرِ کردگار * نك بر آرم من زسِحْرِ او دَمار
که مرا این علم آمد زآن طرف * نه زشاگردیِٔ سِحْرِ مُسْتَخَف
آمدم تا بر گشایم سحرِ او * تا نماند شاه‌زاده زَرْدرُو
۴۱۷۰ سوی گورستان برو وقتِ سَحور * پهلوی دیوار هست اِسْپید گور

(۴۱۵۶) Bul. چارهٔ او. A بعد از آن. H بیچاره گیست for لابه گریست which is given in marg. as a correction. B بیچارگیست.

(۴۱۵۷) BK Bul. می‌کرد او که هم فرمان تراست. and so corr. in marg. H.

Heading: Bul. پسر ازین جادوی.

(۴۱۶۰) B شنیده بود که. B شد آن پسر.   (۴۱۶۱) A Bul. از مثل دوی.

(۴۱۶۳) Bul. منتهای جویهاست.   (۴۱۶٤) A هم بدریا شد نهایت.

(۴۱۶۵) AB Bul. این پسر.   (۴۱۶٦) In H زیرك is written above داهی.

سوی قبله باز گاو آن جای‌را * تا ببینی قُدرت و صُنعِ خدا
بس درازست این حکایت تو ملول * زُبده‌را گویم رها کردم فُضول
آن گرهای گران‌را بر گشاد * پس زمحنت پورِ شه‌را راه داد
آن پسر با خویش آمد شد دوان * سوی تخت شاه با صد امتحان
۲۱۷۵ سجده کرد و بر زمین می‌زد ذقن * در بغل کرده پسر تیغ و کفن
شاه آیین بست و اهلِ شهر شاد * وآن عروس ناامید بی‌مراد
عالَم از سر زنده گشت و پُر فُروز * ای عجب آن روز روز امروز روز
یك عروسی کرد شاه اورا چنان * که جُلابِ قند بُد پیشِ سگان
جادوی کمپیر از غصّه بمُرد * رُوی و خُویِ زشت فا مالك سپرد
۲۱۸۰ شاه‌زاده در تعجّب مانده بود * کز من او عقل و نظر چون در ربود
نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن * که همی‌زد بر ملیحان راهِ حُسن
گشت بی‌هوش و برو اندر فتاد * تا سه روز از جسمِ وی گم شد فُؤاد
سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت * تا که خلق از غشیِ او پُرجوش گشت
از گُلاب و از علاج آمد بخود * اندك اندك فهم گشتش نیك و بد
۲۱۸۵ بعدِ سالی گفت شاهش در سخن * کای پسر یاد آر از آن یارِ کهن
یاد آور زآن ضجیع و زآن فراش * تا بدین حد بی‌وفا و مُرمباش

(۲۱۷۳) B گذشتم از فضول. After this verse a later hand has added in marg. H:

سوی گورستان برفت آن شاه زود * گوررا آن شاه در دم بر گشود
جادویها دید پنهان اندر او * صد گره بر بسته بر یکتار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیر هست والله اعلم
امّا درین معنی مناسبت دارد بنابرین در معنی تقدیر خواهد کرد

(۲۱۷٦) B بی‌امید نامراد. (۲۱۷۸) AH کرد شه. AH جلاب و قند.

(۲۱۷۹) Bul. با مالك.

(۲۱۸۲) AH Bul. از چشم او. B از جسم او.

(۲۱۸۵) A apparently که پسر یاد آر. Bul. در مزج. B در مزج. H در مزح یاد آر,
and so H in marg.

(۲۱۸٦) AH و آن فراش. A و شر مباش.

گفت رَو من یافتم دارُ ٱلسُّرور * ولِ رهیدم از چَهِ دارُ ٱلْغُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت * سوی نورِ حق زظُلْمت رُوی تافت

در بیان آنك شه‌زاده آدمی‌بچه‌است خلیفهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حقّ مسجود ملایك و آن کمپیر کابلی دنیاست که آدمی‌بچه‌را از پدر ببَرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارك کننده،

ای برادر دانك شه‌زاده تُوی * در جهانِ کهنه زاده از نَوی
۲۱۹۰ کابلیٔ جادو این دُنیاست کو * کرد مردانرا اسیرِ رنگ و بُو
چون در افکندت درین آلوده رُوذ * دَم بدَم میخوان و میدَم قُل أَعُوذ
تا رهی زین جادوی و زین قَلَق * استعاذت خواه از رَبُّ ٱلْفَلَق
زآن نَبی دُنیات‌را سحّاره خواند * کو بأفسون خلق‌را در چَه نشاند
هین فسونِ گرم دارد گنده‌پیر * کرده شاهانرا دَمِ گرمش اسیر
۲۱۹۵ در درونِ سینه نفّاثات اوست * عُقْدهای سِحْررا اِثبات اوست
ساحرهٔ دنیا قوی دانا زنیست * حَلِّ سِحْرِ او بپایِ عامه نیست
ور گشادی عَقْدِ اورا عقلها * انبیارا کی فرستادی خدا
هین طلب کن خوش‌دَمی عُقْده‌گشا * رازدانِ یَفْعَلُ ٱللّه ما یَشا
همچو ماهی بسته‌است او بشَسْت * شاه‌زاده مانند سالی و تو شَصْت

(۲۱۸۸) B رو بتافت.

Heading: A om. در before بیان. K Bul. خلیفه‌زاده خداست. A کمپیرك. A om. from و انبیا to کننده. Bul. کننده‌اند.

(۲۱۹۱) A آلوده زود. (۲۱۹۴) A که بافسون.

(۲۱۹۷) B گر گشادی. (۲۱۹۹) B بسته کردت.

۴۲۰۰ شصت سال از شستِ او در محنتی * نه خوشی نه بر طریقِ سُنّتی
فاسقی بدبخت نه دُنیات خوب * نه رهیده از وبال و از ذُنوب
نفخِ او این عُقدهارا سخت کرد * پس طلب کن نفخهٔ خلّاقِ فرد
تا نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی ترا * وا رهاند زین و گوید برتر آ
جز بنَفْخِ حق نسوزد نفخِ سِحْر * نَفْخِ قهرست این و آن دَم نَفْخِ مِهر
۴۲۰۵ رحمتِ او سابق‌است از قهرِ او * سابقی خواهی بررَو سابق بجُو
تا رسی اندر نُفوسِ زُوِّجَت * کای شهِ مسحور اینك مَخْرَجت
با وجودِ زال نآید انحلال * در شبیکه و در برِ آن پُر دلال
نه بگفتنست آن سِراجِ اُمّتان * این جهان و آن جهانرا ضَرّتان
پس وصالِ این فراقِ آن بود * صحّتِ این تن سقامِ جان بود
۴۲۱۰ سخت می‌آید فراقِ این مَمَر * پس فراقِ آن مَقَر دان سخت‌تر
چون فراقِ نقش سخت آید ترا * تا چه سخت آید زنَقّاشش جُدا
ای که صبرت نیست از دنیای دون * چونْت صبرست از خدا ای دوست چون
چونك صبرت نیست زین آبِ سیاه * چون صَبُوری داری از چشمهٔ اللّه
چونك بی این شُرب کم داری سُکون * چون زاَبْراری جُدا وز یَشْرَبُون
۴۲۱۵ گر ببینی یك نَفَس حُسْنِ وَدود * اندر آتش افگنی جان و وجود
جیفه بینی بعد از آن این شُرب‌را * چون ببینی کرّ و فرِّ قُرب‌را
همچو شه‌زاده رسی در یارِ خویش * پس برون آری زپا تو خارِ خویش
جهد کن در بی‌خودی خودرا بیاب * زودتر وَاللّهُ أَعْلَمْ بِالصَّواب
هر زمانی هین مشو با خویش جُفت * هر زمان چون‌خر در آب و گِل میفت

(۴۲۰۴) GH نفخ مهر as in text. (۴۲۰۷) A om. و. A در بر ان.
(۴۲۱۰) A این for آن. (۴۲۱۱) A فریق نقش. A زنقّاش خدا.
(۴۲۱۲) Bul. صبر چون داری زحق ای دوست چون.
(۴۲۱۳) B om. (۴۲۱۵) B جانرا چو عود.
(۴۲۱۶) In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated.
(۴۲۱۹) B هر زمان مانند خر در گل میفت.

۲۲۲۰ از قُصورِ چشم باشد آن عِثار * که نبیند شیب و بالا کُورْوار
بُویِ پیراهانِ یوسف کن سَنَد * زآنك بُویش چشم روشن می‌کند
صورتِ پنهان و آن نورِ جبین * کرده چشمِ انبیارا دُورْبین
نورِ آن رُخسار برْهاند زنار * هین مشو قانع بنورِ مُستعار
چشم‌را این نور حالی‌بین کند * جسم و عقل و روح‌را گرْگین کند
۲۲۲۵ صورتش نورست و در تحقیق نار * گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
دم بدم در رُو فتد هر جا رود * دیده و جانی که حالی‌بین بود
دُور بیند دُوربینِ بی‌هنر * همچنانك دُور دیدن خواب در
خفته باشی بر لبِ جُو خشك‌لب * می‌دوی سوی سراب اندر طلب
دُور می‌بینی سراب و می‌دوی * عاشقِ آن بینشِ خود می‌شوی
۲۲۳۰ می‌زنی در خواب با یاران تو لاف * که منم بیناد‌ِل و پرده‌شکاف
نك بدآن سو آب دیدم هین شتاب * تا رویم آنجا و آن باشد سراب
هر قَدَم زین آب تازی دُورتر * دَو دَوان سوی سرابِ با غَرَر
عَیْنِ آن عزمت حجابِ این شده * که بتو پیوسته‌است و آمده
بس کسا عزمی بجایی می‌کند * از مقامی کآن غرض در وی بود
۲۲۳۵ دید و لافِ خفته می‌ناید بکار * جز خیالی نیست دست از وی بدار
خوابناکی لیك هم بر راه خُسپ * اللّه اللّه بر رهِ الله خُسپ
تا بود که سالکی بر تو زند * از خیالاتِ نُعاست بر کَنَد
خفته‌را گر فکر گردد همچو مُوی * او از آن دِقّت نیابد راهِ کُوی
فکرِ خفته گر دوتا و گر سه‌تاست * هم خطا اندر خطا اندر خطاست

(۲۲۲۰) H باشد آن عثور. H باشد آن عثور, with عثار suppl. above. A کوروار, with شیب و بالارا suppl. above. K Bul. جهار شیب و بالارا زدور.
(۲۲۲۴) A چشم عقل. BK چشم و عقل. (۲۲۲۵) A om. و.
(۲۲۲۶) Bul. بر رو فتد. A دیدهٔ جانی.
(۲۲۲۷) A دوربینی بی‌هنر. A در دویدن خواب در.
(۲۲۲۹) Bul. آن جنبش خود. (۲۲۳۳) H با غِرَر. (۲۲۳۶) Bul. نیك هم.

۳۲۴۰ موج بر وی می‌زند بی احتراز * خفته پویان در بیابانِ دراز
خفته می‌بیند عَطَشهای شدید * آب أَقْرَبْ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِید

حکایت آن زاهد کی در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی و بسیارئ عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادیست کی هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست،

همچنان کآن زاهد اندر سالِ قحط * بود او خندان و گریان جملهٔ رَهْط
پس بگفتندش چه جایِ خنده‌است * قحط بیخِ مؤمنان بر کنده‌است
رحمت از ما چشمِ خود بر دوخنست * زآفتابِ تیز صحرا سوخته‌است
۳۲۴۵ کشت و باغ و رز سیه استاده‌است * در زمین نَم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین قحط و عذاب * ده ده و صد صد چو ماهی دُور از آب
بر مسلْمانان نمی‌آری تو رَحْم * مؤمنان خویشند و یك تن شَحْم و لَحْم
رنجِ یك جُزوی زتن رنجِ همه‌ست * گر دَمِ صُلح است یا خود مَلْحَمه‌ست
گفت در چشمِ شما قحطست این * پیشِ چشمم چون بهشتست این زمین
۳۲۵۰ من همی‌بینم بهر دشت و مکان * خُوشها انبه رسیده تا میان
خُوشها در موج از بادِ صبا * پُر بیابان سبزتر از گَنْدَنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم * دست و چشمِ خویش‌را چون بر کَنَم
یارِ فرعونِ تنید ای قومِ دون * زآن نماید مر شمارا نیل خون
یارِ موسئ خِرَد گردید زود * تا نماند خون و بینید آبِ رود

(۳۲۴۰) B تشنه او اندر بیابان دراز.
Heading: Bul. کثرت عیال. Bul. که چه هنگام. A گفت باری مراست.
(۳۲۴۵) H نی بالا نی پست, and so A. Bul. بالا و پست.
(۳۲۴۷) A خویشند یك تن. (۳۲۵۱) A بر بیابان. (۳۲۵۳) A باز فرعون.
(۳۲۵۴) A باز موسی.

۲۲۵۵ با پدر از تو جفایی می‌رود * آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیرِ جفاست * که چنان رحمت نظررا سگ‌نماست
گرگ می‌دیدند یوسف‌را بچشم * چونك اِخْوانرا حسودی بود و خشم
با پدر چون صُلح کردی خشم رفت * آن سگی شد گشت بابا یار تفت

بیان آنك مجموع عالم صورت عقل کُلّست چون با عقل کُلّ بکَژْرَوی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال چنانك دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی رویش‌را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان،

کُلِّ عالَم صورتِ عقلِ کُل‌است * کوست بابای هرآنك اهلِ قُل است
۲۲٦۰ چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود * صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود
صُلح کن با این پدر عاقی بهل * تا که فرشِ زر نماید آب و گِل
پس قیامت نقدِ حالِ تو بود * پیشِ تو چرخ و زمین مُبَدَّل شود
من که صُلْحم دایما با این پدر * این جهان چون جنّتستم در نظر
هر زمان نَو صورتی و نَو جمال * تا زنَو دیدن فرو میرد ملال
۲۲٦۵ من همی‌بینم جهانرا پُر نعیم * آبها از چشمها جوشان مُقیم
بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من * مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من
شاخها رقصان شده چون تایبان * برگها کف‌زن مثالِ مُطْربان

(۲۲۵۵) A از پدر با تو. (۲۲۵٦) A این پدر.
Heading: Bul. در اغلب. A om. دل and بد کردی. G om. بد کردی, which is suppl. in marg.
(۲۲۵۹) B هرآنچ.

برقِ آیینه‌ست لامع از نَمَد * گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران می‌نگویم من یکی * زآنك آگندست هر گوش از شکی
۲۲۷۰ پیشِ وَهْم این گفت مژده دادنست * عقل گوید مژده چه نقدِ منست

قصّهٔ فرزندان عُزَیْر علیه السّلٰم کی از پدر احوال پدر می پرسیدند می‌گفت آری دیدمش می‌آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی نشناختند می‌گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست،

همچو پُورانِ عُزَیْر اندر گذر * آمده پُرسان زاحوالِ پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان * پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس بپرسیدند ازو کای رهگذر * از عُزَیرِ ما عجب دارے خبر
که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد * بَعْدِ نومیدی زبیرون می‌رسد
۲۲۷۵ گفت آری بعدِ من خواهد رسید * آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می‌زد کای مُبَشِّر باش شاد * وآن دگر بشْناخت بیهوش اوفتاد
که چه جایِ مژده‌است ای خیره‌سَر * که در افتادیم در کانِ شکر
وَهْم‌را مژده‌ست و پیشِ عقل نَقْد * زآنك چشمِ وَهْم شد محجوبِ فَقْد
کافران‌را دَرْد و مؤمن‌را بشیر * لیك نقدِ حال در چشمِ بصیر
۲۲۸۰ زآنك عاشق در دَمِ نقدست مست * لاجرم از کفر و ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست * کوست مغز و کفر و دین اورا دو پوست
کفر قِشْرِ خشكِ رُو بر تافته * باز ایمان قشرِ لذّت یافته

(۲۲٦۸) A in marg. خود for تا.

Heading: ABK om. علیه السّلٰم. B عزیر میگفت آری. ABK Bul. این بیهوشی چیست.

(۲۲۷۳) K چون for پس. (۲۲۷٤) Bul. امروز.

(۲۲۷٥) AB آن مژده.

(۲۲۸۰) Bul. دمبدم نقدست و مست.

قشرهای خشک را جا آتش‌است * قشرِ پیوسته بمغزِ جان خوش‌است
مغز خود از مرتبهٔ خوش برترست * برترست از خوش که لذّت گسترست
۴۲۸۵ این سخن پایان ندارد باز گرد * تا بر آرد مُوسیَم از بحر گَرْد
در خورِ عقلِ عوامّ این گفته شد * از سخن باقیْ آن بنْهفته شد
زرِّ عقلت ریزه‌است ای مُتَّهَم * بر قُراضه مُهرِ سِکّه چون نهم
عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِم * بر هزاران آرزو و طِمّ و رِم
جمع باید کرد اجزارا بعشق * تا شوی خوش چون سَمَرْقند و دِمِشْق
۴۲۹۰ جَو جَوی چون جمع گردی زاِشْتباه * پس توان زد بر تو سکّهٔ پادشاه
ور زِمِثْقالی شوی افزون تو خام * از تو سازد شه یکی زرّینه جام
پس برو هم نام و هم القابِ شاه * باشد و هم صورتش ای وصل‌خواه
تا که معشوقت بود هم نان هم آب * هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب
جمع کن خودرا جماعت رحمتست * تا توانم با تو گفتن آنچ هست
۴۲۹۵ زانک گفتن از برای باوریست * جانِ شِرْك از باوریٔ حق بریست
جانِ قسمت گشته بر حَشْوِ فلک * در میانِ شصت سودا مُشْتَرَك
پس خموشی به دهد اورا ثُبوت * پس جوابِ احمقان آمد سُکوت
این همی دانم ولی مستیٔ تن * می‌گشاید بی مرادِ من دَهن
آنچنانک از عَطْسه و از خامیاز * این دهان گردد بناخواهِ تو باز

(۴۲۸۳) A جان آتش‌است.
(۴۲۸٤) A مغز خودرا مرتبه.
(۴۲۸٦) ABK این سخن.
(۴۲۸۷) AB مهر و سکّه.
(۴۲۹۱) B شاه یك زرّینه.
(۴۲۹۳) AH نان و آب.
(۴۲۹۵) A یاوریست. A یاوریّ حق.
(۴۲۹۷) A خموشی چه دهد.

تفسیر این حدیث کی إِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً ،

۲۲۰۰ همچو پیغمبر زگفتن وز نثار * توبه آرم روز من هفتاد بار
لیك آن مستی شود توبه‌شکن * مُنْسِی است این مستیِ تن جامه‌کَن
حکمتِ اظهارِ تاریخِ دراز * مستیِ انداخت بر دانای راز
رازِ پنهان با چنین طبل و عَلَم * آبِ جوشان گشته از جَفَّ ٱلْقَلَم
رحمتِ بی‌حَد روانه هر زمان * خفته‌اید از دَرْكِ آن ای مردمان
۲۲۰۵ جامهٔ خفته خورد از جُویْ آب * خفته اندر خواب جُویای سراب
می‌دود کآنجای بُویِ آب هست * زین تفکّر راه‌را بر خویش بست
زآنك آنجا گفت زینجا دُور شد * بر خیالی از حَقی مهجور شد
دُوربینانند و بس خُفته‌روان * رحمتی آریدشان ای ره‌روان
من ندیدم تشنگی خواب آورد * خواب آرد تشنگیٔ بی‌خِرَد
۲۲۱۰ خود خِرَد آنست کو از حق چرید * نه خِرَد کآنرا عُطارد آورید

بیان آنك عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مقلّد اولیا و انبیاست ،

پیش‌بینیٔ این خِرَد تا گور بود * وآنِ صاحب‌دل بنَفْخِ صُور بود

Heading: ABK Bul. در تفسیر. Bul. حدیث شریف.
(۲۲۰۰) ABGHK پیغامبر. (۲۲۰۲) B حکمت و اظهار.
(۲۲۰٤) A دوانه. (۲۲۰۵) K جویان سراب. (۲۲۰٦) BHK می‌رود.
(۲۲۰۷) B ازینجا. (۲۲۱۰) A عطارد آفرید.
Heading: A و باقی. Bul. انبیا و اولیاست.
(۲۲۱۱) AH پیش‌بینیٔ آن بنفخ صور بود, corr. in marg. H. G بنفح.

این خرد از گور و خاکی نگذرد * وین قدم عرصهٔ عجایب نسپرد
زین قدم وین عقل رَو بیزار شو * چشمِ غیبی جوی و برخوردار شو
همچو موسی نور کی یابد زجیب * سُخرهٔ اُستاد و شاگردِ کتاب
۲۴۱۵ زین نظر وین عقل ناید جز دوار * پس نظر بگذار و بگزین انتظار
از سخن‌گویی مجویید ارتفاع * منتظر را به زگفتن استماع
منصِبِ تعلیم نوعِ شهوتست * هر خیالِ شهوتی در ره بُتست
گر بفضلش پی ببُردی هر فضول * کی فرستادی خدا چندین رسول
عقلِ جزوی همچو برقست و درخش * در درخشی کی توان شد سوی وَخش
۲۴۲۰ نیست نورِ برق بهرِ رهبری * بلك امرست ابررا که می‌گری
برقِ عقلِ ما برای گریه‌است * تا بگرید نیستی در شوقِ هست
عقلِ کودك گفت برکتّاب تن * لیك نتواند بخود آموختن
عقلِ رنجور آردش سوی طبیب * لیك نبود در دوا عقلش مُصیب
نك شیاطین سوی گردون می‌شدند * گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند
۲۴۲۵ می‌ربودند اندکی زآن رازها * تا شُهُب می‌راندشان زود از سما
که رَوید آنجا رسولی آمدست * هرچ میخواهید زو آید بدست
گر همی‌جویید دُرِّ بی‌بها * اُدْخُلوا اَلْأَبْیاتَ مِنْ أَبْوابِها
می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست * از سوی بامِ فَلَکْتان راه نیست
نیست حاجتتان بدین راهِ دراز * خاکیی‌را داده‌ایم اسرارِ راز
۲۴۳۰ پیشِ او آیید اگر خاین نیید * نیْشکَر گردید ازو گرچه نیید
سبزه رُویاند زخاکت آن دلیل * نیست کم از سُمِّ اسبِ جبرئیل
سبزه گردی تازه گردی در نوی * گر تو خاكِ اسبِ جبْریلی شوی

(۲۴۱۲) A گور خاکی.　(۲۴۱٤) Bul. شاگرد کتیب.
(۲۴۱۷) B نوعی . A Bul. خیالی.　(۲۴۱۸) A ره ببردی.
(۲۴۲۱) AH بر شوق, corr. in H.　(۲۴۲٦) B ازو آید.
(۲۴۳۰) B گردید اگرچه خود نبید.　(۲۴۳۲) Bul. از نوی.

سبزهٔ جان‌بخش کآنرا سامری * کرد در گوساله تا شد گوهری
جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او * آنچنان بانگی که شد فتنهٔ عدو
۲۲۳۵ گر امین آیید سوی اهل راز * وا رهید از سرکله مانند باز
سرکلاه چشم‌بند گوش‌بند * که ازو بازست مسکین و نژند
زآن کُلَه مر چشم بازان‌را سَدست * که همهٔ میلش سوی جنس خودست
چون بُرید از جنس با شه گشت یار * بر گشاید چشم اورا بازدار
راند دیوان‌را حق از مِرصادِ خویش * عقلِ جُزوی‌را زِاستبدادِ خویش
۲۲۴۰ که سَری کم کُن نهٔ تو مُسْتَبِد * بلك شاگردِ دلی و مُسْتَعِد
رَو بر دل رَو که تو جُزوِ دلی * هین که بندهٔ پادشاهِ عادلی
بندگیٔ او به از سلطانیست * که أَنا خَیْرٌ دَمِ شیطانیست
فرق بین و بر گزین تو ای حَبیس * بندگیٔ آدم از کِبْرِ بلیس
گفت آنك هست خورشید ره او * حرفِ طُوبَی هرکه ذَلَّت نَفْسُهُ
۲۲۴۵ سایهٔ طُوبَی ببین و خوش بخُسپ * سَر بنه در سایه بی سَرکَش بخُسپ
ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعیست * مُسْتَعِدّ آن صفارا مَهْجَعیست
گر ازین سایه رَوی سوی مَنی * زود طاغی گردی و ره گُم کُنی

بیان آنك یا أَیُّها ٱلَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ ٱللهِ وَرَسُولِهِ،

چون نبی نیستی زاُمّت باش * چونك سلطان نهٔ رعیّت باش
پس بِرَو خاموش باش از انقیاد * زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ و اوستاد

(۲۲۳٦) و گوش‌بند Bul. (۲۲٤۰) B نهٔ گه مخور خودرا. (۲۲٤۱) Bul. زود بر دل رو.
Heading: After رعیّت باش A has پس‌رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش,
and so BK, which have رایی متراش. A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پسرو خامشان و خاموش باش * وز خودی رای و زحمتی متراش

(۲۲٤۸) AB Bul. پس‌رو خاموش. AH Bul. زیر سایهٔ, corr. in H. B شیخ با مُراد.

ورنه گرچه مُستعدّ و قابلی * مَسْخ گردی تو زلافِ کاملی
٢٢٥٠ هم زاستعداد وا مانی اگر * سَر کَشی زاُستادِ راز و با خبر
صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز * ور بوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز
کُهنه‌دُوزان گر بُدیشان صبر و حِلم * جمله نَوْدُوزان شدندی هم بعِلم
بس بکوشی و بآخر از کلال * هم تو گویی خویش کالعَقلُ عِقال
همچو آن مردِ مُفَلْسِف روزِ مرگ * عقل‌را می‌دید بس بی بال و برگ
٢٢٥٥ بی غرض می‌کرد آن دَم اعتراف * کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غُروری سَر کشیدیم از رجال * آشنا کردیم در بحرِ خیال
آشنا هیچست اندر بحرِ رُوح * نیست اینجا چاره جز کشتیّ نُوح
این چنین فرمود آن شاهِ رُسُل * که منم کشتی درین دریای کُل
یا کسی کو در بصیرتهای من * شد خلیفهٔ راستی بر جایِ من
٢٢٦٠ کشتیِٔ نُوحیم در دریا که تا * رُو نگردانی زکشتی ای فَتَی
همچو کَنْعان سوی هر کوهی مرَو * از نُبی لا عاصِمَ اَلْیَوْمَ شنو
می‌نماید پست این کشتی زبند * می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند
پست منْگر هان و هان این پست‌را * بنْگر آن فضلِ حقِ پیبوست‌را
در عُلُوِّ کوهِ فکرت کم نگر * که یکی موجش کند زیر و زبر
٢٢٦٥ گر تو کنعانی نداری باورم * گر دو صد چندین نصیحت پَرْوَرم
گوشِ کنعان کَی پذیرد این کلام * که بَرُو مُهرِ خدایست و خِتام
کَی گذارد موعظه بر مُهرِ حق * کَی بگرداند حَدَث حکمِ سَبَق
لیك می‌گویم حدیثِ خوش‌پَیی * بر امیدِ آنك تو کنعان نهٔ

(٢٢٥٠) ABHK Bul. om. و. In H راد is given as a variant of راز.
(٢٢٥٣) Bul. پس بکوشی. (٢٢٥٤) Bul. بی بار و برگ. (٢٢٥٧) AB Bul. بیست آنجا.
(٢٢٦٣) Bul. هان هان. (٢٢٦٤) ABHK Bul. در بلندیٔ کوه.
(٢٢٦٥) A Bul. نصیحت آورم, which is given in H as a variant.
(٢٢٦٨) Bul. کنعان نی.

آخـر این اِقـرار خواهی کرد هین * هـم زاوّل روزْ آخـررا بـبـین
۲۲۷۰ می‌تـوانی دیـد آخـررا مکن * چشـمِ آخـربینـْـرا کورِ کُهُن
هرك آخـربین بود مسعودْوار * نبْودش هـر دم زره رفتن عِثار
گر نخواهی هـر دمی این خُفْت‌خیز * کن زخاكِ پایِ مردی چشم تیـز
کُحلِ دیـده ساز خاكِ پاش‌را * تـا بیَـنْـدازی سَـرِ اوبـاش‌را
که ازین شاگـردی و زین افتقـار * سوزنی باشی شوی تو ذو اَلْفَقـار
۲۲۷۵ سُرمـه کن تو خاكِ هـر بگزیـده‌را * هـم بسوزد هـم بسـازد دیـده‌را
چشمِ اُشتر زان بود بس نُورْبـار * کو خورد از بهـرِ نور چشم خـار

قصّهٔ شکایت استر با شتر کی من بسیار در رُو می‌افتم در راه رفتن تو کم در رُوی می‌آیی این چراست، و جواب گفتن شتر اورا،

اُشتـری‌را دیـد روزی اسـتـری * چونك با او جمـع شد در آخُـری
گفـت من بسیـار می‌افتـم بِرُو * در گریـوه و راه و در بازار و کو
خاصـه از بالای کُـه تا زیـرِ کوه * در سـر آیم هـر زمانی از شکـوه

(۲۲۶۹) G روزْ with *sukūn* as in text. (۲۲۷۰) ABHK Bul. کور و کهن.

(۲۲۷۱) A مسعود دار. B هرکه آخربین بود از دور دور ABHK Bul. بره رفتن, corr. in H. B نبود او هر دم بره رفتن عثور, with او suppl. above.

(۲۲۷۲) HK Bul. خفت و خیز. H مردی, with م written as a variant above the final letter.

(۲۲۷۴) B و این افتقار.

Heading: Bul. استری باشتری. B om. رفتن. A در روی می‌افتی. Bul. بر روی می‌آیی. B گفتن شتر استررا, and so Bul.

(۲۲۷۸) A گریوه راه.

(۲۲۷۹) B بر سر آیم.

۲۲۸۰ کم همی‌افتی تو در رُو بهرِ چیست * یا مگر خود جانِ پاکت دولتیست
در سر آیم هر دم و زانو زنم * پوز و زانو زآن خطا پُرخون کنم
کژ شود پالان و رَختم بر سرم * وز مُکاری هر زمان زخمی خورم
همچو کم‌عقلی که از عقلِ تباه * بشکند توبه بهر دم در گناه
مَسْخرهٔ ابلیس گردد در زمن * از ضعیفیِ رأی آن توبه‌شکن
۲۲۸۵ در سر آید هر زمان چون اسبِ لنگ * که بود بارش گران و راه سنگ
می‌خورد از غیب بر سر زخم او * از شکستِ توبه آن ادبارْخُو
باز توبه می‌کند با رأیِ سُست * دیو یك تُف کرد و توبه‌ش‌را سُکُست
ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان * که بخواری بنْگرد در واصلان
ای شتر که تو مثالِ مؤمنی * کم فُتی در رُو و کم بینی زنی
۲۲۹۰ تو چه داری که چنین بی آفتی * بی عِشاری و کم اندر رُو فُتی
گفت گرچه هر سعادت از خداست * در میانِ ما و تو بس فرقهاست
سرْبلندم من دو چشمِ من بلند * بینشِ عالی امانست از گزند
از سرِ کُه من ببینم پایِ کوه * هر گو و هموار را من تُوه تُوه
همچنان که دید آن صدرِ اجل * پیشِ کارِ خویش تا روزِ اجل
۲۲۹۵ آنچ خواهد بود بعدِ بیست سال * داند اندر حالِ آن نیکوخصال
حالِ خود تنها ندید آن متّقی * بلك حالِ مَغْربی و مَشْرِقی
نور در چشم و دلش سازد سکَن * بهرِ چه سازد پیِ حُبُّ الْوَطَن
همچو یوسف کو بدید اوّل بخواب * که سجودش کرد ماه و آفتاب

(۲۲۸۰) A تو در ره. B تو بر رو.
(۲۲۸۱) B بر سر آیم. A هر زمان زانو زنم.
(۲۲۸۳) AH از گناه.
(۲۲۸۴) A Bul. تخرهٔ ابلیس
(۲۲۸۷) AG توبش‌را. A Bul. شکست.
(۲۲۸۸) Bul. بر واصلان.
(۲۲۸۹) B بر رو.
(۲۲۹۰) B بی عثوری.
(۲۲۹۲) Bul. چشم عالی‌را امانست.
(۲۲۹۵) K Bul. دید اندر حال.

از پس ده سال بلك بیشتر * آنچ یوسف دیده بُد بر کرد سر
٢٤٠٠ نیست آن یَنْظُرْ بِنُورِ ٱللّه گزاف * نورِ ربّانی بود گردون شکاف
نیست اندر چشمِ تو آن نور رَو * هستی اندر حِسِّ حیوانی گرَو
تو زضعفِ چشم بینی پیشِ پا * تو ضعیف و هم ضعیفت پیشوا
پیشوا چشمست دست و پای‌را * کو ببیند جای‌را ناجای‌را
دیگر آنك چشمِ من روشن‌ترست * دیگر آنك خِلْقتِ من اطهرست
٢٤٠٥ زآنك هستم من زاَوْلادِ حلال * نه زاَوْلادِ زِنا وَاَهْلِ ضلال
تو زاولادِ زنایی بی گمان * تیر کژ پرّد چو بَد باشد کمان

تصدیق کردن استر جوابهای شتررا و اقرار آوردن بفضل او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق و نواختن شتر اورا و ره نمودن و یاری دادن پدرانه و شاهانه،

گفت استر راست گفتی ای شتر * این بگفت و چشم کرد از اشك پُر
ساعتی بگریست و در پایش فتاد * گفت ای بگزیدهٔ رَبُّ ٱلْعِباد
چه زیان دارد گر از فرخندگی * در پذیری تو مرا در بندگی
٢٤١٠ گفت چون اقرار کردی پیشِ من * رَو که رَستی تو زآفاتِ زمن
دادی انصاف و رهیدی از بلا * تو عَدو بودی شدی زاَهْلِ وَلا
خُویِ بَد در ذاتِ تو اصلی نبود * کز بَدِ اصلی نیاید جز جُحود

(٢٤٠١) ABH هست اندر حسّ, corr. in H.
(٢٤٠٣) A جای و هم ناجای‌را, with و هم suppl. above.
(٢٤٠٤) A اظهرست. (٢٤٠٦) B چو کژ باشد.
Heading: B جوابات اشتررا. Bul. نواختن اشتر استررا.
(٢٤١١) GH وَلا as in text.
(٢٤١٢) B ذات او.

آن بَدِ عاریّتی باشد که او * آرد اقرار و شود او توبه‌جُو
همچو آدم زلّتش عاریّه بود * لاجرم اندر زمان توبه نمود
٢٤١٥ چونك اصلی بود جُرمِ آن بلیس * ره نبودش جانبِ توبهٔ نفیس
رَو که رَستی از خود و از خُویِ بَد * واز زبانهٔ نار و از دندانِ دد
رَو که اکنون دست در دولت زدی * در فگندی خود ببختِ سَرْمَدی
اُدْخُلی تو فی عِبادی یافتی * اُدْخُلی فی جَنّتی در یافتی
در عبادش راه کردی خویش‌را * رفتی اندر خُلد از راهِ خَفا
٢٤٢٠ اِهْدِنا گفتی صِراطِ مُسْتَقیم * دستِ تو بگْرفت و بُردت تا نعیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز * غُوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب * شاد باش الله أَعْلَمْ بِالصَّواب
ای ضیاء ٱلحق حُسام ٱلدّین بگیر * شهدِ خویش اندر فگن در حوضِ شیر
تا رهد آن شیر از تغییرِ طعم * یابد از بحرِ مزّه تکثیرِ طعم
٢٤٢٥ متّصل گردد بدآن بحرِ أَلَسْت * چونك شد دریا زهر تغییر رَست
منْفذی یابد در آن بحرِ عسل * آفتی‌را نبْود اندر وی عمل
غُرّه کن شیرْوار ای شیرِ حق * تا رود آن غُرّه بر هفتم طبق
چه خبر جانِ ملولِ سیررا * کی شناسد موش غُرّهٔ شیررا
بر نویس احوالِ خود با آبِ زر * بهرِ هر دریادلی نیکوگهر
٢٤٣٠ آبِ نیلست این حدیثِ جان‌فزا * یا رَبّش در چشمِ قِبْطی خون نما

(٢٤١٦) A کی رستی. AH وز خوی.
(٢٤١٨) Bul. فادخلی تو. A Bul. in the second hemistich در یافتی.
(٢٤٢٠) B و برد آن تا نعیم.
(٢٤٢٧) B تا هفتم.

لابه کردن قبطی سبطی‌را کی یك سبو بنیّت خویش از نیل پُر کن و بر لب من نه تا بخورم بحقّ دوستی و برادری کی سبو که شما سبطیان بهر خود پُر می‌کنید از نیل آب صافست و سبو کی ما قبطیان پُر می‌کنیم خون صافست،

من شنیدم که در آمد قِبْطیی * از عطش اندر وثاقِ سِبْطیی
گفت هستم یارِ و خویشاوندِ تو * گشته‌ام امروز حاجتمندِ تو
زانك موسی جادُوی کرد و فسون * تا که آبِ نیل مارا کرد خون
سبطیان زو آبِ صافی میخورند * پیشِ قبطی خون شد آب از چشم‌بند
٢٤٣٥ قبط اینك می‌مُرند از تشنگی * از پیِ اِدبارِ خود یا بَدْرَگی
بهرِ خود یك طاس‌را پُرآب کن * تا خورد از آبت این یارِ کهن
چون برای خود کنی آن طاس پُر * خون نباشد آب باشد پاك و حُر
من طُفَیْلِ تو بنوشم آب هم * که طُفَیْلی در تَبَع بجْهد زغم
گفت ای جان و جهان خدمت کنم * پاس دارم ای دو چشمِ روشنم
٢٤٤٠ بر مرادِ تو رَوَم شادی کنم * بندهٔ تو باشم آزادی کنم
طاس‌را از نیل او پُر آب کرد * بر دهان بنْهاد و نیمی‌را بخورد
طاس‌را کژ کرد سوی آبخواه * که بخور تو هم شد آن خونِ سیاه
باز ازین سو کرد کژ خون آب شد * قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
ساعتی بنْشست تا خشمش برفت * بعد از آن گفتش که ای صَمْصامِ زفت

Heading: A لاوه کردن. Bul. بر نیّت. (٢٤٣٣) A دانك موسی.
(٢٤٣٥) AB Bul. قبطیان نك. K قبطی اینك. BGHK می‌مُرند. K gives می‌مرد as a correction. (٢٤٣٧) A چون نباشد پاك باشد پاك حر. (٢٤٤٠) A بر مراد تو دوم.
(٢٤٤١) A om. و. (٢٤٤٣) Bul. باز این سو. A om. کژ and has آن suppl. above.
(٢٤٤٤) B کای صمصام.

۲۴۴۵ ای برادر این گِرِه را چاره چیست * گفت این را او خورد کو متّقیست
متّقی آنست کو بیزار شد * از رهِ فرعون و موسی وار شد
قومِ موسی شو بخور این آب را * صُلح کن با مَه ببین مهتاب را
صد هزاران ظلمتست از خشمِ تو * بر عِبادِ الله اندر چشمِ تو
خشم بنْشان چشم بگْشا شاد شو * عِبْرت از یاران بگیر استاد شو
۲۴۵۰ کَی طُفیْلِ من شوے در اغتراف * چون ترا کُفریست همچون کوهِ قاف
کوه در سوراخِ سوزن کَی رود * جز مگر کآن رشتهْ یکتا شود
کوه را کَه کن باستغفار و خوش * جامِ مغفوران بگیر و خوش بکش
تو بدین تزویر چون نوشی از آن * چون حرامش کرد حق بر کافران
خالقِ تزویر تزویرِ ترا * کَی خرد اے مُفْتَریٔ مُفْتَرا
۲۴۵۵ آلِ موسی شو که حیلت سود نیست * حیلهات بادِ تهی پیمود نیست
زَهره دارد آب کز امرِ صَمَد * گردد او با کافران آبی کُنَد
یا تو پنداری که تو نان میخورے * زهرِ مار و کاهِشِ جان میخوری
نان کجا اصلاحِ آن جانی کند * کو دل از فرمانِ جانان بر کَنَد
یا تو پنداری که حرفِ مثنوی * چون بخوانی رایگانش بشْنوے
۲۴۶۰ یا کلامِ حِکمت و سِرِّ نهان * اندر آید زَغبه در گوش و دهان
اندر آید لیك چون افسانها * پوست بنْماید نه مغزِ دانها
در سَر و رُو در کشیده چادرے * رُو نهان کرده زچشمت دلبری

(۲۴۴۵) Bul. که متّقیست. (۲۴۴۶) A از رهی. Bul. om. و.
(۲۴۴۷) A بخواه این آبرا. (۲۴۴۸) A الله شد اندر.
(۲۴۵۱) AH جز مگر کآن کوه برگ که شود, corr. in marg. H, and so BK Bul., which have آن instead of کآن. The reading کوه برگ که is given in marg. G as a variant.
(۲۴۵۲) AB Bul. باستغفار خوش. H جام فغفوری, corr. in marg.
(۲۴۵۶) Bul. آبی دهد. (۲۴۵۷) AHK زهر و مار.
(۲۴۵۸) K جان کجا. BHK Bul. از فرمان جان‌ده, corr. in marg. H.
(۲۴۵۹) A حرفی. (۲۴۶۰) A رعبه. Bul. رغبه. (۲۴۶۱) AH مغز و دانها.

شاه‌نامه یا کلیله پیشِ تو * همچنان باشد که قرآن از عُتُو
فرق آنگه باشد از حقّ و مجاز * که کند کُحلِ عنایت چشم باز
٢٤٦٥ ورنه پُشك و مُشك پیشِ اَخْشَمی * هر دو یکسانست چون نبْود شَمی
خویشتن مشغول کردن از ملال * باشدش قصد از کلامِ ذو الجلال
کآتشِ وسواس‌را و غُصّه‌را * زآن سخن بنْشاند و سازد دوا
بهرِ این مقدارِ آتش شاندن * آبِ پاك و بَوْل یکسان شد بفَن
آتشِ وسواس‌را این بول و آب * هر دو بنْشانند همچون وقتِ خواب
٢٤٧٠ لیك گر واقف شوی زین آبِ پاك * که کلامِ ایزدست و رُوحْناك
نیست گردد وسوسهٔ کُلّی زجان * دل بیابد ره بسوی گُلْستان
زانك در باغی و در جُویی پَرَد * هرك از سِرِّ صُحُف بویی بَرَد
یا تو پنداری که رُویِ اولیا * آنچنانك هست می‌بینیم ما
در تعجّب مانده پیغمبر از آن * چون نمی‌بینند رُویَم مؤمنان
٢٤٧٥ چون نمی‌بینند نورِ رُوم خلق * که سَبَق بُردست بر خورشیدِ شَرْق
ور همی‌بینند این حیرت چراست * تا که وَحْی آمد که آن رُو در خَفاست
سوی تو ماه است و سوی خلق ابر * تا نبینند رایگان رُویِ تو گبر
سوی تو دانه‌است و سوی خلق دام * تا ننوشد زین شرابِ خاص عام
گفت یزدان که تَراهُمْ یَنْظُرُون * نقشِ حمّامند هُمْ لا یُبْصِرُون
٢٤٨٠ می‌نماید صورت ای صورت‌پرست * کآن دو چشمِ مردهٔ او ناظرست
پیشِ چشمِ نقش می‌آری ادب * کو چرا پاسم نمی‌دارد عجب

(٢٤٦٥) B مشك و پشك. (٢٤٧٠) A و روحپاك; in marg. و روح پاك.
(٢٤٧٢) BH در جویی برد. (٢٤٧٤) ABH ماند. BGHK پیغامبر.
(٢٤٧٥) A om. بر and has از suppl. above.
(٢٤٧٨) G دانست. A خاص و عام.
(٢٤٧٩) Bul. تریهم. ABH حمّامند و هم.
(٢٤٨٠) A صورت و صورت‌پرست. BHK om. ای, which is suppl. above in H.
(٢٤٨١) A گوی چون پاسم. BHK گویی چون پاسم, corr. in H.

از چه بس بی‌پاسخست این نقشِ نیك * كه نمی‌گوید سلامم‌را عَلَیْك
می‌نجنباند سَر و سَبْلت زجُود * پاسِ آن كه كردمش من صد سجود
حقّ اگرچه سر نجنباند برون * پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
٢٤٨٥ كه دو صد جنبیدنِ سَر ارزد آن * سَر چنین جنباند آخر عقل و جان
عقل‌را خدمت كنی در اجتهاد * پاسِ عقل آنست كافزاید رَشاد
حق نجنباند بظاهر سَر ترا * لیك سازد بر سَران سَرْوَر ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان * كه سجودِ تو كنند اهلِ جهان
آنچنانك داد سنگی‌را هنر * تا عزیزِ خلق شد یعنی كه زر
٢٤٩٠ قطرهٔ آبی بیابد لطفِ حق * گوهری گردد بَرَد از زر سَبَق
جسم خاكست و چو حق تابیش داد * در جهان‌گیری چو مَه شد اوستاد
هین طلسمست این و نقشِ مرده‌است * احمقانرا چشمش از ره بُرده‌است
می‌نماید او كه چشمی می‌زند * ابلهان سازیده‌اند اورا سَنَد

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا كردن سبطی قبطی‌را بخیر و مستجاب شدن از اكرم الاكرمین و ارحم الراحمین،

گفت قبطی تو دعایی كن كه من * از سیاهیِ دل ندارم آن دهن
٢٤٩٥ كه بود كه قُفْلِ این دل وا شود * زشت‌را در بزمِ خوبان جا شود

(٢٤٨٣) G از چه پس. B آن نقش. In G the first letter of نیك is written with one dot above and three below, *i.e.* پیك. (٢٤٨٨) A كند اهل.

(٢٤٨٩) In A vv. ٢٤٨٩—٩٠ follow vv. ٢٤٩١—٣, but the error is rectified in marg.

(٢٤٩١) A چشم خاكست. (٢٤٩٣) B جسمش از ره.

Heading: B مستجاب شدن دعا.

(٢٤٩٥) B تا بود كه. A فا شود.

مَسْخِی از تو صاحبِ خوبی شود * یا بلیسی باز کرّوبی شود
یا بفرّ دستِ مریم بوی مُشک * یابد و تری و میوه شاخِ خشک
سبطی آن دم در سجود افتاد و گفت * کای خدای عالِم جهْر و نهفت
جز تو پیش کی بر آرد بنده دست * هم دعا و هم اجابت از تُوَست
۲۵۰۰ هم ز اوّل تو دهی میل دعا * تو دهی آخر دعاهارا جزا
اوّل و آخر توی ما در میان * هیچ هیچی که نیاید در بیان
این چنین می‌گفت تا افتاد طشت * از سر بام و دلش بی‌هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دعا * لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعَی
در دعا بود او که ناگه نعرهٔ * از دل قبطی بجست و غُرّهٔ
۲۵۰۵ که هلا بشتاب و ایمان عرضه کن * تا ببُرّم زود زُنّار کهن
آتشی در جانِ من انداختند * مر بلیسی‌را بجان بنواختند
دوستیٔ تو و ازر تو نا شِکِفْت * حمد لِلّه عاقبت دستم گرفت
کیمیایی بود صحبتهای تو * کم مباد از خانهٔ دل پای تو
تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلد * چون گرفتم او مرا تا خُلد بُرد
۲۵۱۰ سَیْل بود آنك تنم‌را در ربود * بُرد سَیْلم تا لب دریای جُود
من ببوی آب رفتم سوی سَیْل * بحر دیدم در گرفتم کَیْل کَیْل
طاس آوردش که اکنون آب گیر * گفت رَو شد آبها پیشم حقیر
شربتی خوردم زاَللّهَ اشْتَرَی * تا بمَحْشر تشنگی ناید مرا
آنك جُوی و چشمهارا آب داد * چشمهٔ در اندرون من گشاد
۲۵۱۵ این جگر که بود گرم و آب‌خوار * گشت پیش همّت او آب خوار
کافِ کافی آمد او بهر عباد * صِدقِ وعدهٔ کهیعص

(۲۴۹۸) A افتاد گفت. (۲۴۹۹) A از تو هست.
(۲۵۰۱) A می‌نیاید. (۲۵۰۵) Bul. om. و.
(۲۵۱۲) B شد آب در چشمم حقیر. (۲۵۱٤) K جو for جوی. A om. و.
(۲۵۱٦) Bul. آمد از بهر. G صدق without *iḍáfat.*

کافیم بدْهم ترا من جملهٔ خَیْر * بی سبب بی واسطهٔ یاریٔ غَیْر
کافیم بی نان ترا سیری دهم * بی سپاه و لشکرت میری دهم
بی بهارت نرگس و نسرین دهم * بی کتاب و اوستا تلقین دهم
۲۵۲۰ کافیَم بی داروَیت درمان کنم * گوررا و چاه‌را میدان کنم
موسیی‌را دل دهم با یك عصا * تا زند بر عالَمی شمشیرها
دستِ موسی‌را دهم یك نور و تاب * که طپانچه می‌زند بر آفتاب
چوب‌را ماری کنم من هفت‌سر * که نزاید ماده مار اورا زنَر
خون نیامیزم در آبِ نیل من * خود کنم خون عینِ آبش‌را بفَن
۲۵۲۵ شادیَت‌را غم کنم چون آبِ نیل * که نیابی سوی شادیها سبیل
باز چون تجدیدِ ایمان بر تَنی * باز از فرعون بیزارے کُنی
موسیِ رحمت ببینی آمده * نیلِ خون بینی ازو آبی شده
چون سَرِ رشته نگه داری درون * نیلِ ذوقِ تو نگردد هیچ خون
من گمان بُردم که ایمان آورم * تا ازین طوفانِ خون آبی خورم
۲۵۳۰ من چه دانستم که تبدیلی کند * در نهادِ من مرا نیلی کند
سوی چشمِ خود یکی نیلم روان * بر قرارم پیشِ چشمِ دیگران
همچنانك این جهان پیشِ نبی * غرقِ تسبیحست و پیشِ ما غَبی
پیشِ چشمش این جهان پرُعشق و داد * پیشِ چشمِ دیگران مرده و جماد
پست و بالا پیشِ چشمش تیزرَو * از کلوخ و خشت او نکته‌شنو
۲۵۳۵ با عوام این جمله بسته و مرده * زین عجب‌تر من ندیدم پرده

(۲۵۲۰) Suppl. in marg. A. AH Bul. بی دارویت.

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. A. A با عالی.   (۲۵۲۳) A اورا نه نر.

(۲۵۲۴) B خون کنم خون.

(۲۵۲۷) A سوی رحمت هرکه بینی, with هرکه suppl. above.

(۲۵۳۱) Bul. یکی نیلی روان.

(۲۵۳۲) ABHK Bul. پیش ما ابی. G gives ابی as a variant, and H غبی.

(۲۵۳۳) A مرده جماد.   (۲۵۳۴) Bul. کلوخ و سنگ او.

گورهـا یکسان بپیش چشـم ما * روضـه و حُفـره بچشـم اولـیـا
عامه گفتنـدی که پیغمبـر تُرُش * از چه گشتست و شدست او ذوق‌کُش
خاص گفتنـدی که سوی چشمتان * می‌نمـایـد او تُـرُش ای اُمّتـان
یك زمان در چشم ما آییـد تا * خندهـا بینیـد انـدر هَلْ اَتَی
۲۰۴۰ از سَر امـرودْبُن بنْمایـد آن * منعکس‌صورت بزیر آ اے جوان
آن درخت هستی‌است امرودْبُن * تا بـر آنجـایی نمـایـد نوکهُن
تـا بـر آنجـایی ببیـنی خـارْزار * پُر زکژْدُمهـای خشم و پُـر زمـار
چون فرود آیی ببینی رایگان * یك جهان پُر گُلْ‌رُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهررا گفت کی آن خیالات از سر امرودْبُن می‌نماید ترا کی چنینها نماید چشم آدمی‌را سَرِ آن امرودْبن، از سر امرودْبن فرود آی تا آن خیالها برود، و اگر کسی گوید کی آنچ آن مرد می‌دید خیال نبود جواب این مثالیست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی اگر بر سر امرودْبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مُولِ خود * بر زنـد در پیشِ شُویِ گولِ خود
۲۰۴۵ پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت * من بر آیم میوه چیدن بر درخت

(۲۰۳۷) ABGHK پیغامبر. (۲۰۴۰) A ننماید. (۲۰۴۲) BGK کزدمهای.

Heading: A om. ترا. Bul. چشم آدمی‌را از سر امرودبن و از سر. Bul. خیالات برود.
هرگز اینهارا. Bul. هرگز. A om. بس بود after کی. A om. همین for این. B این مثالست B.
(۲۰۴۴) A تر زند. (۲۰۴۵) A که نیکبخت.

چون بر آمد بر درخت آن زن گریست * چون زبالا سوی شوهر بنگریست
گفت شوهررا که ای مأبونِ رَد * کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
تو بزیرِ او چو زن بغنوده‌ٔ * ای فلان تو خود مخنّث بوده‌ٔ
گفت شوهر نه سَرت گویی بگشت * ورنه اینجا نیست غیرِ من بدشت
۲۰۵۰ زن مکرّر کرد کآن با بَرْطُله * کیست بر پشتت فرو خفته هله
گفت ای زن هین فرود آ از درخت * که سَرت گشت و خَرِف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش * زن کشید آن مُول‌را اندر بَرش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی * که ببالای تو آمد چون کپی
گفت زن نه نیست اینجا غیرِ من * هین سَرت بر گشته شد هرزه مَتَن
۲۰۵۵ او مکرّر کرد بر زن آن سُخُن * گفت زن این هست از امرودُبُن
از سرِ امرودُبن من همچنان * کژ همی‌دیدم که تو ای قلتبان
هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست * این همه تخییل از امرودُبُنیست
هَزْل تعلیمست آنرا جِد شنو * تو مشو بر ظاهرِ هزلش گرو
هر جِدی هزلست پیشِ هازلان * هزلها جِدّست پیشِ عاقلان
۲۰۶۰ کاهلان امرودُبُن جویند لیك * تا بدآن امرودُبُن راهیست نیك
نَقْل کن زاَمْرودُبُن کاکنون بَرُو * گشته‌ٔ تو خیره‌چشم و خیره‌رُو
این مَنی و هستیِ اوّل بود * که بَرُو دیده کژ و اَحْوَل بود
چون فرود آیی ازین امرودُبُن * کژ نماند فکرت و چشم و سخن
یك درختِ بخت بینی گشته این * شاخِ او بر آسمانِ هفتمین

(۲۰۴۷) B کای مابون.   (۲۰۵۱) A کی زن.   (۲۰۵۳) Bul. کو ببالای.
(۲۰۵۴) AH زن که نیست. In H نه is given as a variant.
(۲۰۵۵) A کین هست.   (۲۰۵۷) Bul. امرودبنیست.
(۲۰۵۸) G هزلِ, with *iḍáfat.*   (۲۰۶۲) Bul. کین منی.
(۲۰۶۴) A کژ نماید. So H. in marg., with the following gloss: باعتبار این نسخه مصرع ثانی اوّل‌را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کژ نماینده فرود آیی یك درخت بخت بینی الی آخره

۲۵٦۵ چون فرود آیی ازو گردی جُدا * مُبْدَلش گرداند از رحمت خدا
زین تواضع که فرود آیی خدا * راست‌بینی بخشد آن چشمِ ترا
راست‌بینی گر بُدی آسان و زَب * مُصْطَفَی کَی خواستی آنرا زرَب
گفت بنْما جزْو جُزْو از فوق و پست * آنچنانك پیش تو آن جُزْو هست
بعد از آن بر رَو بر آن امرودْبُن * که مبدَّل گشت و سبز از امرِ کُن
۲۵۷۰ چون درختِ موسوی شد این درخت * چون سوی موسی کشانیدی تو رَخْت
آتش اورا سبز و خُرَّم می‌کند * شاخِ او إِنِّی أَنا اللّه می‌زند
زیرِ ظِلّش جملهٔ حاجاتت روا * این چنین باشد اِلهی کیمیا
آن مَنی و هستیَت باشد حلال * که دَرُو بینی صفاتِ ذو الْجلال
شد درختِ کژ مقوَّم حق‌نُما * أَصْلُهُ ثابِتْ وَفرْعُهْ فی السَّما

باقیٔ قصّهٔ موسی علیه السّلم،

۲۵۷۵ کآمدش پیغام از وَحْیِ مُهِم * که کژی بگْذار اکنون فَٱسْتَقِم
این درختِ تن عصای موسی‌است * کآمْرش آمد که بِیَنْدازش زدست
تا ببینی خیر او و شرِّ او * بعد از آن بر گیر اورا زامْرِ هُو
پیش از افکندن نبود او غیرِ چوب * چون بامْرش بر گرفتی گشت خوب
اوّل او بُد برگ‌افشان بَرّه‌را * گشت مُعْجِز آن گروهِ غَرّه‌را
۲۵۸۰ گشت حاکم بر سَرِ فرعونیان * آبشان خون کرد و کف بر سَر زنان
از مَزارِعشان بر آمد قحط و مرگ * از مَلَخهایی که میخوردند برگ

(۲۵٦٦) A گر فرود. (۲۵٦۸) A جزو و جزو.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ حضرت موسی.
(۲۵۷۵) Bul. از آن وحی.
(۲۵۷۸) A افکندت. AB Bul. نبود آن.
(۲۵۷۹) H غِرّه‌را. In marg. H there is the gloss: فتح غین ایله غرّه اِغرار و کسر ایله غفلت دیمکدر. (۲۵۸۱) AH قحط مرگ.

چون نظر افتادش اندر منتها * تا بر آمد بی خود از موسی دعا
چون نخواهند این جماعت گشت راست * کین همه اِعجاز و کوشیدن چراست
ترك پایان‌بینیٔ مشروح کن * امر آمد که اتّباع نُوح کن
۲۵۸۵ زآن تغافل کن چو داعیٔ رهی * امر بَلِّغ هست نبْود آن تهی
کمترین حِکْمت کزین اِلحاح تو * جلوه گردد آن لجاج و آن عتُو
تا که ره بنْمودن و اضلال حق * فاش گردد بر همهٔ اهل فِرَق
چونك مقصود از وجود اِظهار بود * بایدش از پند و اِغوا آزمود
دیو الحاح غوایت می‌کند * شیخ اِلحاح هدایت می‌کند
۲۵۹۰ چون پیاپی گشت آن امر شجون * نیل می‌آمد سراسر جمله خون
تا بنفس خویش فرعون آمدش * لابه می‌کردش دُوتا گشته قدش
کانچ ما کردیم ای سلطان مکن * نیست مارا رُوی ایراد سخن
پاره پاره گردمت فرمان‌پذیر * من بعزّت خُوگرم سختم مگیر
هین بجُنبان لب برحمت ای امین * تا ببندد این دهانهٔ آتشین
۲۵۹۵ گفت یا ربّ می‌فریبد او مرا * می‌فریبد او فریبندهٔ ترا
بشْنوم یا من دهم هم خُدعه‌اش * تا بداند اصل‌را آن فرْع‌کش
کاَصْلِ هر مکری و حیله پیشِ ماست * هرچ بر خاکست اصلش از سماست
گفت حقّ آن سگ نیرزد هم بدآن * پیشِ سگ انداز از دُور استخوان
هین بجنبان آن عصا تا خاکها * وا دهد هرچه ملخ کردش فنا
۲۶۰۰ وآن ملخها در زمان گردد سیاه * تا ببینند خلق تبدیل اله

(۲۵۸۳) B Bul. نخواهد. (۲۵۸٤) BK Bul. کاتّباع.

(۲۵۸۵) AHK Bul. منگر آخر که تو داعیٔ رهی, and so G in marg. B که for چو. The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH. AH نیست for هست.

(۲۵۸۷) AGH اهل و فرق. (۲۵۹۳) G گُردمت.

(۲۵۹٦) In H the word before بداند is written both as تا and یا.

(۲۵۹۷) B Bul. کاصل هر خدعه. (۲۵۹۸) K هم بآن.

کهٔ سببها نیست حاجت مر مرا * آن سبب بهر حجابست و غِطا
تا طبیعی خویش بر دارو زند * تا منجّم رُو باستاره کند
تا منافق از حریصی بامداد * سوی بازار آید از بیم کساد
بندگی ناکرده و ناشُسته رُوی * لقمهٔ دوزخ بگشته لقمه‌جُوی
۲۶۰۵ آکل و مأکول آمد جانِ عام * همچو آن برّهٔ چرنده از حُطام
می‌چرد آن برّه و قصّاب شاد * کو برای ما چرد برگ مُراد
کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی * بهرِ او خودرا تو فربه می‌کنی
کارِ خود کن روزیٔ حِکْمت بچَر * تا شود فربه دل با کرّ و فر
خوردن تن مانع این خوردنست * جان چو بازرگان و تن چون ره‌زنست
۲۶۱۰ شمعِ تاجر آنگهست افروخته * که بود ره‌زن چو هیزم سوخته
که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش * خویشتن‌را گُم مکن یاوه مکوش
دانك هر شهوت چو خمرست و چو بنگ * پردهٔ هوشست و عاقل زوست دنگ
خمر تنها نیست سرمستیٔ هوش * هرچه شهوانیست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خمر خوردن دُور بود * مست بود او از تکبّر وز جُحود
۲۶۱۵ مست آن باشد که آن بیند که نیست * زر نماید آنچ مِسّ و آهنیست
این سخن پایان ندارد موسیا * لب بجُنبان تا برون روزد گیا
همچنان کرد و هم اندر دَم زمین * سبز گشت از سنبل و حَبّ ثمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر * قحط دیده مرده از جُوعِ ٱلْبَقَر
چند روزی سیر خوردند از عطا * آن دَمی و آدمی و چارپا
۲۶۲۰ چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند * وآن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نفس فرعونیست هان سیرش مکن * تا نیآرد یاد از آن کفر کهن

(۲۶۰۵) G برّهٔ. B چریده. (۲۶۱۰) B در آتش سوخته, corr. in marg.
(۲۶۱٦) B روزد. (۲۶۱۷) Bul. و سنبل و حب سمین.
(۲۶۲۰) A om. و. B چون ضرورت. H بس طاغی.
(۲۶۲۱) Bul. فرعونست. B هین سیرش. BHK Bul. یاد زآن.

بی تَفِ آتش نگردد نفس خوب * تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
بی مجاعت نیست تن جُنبش کنان * آهنِ سردیست می‌کوبی بدان
گر بگرْید ور بنالد زار زار * او نخواهد شد مُسلْمان هوش دار
٣٦٢٥ او چو فرعونست در قحط آنچنان * پیشِ موسی سَر نهد لابه کنان
چونك مُستغنی شد او طاغی شود * خر چو بار انداخت اِسْکیزه زند
پس فراموشش شود چون رفت پیش * کارِ او زآن آه و زاریهای خویش
سالها مَرْدی که در شهری بود * یك زمان که چشم در خوابی رود
شهرِ دیگر بیند او پُر نیك و بَد * هیچ در یادش نیاید شهرِ خود
٣٦٣٠ که من آنجا بوده‌ام این شهرِ نَو * نیست آنِ من درینجاام گِرَو
بل چنان داند که خود پیوسته او * هم درین شهرش بُدست اِبداع و خُو
چه عجب گر رُوح مَوْطِنهاے خویش * که بُدستش مَسْکَن و میلاد پیش
می‌نیآرد یاد کین دنیا چو خواب * می فرو پوشد چو اختررا سحاب
خاصه چندین شهرهارا کوفته * گَرْدها از دَرْكِ او ناروفته
٣٦٣٥ اجتهادِ گرم ناکرده که تا * دل شود صاف و ببیند ماجَرا
سر برون آرد دلش از بُخْشِ راز * اوّل و آخر ببیند چشم‌باز

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا،

آمده اوّل باقْلیمِ جَماد * وز جَمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد * وز جمادے یاد ناورد از نَبَرْد
وز نباتی چون بحیوانی فتاد * نامدش حالِ نباتی هیچ یاد

(٣٦٢٥) ABH افغان کنان.

(٣٦٢٦) G in marg. gives در مرعَی رود as a variant instead of اسکیزه زند.

(٣٦٤١) Bul. ابداع خو.   (٣٦٤٥) AH صافی و بیند.

Heading: Bul. بیان اطوار.

(٣٦٣٧) A باقلام.

٣٦٤٠ جز همین میلی که دارد سوی آن * خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان با مادران * سرّ میل خود نداند در لبان
همچو میل مفرط هر نو مرید * سوی آن پیر جوانبخت مجید
جزو عقل این از آن عقل کلست * جنبش این سایه زان شاخ گلست
سایه‌اش فانی شود آخر درو * پس بداند سرّ میل و جست و جو
٣٦٤٥ سایهٔ شاخ دگر ای نیکبخت * کی بجنبد گر نجنبد این درخت
باز از حیوان سوی انسانیش * می‌کشید آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت * تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اوّلینش یاد نیست * هم ازین عقلش تحوّل کردنیست
تا رهد زین عقل پرحرص و طلب * صد هزاران عقل بیند بو العجب
٣٦٥٠ گرچه خفته گشت و شد ناسی زپیش * کی گذارندش در آن نسیان خویش
باز از آن خوابش بیبداری کشند * که کند بر حالت خود ریشخند
که چه غم بود آنك میخوردم بخواب * چون فراموشم شد احوال صواب
چون ندانستم که آن غم واعتلال * فعل خوابست و فریبست و خیال
همچنان دنیا که حلم نایمست * خفته پندارد که این خود دایمست
٣٦٥٥ تا بر آید ناگهان صبح اجل * وا رهد از ظلمت ظنّ و دغل
خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش * چون ببیند مستقرّ و جای خویش
هرچه تو در خواب بینی نیك و بد * روز محشر یك بیك پیدا شود
آنچ کردی اندرین خواب جهان * گرددت هنگام بیداری عیان

(٣٦٤٠) H بهار و اجتنان, and so G in marg.
(٣٦٤١) GH لبان as in text. K لبان.
(٣٦٤٤) A میل جست و جو, which seems to have been the original reading in H.
(٣٦٤٥) Bul. شاخ درخت. (٣٦٤٦) B می‌کشد. (٣٦٤٧) A اقلام تا اقلام.
(٣٦٥٦) B خنده‌اش آید ازین. In A vv. ٣٦٥٥—٦ follow vv. ٣٦٥٧—٨.
(٣٦٥٧) H om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. هرچه اندر خواب.
(٣٦٥٨) H om., but suppl. in marg. by a later hand.

تا نپنداری که این بَد کردنیست * اندرین خواب و ترا تعبیر نیست
٢٦٦٠ بلك این خنده بود گریه و زَفیر * روزِ تعبیر ای سِتَمگر بر اسیر
گریه و درد و غم و زاریٔ خود * شادمانی دان ببیداریٔ خود
ای دریده پوستینِ یوسُفان * گرگ بر خیزی ازین خوابِ گران
گشته گرگان یك بیك خُوهای تو * می‌دَرانند از غضب اعضای تو
خون نخسپد بَعْدِ مرگت در قصاص * تو مگو که مُردم و یابم خلاص
٢٦٦٥ این قصاصِ نَقْد حیلت‌سازیَست * پیشِ زخمِ آن قصاص این بازیَست
زین لَعِب خواندست دُنیارا خدا * کین جزا لِعْبست پیشِ آن جزا
این جزا تسکینِ جنگ و فتنه‌ایست * آن چو اِخْصا است و این چون خَتْنه‌ایست

بیان آنك خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند بحقّ که روزیهای مارا فربه گردان و زود زاد بما رسان کی مارا صبر نماند،

این سخن پایان ندارد موسیا * هین رها کن آن خرانرا در گیا
تا همه زآن خوش علف فربه شوند * هین که گرگانند مارا خشم‌مند
٢٦٧٠ نالهٔ گرگانِ خودرا مُوقنیم * این خرانرا طُعمهٔ ایشان کنیم
این خرانرا کیمیای خوش دَمی * از لبِ تو خواست کردن آدمی
تو بسی کردی بدعوت لطف و جُود * آن خرانرا طالع و روزی نبود
پس فرو پوشان لِحافِ نعمتی * تا بَرَدشان زود خوابِ غفلتی

(٢٦٥٩) A Bul. om. و. (٢٦٦٠) B بود اشك و نفیر.
(٢٦٦١) AH om. Suppl. in marg. H by a later hand.
(٢٦٦٣) A از آن خواب. (٢٦٦٦) Bul. لعبیست.
(٢٦٦٧) AB Bul. فتنه‌است. Bul. وین for و این. AB Bul. ختنه‌است.
Heading: Bul. در بیان. A om. نالانند AHK Bul. با حقّ. Bul. روزیهای ما. ABK Bul. om. زاد; H is illegible here. B صبر و طاقت نماند.
(٢٦٧٠) A موقنم and کنم. (٢٦٧٢) B روزی و طالع نبود.

تا چو بجْهند از چنین خواب این رَدَه * شمع مُرده باشد و ساقی شده

۲۶۷۵ داشت طُغْیانشان ترا در حیرتی * پس بنوشند از جزا هم حسرتی

تا که عدلِ ما قَدَم بیرون نهد * در جزا هر زشت‌را در خور دهد

کآن شهی که می‌ندیدندیش فاش * بود با ایشان نهان اندر معاش

چون خِرَد با تُست مُشْرِف بر تنت * گرچه زو قاصر بود این دیدنت

نیست قاصر دیدنِ او ای فلان * از سُکون و جُنبشت در امتحان

۲۶۸۰ چه عجب گر خالقِ آن عقل نیز * با تو باشد چون نهٔ تو مُسْتَجیز

از خِرَد غافل شود بر بَد تند * بعدِ آن عقلش ملامت می‌کند

تو شدی غافل زعَقْلت عقل نی * کز حُضورستش ملامت کردنی

گر نبودی حاضر و غافل بُدی * در ملامت کَی ترا سیلی زدی

ور ازو غافل نبودی نفسِ تو * کَی چنان کردی جُنون و تَفْسِ تو

۲۶۸۵ پس تو و عقلت چو اُصطرلاب بود * زین بدانی قُرْبِ خُرشیدِ وجود

قربِ بی‌چونست عقلت‌را بتو * نیست چپّ و راست و پس یا پیشِ رُو

قربِ بی‌چون چون نباشد شاه‌را * که نیابد بحثِ عقل آن راه‌را

نیست آن جُنبش که در اصبع تراست * پیشِ اصبع یا پسش یا چپّ و راست

وقتِ خواب ومرگ از وی می‌رود * وقتِ بیداری قرینش می‌شود

۲۶۹۰ از چه ره می‌آید اندر اصبعت * که اصبعت بی او ندارد منفعت

نورِ چشم و مَرْدُمَک در دیده‌ات * از چه ره آمد بغیرِ شش جِهَت

عالَمِ خَلْقست با سُوی و جِهات * بی جهت دان عالَمِ امر و صِفات

بی جهت دان عالَمِ امر ای صنم * بی‌جهت‌تر باشد آمِر لاجرم

بی‌جهت بُد عقل و عَلّامُ البیان * عقل‌تر از عقل و جان‌تر هم زجان

(۲۶۸۱) AB Bul. بعد از آن. (۲۶۸۵) A ندانی. (۲۶۸۶) A پس و پیش.
(۲۶۸۹) A om. و. (۲۶۹۰) B Bul. کاصبعت. (۲۶۹۱) Bul. از چه ره آید.
(۲۶۹۲) AB Bul. سوی جهات. (۲۶۹٤) Bul. عقل علّام. (۲۶۹۳) In K this and the following verse, and also the hemistichs in each verse, are transposed.

٢٦٩٥ بی تعلّق نیست مخلوقی بدو * آن تعلّق هست بی‌چون ای عمو
زانك فَصْل و وَصْل نبْود در روان * غیرِ فصل و وصل نَنْدیشد گمان
غیرِ فصل و وصل پی بَر از دلیل * لیك پی بُردن بنَنْشاند غَلیل
پی پیاپی می‌بَر ار دُوری زاصلْ * تا رگِ مَرْدیت آرد سوی وصل
این تعلّق‌را خِرَد چون ره بَرَد * بستهٔ فصلست و وصلست این خِرَد
٢٧٠٠ زین وصیّت کرد مارا مُصْطفی * بحث کم جُوییـد در ذاتِ خدا
آنك در ذاتش تفکّر کردنیست * در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندارِ او زیرا براه * صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پردهٔ موصول خُوست * وهمِ او آنست کآن خود عَیْنِ هُوست
پس پیمبر دفع کرد این وهم از او * تا نباشد در غلط سَوْداپَز او
٢٧٠٥ وآنکه اندر وهمِ او ترك ادب * بی‌ادب‌را سَرْنگونی داد رَب
سَرْنگونی آن بود کو سوی زیر * می‌رود پندارد او کو هست چیر
زانك حدِّ مست باشد این چنین * کو نداند آسمانرا از زمین
در عجبهااش بفِکْر اندر روید * از عظیمی وز مهابت گُم شوید
چون زصُنعش ریش و سَبْلت گُم کند * حدِّ خود داند زصانع تن زند
٢٧١٠ جزکه لا اُحْصِی نگوید او زجان * کز شمار و حد برونست آن بیان

(٢٦٩٥) Bul. این تعلّق.
(٢٦٩٧) A بنشناسد علیل. B Bul. بنشاند علیل.
(٢٦٩٨) A از دوری اصل. B از دوری.
(٢٦٩٩) AB Bul. چون پی برد.
(٢٧٠١) B فی الحقیقه.
(٢٧٠٣) B کو خود عین.
(٢٧٠٦) A کز سوی زیر.
(٢٧٠٨) A عجبهایش.

رفتن ذو القَرْنَین بکوهِ قاف و در خواست کردن کی ای کوه قاف از عظمت صفت حقّ مارا بگو و گفتن کوه قاف کی صفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراکها فنا شود و لابه کردن ذو القرنین کی از صنایعش کی در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگوی،

رفت ذو القَرْنَین سوے کوهِ قاف * دید اورا کز زمرّد بود صافه
گِردِ عالم حلقه گشته او محیط * ماند حیران اندر آن خلقِ بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند * که بپیشِ عُظْمِ تو بازیستند
گفت رگهای من اند آن کوهها * مثلِ من نبْوند در حسن و بهَا
۲۷۱۵ من بهر شهری رگی دارم نهان * بر عُروقم بسته اطرافِ جهان
حق چو خواهد زلزلهٔ شهری مرا * گوید او من بر جهانم عِرْق را
پس بجنبانم من آن رگرا بقهر * که بدان رگ متّصل گشتست شهر
چون بگوید بَسْ شود ساکن رگم * ساکنم وز رُویِ فعل اندر تگم
همچو مرْهَم ساکن و بس کارکُن * چون خِرَد ساکن وزُو جُنبان سخن
۲۷۲۰ نزدِ آنکس که نداند عقلش این * زلزله هست از بُخاراتِ زمین

Heading: AB عظمت صفات حق. Bul. عظمت صنعت حق. Bul. بگفت نیاید. Bul. فنا شوند.
(۲۷۱۱) A دید ویرا. B دید آنرا.
(۲۷۱۳) A باز ایستند.
(۲۷۱۵) In A vv. ۲۷۱۵—٦ follow vv. ۲۷۱۷—۸, but the error is indicated in marg.
(۲۷۱٦) B گوید و من.
(۲۷۱۸) A اندر شکم.
(۲۷۲۰) In A the hemistichs of this verse are transposed.

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتن قلم دید قلم‌را ستودن گرفت،
موری دیگر کی چشم‌تیزتر بود گفت ستایش انگشتانرا کن
کی این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر کی از هر
دو چشم‌روشن‌تر بود گفت من بازورا ستایم کی
انگشتان فرع بازو اند الی آخره،

موركی بر كاغذی دید او قلم * گفت با موری دگر این راز هم
كه عجایب نقشها آن كلك كرد * همچو ریحان و چو سوسن‌زار و وَرْد
گفت آن مور اِصْبَعست آن پیشه‌ور * وین قلم در فعل فرعست و اثر
گفت آن مور سِوُم كز بازُوَست * كه اصبعِ لاغر زِزُورش نقش بست
۲۷۳۵ همچنین می‌رفت بالا تا یكی * مِهْترِ موران فَطِن بود اندكی
گفت كز صورت مبینید این هنر * كه بخواب و مرگ گردد بی‌خبر
صورت آمد چون لباس و چون عصا * جز بعَقْل و جان نجنبد نقشها
بی‌خبر بود او كه آن عقل و فؤاد * بی زتَقْلیبِ خدا باشد جَماد
یك زمان از وی عنایت بر كَنَد * عقلِ زیرك ابلهیها می‌كند
۲۷۴۰ چونْش گویا یافت ذو اَلْقَرْنَین گفت * چونك كوهِ قاف دُرِّ نطق سُفت
كای سخن‌گویِ خبیرِ رازْدان * از صفاتِ حق بكن با من بیان
گفت رَو كآن وصف از آن هایل‌ترست * كه بیان بر وی تواند بُرد دست

Heading: Bul. نوشتن قلم. AB Bul. om. الی آخره.
(۲۷۳۲) Bul. همچو ریحانزار و سوسن‌زار. (۲۷۳۳) A این قلم.
(۲۷۳٤) Bul. از بازوست. Bul. کاصبع. B با دَوَست ززورش.
(۲۷۳۵) A تا بالا یکی. (۲۷۳٦) A om. و.
(۲۷۳۸) B Bul. که این. A بی تقلیب. A corrector has written هر دو بی تقلیب حق.
(۲۷۳۹) B om. (۲۷٤۱) Bul. و رازدان. (۲۷٤۲) B بیان در وی.

یا قلم‌را زَهْره باشد که بسَر * بر نویسد بر صحایف زآن خبر
گفت کمتر داستانی باز گو * از عجبهای حق ای حَبْر نکو
۲۷۳۵ گفت اینَكْ دشتِ سیصدساله راه * کوههای برف پُر کردست شاه
کوه بر کُه بی شمار و بی عدد * می‌رسد در هر زمان برفش مدد
کوهِ برفی می‌زند بر دیگری * می‌رساند برف سردی تا ثَرے
کوهِ برفی می‌زند بر کوهِ برف * دَم بدَم زآنبارِ بی‌حَدّ شگرف
گر نبودی این چنین وادی شها * تفِّ دوزخ محْو کردی مر مرا
۲۷۴۰ غافلانرا کوههای برف دان * تا نسوزد پردهای عاقلان
گر نبودی عکسِ جهلِ بَرْف‌باف * سوختی از نارِ شوق آن کوهِ قاف
آتش از قهرِ خدا خود ذَرّه‌ایست * بهرِ تهدیدِ لئیمان دُرّه‌ایست
با چنین قهری که زفت و فایق‌است * بَرْدِ لطفش بین که بر وی سابق‌است
سَبْقِ بی‌چون و چگونهٔ معنوی * سابق و مسبوق دیدی بی دُوی
۲۷۴۵ گر ندیدی آن بود از فهمِ پَسْت * که عقولِ خلق زآن کان یك جوَست
عیب بر خود نِه نه بر آیاتِ دین * کی رسد بر چرخِ دین مرغِ گِلین
مرغ‌را جوْلانگه عالی هواست * زآنك نَشْو او زشهوت وز هواست
پس تو حیران باش بی لا و بَلی * تا زرَحْمت پیشت آید محْملی
چون زفَهْم این عجایب کوْدَنی * گر بَلی گویی تکلّف می‌کُنی
۲۷۵۰ ور بگویی نی زند نی گردنت * قهر بر بندد بدآن نی روزنت
پس همین حیران و واله باش و بس * تا در آید نصرِ حقّ از پیش و پس

(۲۷۳۴) ABH Bul. از صنایعهاش, corr. in marg. H.
(۲۷۳۷) B کوه برفین.   (۲۷۳۸) Bul. و شگرف.
(۲۷۴۰) B پردهٔ هر رازدان.
(۲۸۴۲) Bul. چون for خود. GH دُرّه‌ایست, as in text.
(۲۷۴۳) ABH بَرد لطفش هم بر آتش سابق است. Bul. لطف حق صد مرتبه زو سابق‌است.
(۲۷۴۵) B گر ندیدی آن زنقصان تو‌است, and so Bul. A از وهم پست.
(۲۷۵۰) H بر آن نی.   (۲۷۵۱) B باش بس.

چونك حيران گشتی و گيج و فنا * بـا زبانِ حالِ گفتی اِهْـدِنـا
زَفْتِ زَفْتست و چو لرزان میشوی * میشود آن زَفْت نـرم و مُسْتَوِی
زآنك شكلِ زفت بهـرِ مُنْكِرست * چونك عاجز آمدی لطف و بِرست

نمودن جبرئيل عليه السّلم خودرا بمصطفی صلّی الله عليه وسلّم بصورت خويش و از هفتصد پرِ او چون يك پر ظاهر شد افق‌را بگرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش،

۲۷۵۵ مُصطفی میگفت پيشِ جبرئيل * كه چنانك صورتِ تُست ای خليل
مـر مـرا بنْمـا تو محسوس آشكار * تـا ببيـنـم مـر تـرا نظّـاره‌وار
گفت نتْوانی و طـاقت نبْودت * حِس ضعيفـاست و تُنُك سخت آيدت
گفت بنْمـا تـا ببينـد اين جسـد * تا چه حَدِ حِس نازكست و بی‌مدد
آدمی‌را هست حسِّ تنِ سقيـم * ليك در باطن يكی خُلْقی عظيم
۲۷۶۰ بر مثالِ سنگ و آهن اين تنـه * ليك هست او در صِفَت آتش‌زنـه
سنگ و آهن مُوْلِدِ ايجادِ نار * زاد آتش بـر دو والـد قهـرْبـار
باز آتـش دست‌كارِ وصـفِ تن * هست قاهـر بر تن او و شُعله‌زن
باز در تن شعـلـهٔ ابـرٰهـم‌وار * كه ازو مقهـور گـردد بُرجِ نار
لاجـرم گفت آن رسولِ ذو فُنون * رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسّابِقُون

(۲۷۵۳) A زفت زفتست. A میشود آن وقت. (۲۷۵٤) A زفت.

Heading: Bul. بر گرفت. A با همه شعاع.

(۲۷۵٦) B بنمای محسوس. B Bul. من ترا.

(۲۷٦۰) B از صفت.

(۲۷٦۱) BH سنگ و سندان حاكم ايجاد نار, and so A. The hemistich in the text is given as a variant in marg. H. A زادنش زين دو والد.

(۲۷٦۲) B هست بر تن قاهر او. AH Bul. om. و.

۲۷٦٥ ظاهر این دو بِسْدانی زبون * در صِفَت از کانِ آهنها فزون
پس بصورت آدمی فرعِ جهان * وز صِفَت اصلِ جهان این‌را بدان
ظاهرش‌را پشّهٔ آرد بچرخ * باطنش باشد مُحیطِ هفت چرخ
چونك كرد اِلحاح بنْمود اندكی * هیبتی كه كُه شود زو مُنْدَكی
شهْپَری بگْرفته شرق و غرب‌را * از مهابت گشت بی‌هُش مصطفی
۲۷۷۰ چون زبیم و ترس بیهوشش بدید * جبرئیل آمد در آغوشش كشید
آن مهابت قسمتِ بیگانگان * وین تجشُّش دوستانرا رایگان
هست شاهانرا زمانِ بر نشست * هَوْل سرهنگان و صارِمها بدست
دورباش و نیزه و شمشیرها * كه بلرزند از مهابت شیرها
بانگِ چاوشان و آن چوگانها * كه شود سُست از نهیبش جانها
۲۷۷٥ این برای خاص و عامِ رهگذر * كه كُنَدشان از شهنشاهی خبر
از برای عام باشد این شكوه * تا كلاهِ كِبْر ننهند آن گروه
تا من و ماهای ایشان بشكند * نفسِ خودْبین فتنه و شَر كم كُنَد
شهر از آن ایمن شود كآن شهریار * دارد اندر قهر زخم و گیر و دار
پس بمیرد آن هَوَسها در نُفوس * هیبتِ شه مانع آید زآن نُحوس
۲۷۸۰ باز چون آید بسوی بزمِ خاص * كی بود آنجا مهابت یا قصاص
حِلْم در حِلْمست و رحمتها بجُوش * نشْنوی از غیرِ چنگ و نا خروش
طبل و كوس هَوْل باشد وقتِ جنگ * وقتِ عشرت با خواص آوازِ چنگ
هست دیوانِ مُحاسِب عام‌را * وآن پری‌رُویان حریفِ جام‌را

(۲۷٦٥) B ظاهرا این. A بسندان. A کان و آهنها.
(۲۷٦۷) BK ظاهرش باشد زبون زخم فرخ.
(۲۷٦۸) B هیبتی که کوه گردد مندکی. (۲۷۷۳) Bul. om. و.
(۲۷۷۳) In B vv. ۲۷۷۳ and ۲۷۷٤ are transposed.
(۲۷۷٤) A پست for سُست. Bul. مست. (۲۷۷٥) B تا کندشان.
(۲۷۷٦) K بنهند. (۲۷۸۰) Bul. که بود. (۲۷۸۱) B Bul. و نی خروش, and so corr. in H. (۲۷۸۲) A کوس و هول.

آن زِره وآن خُود مر چالیش‌راست * وین حریر و رُود مر تعریش‌راست

۲۷۸٥ این سخن پایان ندارد ای جَواد * ختم کن والله أَعْلَمْ بِالرَّشاد

اندر احمد آن حِسی کو غاربست * خفته این دم زیرِ خاكِ یَثرِبست

وآن عَظیمُ الخُلقِ او کآن صَفْدَرست * بی تغیُّر مَقْعَدِ صِدْقِ اندرست

جای تغییرات اوصافِ تنست * رُوحِ باقی آفتابی روشنست

بی زتَغْییری که لا شَرْقیَّةٌ * بی زتَبْدیلی که لا غَرْبیَّةٌ

۲۷۹۰ آفتاب از ذرّه کَی مدهوش شد * شمع از پروانه کَی بیهوش شد

جسمِ احمدرا تعلّق بُد بدآن * این تغیّر آنِ تن باشد بدان

همچو رنجوری و همچون خواب و درد * جان ازین اوصاف باشد پاك و فَرْد

خود نتوانم ور بگویم وصفِ جان * زلزله افتد درین کَوْن و مکان

رُوبَهش گر یکدمی آشفته بود * شیرِ جان مانا که آن دم خفته بود

۲۷۹٥ خفته بود آن شیر کز خوابست پاك * اینْت شیرِ نرمسارِ سَهْمناك

خفته سازد شیر خودرا آنچنان * که تمامش مرده دانند این سگان

ورنه در عالم کِرا زَهره بُدی * که رُبودی از ضعیفی تُرْبُدی

کفِّ احمد زآن نظر مخدوش گشت * بحرِ او از مِهْرِ کف پُرجوش گشت

مَه همه کفّست مُعْطی نُورپاش * ماه‌را گر کف نباشد گو مباش

۲۸۰۰ احمد ار بگشاید آن پرِّ جلیل * تا ابد بیهوش ماند جبرئیل

چون گذشت احمد زِسِدْره و مِرْصَدَش * وز مقامِ جبرئیل و از حَدَش

گفت اورا هین بپرّ اندر پَیَم * گفت رَو رَو من حریفِ تو نیَم

باز گفت اورا بیآ ای پرده‌سوز * من باَوْجِ خود نرفتستم هنوز

(۲۷۸٤) AH آن لباس و خود, corr. above in H. A آن حریر. H این حریر.
(۲۷۸٦) AH این حسی. (۲۷۸۸) ABHK Bul. آفتاب.
(۲۷۹۰) B از پروانه کی در جوش شد. (۲۷۹۳) BK Bul. نتانم.
(۲۷۹٥) A شرمسار. Bul. و سهمناك. (۲۷۹۷) B تا ربودی. GH تُربُدی.
(۲۷۹۸) H گفت احمد, corr. in marg. (۲۷۹۹) K و معطی.
(۲۸۰۱) AH وز حدش. (۲۸۰۲) Bul. بر اوج.

گفت بیرون زین حد ای خوش‌فرّ من * گر زنم پرّی بسوزد پرّ من
٢٨٠٥ حیرت اندر حیرت آمد این قصص * بیهشیء خاصگان اندر اخص
بیهشیها جمله اینجا بازی‌است * چند جان داری که جان‌پردازی‌است
جبرئیلا گر شریفی و عزیز * تو نهٔ پروانه و نه شمع نیز
شمع چون دعوت کند وقت فروز * جان پروانه نپرهیزد زسوز
این حدیث منقلب‌را گور کن * شیررا بر عکس صید گور کن
٢٨١٠ بند کن مشك سخن‌شاشیت‌را * وا مکن انبان قلماشیت‌را
آنك بر نگذشت اجزاش از زمین * پیش او معکوس و قلماشیست این
لا تخالفهم حبیبی دارهم * یا غریبًا نازلًا فی دارهم
أعط ما شآءوا وراموا وارضهم * یا ظعینًا ساکنًا فی أرضهم
تا رسیدن در شه و در ناز خوش * رازیا با مرغزی میساز خوش
٢٨١٥ موسیا در پیش فرعون زمن * نرم باید گفت قولًا لیّنًا
آب اگر در روغن جوشان کنی * دیگدان و دیگ‌را ویران کنی
نرم گو لیکن مگو غیر صواب * وسوسه مفروش در لین الخطاب
وقت عصر آمد سخن کوتاه کن * ای که عصرت عصررا آگاه کن
گو تو مر گل‌خواره‌را که قند به * نرمیء فاسد مکن طینش مده
٢٨٢٠ نطق جانرا روضهٔ جانیستی * گر زحرف و صوت مستغنیستی
این سر خر در میان قندزار * ای بسا کس‌را که بنهادست خار
ظن ببرد از دور کان آنست و بس * چون قچ مغلوب وا میرفت پس
صورت حرف آن سر خر دان یقین * در رز معنی و فردوس برین
ای ضیآء الحق حسام الدین در آر * این سر خررا در آن بطیخ‌زار

(٢٨٠٧) Bul. ورنهٔ پروانهٔ A .گر شریف و گر عزیز.
(٢٨١٠) Bul. سخن‌پاشیت‌را. (٢٨١٣) Bul. ارضهم in the first hemistich.
(٢٨١٤) G مُرغزی H .مُرِغزی K .مَرغزی .Bul. مروزی. (٢٨١٩) B .گوی مر گل‌خواره‌را.
(٢٨٢٠) Bul. که زحرف. (٢٨٢٤) Bul. درین بطیخ‌زار.

٢٨٢٥ تا سرِ خر چون بمرد از مسلخه * نَشوِ دیگر بخشدش آن مطبخه
هین زما صورت‌گری و جان زتو * نه غلط هم این خود و هم آن زتو
بر فلك محمودی ای خورشیدِ فاش * بر زمین هم تا ابد محمود باش
تا زمینی با سمایی بلند * یك‌دل و یك‌قبله و یك‌خُو شوند
تفرقه بر خیزد و شِرْك و دُوی * وحدتست اندر وجودِ معنوی
٢٨٣٠ چون شناسد جانِ من جانِ ترا * یاد آرند اتّحادِ ماجَرَی
موسی و هارون شوند اندر زمین * مُخْتَلِط خوش همچو شیر و انگبین
چون شناسد اندك و منکر شود * منکری‌اش پردهٔ ساتر شود
بس شناسایی بگردانید رُو * خشم کرد آن مَه زناشکُریّ او
زین سبب جانِ نبی‌را جانِ بَد * ناشناسا گشت و پشتِ پای زد
٢٨٣٥ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یکُن * تا بدانی لَجِّ این گبرِ کهن
پیش از آنك نقشِ احمد فَر نمود * نعتِ او هر گبررا تعویذ بود
کین چنین کس هست یا آید پدید * از خیالِ رُوش دِلْشان می‌طپید
سجده می‌کردند کای رَبِّ بَشَر * در عیان آریش هرچه زودتر
تا بنامِ احمد از یسْتَفْتِحُون * یاغیانشان می‌شدندی سَرْنگون
٢٨٤٠ هرکجا حربِ مَهُولی آمدی * غَوْثشان کرّاریٔ احمد بُدی
هرکجا بیماریٔ مُزْمِن بُدی * یادِ اوشان داروی شافی شدی
نقشِ او می‌گشت اندر راهشان * در دل و در گوش و در افواهشان
نقشِ اورا کَی بیابد هر شغال * بلك فرعِ نقشِ او یعنی خیال

(٢٨٢٦ A Bul. هم این زتو هم آن زتو. (٢٨٢٧ A بر فلك محمود.
(٢٨٢٩ A شرك دوی. (٢٨٣٠ A خود شناسد. A Bul. اتّحاد و ماجرا. BHK ماجرا.
(٢٨٣٣ A جشم کرد. (٢٨٣٥ A Bul. آن گبر.
(٢٨٣٦ A نفس احمد. (٢٨٣٧ Bul. تا آید.
(٢٨٣٩ AB Bul. باغیانشان. (٢٨٤٠ Bul. عونشان.
(٢٨٤١ B یاد احمد.

نقشِ او بـر رُویِ دیوار ار فـتـد * از دلِ دیوار خونِ دل چکد
٢٨٤٥ آن چنان فرّخ بود نقشش برُو * که رهد در حال دیوار از دو رُو
گشته با یك رُویئ اهلِ صفا * آن دورُویی عیب مر دیواررا
این همه تعظیم و تفخیم و وداد * چون بدیدندش بصورت برد باد
قلب آتش دید و در دم شد سیاه * قَلْبرا در قَلْب کَی بودست راه
قلب میزد لافِ اَشْواقِ مِحَك * تا مُریدانرا در اندازد بشك
٢٨٥٠ افتد اندر دامِ مکرش ناکَسی * این گمان سر بر زند از هر خسی
کین اگر نه نقدِ پاکیزه بُدی * کَی بسنگِ امتحان راغب شدی
او مِحَك میخواهد امّا آن چنان * که نگردد قَلْبیِ او زآن عیان
آن مِحَك که او نهان دارد صِفَت * نی محك باشد نه نورِ معرفت
آینه کو عیبِ رُو دارد نهان * از برای خاطرِ هر قلتبان
٢٨٥٥ آینه نبْود مُنافق باشد او * این چنین آیینه تا توانی مجو

(٢٨٤٨) A om. و.

(٢٨٥٠) Suppl. in marg. H. In B vv. ٢٨٥٠ and ٢٨٥١ are transposed.

(٢٨٥١) BH in the second hemistich هیچ لاف دیدن مِحَك زدی. The text reading is suppl. in marg. H. (٢٨٥٤) A کی for کو.

(٢٨٥٥) B آینه‌را هرگز مجو. Bul. تا تانی. After this verse Bul. adds:

آینه جو راستگو و بی‌نفاق * ختم کن والله اعلم بالوفاق

This verse is suppl. in H by a later hand, with the following note: بیت اخیر در بعض نسخ نوشته دیده شد و بدین محلّ نقل کرده ورنه در اصل تحریر ننوشته بود.

تمّ المجلّد الثانی من المثنوی المعنوی،

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK III.

Verse ٤٦١٧, *read* از فَرْق without *iḍáfat*.

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK IV.

Verse ٩٦٧, *for* آن عجب *read* زآن عجب.

(۲۳۷۵) G = BK Bul. (۲۳۹۲) G = AB Bul. (۲۳۹۳) G = BK Bul. (۲٤۰۱) G این for آن. (۲٤۰۷) G نورْ with *sukún.* (۲٤۱۳) G داود می‌گفت. (۲٤۱۳) G شکی در یکیِ اش. (۲٤۳٦) G = BK Bul. (۲٤۳۹) G = BK Bul. (۲٤٤۳ Heading) G همه جمّهارا. (۲٤٥۰) G در زمین. (۲٤۷٤) G اورا جدّ. (۲٤۷۷) G سر بسر آنها باشد وارث مُلك. (۲٤۷۸) G مُلك اوست. (۲٤۸۸) G = BK. (۲٥۱۰) G گشت for گشته. (۲٥۲٦) G کارافزا شود. (۲٥۳۳) G و for وز. (۲٥٥۸) G مهیب. (۲٥٦۱) G = BK Bul. (۲٦۰۸) G نیمْ تن. (۲٦۰۹) In G و after دورْبین is supplied. (۲٦۲۰) G = K Bul. (۲٦۲٥) G = BK Bul. (۲٦۳۱) G برهنه چون درند. (۲٦۳٥) G = BK Bul. (۲٦۳۸) G = B. (۲٦۳۹) G = H. (۲٦٤۸) G = ABK Bul. (۲٦٥۳) G = BK Bul. (۲٦۷۳) G وین خود. (۲٦۷٤) G و از نعمت. (۲٦۸۰) G بر وی کف زدی. (۲٦۹۹) G = H. (۲۷۰۸) G = BK Bul. (۲۷٤۱) G غُرّهٔ هلال. (۲۷۷۱) G = BK Bul. (۲۷۹٦) G = B. (۲۷۹۹ Heading) G دزد که پرسیدند. (۲۸۰۱) G فرو آویخت. (۲۸۱٥) G in the second hemistich: آفتابی از کسوفش در شَغاف.

BKL Bul. (۱۷۵۳) G هر قدم من از سر. (۱۷۵۵) G فی المَقام. (۱۷٦۳ Heading) G عزیــر علیــه السّلم *bis.* (۱۷۷۷) G = BK Bul. (۱۷۹۰) G بدان ای کژامید. (۱۷۹۹ Heading) G om. خود. (۱۸۱۳) G om. و after وحی. (۱۸۳٤) G ببینی خوابها. (۱۸٤۳ Heading) G om. علیه السّلم. (۱۸٤٤) G om. و. (۱۸۷۰) G گرامی. (۱۸۷٦) G گر آتشش مارا کشد. (۱۸۷۸ Heading) G om. و دعا. (۱۸۹۵) G خوانشْ برّ. (۱۹۰٤) G کی for که. (۱۹۰۷) G = AB Bul. (۱۹۱۰) G میمُرَد as in text, and om. و. (۱۹۳٤ Heading) G دقوقی رحمــة الله علیــه. (۱۹۳۵) G = BK Bul. (۱۹۳۸) G سیری للغنا. (۱۹۵۹) G = BK Bul. (۱۹٦۳ Heading) G خضررا علیهما السّلم. (۱۹۸۰) G دَوْر و دَیْر as in text. (۱۹۸۵ Heading) G = BK Bul. (۲۰۰۳) G چشمم for چشم (misprint). (۲۰۱۱) G صد تفوّ. (۲۰۱۹) G مُستَسعَد. (۲۰۳۳) G کَذَّبُوا with *tashdíd.* (۲۰۳٦) G gives التشکّل in marg. as a variant. (۲۰٤۹) G = BK Bul. (۲۰٦۳) G ار سوی. This is also the reading of BH. (۲۰٦٤) In G از before جاهلی is suppl. by a later hand. (۲۰٦۸) ش in نماندش is suppl. in G. (۲۰۸٤ Heading) G دقوقی رحمة الله علیه. (۲۰۸٦) G باید اِیدَرْ پیشوا. (۲۱۰٦) G = ABK Bul. (۲۱۰۷) G زو میخورند. (۲۱۰۹) G بی مخلّص. (۲۱۱۵) G گرچه آن مدح از تو هم آمد. (۲۱۲۰) G = B Bul. (۲۱٦۷ Heading) G om. و after حقّ. (۲۱۷۵) G مرغِ with *iḍáfat.* (۲۱۸۳) G مُخلِص for مُخْلِف (misprint). (۲۱۹۱) G = BK Bul. (۲۲۰۱) G = K. (۲۲۳۰) G = BK Bul. (۲۲٤۳) G تو دلا. (۲۲۷۳) G سلامیها نثار. (۲۲۸۱ Heading) G در هوا رفتند یا در زمین. (۲۲۸۵) G این امام. (۲۲۹۸) G مر ایشان‌را چو عام. (۲۳۱۵ Heading) G om. پیغامبر. (۲۳۳٤) G = B. (۲۳۳٦) G زاعتماد او and ملام و بیش و کم. (۲۳٤۱) G مَسندی. (۲۳٤۵) G = BK Bul. (۲۳٦۳) G این باشد نکو. (۲۳٦۸) G و کی داند.

with زدن written above مزن. (۱۱۹۷ Heading) G = H. (۱۱۹۹) G om. The verse is suppl. in marg. G as follows:

من ترا اندر دو عالم حافظم * طاعنان‌را از حدیث رافضم

(۱۲۱۱) G بر عصایش as in text, with یت written above the last two letters. (۱۲۱٦) G گورش‌را و تفت. (۱۲۲۰) G = B. (۱۲۲۲) G و خفته‌دل. (۱۲۳۲) G = BL. (۱۲۷٥) G گشتِ. (۱۲۷٦) G = AB Bul. (۱۳۱۱) G موجْ with *sukún*. (۱۳۲۲) G ای یستی. (۱۳٤٦) G روی با اطلال. (۱۳٦۳ Heading) G یسوایی. (۱۳۷۱) G = BK. (۱۳۷۸) G = BK Bul. (۱٤۰٦ Heading) G کی طلب الدّلیل. (۱٤۲٥) G کو بحال. (۱٤۲٦) G باشد در مَثال. (۱٤۳٤) G = BKL Bul. (۱٤٤٤) G = BKL Bul. (۱٤٥۰ Heading) G om. علیه السّلم. (۱٤٥٦) G = BK. (۱٤٥۸) G = BKL Bul. (۱٤٦۳) G بیگار او. (۱٤۷۰) G = K. (۱٤۸٤) G خام‌طبعیْ with *iḍáfat*. (۱٤۸٥ Heading) G النبیّ صلّی الله علیه وسلّم. (۱٤۸۷) G گاوِ with *iḍáfat*. (۱٤۹۹) G = BK Bul. (۱٥۰۱) In G this and the following verse are transposed. (۱٥۱۰ Heading) G om. و before مثال. (۱٥۱۲) G = BL. (۱٥۲٦) G = BK Bul. (۱٥۲۹) G = BK Bul. (۱٥۳۱) G غم نمایند. (۱٥٤٦ Heading) G اوستادرا. (۱٥٦۳ Heading) G اوستاد. (۱٦۰٥) G مصرْ with *sukún*. (۱٦۰۷) G دست یا پایش. (۱٦۱۱) G = A. (۱٦۱٥) G شُمول. (۱٦۲٥) G مرا غربال. (۱٦۳۰) G خُرد مُرد. (۱٦۳٤) G مرودی. (۱٦٤۸) G = BK Bul. (۱٦٥۲) G = BK. (۱٦٦۳) G حَبلِ. (۱٦۷۰ Heading) G = BHK Bul. (۱٦۷٥) G جذب و قضا. (۱٦۸۳) G شیخست از ابدال. (۱۷۰٦) G در عریشم آمده. (۱۷۲٥) In G the order of the following verses is the same as in B. (۱۷۲۷) G گلزارشان as in text. (۱۷۳۰) G = H. (۱۷٤۳) G = B Bul. (۱۷٤٦ Heading) G حکایت استر. (۱۷٤۷) G در for بر. (۱۷٥۱) G =

corr. below. (٥٨١) G = K. (٥٩٢) G = K Bul. (٥٩٨ Heading) G قومش بنه. (٦٠٢) G = AH, as in text. (٦٠٥) G = BL. (٦٤٢) G = BK. (٦٤٤) G = BK Bul. (٦٤٩) G تا نباید گرگ. (٦٦٧) G = BKL Bul. (٦٧٥) G کی for که *bis*. (٦٨٢) G = Bul. (٦٨٨) G = LT Bul. (٦٩٨) G = BK Bul. (٧١٣) G = ABL Bul. (٧٢٥) G = BKL. (٧٣٤) G نَوید. (٧٣٧) G = BK Bul. (٧٤٧ Heading) G = AH. (٧٥٣) G = BK. (٧٦٦ Heading) G افتاده بود. (٧٦٦) G = BK. (٧٧٥) G = K. (٧٩٥) G فِعْلِ with *iḍáfat*. (٧٩٧ Heading) G = BK. (٨٣٧) G گشته‌اند in the second hemistich. (٨٣٨) G که for کی *bis*. (٨٣٩) G جهدِ with *iḍáfat*. (٨٥٥ Heading) G برای حیلهٔ ولادت. (٨٦١) G = BK Bul. (٨٧٨ Heading) G = H. (٨٨٨ Heading) G جفت خودرا. (٩٠٢ Heading) G استارهْ. (٩٣٥) G = BKL Bul. The text-reading is written in marg., apparently by the original hand. (٩٤١) G تا یابد هر یکی. (٩٤٥) G = B Bul. (٩٧١) G = BK Bul. (٩٨٦) G سوی آن یسر. (٩٨٧) G عَسی. (٩٩٥) G = HK. (١٠١٧) Suppl. in marg. G by a later hand. (١٠٣٣) After گشته G has in marg. چون او از خریش. (١٠٣٨) G حرّاقه as in text. (١٠٤٧) G بندها بسکست and زشتِ with *iḍáfat*. (١٠٤٨) G = B. (١٠٥٩) G صَلات with معا written above. (١٠٦١) G یجْزیكَ. (١٠٦٢) G = BKL. (١٠٦٥) G کُشد with معا written above. (١٠٨٧ Heading) G om. علیه السلم. (١٠٩٤) G پیشِ with *iḍáfat*. (١٠٩٦) G om. و after آرند. (١٠٩٨) G صد حیلت. (١١٠٨) G آفتاب. (١١٢٣) G = BK Bul. (١١٣٢) G گُم نهْ. (١١٤١) G = BK Bul. (١١٤٢) G اللّه‌گو with جو written above by a later hand. (١١٥٢) G = BK. (١١٥٤) G = B. (١١٨٣) Instead of this verse G has:

گفتشان در خواب کای اولاد من * نیست ممکن ظاهر این‌را دم مزن

APPENDIX II.

CONTAINING THE VARIANT READINGS OF THE QÓNIYA MS. (G), DATED A.H. 677, IN THE THIRD BOOK, VV. ١—٢٨٣٥.

PREFACE. P. ١ (١٣) G يقطعه المعاش بالاشتغال.

P. ٢ (٢) G مهتمّ لمعيشةٍ. (٤) G om. الثمينة.

(٨) G يعنّف as in text. (٩) G سبحانه وتعالى.

(١٢) G الموفّق والمفضّل. (١٣) G om. على رغم حزب.

(١٤) G نور for انوار. (١٦) G om. والحمد لله الخ.

(٢) G آعذاررا as in text. (١٧) G = BK Bul. (١٩) G = BK. (٣٥) G = HK. (٥٤) G = K. (٩٤) G رقصِ with *iḍáfat*. (١٣٩) G = Bul. (١٦٩) G پس دعاها. (١٧٢ Heading) G برِ محبوب. (١٧٣) G بناستِ as in text. (١٧٥) G لفظ حَيَّ علْ فلاح. (١٨. Heading) G om. تعالى and عليه السّلم. (٢١٣) G = Bul. (٢١٩) G = BK Bul. (٢٢٨) G خُرجين. (٢٣٦ Heading) G شهری‌را, which is also the reading of H. (٢٣٩) G = ABK Bul. (٢٩٥) G = B Bul. (٣٦٦) G چه رنجم میشوی. (٤٢.) G مگسل زگنجور فقیر, with ای suppl. by a later hand after گنجور. (٤٣٣) G = Bul. (٤٣٥) G = AB. (٤٤١) G = BH Bul. (٤٧٩) G انّ فی. (٤٨.) G گفت یَغْفَل. (٤٩٤) G = BK. (٤٩٦) G = BKL Bul. (٤٩٧ Heading) G = BHK Bul. (٥.٨) G = H. (٥١.) G گنجیست. (٥٣٢ Heading) G = BK Bul. (٥٧.) G مِقْعَدِ. (٥٧٤) G همنشین بین.

in H is ٢٧٧٦, ٢٧٧٧, ٢٧٧٥, but corr. below. (٢٧٨٦) GHK = AB Bul. (٢٧٨٨) H عُبّاديه.

P. ٤٦١ (٢٧٩٥) Instead of this verse GK have the same verse which in D Bul. follows v. ٢٧٩٤, and so H in marg. (٢٧٩٦) H = A, but corr. (٢٧٩٧) GH از آثار. (٢٧٩٨) H = A, corr. in marg. (٢٨٠١) HK = A, corr. in H. (٢٨٠٢) G = BDL.

P. ٤٦٢ (٢٨٠٨) H قوم دیگر, corr. in marg. K = Bul.

GHK (۲٦۳٥) .واو GK (۲٦۳٤) .و ساز GHK (۲٦۳۳) .گناه
HK .حدش می‌سزد .چونك از حد برد.

P. ٤٥۲ (۲٦۳۷) H om. و after دوست. (۲٦۳۹) GK للخبیثات الخبیثین. H الخبیثین. Heading: H جستن پادشاهی. (۲٦٥۱) G=BD, and so corr. in marg. H. K=Bul.

P. ٤٥۳ (۲٦٥۳) H نوع. (۲٦٥٤) GHK=DL Bul. Heading: HK درخت‌را. (۲٦٦٤) H=A originally, corr. by a later hand.

P. ٤٥٤ (۲٦۷۰) G=BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲٦۷۱) G=BL Bul., and so corr. in marg. H. (۲٦۷۳) H عمر و بقاست. (۲٦۷٦) GHK=BD Bul. (۲٦۷۷) K هرکه اندر نام پیچد کین ثقه‌ست.

P. ٤٥٥ (۲٦۸٥) K در تنازع مشت برهم می‌زدند. (۲٦۸٦) GK و از دانش. (۲٦۹۳) GK=BDL Bul., and so corr. in marg. H. H موثقه‌است. (۲٦۹٤) G اثر for هنر, corr. above. (۲٦۹۸) G از عماست and زاخلاص ماست. (۲٦۹۹) GHK اهل جسد.

P. ٤٥٦ (۲۷۰۰) GHK=AB Bul. (۲۷۰۱) H=A, corr. in marg. (۲۷۰٤) K هین سلیمانی بجو گر می‌جوی. (۲۷۱۱) GH نفسِ with *iḍáfat*. (۲۷۱۳) GHK=B Bul.

P. ٤٥۷ (۲۷۳٥) GHK=ABL. (۲۷۳٦) GHK=BDL Bul.

P. ٤٥۸ (۲۷٤۸) Suppl. in marg. H.

P. ٤٥۹ (۲۷٦٦) GK=BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲۷٦۹) GHK=ABL Bul. (۲۷۷۰) GHK=ABL Bul.

P. ٤٦۰ (۲۷۷۳) GHK خانه‌گنّ. (۲۷۷٤) G=B Bul. (۲۷۷۸) GK= BDL Bul. (۲۷۸٥) The order of this and the following verses

P. ٤٤٣ (٢٤٨١) G حرمدان. The initial letter is written with a small ح underneath. (٢٤٨٣) GK = BDL Bul. (٢٤٩٣) GHK = ABL. (٢٤٩٥) GH = AB Bul.

P. ٤٤٤ (٢٥٠٣) G ور حقیقت بود. In the second hemistich G = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٥١١) H = A.

P. ٤٤٥ (٢٥٣٠) GHK پیشین ای غوی. (٢٥٣٥) GH = A. Heading: H با شیخ. (٢٥٣٧) H = A, corr. below. (٢٥٤٠) H = A, corr. above.

P. ٤٤٦ (٢٥٤٣) Suppl. in marg. H. (٢٥٤٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٥٤٨) GH = AB. (٢٥٤٩) G وین یکی جان. (٢٥٤٥) G = B. H = A, corr. in marg.

P. ٤٤٧ (٢٥٤٩) GHK قلبی. (٢٥٦٥) GK = BL Bul., and so in marg. H.

P. ٤٤٨ Heading: GH دعوی. (٢٥٧٧) G om. the *iḍáfat* of نزدیك.

P. ٤٤٩ (٢٥٩٣) G کند اورا غلط. (٢٥٩٥) G ماء. H. مآء. (٢٥٩٨) H om. و. (٢٥٩٩) H از درون in the second hemistich. Heading: H مادر عیسی. (٢٦٠٣) G کو for که in the second hemistich. H کاو. (٢٦٠٤) G = BDL Bul.

P. ٤٥٠ (٢٦٠٨) GHK = BDL Bul. In HK the verse of A, which is given in the text, follows v. ٢٦٠٩. (٢٦١٥) G = A. H ندیدش از برون نی از درون. (٢٦١٧) G کلیله and دمنه without *iḍáfat*.

P. ٤٥١ (٢٦٣١) H افتریست. K مراست. (٢٦٣٥) G = BDL. H نیز for هم, and بشنوی معنی گزین کن ای عزیز, and so K, which has بشنو و معنی. (٢٦٣٧) GK = ABL Bul. H خانه از کجا. (٢٦٣٨) GHK کو for که. H. سر معنی. (٢٦٤٠) G عمررا. HK

P. ٤٣٣ (٣٣١٥) H = A. (٣٣١٩) G وقتْ with *sukún*. The four verses which are added here in BL Bul. occur in K and are suppl. in marg. GH. (٣٣٢٣) GHK و این for وین. (٣٣٢٤) H پیش آن سر.

P. ٤٣٤ (٣٣٣٥) G = Bul. Heading: GH om. قدّس الله روحه.

P. ٤٣٥ (٣٣٤٦) GHK = AL Bul. (٣٣٥١) G از رشك ايشان. In H ايشان is suppl. as a variant for پیران in both hemistichs. (٣٣٥٨) GH = DL.

P. ٤٣٦ (٣٣٦٣) GH = AB Bul. Heading: G شعیب علیه السّلام مرورا.

P. ٤٣٧ (٣٣٨٥) GK ور سیم, K بس سیه. GH جان پر شرش. (٣٣٨٨) HK = AB Bul.

P. ٤٣٨ (٣٣٩٨) G عقلِ with *idáfat*. (٣٣٩٩) HK عاریه‌ست. (٣٤٠٥) H ناشتاب می‌بیزد دیو در روی, corr. in marg.

P. ٤٣٩ (٣٤١٧) GK از هر خمی او می‌چشید, and the same correction has been made in H. Heading: GK می‌کنی چونست. (٣٤٣٦) G = BD, and so K (which has طفلی) and H in marg. In the first hemistich H has: مستحاضه و طفل آلوده و پلید.

P. ٤٤٠ (٣٤٣٩) H جویی. In the second hemistich GK = BDL Bul., and so H in marg. (٣٤٤١) H چیست و حیرانی.

P. ٤٤١ (٣٤٦١) G = BDL Bul., and so corr. in H. (٣٤٦٣) GK دید آدم را حقیر او از خری, and so in marg. H. The original reading in G seems to have been that of BDL.

P. ٤٤٢ (٣٤٦٥) HK = AB Bul. (٣٤٦٨) G = BDL, and so corr. in H. (٣٤٦٩) G = BDL, and so H in marg. Both G and H have از خلاف for آن خلاف. (٣٤٧٣) GH = Bul.

so corr. in marg. H. (٢١٤٤) This and the next verse are transposed in H, but corr. (٢١٥٠) K = L Bul., and so corr. in G. (٢١٥١) H نی ذکر او. (٢١٥٢) GHK یسفل. (٢١٥٣) HK یسفل.

P. ٤٢٤ (٢١٦٣) K سلیج. G مهیب. GHK اسپی.

P. ٤٢٥ (٢١٧٢) GH دِوَل. (٢١٧٩) GK = Bul. (٢١٨٣) H حکیم و اهل.

P. ٤٢٦ (٢١٩٣) H = A, corr. in marg. (٢١٩٣) GH مُلکم. (٢٢٠١) GHK = Bul.

P. ٤٢٧ (٢٢٠٣) GHK بَرد for پَرد. (٢٢٠٨) G = B, corr. below. Heading: GH om. قدّس الله روحه العزیز. (٢٢١١) GK = BDL Bul. (٢٢١٤) GK مُلکی. (٢٢١٥) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ٤٢٨ (٢٢٢٣) HK جِلَی, corr. in marg. H. (٢٢٢٦) K بر لب. (٢٢٣١) GHK = ABL Bul. (٢٢٣٤) H = A, corr. below.

P. ٤٢٩ (٢٢٣٦) G رُسته این هر پنج از اصلی بلند, and so in marg. H. (٢٢٣٨) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٢٤٤) GK تا بگلزار حقایق. (٢٢٤٥) G = BD Bul., and so in marg. H. (٢٢٤٦) G = BL Bul. (٢٢٤٨) GK = BDL Bul., and so in marg. H. (٢٢٤٩) G = BDL Bul. (٢٢٥٠) G مُلکِ.

P. ٤٣٠ (٢٢٥٤) GH = BD. (٢٢٥٨) G غیبیست.

P. ٤٣١ (٢٢٧٩) GK = BDL Bul. (٢٢٨٧) GK = BD Bul., and so corr. in marg. H. (٢٢٨٩) H = A.

P. ٤٣٢ (٢٢٩٤) GHK = Bul. (٢٢٩٦) GHK = BD Bul. (٢٢٩٩) GK جوی و این. In H و has been supplied. (٢٣٠٣) GH نگنجید. (٢٣٠٦) HK om. آن.

· GHK هرچه‌را گوئی خطا بود. In GK this verse follows v. ٢٩٧٩, and so corr. in H.

P. ٤١٤ (٢٩٨٦) H = A, corr. above. (٢٩٩٥) GH زاشتر آن یار.

P. ٤١٥ (٣٠٠٩) GK کسپی. (٣٠١٠) G زیرْدست with *sukún*. (٣٠١٧) GHK کآن‌را. H کند *bis*.

P. ٤١٦ (٣٠٢٦) G پس در آن. Heading: HK که بیار. (٣٠٢٩) G آمد از یکی. (٣٠٣٧) GK = Bul.

P. ٤١٧ (٣٠٤١) GK علیای correctly. (٣٠٤٤) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٣٠٤٦) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٣٠٤٩) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ٤١٨ (٣٠٥٧) GK عارض رحمت, and so corr. in H. (٣٠٥٨) H = A, corr. below. (٣٠٦٠) HK = A. (٣٠٦٣) HK نفور for فرار, which H gives as a variant. (٣٠٦٥) K چیزِ with *iḍáfat*. (٣٠٦٩) H = AB Bul.

P. ٤١٩ (٣٠٧١) HK = A, corr. in H. GHK کسپ. (٣٠٧٥) G از الله. (٣٠٨١) GH اومید. GH آب و خور. H یك لقمه, corr. in marg. GK غیر for الّا.

P. ٤٢١ (٣١٠٣) H عین الیقین. (٣١٠٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٣١٠٩) G = BDL Bul., and so corr. in H. (٣١١٧) G = BDL Bul., and so corr. in H.

P. ٤٢٢ (٣١١٩) H طعای نی نشان. (٣١٢٠) K نی درش معمور, and so corr. in GH. (٣١٢١) GHK چشم تو. K چون شود, and so corr. in H. (٣١٢١) GK = BD Bul., and so corr. in H. (٣١٢٢) This and the next verse are transposed in H.

P. ٤٢٣ (٣١٤٠) GH صبوح as in text. (٣١٤٢) GK = BD Bul., and

ABL Bul. (٢٨٤١) H = AB. (٢٨٤٢) GHK = ABL Bul. (٢٨٤٥) H = BL.

P. ٤٠٦ (٢٨٤٦) GK = Bul. Heading: G پیغامبررا علیه السّلام. (٢٨٥٣) K = Bul., and so corr. in GH. (٢٨٥٤) H = A, corr. in marg.

P. ٤٠٧ (٢٨٦٥) GK دفعشان گفت, and so corr. in H. (٢٨٦٦) G = BDL Bul. (٢٨٦٧) GK عُذررا. H غدرا (*sic*). (٢٨٦٨) G = DL, and so in marg. H. (٢٨٧٢) G in the second hemistich سوگند آن, but آن has apparently been supplied. HK دغارا for کژان‌را, corr. in H. (٢٨٧٣) This and the next two verses are suppl. in marg. H. (٢٨٧٧) H خورد قوم. K = Bul., and so H in marg. with سوگندی for سوگند. (٢٨٧٨) H = A, corr. above. (٢٨٧٩) GHK حیله و مکر.

P. ٤٠٨ (٢٨٨١) GK = BL Bul. Heading: GH om. رضی الله عنهم and صلّی الله الخ. (٢٨٩٤) GH = A.

P. ٤٠٩ (٢٩٠٧) HK = A, corr. in H. In G تا is given as a variant. (٢٩٠٨) و is suppl. in H. (٢٩١٣) G = BD, and so in marg. H. (٢٩١٤) H om. و after دور.

P. ٤١٠ (٢٩١٥) GHK = B Bul.

P. ٤١١ (٢٩٣٥) H = A. (٢٩٤٥) After this verse GHK have:

اندر این گردون مکرّر کن نظر * زآنك حق فرمود ثمّ ارجع بصر

(٢٩٤٦) GHK om.

P. ٤١٢ (٢٩٥٤) GH دُژم. (٢٩٥٩) GHK transpose تخویف and تهدید. (٢٩٦٦) حرمدان in G is without vowel-marks.

P. ٤١٣ (٢٩٧١) G مُولِعی. (٢٩٧٥) H = A, corr. in marg. (٢٩٧٨)

P. ٢٩٣ (٢٦٣٧) HK = A, corr. in H. (٢٦٤٣) HK = A, corr. in H. (٢٦٤٤) H = A, and so G in marg. K = L Bul.

P. ٢٩٤ (٢٦٥٤) GH = AB, corr. in marg. H. (٢٦٦٩) HK = A, corr. in H.

P. ٢٩٥ (٢٦٧٣) GH این عُقدها, with را written above in G. (٢٦٧٨) K in the second hemistich: تا ازین هر دو بچه او گرد خیز.

P. ٢٩٦ (٢٦٩٣) GH = AB Bul. (٢٦٩٩) K = D.

P. ٢٩٧ (٢٧٠٨) H آدمی کو. (٢٧٠٩) HK شست. GH از سماك. (٢٧١٩) GK دنبل.

P. ٢٩٨ (٢٧٢١) G میروی. (٢٧٢٣) GH دنیها, with را written above in G. (٢٧٢٥) G کژکژ with مژ written above. (٢٧٢٩) G نتاند. H نتواند.

P. ٢٩٩ (٢٧٣٥) GHK = ABL Bul. (٢٧٣٨) H = A. (٢٧٤١) GH کردم.

P. ٤٠٠ Heading (1): GH om. رضی الله عنه. (٢٧٦٣) G = B. Heading (2) GH om. رضی الله عنه. (٢٧٦٤) In GH this verse precedes the Heading.

P. ٤٠١ (٢٧٧٠) HK = A, corr. in marg. H. (٢٧٧٦) G has, and so H in marg.

آن یکی گفتا بدو آن آمرا * وین نماز من ترا بادا عطا

P. ٤٠٢ (٢٧٨٩) GHK = A.

P. ٤٠٣ (٢٧٩٣) H = A. (٢٧٩٩) H = AL. (٢٨٠٠) GK = B Bul. H has نذم (*sic*).

P. ٤٠٤ (٢٨٠٩) H = A. (٢٨٢٠) HK = AL, corr. in H. (٢٨٢٥) H مثالی.

P. ٤٠٥ (٢٨٣٣) HK = Bul. (٢٨٣٦) GHK = B Bul. (٢٨٣٨) GHK =

P. ٢٨٣ Heading: G رسول عليه السّلام. (٢٤٦١) GK om. this verse, which is suppl. in marg. K. (٢٤٦٤) K has:

چون گرفتار گناهان میشدم * غرق گشته دست و پایی میزدم

P. ٢٨٤ (٢٤٧٨) GHK = ABL Bul. (٢٤٨٦) In the second hemistich K has: آخر این ره هم بپایان آمدی.

P. ٢٨٥ (٢٤٩١) G = BDL, and so corr. in marg. H. (٢٥٠٤) Suppl. in marg. GH. (٢٥٠٥) HK = L.

P. ٢٨٦ (٢٥١١) G بِران for بَران. H پران. K کشان. (٢٥١٦) GH = AL Bul. (٢٥٢٥) GHK گفتن نفس را correctly.

P. ٢٨٧ (٢٥٣١) H اومید, and so corr. in GK. (٢٥٣٤) GHK = AB Bul. (٢٥٣٦) GHK = AB Bul. (٢٥٤٣) G و هر دو.

P. ٢٨٨ (٢٥٤٧) G مُلك. Heading: G پیغامبر علیه السّلام. GH آموزانیدنش, but originally آموزیدنش. (٢٥٥٥) HK = A.

P. ٢٨٩ (٢٥٧٧) GK زآن میان.

P. ٢٩٠ (٢٥٨٣) GHK = ADL Bul. (٢٥٨٤) GHK چون زن. (٢٥٨٧) GK = ABL Bul. (٢٥٩٣) HK کسپ, and often so in the following verses.

P. ٢٩١ (٢٦٠٤) HK = A Bul., and so corr. in G. H gives the text-verse in marg. (٢٦٠٨) GHK گِرد for گرد (misprint). (٢٦٠٩) H او پس در. K in the second hemistich در پس پرده, and so corr. in H. Heading (2): GHK افگندن. G om. رضی الله عنه. In GH و بهانه is suppl. by later hands.

P. ٢٩٢ (٢٦١٤) H ره نمایی مر مرا, corr. in marg. Before this verse H has the same Heading as A. (٢٦١٧) H = A, corr. below. (٢٦٣٧) H گاهوارهم.

P. ٢٧٣ (٢٢٧٢) H = A. (٢٢٧٩) GH = AB Bul. (٢٢٨٠) G عمر اگر. (٢٢٨٩) GHK = ABL Bul.

P. ٢٧٤ (٢٢٩٦) GHK = AB. (٢٣٠٢) G رفلیوان. (٢٣٠٥) GHK ابن. H عُنق.

P. ٢٧٥ (٢٣٢١) GHK = ABL Bul.

P. ٢٧٦ Heading (1): HK سیّد اجلّ, and so corr. in G. (٢٣٣٧) H = A in the first hemistich. H معرسی.

P. ٢٧٧ (٢٣٤٦) After this verse H adds the same verse which is added in A. (٢٣٥٧) GHK = ABL Bul. (٢٣٥٨) GH = AB Bul. (٢٣٥٩) GHK = ABL. (٢٣٦٠) K یارانت بکوه and درکوی ای ستوه. G in marg. has درکوچه بگشت.

P. ٢٧٨ (٢٣٦٨) H om. و after دید. GHK و قارون‌را. (٢٣٦٩) GHK رجف کرد. (٢٣٧٠) H = AL. (٢٣٧١) GHK = ABL Bul. (٢٣٧٣) H گفت. (٢٣٧٤) GHK گردد او یتیم. (٢٣٧٥) G عَمْیا. (٢٣٧٦) K دزد ای کور آن منم. (٢٣٧٩) GHK عصر دزد. GH که for او.

P. ٢٧٩ (٢٣٨٤) GH نزد او. (٢٣٨٧) GHK = ABL Bul. (٢٣٩٣) HK از غم دم زنی, corr. in H. (٢٣٩٤) K هوی هوی مستیان. (٢٣٩٧) H = A.

P. ٢٨٠ Heading: H = A. (٢٤٠٧) GHK = AL. (٢٤٠٩) GHK = ABL Bul.

P. ٢٨١ (٢٤١٣) GHK آن سو رود. (٢٤١٤) GK = BL Bul. and so corr. in H.

P. ٢٨٣ (٢٤٥٣) K بی‌دود.

P. ٢٦٤ (٢١٣٧) K جای و ساز, and so corr. in G. (٢١٣٥) H = A, corr. below. (٢١٤٠) GHK = AB. Heading: GK om. رنجور, which is suppl. in H.

P. ٢٦٥ (٢١٤٥) In GK this verse is followed by vv. ٢١٥٣–٢١٥٥. In H the same transposition has been indicated by a corrector. (٢١٥٧) G مَشْرِقت.

P. ٢٦٦ (٢١٦١) H = A. (٢١٦٤) HK بگسلی. G جزوی, and so corr. in H. (٢١٦٦) G یك پذست, with وزه suppl. below. K یك وزه. In the second hemistich GHK = AD Bul. (٢١٦٩) K جماعت رحمتست, and so in marg. H. (٢١٧١) G in the first hemistich = ABL Bul., and so corr. in H. GHK سیلش.

P. ٢٦٧ (٢١٧٤) GHK = AB Bul. (٢١٧٧) H آن for این. (٢١٧٨) K هفتهٔ مهمان باغ من شوید. (٢١٨٧) H = A.

P. ٢٦٨ (٢١٩٣) G = L Bul. H چه کرد. K که داند تا چه کرد.
(٢١٩٥) GK = Bul. H وندر زمانه. (٢٢٠٥) GHK = AB Bul. (٢٢٠٦) G در شکم. (٢٢٠٧) H = Bul.

P. ٢٦٩ Heading (1): G پیغامبر علیه السّلام. (٢٢١٣) H = A, corr. in marg. Heading (2): G ابو یزیدرا.

P. ٢٧٠ (٢٢٣٦) GHK = ABL. (٢٢٣٧) GHK و میپرسید.

P. ٢٧١ (٢٢٣٨) GH = ABL Bul. (٢٢٣٩) H = A, with کعبه in marg. as variant. Heading: G پیغامبر علیه السّلام. H گستاخی بود.

P. ٢٧٢ (٢٢٦٥) GH = B Bul. (٢٢٦٦) HK کآنجا. In the second hemistich H = A, corr. in marg. (٢٢٦٩) H گفتند که با. (٢٢٧٠) GHK = ABL Bul.

P. ٢٥٢ (١٩٢٧) GH ای مرا. Heading: K = Bul., and so in marg. H.

P. ٢٥٣ (١٩٤١) GHK = ABL Bul. (١٩٤٥) GHK = AB Bul. (١٩٤٨) GH بگرد with ت suppl. above. (١٩٥٠) GH = A. (١٩٥٣) G طفلْ with *sukún*. (١٩٥٦) GH = A.

P. ٢٥٤ (١٩٥٩) K آن for او. (١٩٦٥) G پیش و پیش. (١٩٦٧) GH om. this verse. K کآن شرر. (١٩٦٩) GH = B. In K this verse precedes v. ١٩٦٨. (١٩٧٠) GH از جنگش جدا. H gives رها as a variant. (١٩٧١) HK حیله.

P. ٢٥٥ (١٩٧٥) G عُلِی and بَلِی, and so K. (١٩٧٧) GH کُور as in text. (١٩٩٢) GK = L Bul., and so corr. in H.

P. ٢٥٦ Heading: G نابینای. (١٩٩٣) H = A, corr. in marg.

P. ٢٥٧ (٢٠١٩) K = L Bul., and so in marg. GH. (٢٠٢٧) GK عدوی.

P. ٢٥٨ (٢٠٢٨) GK = BL Bul. (٢٠٣٩) K ازخیال و وسوسه عاجز بُدی.

P. ٢٥٩. (٢٠٤٨) K در خدایی گاو چون یکدل شدی. (٢٠٤٩) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (٢٠٥٢) H = A, corr. below.

P. ٢٦٠. Heading: G ترك كردن. (٢٠٦٥) GHK = AB Bul. (٢٠٧٢) H بُسره و تبوك, corr. in marg. (٢٠٧٤) GH کندرین فرصت, and so K.

P. ٢٦١ (٢٠٨٧) K نقض و شك. (٢٠٨٩) GH = AB. K = L Bul. (٢٠٩٠) GH سَبُوس. (٢٠٩٤) H رفت corr. to روفت.

P. ٢٦٢ (٢١٠٣) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٢١٠٩) GH = B. K also has در سرگین.

P. ٢٦٣ (٢١١٤) H = A. (٢١١٦) Suppl. in marg. H. (٢١٢١) GHK = ABL Bul. (٢١٢٣) H کفر آن سگك. (٢١٢٤) GK = BL Bul.

P. ٢٤٣ (١٧٤٥) This and the next verse are transposed in H, but خ and م have been added by a corrector. (١٧٤٩) G كرد تفت. GHK بيابانى و رفت. Heading: H با موسى. K آن شبان, and so corr. in G. (١٧٥١) GK = BL Bul. H = A, with فصل in marg.

P. ٢٤٣ (١٧٥٩) GHK = AB Bul. (١٧٦٦) GHK گر بود. GK شهيد اورا مشو, and so corr. in H.

P. ٢٤٤ (١٧٧٣) GHK = AB. (١٧٧٧) GH چوپان. (١٧٨٠) G وريب. H وَريب. (١٧٨٨) K بشگفتهام, and so corr. in H.

P. ٢٤٥ (١٧٩٩) H = A, corr. in marg.

P. ٢٤٦ (١٨١٥) GHK نگوسارى. Heading: G om. عليه السّلام. (١٨١٦) GH = ABL Bul., and so corr. in K.

P. ٢٤٧ (١٨٣٦) HK = A, with آخر suppl. above in H. (١٨٣١) GH ماه. K ماء.

P. ٢٤٨ (١٨٥٤) Suppl. in marg. H by the original hand. H گذار. (١٨٥٧) GK = L Bul., and so corr. in H. (١٨٦٣) GHK = AB Bul.

P. ٢٤٩ (١٨٦٥) GHK = AB Bul. (١٨٦٦) GH = ABL Bul. (١٨٦٩) GHK = ABL Bul. (١٨٧٣) HK = Bul., corr. in H. In G پُر كنند is given as a variant. (١٨٧٤) H = A. Heading: H = A.

P. ٢٥٠ (١٨٨٣) GHK مر ورا for مردرا (misprint). (١٨٨٤) G = BDL, and H gives this reading as a variant. K كردم مر ترا. (١٨٨٥) K بر جانم. (١٨٩٦) H = A.

P. ٢٥١ (١٩٠٠) GK = B Bul. (١٩٠٤) GH = A. (١٩٠٨) GHK = ABL. (١٩١١) G اگر گويم. (١٩١٤) K = Bul.

P. ۲۳۲ (۱۰۵۳) GK یزّجی. (۱۰۵٤) GHK عاجز آید. (۱۰۵٦) H = A. Heading: G om. سلطان. (۱۰٦۱) K خاص سلطان. (۱۰٦٤) HK هفتصد.

P. ۲۳۳ (۱۰۸۳) GH اشکافی بران. (۱۰۸۳) H = A. (۱۰۸۷) G = BDL Bul., and so in marg. H. (۱۰۸۸) GHK زین ذکر تو. (۱۰۹۰) H = A.

P. ۲۳٤ (۱۰۹۸) K سپید. HK میزانهاست, corr. in marg. H. (۱٦۰٤) GHK جسم هدهد.

P. ۲۳۵ (۱٦۱۰) GHK = ABL Bul. (۱٦۱٤) G سر نهند. (۱٦۱۹) K حاکست او. GH کو زعین. (۱٦۲۰) Suppl. in marg. G.

P. ۲۳۷ (۱٦٤٤) In G and in marg. H the order of the following verses is the same as in BDL. (۱٦۵٤) H = A, corr. in marg.

P. ۲۳۸ (۱٦٦۳) G بی for چون. (۱٦٦٤) H = A, corr. in marg. (۱٦٦۷) G om. و before مست. (۱٦٦۸) GHK = ABL Bul. (۱٦۷۰) H om. و. (۱٦۷۱) GK و اینك. H وینك. (۱٦۷۵) G زآن نشان هم زکریارا بگفت with the text-reading suppl. in marg. (۱٦۸۲) H = A, corr. below.

P. ۲۳۹ (۱٦۸٤) H رنگ و رو. (۱٦۸٦) H = A. (۱٦۹۲) H ولیکن. (۱٦۹۳) GH write the first letter of نك; both as ن and ی. (۱٦۹٤) GHK = BL Bul. (۱٦۹۸) H = A.

P. ۲٤۰ (۱۷۰٦) K in the first hemistich = Bul. In the second hemistich GHK = AB Bul. (۱۷۱٤) GH om. this verse. Heading: GHK شُبان. (۱۷۲۰) K = B, and so corr. in G and in marg. H.

P. ۲٤۱ (۱۷۳۷) K های خیرهسر شدی, which is given in marg. G as a variant. (۱۷۳۵) GH با کی. (۱۷۳۷) GHK = AB Bul.

verse are transposed in G, but the error is indicated by means of a line drawn obliquely between the two verses.

P. ٢٢٢ (١٤١٠) GH رحم for زخم. GH که اِنّا. (١٤١٧) GH خَشوك. (١٤١٩) G بر وجودت.

P. ٢٢٤ (١٤٢٥) GHK زآن وُفود. (١٤٢٧) G om. هر, which is suppl. above. G شیر with *iḍáfat*. Heading: GK دیوانه نشد. (١٤٣٣) G دورِ دور with *iḍáfat*. (١٤٣٦) H gives the variant of BDL in marg.

P. ٢٢٥ (١٤٣٨) GH = B. (١٤٣٩) H = A, corr. above. Heading: G ذا النّون رحمة الله علیه.

P. ٢٢٦ (١٤٦٣) HK = A, corr. in H. (١٤٦٤) After this verse HK have the same Heading as A Bul. (١٤٦٨) GK این زلّتست.

P. ٢٢٧ (١٤٧١) GK بندْ with *sukún*. H بنك. (١٤٨٠) GK = B Bul., and so corr. in H. (١٤٨٨) H ای بنك برو در صدر شین.

P. ٢٢٨ (١٤٩٣) GHK وین غلامان. (١٤٩٧) GHK و خوش. GH ان راه بر. (١٥٠٠) GH = ABL. (١٥٠٣) H بیرون کُنند. (١٥٠٦) GK = D Bul. In G this and the following verse are transposed, and in H their transposition is indicated by خ and م.

P. ٢٢٩ (١٥١١) GHK پس‌خوردش. (١٥١٣) GHK کو نخوردی. (١٥١٤) G فرزندْ with *sukún*; H with *iḍáfat*. (١٥١٦) G گرچها. H گرچها. K گرچها. The MSS. show the same variations in the following verse.

P. ٢٣٠ (١٥٢٥) H آید. In the second hemistich K = Bul.

P. ٢٣١ (١٥٣٣) GH کی گزافه. (١٥٤٣) G بر کی می‌خندد. (١٥٤٥) GHK خُو for چون.

P. ٣١٣ (١٢٢٠) GHK کایّام. (١٢٢٤) K طعم دندانها. Heading: GH om. آن مردرا, which is suppl. in marg. GK این خارین. (١٢٢٨) H پس for بس. GHK این‌را نکند.

P. ٣١٤ (١٢٣٨) H = AL.

P. ٣١٥ (١٢٥٤) G بس گریزان, with زآن suppl. above. HK زآن with پس suppl. above in H. (١٢٥٩) Suppl. in marg. GH. (١٢٦٢) GH نی for نه in both hemistichs (١٢٦٦) GHK = AD Bul.

P. ٣١٦ (١٢٧١) GHK = ABL Bul. (١٢٨١) GH = AB Bul.

P. ٣١٧ (١٢٩٧) K سیاهی دیدگان. (١٣٠٠) GHK پیش for پیشه. (١٣٠٥) GHK این for آن.

P. ٣١٨ (١٣٠٨) H از خون جگر, corr. above. (١٣٠٩) H چنین for چنان. (١٣٢١) K صلاح الدّین. This and the next two verses are suppl. in marg. G under the heading ولدی, and also in marg. H.

P. ٣١٩ (١٣٣٨) HK = AL, corr. in marg. H. The reading of HK is suppl. in marg. G.

P. ٣٢٠ (١٣٤٥) G صِبْغَةُ. (١٣٥١) GHK بر من بزن. (١٣٥٢) GH بر تو گر شد. (١٣٥٦) GHK = ABL Bul. (١٣٥٧) GK لیك ونشکیم. (١٣٥٨) H in the first hemistich عقل و جان, corr. below. K خونبهای جان و عقل.

P. ٣٢١ (١٣٧٥) K ای سلامت‌جو رها کن تو مرا, and so in marg. GH.

P. ٣٢٢ Heading: K جهت پرسش ذا النّون, and so corr. in marg. GH. G ذا النّون رحمة الله علیه. (١٣٨٦) GK جنونی. (١٣٩٥) G in marg. gives درج as a variant for مخفی. (١٤٠٠) GH قومی. (١٤٠١) H شد for گشت, corr. in marg. This and the next

L Bul. (۱۰۰۳) GHK = BL Bul. (۱۰۰۵) K om. و. (۱۰۰۷) In the second hemistich HK = A, corr. in marg. H.

P. ۲۰۲ (۱۰۱٤) GHK دُمادُم. (۱۰۱۵) GK و از یارت.

P. ۲۰۳ (۱۰۲٦) GH = AB. (۱۰۲۹) H چرخ و رعد, corr. below. (۱۰٤۰) HK سنگی. (۱۰٤۳) H میدانی زجهل, corr. above. GHK نزد تو. (۱۰٤٤) G پشْم with *sukún*.

P. ۲۰٤ (۱۰٤۸) GHK = A. (۱۰۵۰) GHK بوده. (۱۰۵۳) GHK کاشتندش. (۱۰۵٦) GHK دام و دای. GHK transpose این and آن. (۱۰۵۷) H گر بریزد. (۱۰۵۹) GHK تخم for کشت (misprint).

P. ۲۰۵ (۱۰٦۹) GHK = AB Bul. (۱۰۸۳) H آدمی for بشر, corr. above.

P. ۲۰۷ (۱۱۰۹) G آفتاب. H آفتابی میکنیم, corr. above. (۱۱۱٦) K adds here the verse which occurs in L Bul. It is suppl. in marg. GH. (۱۱۲۱) H گه و گاهی دوتو. (۱۱۲۲) GHK = ABL Bul.

P. ۲۰۸ (۱۱۲۷) HK اگرچه کان منم. (۱۱۳۳) H نور ضیا, corr. in marg. (۱۱۳۵) H میزدند. (۱۱۳۷) GK مَهیب. (۱۱٤۱) GK نازجاست. In H the initial letter is pointed both as ب and ن.

P. ۲۰۹ (۱۱٤۸) In GH گوزینه, not لوزینه, seems to have been the original reading, but the upper stroke of the گ has been erased. (۱۱۵۸) G رَوِش. GH پَرتوِش. (۱۱٦۳) H برای ما.

P. ۲۱۰ (۱۱٦٤) G نیکبختیْ with *iḍáfat*. (۱۱۷۳) GHK قِوام.

P. ۲۱۱ (۱۱۸۷) G جهانی. (۱۱۹۵) GHK مست for هست (misprint). (۱۱۹٦) GK از انجا.

P. ۲۱۲ (۱۲۰٦) G مآء. H ماء. (۱۲۱۷) H باغی.

P. ٢٩٢ (٨٢٣) H نور پیش as in text. K نور بیش. G بش. (٨٢٤) GH پیشتر as in text. K بیشتر. (٨٢٦) HK هفتصد. (٨٢٣) G بی‌حجاب. (٨٢٩) Suppl. in marg. GH by later hands.

P. ٢٩٣ Heading: K امتحان کردن. HK آن دو غلام‌را. (٨٤٧) GH کزدمست. (٨٤٨) GHK = AB Bul. (٨٥٦) GHK که for گو. In the second hemistich G = D.

P. ٢٩٤ (٨٦٥) GH گنتمش for گفتنش (misprint). K, however, has گفتنش. (٨٦٨) GH و این گند دهان. K زآن سوتر. (٨٧٣) K آن یکی‌را.

P. ٢٩٥ (٨٧٥) GHK = AB Bul. (٨٧٦) GK چنینست و چنین. (٨٨١) GK گر for کو. GHK فارغ وی از. (٨٩٠) H gives صفا as a variant for ذکا. (٨٩١) G writes جوامردی in this and the following verse. (٨٩٣) GHK کآن‌را.

P. ٢٩٦ (٨٩٦) GH = ABL Bul. (٨٩٨) GH خوّاض‌را. (٩٠٤) K آیدت زو ای فتا. (٩٠٥) G om. و before بالله, and it is suppl. in K. (٩١١) GHK = AB Bul.

P. ٢٩٧ (٩١٣) GH انوار زفت. (٩٢٠) H = A, corr. in marg. (٩٢١) GHK = AB Bul.

P. ٢٩٨ (٩٣٥) GHK = AB Bul. (٩٤١) G هست آنچ.

P. ٢٩٩ (٩٥٣) G کشت جوهر کشت. H کشت جوهر کشت. K کشتِ بستان as in text. (٩٦٠) K اقوال قشر. (٩٦٧) GHK از بیشها.

P. ٣٠٠ (٩٧٤) GH سِری as in text. K سری. (٩٧٧) GHK این عرضها. (٩٨٧) K در همه عالم کجا کافر بُدی (٩٩١) K پس بس for پس.

P. ٣٠١ (٩٩٦) H یا نیکویی. (١٠٠٠) GHK = ABL Bul. (١٠٠١) K =

P. ٢٨١ (٦١٦) G کندرین. (٦٢٠) GHK کُلوا. (٦٢٧) H از for ازین. GH مردریگ.

P. ٢٨٢ (٦٤٣) After this verse K. has the same Heading as Bul., and so GH in marg. (٦٤٥) GHK وز تو. (٦٤٦) GHK = AB Bul. (٦٤٩) G منادادها.

P. ٢٨٣ (٦٥٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٦٥٥) GHK = ABL Bul. (٦٥٩) GHK = ABL Bul. (٦٦٣) G کرده, and so corr. in H. (٦٦٣) H کرد و ترك, corr. below. (٦٦٤) GHK = AB Bul.

P. ٢٨٤ (٦٧٤) GH میکردیم (correctly). (٦٨١) In H this and the following verse are transposed, but corr. below. (٦٨٣) H om. و. (٦٨٣) K هستی تو, and so corr. in H. (٦٨٦) GHK كُشته as in text.

P. ٢٨٥ (٦٩٠) GK = BD Bul., and so corr. in H. (٦٩٩) K بردهایش. (٧٠٠) GHK مَسند. (٧٠٣) GH رِستی as in text.

P. ٢٨٦ (٧١٤) GH میستانند. (٧١٦) GHK دولتش از آب. (٧١٧) GH خود هم او. (٧٢٣) K معّدَن‌اند. (٧٣٦) H درّ جان سرمایهٔ.

P. ٢٨٧ (٧٣٩) H یك غریبی, corr. in marg. (٧٤٣) G has خوشست suppl. over بهست.

P. ٢٨٩ (٧٧٤) In G the first hemistich, as originally written, appears to have been in agreement with the text of BL Bul.

P. ٢٩٠ (٧٨٦) GHK = ABL Bul. (٧٨٨) GHK = BL Bul. (٧٩٩) GK رەزن جان خودند, and so corr. in H. (٨٠٣) GHK ور بَرد.

P. ٢٩١ (٨٠٤) H در حسودی, corr. above. (٨٠٦) GH = ABL Bul. (٨١٩) GHK وآن ولیّ. (٨٢٠) GHK وآنك زین. (٨٢١) HK هفتصد.

P. ۲۷۳ (٤٦٦) GHK بر ما در جهان. G بیکار. H پیکار. (٤٨٣) K غافل از عمر بقای جانی‌اند. In GH جانی is given as a variant.

P. ۲۷٤ (٤٨٦) K سَرش‌را. H سَرش‌را. No vowel-mark in G. (٤٩٠) G بیکار.

P. ۲۷٥ Heading: GHK در تاریکی. (٥٠٣) GH = ABL Bul. (٥١٠) K واقف شدی. In the second hemistich G = BD Bul., and so corr. in marg. H. K پاره پاره از جبل. (٥١٢) GK ازین بی نشان بی جای. K واقف شوی. (٥١٥) G نه چنان. HK نی چنان.

P. ۲۷٦ (٥١٨) G = D, and so corr. in H. (٥٢٢) GH کامشبان. (٥٢٣) GHK و این for وین. In GHK the hemistichs are transposed. (٥٢٤) GHK = ABL Bul. (٥٢٨) G میلانش. (٥٣٠) G وجدِ with *iḍáfat*. (٥٣٦) GHK حراره. (٥٣٧) GK = B Bul.

P. ۲۷۷ (٥٤٣) GHK = ABL Bul. (٥٤٦) G om. The verse is suppl. in marg. G after verse ٥٤٧. HK آنچ من بسپردمت. In K verses ٥٤٦ and ٥٤٧ are transposed. (٥٤٧) H = A. (٥٥٥) H از هرکه بَرد. (٥٥٨) G مَهیب.

P. ۲۷۸ (٥٦١) H خود او. GH مردی. (٥٦٣) H بدآن تقلید. (٥٦٥) G عکسِ with *iḍáfat*. (٥٦٦) H بحر معنی, corr. in marg. (٥٧٠) H = AB Bul. (٥٧٣) GH point the first letter of خاستی both as خ and ج. (٥٧٦) H صد هزار, corr. in marg.

P. ۲۷۹ (٥٨٤) H نیابد. (٥٨٧) G کاوَش as in text. H کاوِش. (٥٨٨) H = AB, corr. in marg. (٥٩٥) H می‌گذارد.

P. ۲۸۰ (٥٩٦) GH کردم, and so in the following verse. (٦٠٦) GHK یزدانت. (٦٠٧) H سپید, corr. to سپیدت. K سپیدی.

P. ۲٦۲ (۲۷۹) K ور چو بولی از تنت بیرون کنند. (۲۸۲) K in the first hemistich: ور در آمیزد عدس با شکّرش.

P. ۲٦۳ (۲۸٥) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲۹۸) G = BD, and so corr. in marg. H. G gives the text-verse in marg. K has both verses.

P. ۲٦٤ (۳۱۳) K در چوگان او.

P. ۲٦٥ Heading: G یافتن شاه. (۳۳۳) GK دین نه آن بازیست, and so corr. in marg. H, where the reading of B is also given. (۳۳۲) G زی for در, and so corr. in H. GH فِرار for قرار. (۳۳۷) GHK زشت آمد.

P. ۲٦٦ (۳٤٥) GH گُم کند. (۳٥۳) GHK و بشکافش.

P. ۲٦۷ (۳٦۰) GH که تو زآن دَوْری. (۳٦۲) GH و ول جوید. (۳٦۳) GK = Bul., and so H in marg. (۳٦۹) GHK = ABL Bul. (۳۷۲) GHK = ABL Bul.

P. ۲٦۸ Heading: GH om. قدّس الله سرّه العزیز. H حق تعالی, and so corr. in G. (۳۷٦) G جوامـردی. (۳۸۰) GHK میکنند ایدر. (۳۸۱) GHK = AB Bul. (۳۸٤) G = B Bul.

P. ۲٦۹ (۳۹٤) GHK = AB Bul. (۳۹٦) G کُوتُرو. K کوترُو. GH اِدند. (٤۰۳) GH = ABL Bul. (٤۰۹) GH باری for بازی. (٤۱۰) GH مال ما.

P. ۲۷۰ (٤۱٦) GHK بر سماك. GK وعوع ایشان, and so corr. in H. (٤۱۹) G in the second hemistich آبْ with *sukún*.

P. ۲۷۱ (٤۲۹) H = A. Heading: شخصی suppl. in G. G زاهدرا, corr. above.

P. ۲۷۲ (٤٥۱) G بیگار. H بیکار. (٤٦۳) G رزقْ with *sukún*.

P. ۲٥٠. (٦٣) Suppl. in marg. G by a later hand. (٦٨) G زصورت رفتنت, corr. below. (۷۷) H = A, corr. in marg.

P. ۲٥١ (۷۸) H ورنه خندد او, corr. below. (۷۹) G پیر with *iḍáfat*. (۸۰) G طیّبات و طیّبین. H الطیّبین. (۸٤) G = L Bul., and so H in marg. with چاره for صبر. The verse given in the text is suppl. in marg. G. (۹۳) G من جستم.

P. ۲٥۳ (۱۱٦) GH و بر ابرو. (۱۱۹) GHK = ABL Bul.

P. ۲٥٤ Heading (1): GHK مارگیری دیگر. (۱۳۹) GHK om. و. (۱٤۳) GHK = ABL Bul.

P. ۲٥٥ (۱٤۹) H پیکار. Heading: G om. گفتن. (۱٥۸) GH یار پیش. (۱٥۹) GHK om. و. (۱٦۱) GHK وبر.

P. ۲٥٦ (۱٦٥) G فُتِّحت, and so H. (۱٦٦) GHK و با ایشان. (۱٦۹) H = A. G از گشْت برْ بر داشتند. (۱۷۸) GK om.

P. ۲٥۷ (۱۸٦) GH ابدان ما. G gives ابدانها as variant in marg.

P. ۲٥۸ (۱۹٦) GH جای دگر. Heading: In G the Heading has been stroked through by a later hand, which has substituted the Heading of L Bul. in marg. (۲۰۳) GHK در وجد. (۲۱۳) GH از توم.

P. ۲٥۹ (۲۱۸) GH و از for وز. (۲۲۲) G چه مالیخولیاست, and so corr. in H.

P. ۲٦٠. (۲۳۰) G کردمرا. (۲۳٦) GH کُشته as in text. (۲۳۷) G مشتِ with *iḍáfat*. (۲٤۰) GH بس پهلو. (۲٤۱) GK چُست for جُست. H و بر پشتش. (۲٤۳) After this verse K has the same Heading as Bul., and so G in marg.

P. ۲٦۱ (۲٥۱) GH سلام علیکشان. (۲٥۳) H دیوِ مردم.

GHKN = ABL Bul. (۲۹۳۷) GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۲۴۳ Heading (1): KN = AB, and so G, which has پیش امیر المومنین علی. (۲۹۴۴) GHKN = BL. Heading (2): G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. N مکّهرا وغیره N. GHN om. کی after فرموده‌است. N بامر حق بود.

P. ۲۴۳ (۲۹۵۷) GHKN = AB Bul. (۲۹۶۰) N مرد سر افراشته.

P. ۲۴۴ (۲۹۷۳) GK رانید. In H the penultimate letter is unpointed. Heading: KN با قرن خود. The words مانع الخ are suppl. in N. (۲۹۸۳) N = AL.

P. ۲۴۵ (۲۹۸۸) GHN = L. (۲۹۹۶) G مربّی.

BOOK II.

Preface. After the *Bismilláh* H adds وما توفیقی الّا بالله.

P. ۲۴۶ (۴) شمّهٔ is suppl. in G. (۶) HK مصلحت کنم. H برو for بر وی. (۹) HK بسیار بود. (۱۰) GH چیزرا.

P. ۲۴۷ (۱۱) In GHK the hemistichs are transposed.

P. ۲۴۸ (۲۳) H چو for تو. K گر زتنهایی چو ناهیدی شوی. (۲۴) GK در خلوت, and so corr. in H. (۲۷) GH گشت و ره. (۳۳) GHK = A Bul. (۳۷) G in marg. باشد خواب کهف as a variant for آن محبوس لهف.

P. ۲۴۹ (۴۵) GHK گر for اگر. (۴۹) GK و این حسها. (۵۰) GK = Bul., and so in marg. H. (۵۴) G گاه خورشیدی و گه دریا. (۵۷) GH نقشِ with *idáfat.* (۵۸) GHK مشبِّهرا موحِّد. H می‌کُند. (۶۰) GH آن for از. H می‌کُند.

P. ٢٣٤ (٢٧٩٧) GHKN = ABC. (٢٧٩٨) H جـز بياد او. (٢٨٠٠) H = AL, corr. in marg. (٢٨٠٣) GHKN = ABL Bul. (٢٨١٣) GHKN = AB Bul. (٢٨١٤) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٣٥ (٢٨١٦) GHN = AB Bul. K = L. (٢٨٢١) GHKN = AB Bul. (٢٨٢٤) G = C. (٢٨٢٧) GHKN = ABL Bul. (٢٨٢٨) N بشگف بکارستان او.

P. ٢٣٦ (٢٨٣٦) GKN = B Bul., and so H in marg. (٢٨٣٨) N الرجيم. (٢٨٤٣) In N this verse follows v. ٢٨٤٤. Heading: G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. GHK add علی after المومنین. (٢٨٤٤) N بشــد در قهــر بیش. In N this and the next verse are transposed.

P. ٢٣٧ (٢٨٦٠) GHKN = AB Bul. (٢٨٦٥) GN آمد. In the second hemistich GKN = B Bul., and so H in marg. H = AL. (٢٨٦٨) H شاخی. (٢٨٦٩) K میوهٔ.

P. ٢٣٨ (٢٨٧١) G پس. (٢٨٧٣) HK افزونید فضل. N افزویید. In G the third last letter is unpointed. (٢٨٧٦) G حلقِ with *iḍáfat*. (٢٨٨٩) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٣٩ (٢٨٩١) GKN = B Bul., and so H in marg. Heading: GHKN = ABL Bul. (٢٨٩٣) GHKN = AB Bul. (٢٨٩٩) G المستغیثین اِهدنا. (٢٩٠١) GHKN = AB Bul. (٢٩٠٤) H = AL.

P. ٢٤٠ (٢٩٠٨) G جَفا. (٢٩٠٩) GHK = BL Bul. (٢٩١٠) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٠) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٣) GHN باطلُ and هاطلُ.

P. ٢٤١ Heading: GHK om. امیر المومنین. N کردن علی بخونیٔ. (٢٩٢٥) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٦) GHKN = ABL Bul. (٢٩٣٣)

GKN = B, and so in marg. H. H در for بر, corr. below. (٢٦٧٥) H كوپان. (٢٦٨١) G انواعْ with *sukún*.

P. ٢٢٧ (٢٦٩٢) G خوابْ with *sukún*.. (٢٧٠٢) N كن پيشوا for سازاوستا.

P. ٢٢٨ Heading: H امير المومنين عمـر. (٢٧٠٧) N آن حجر. (٢٧١٢) GHKN بخل for ظلم. H شعلهٔ آن آتش از بخل شماست. (٢٧١٤) = Bul., and so H in marg. K = B.

P. ٢٢٩ (٢٧١٥) N كه بس بستوده‌ايم. Heading: G انداختن امير المومنين على. HN om. را after شمشير. (٢٧٢٢) GH خَدو. GHKN در روى. (٢٧٢٦) N در عمل. (٢٧٢٨) GHKN = ABL Bul. (٢٧٢٠) GN عكسِ with *iḍáfat*.

P. ٢٢٠ (٢٧٢٦) GHK = AB Bul. (٢٧٢٩) In G the penultimate letter of هستيد is pointed both as ى and ن. (٢٧٤٠) GH يُسقى. K يَسقى. (٢٧٤٢) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢١ (٢٧٥٢) N بغم for نعم. (٢٧٥٦) GH هجد هزارست. In the second hemistich GKN = B, and so H in marg. (٢٧٥٧) N بسى for پس. GHN حسن القضا. (٢٧٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٧٦٦) GHKN كآنجا. (٢٧٦٧) N بى گمان. (٢٧٦٨) GHKN = AB.

P. ٢٢٣ (٢٧٧٢) GHKN = AB Bul. Heading: N امير المومنين على. GHKN om. چون after كه. HKN om. را after شمشير. After the Heading GHKN have the same verse which is added in AB. (٢٧٧٢) GHKN = AB Bul. (٢٧٧٤) GHKN = ABL Bul. (٢٧٧٥) GKN = BL Bul. (٢٧٨١) GN آن for وآن.

P. ٢٢٤ (٢٧٨٣) GHKN = ABL Bul. Heading: After المومنين N adds على كرّم الله وجهه. GHKN چه بوده‌است. N om. در آن حالت.

. N. (٣٦٠٣) GK = Bul. (٣٦٠٤) GHKN = ABCL Bul. (٣٦٠٥) GHK = AB Bul. Heading: G رسول صلّى الله عليه وسلّم.

P. ٢٢٢ (٣٦١٣) GH = AB. K. = Bul. (٣٦١٤) N در همه. (٣٦١٧) GHKN = B Bul. (٣٦٢٠) N = Bul. (٣٦٢١) In H the hemistichs are transposed. (٣٦٢٤) GHK = ABL Bul., and so N, which has تحرّی for گمانش. (٣٦٢٥) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٣ (٣٦٢٦) GHK حاضر شد. (٣٦٢٩) GHKN = BL Bul. (٣٦٣٠) GHK = ABL Bul. (٣٦٣٣) GHK آید *bis*. (٣٦٣٨) GHK = ABL Bul. (٣٦٤١) G لبان for دهان. GHKN و لب for ما.

P. ٢٢٤ (٣٦٤٥) GHN إِنَّهُ. (٣٦٤٧) GHKN = ABL Bul. (٣٦٥١) GHK = BL Bul. N in the first hemistich = AB, and in the second = BL Bul. (٣٦٥٣) N نوری. (٣٦٥٤) GHKN = ABL Bul. (٣٦٥٥) GHK = AB Bul., and so N, which has چشم اعمش نور خور چون بر نتافت.

P. ٢٢٥ Heading (1): G پیغامبر صلّى الله عليه وسلّم. N مگوی متابعت‌را. G نگهدار, and so K. (٣٦٥٨) GKN om. In H this verse has been lightly stroked through and is followed by the same verse which follows it in A. GKN have the second verse only, beginning کی ستاره, and N reads خلیل for ذلیل. (٣٦٥٩) GHKN = AB Bul. (٣٦٦١) N النفوس. (٣٦٦٣) GK = B Bul., and so in marg. H. N تا که من اندر جگر. (٣٦٦٥) GN = Bul. Heading (2): GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٦ (٣٦٧١) H ما (*sic*) ناطقه یایان. N ما نطق درّافشان. K = AB Bul. GHKN محو نور دانش. (٣٦٧٢) N و لَدَینا. (٣٦٧٣)

.علیه و سلّم (۲۵۰۰) GHKN = AB. (۲۵۰۳) GH ز for از.

P. ۲۱۶ (۲۵۰٤) GHK = ABL Bul. (۲۵۰۵) GHK ازل‌را و ابدرا.
(۲۵۰٦) GHKN = ABL Bul., but H om. و after فهم. (۲۵۰۷) N چون نبینند. In the second hemistich H = AL. (۲۵۱۱) GKN = BL Bul., and so H in marg. (۲۵۱۲) GHKN = ABL Bul. H gives the reading of the text in marg. (۲۵۱٦) GHKN = ABL Bul. (۲۵۱۸) GHK = ABL Bul.

P. ۲۱۷ (۲۵۲٤) GHKN = ABL. (۲۵۲٦) GHN از عیان for چو خلقان. (۲۵۳۳) N الشمال. (۲۵۳٤) H = A. (۲۵۳۷) GK = B Bul., and so H in marg. In the first hemistich N has تشنه گردش وآن کسان که می‌دوند. In the second hemistich H has یکک بیک‌را ولی تمایم تا کنند.

P. ۲۱۸ (۲۵٤۰) GHK = AB Bul. (۲۵٤۱) GHK = ABL Bul. (۲۵٤۷) GHKN = ABL Bul. (۲۵٤۹) GHKN ریو و پند. (۲۵۵۳) N بغل for نمد. (۲۵۵٤) GHKN = ABL Bul. (۲۵۵۵) GHKN = AB. (۲۵۵٦) G = B Bul., with الله as variant in marg. N وین پی ستّاریِ الله شد.

P. ۲۱۹ (۲۵۵۷) GHKN = AL Bul. (۲۵٦۵) GHKN حبس for سوی. (۲۵٦۸) GHKN = ABL Bul. (۲۵۷۰) H یا نویسد.

P. ۲۲۰ (۲۵۷۷) N = A. (۲۵۸۳) KN مختوم. (۲۵۸۳) GHK = ABL Bul. Heading: HK ترونك‌را, and so corr. in G. (۲۵۹۳) N بصحرای.

P. ۲۲۱ (۲۵۹۵) GHKN = ABL Bul. The text-reading is given in marg. H. In N the hemistichs are transposed. (۲۵۹٦) N بر for در. (۲۵۹۹) GHN = ABCL. (۲٦۰۰) GHK أُفْضِعَت, and so

P. ۲۰۹ (۲۳۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۳۹۰) GHKN = AB Bul. In N the hemistichs are transposed. (۲۳۹۵) GHKN غیب‌گیر for عیب‌گیر (misprint). (۲۳۹۹) N انسابْ (the correct reading). (۲٤۰۳) GHKN = ABL Bul.

P. ۲۱۰ (۲٤۱۳) GHKN = L. (۲٤۱٦) GK = B Bul., and so H in marg. (۲٤۱۹) GH این for آن. HK همه for همی, corr. in H.

P. ۲۱۱ (۲٤۲۳) N = L. Heading: N از جاهلان پنهان باید داشتن. (۲٤۲۷) H = A. GKN = B Bul., and so in marg. H. (۲٤۲۸) GHKN = A. (۲٤۳۳) G باشد ذکی.

P. ۲۱۲ (۲٤۳۸) GHKN = ABL Bul. N و ره. (۲٤٤٤) GHKN = ABL. (۲٤٥۱) GH آن بار علم. In the second hemistich GK = B Bul., and so in marg. H. (۲٤٥۳) Suppl. in marg. HN. (۲٤٥۷) H مدان در آب جو. (۲٤٥۸) N گر زحرف و نام.

P. ۲۱۳ (۲٤٥۹) KN همچو آتش. GHKN زنگ for ژنگ. (۲٤٦۳) GHKN = ABL Bul. (۲٤٦٦) In N this verse follows the Heading. Heading: N om. و صورتگری. (۲٤٦۸) In N this verse follows v. ۲٤۷۰. (۲٤٦۹) GK = B, and so corr. in H. H = A. This verse is suppl. in marg. N in tho form given by B. (۲٤۷۰) GHKN = BL Bul. (۲٤۷۳) GHKN = AB Bul.

P. ۲۱٤ (۲٤۷٤) GKN نقش for لون. (۲٤۷۹) GHKN = ABL Bul. (۲٤۸۰) GHKN = ABL Bul. (۲٤۸٥) GHKN = AB. (۲٤۸٦) GHKN = AB Bul. (۲٤۸۷) GHKN = ABL Bul. (۲٤۸۹) G appears to have یا before اوست (۲٤۹۰) N بتابد.

P. ۲۱٥ (۲٤۹۱) GHKN = ABL Bul. (۲٤۹۳) G بوی و رنگ. (۲٤۹۷) G = C. (۲٤۹۹) GHKN = AB Bul. Heading: G پیغامبر صلّی الله

iḍáfat. (٢٢٩٦) GH = B Bul., and so corr. in N. Heading: GHKN = ABL Bul. (٢٢٩٨) G سَغبه. (٢٣٠٢) GHK باشد. (٢٣٠٣) GHK از دار. (٢٣٠٨) N نشان for بیان. (٢٣١١) H أنسی.

P. ٢٠٤ (٢٣١٢) GHKN = ABL Bul. After this verse HN insert the same verse as L, with انسان‌را for ایشان‌را. (٢٣١٣) GHK = AB Bul. N انسان‌را کامرِ. (٢٣١٩) GHK = AB Bul., and so in marg. N. Heading: اهل is suppl. in G. N خواستن از حق تعالی.

(٢٣٢٣) H با شیر, corr. below. (٢٣٢٥) GK = B Bul., and so H in marg. H = AL. N has با گیاه تر محابا می‌کند.

P. ٢٠٥ (٢٣٢٩) GK از خیل غنم, and so H in marg. (٢٣٣٣) GKN = B Bul., and so corr. in H. (٢٣٣٥) N خی و دال. After this verse K has the same verse which is added in Bul., and so in marg. GH with گلستانش کند. (٢٣٣٦) KN = ABL Bul.

P. ٢٠٦ (٢٣٤٢) GHN = ABL. Heading: N باقی حکایت. (٢٣٤٤) GHKN = ABL Bul. (٢٣٤٨) G حَمْیت (which is the correct reading). GHK نفس گبررا. N گبر مــا. (٢٣٥٠) GHN مغفّل. (٢٣٥٣) H = A. (٢٣٥٤) N om. و.

P. ٢٠٧ (٢٣٥٦) GK = BL, and so corr. in H. N صفیر. (٢٣٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٣٦٦) GHK صحّه. N صَحّ.

P. ٢٠٨ (٢٣٧١) GK = B Bul. H = A. (٢٣٧٢) GKN = B Bul., and so corr. in H. (٢٣٧٣) KN = AB Bul. (٢٣٧٥) In the first hemistich H = A; in the second, GHKN = ABL Bul. (٢٣٧٧) G شد for صد, and so corr. in H. (٢٣٧٨) N = AB. (٢٣٨٤) GK = B. GKN دهند for نهند. (٢٣٨٥) GHKN = AB Bul.

. (٢١٨٣) H gives تن as a correction of تر. (٢١٨٨) HN در فِعال. (٢١٩٠) GHN = AB Bul.

P. ١٩٧ Heading: G یوسف علیه السّلم که. In H ارمغان is supplied. H کی for تا. GH هر باری. GHKN خویش‌را for خودرا. HN و مرا. (٢١٩٣) H gives سزا as variant for مرا. (٢١٩٤) G عَمّان. (٢١٩٦) N هست تخمی. (٢١٩٩) H چون ببینی.

P. ١٩٨ (٢٢١١) GHK = ABL Bul. (٢٢١٢) GHKN = ABL Bul. (٢٢١٥) GHK = AB Bul. (٢٢١٧) G آبْ (٢٢٢٠) GHK = AB Bul. N has کُل‌را (*sic*) نفسِ و. (٢٢٢١) GHKN = AB Bul.

P. ١٩٩ (٢٢٢٦) GHKN = ABL Bul. Heading: GH پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. N و گفت. N om. هم. (٢٢٢٩) GHKN in the first hemistich = ABL Bul. N بر نوشتی در ورق. (٢٢٣٨) GHKN = AB Bul.

P. ٢٠٠ (٢٢٤٠) GHKN = ABL Bul. (٢٢٤٣) GHKN = AB Bul. (٢٢٤٦) GHKN بندشان. G کبرِ آن. (٢٢٤٧) GHKN = ABL Bul. (٢٢٤٩) GKN اگر. In the second hemistich GHK = ABL Bul. N طبع درد نیش‌را دفعی کند. (٢٢٥٣) GHK و خودرا. (٢٢٥٤) N تا بر نیاید. (٢٢٥٥) H = A. (٢٢٥٦) G منوّر.

P. ٢٠١ (٢٢٥٩) GHKN او در هر رباط. N ندارد بر سماط. (٢٢٦٥) GHKN = AB Bul. (٢٢٦٦) GH = AB. (٢٢٦٨) GH = ABL. (٢٢٧٥) GHN = ABL Bul.

P. ٢٠٢ (٢٢٧٨) GHKN = AB Bul. (٢٢٨٤) GHKN = ABL Bul. (٢٢٨٩) GN آن ایمان. (٢٢٩٠) GHKN = ABL Bul. (٢٢٩١) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٠٣ (٢٢٩٥) G مزوَّر. N مزوِّر. G روزْ with *sukún*. N روزِ with

(۲۰۸۳) GHKN = ABL. (۲۰۸٤) GK = B, and so H in marg. N = Bul. H = AL. (۲۰۸٦) GHKN = AB Bul. After this verse N has the Heading: رو در کشیدن سخن بسبب ملالت. مستمعان. (۲۰۹۲) G کاندرو بی حرف. N کندرو. (۲۰۹۳) K = L Bul., and so corr. in G. (۲۰۹٦) GHKN = AB Bul.

P. ۱۹۱ Heading: HN کرد. K کردی. (۲۱۰٤) GHKN = ABL Bul. (۲۱۰٥) GK = B Bul. (۲۱۰٦) GHKN = ABL Bul. (۲۱۱۰) N بستان و بر گیر.

P. ۱۹۲ (۲۱۱٤) GH عبرت گیرد از. (۲۱۱٥) GHKN = AB Bul., but G has پی for پس. (۲۱۱٦) N جان بردی ازو. (۲۱۱۹) H gives خویش as variant for بیش. (۲۱۲۰) HN om. و, which is suppl. in G. Heading: G روپوشم. N om. from در میان to the end. (۲۱۲٤) GHKN = ABL Bul. (۲۱۲۷) N نباید شد.

P. ۱۹۳ (۲۱۲۹) GHKN = A Bul. (۲۱۳۱) GHN = ABL Bul. (۲۱۳٥) GK تن for جسم. GHN کایان. (۲۱۳٦) GHK = AB Bul. (۲۱۳۹) N فقیرانید. (۲۱٤٤) GHN پس. (۲۱٤٥) H = AL.

P. ۱۹٤ (۲۱٤۸) GHKN = ABL Bul. (۲۱٥۰) GKN = ABL Bul. (۲۱٥۳) GHKN آن for این. (۲۱٥٤) H در ذکر و فکر. Heading (2) GHN add علیه السّلم after کردن یوسف.

P. ۱۹٥ (۲۱۷۱) G = B, and so corr. in marg. H. HKN هست for همچو. (۲۱۷٤) N ارمغان.

P. ۱۹٦ (۲۱۷٦) HN = AL. (۲۱۷۷) HN = A. (۲۱۸۰) GHKN = AB Bul. (۲۱۸۱) GHKN بیرون روی. (۲۱۸۳) GK عرصهٔ دان انبیارا بس بلند, which H gives as a variant. HN = ABL Bul.

GHK = AB Bul. (۲۹۷۷) GHK = AB Bul. (۲۹۷۸) G پیش شه for پیشان, and so corr. in H.

P. ۱۸٤ (۲۹۸٦) GHK = AB. (۲۹۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۹۹۳) G شیرِ with iḍáfat. (۲۹۹۳) GH = AB Bul., and so K, which has مواساتی. (۲۹۹۸) GHK = AB Bul.

P. ۱۸٥ (۲۹۹۹) G پس for بس. (۳...) G = B Bul., and so corr. in H. (۳..۱) G شیرِ with iḍáfat. GH کی دید. (۳.۱.) H هیچو. Heading: HK روبه. (۳.۱٤) GH = A. K = BL Bul.

P. ۱۸٦ (۳.۲٤) GH رحراب.

P. ۱۸۷ (۳.۲٤) GKH = ABL Bul. (۳.۲٥) GHK = ABL Bul. (۳.۲۷) G السّوْرا. In the second hemistich GHK = AB Bul. (۳.۲۹) This and the two following verses are suppl. in marg. N. (۳.٤٤) N زفت چست. (۳.٤۸) GHKN کو خود خرید. (۳.٤۹) GHKN = AB Bul. H gives پوستین as a variant for پوستش. (۳.٥.) GHKN نبرد for ببرد (misprint).

P. ۱۸۸ (۳.٥٥) GHKN = AB. Heading: GHKN قصّهٔ آنکس کی. N کی او من for بکوفت. G کیست این. HK کیست آن. N om. بزد. N برو after نی‌شناسم. GHK برو after باشد. (۳.٥۸) G کِیْ بزد with معا above. (۳.٦.) GHKN پخته گشت. GHKN خانهٔ همباز.

P. ۱۸۹ (۳.٦٥) GKN = B. (۳.۷.) GHK = AB Bul. (۳.۷۳) GK = AB, and so in marg. H. N کارش بهر روز. Heading: GHK om. N has: باز آمدن بر در یار سال دوم. (۳.۷۷) H = AB. KN خار و چمن.

P. ۱۹. (۳.۸۱) GHK = AB Bul. N یك ره بَرَد in the first hemistich.

P. ۱۷۷ (۲۸٦۰) N کآن for کو. (۲۸٦٦) GK = B, and so H in marg. N وین سبو. (۲۸٦۸) K در رقص است و حال. H gives او as variant for این. (۲۸۷۱) H = A. In marg. H گل شد چو جان. (۲۸۷۷) N = L. (۲۸۷۸) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۷۸ (۲۸۸۲) HK = ABL Bul. (۲۸۸۳) GHN = AB Bul. (۲۸۸٥) N این for آن. (۲۸۸٦) N ور بگوید. In N this verse follows v. ۲۸۸۲. (۲۸۸۸) GHK have the same verse as ABL Bul. N ور for گر. (۲۸۸۹) This and the next verse are suppl. in marg. N. (۲۸۹۰) HK = AB Bul. (۲۸۹۱) GK داد for ذات. (۲۸۹۷) GHK = ABL Bul.

P. ۱۷۹ (۲۸۹۸) N تا ابد. (۲۸۹۹) HN = Bul. (۲۹۰۳) GK و این زن. GHKN نفس و طمع. (۲۹۰۹) GK = B Bul. In N verses ۲۹۰۹–۳۰۳۸ have been supplied by a later hand. As they are incorrectly written and represent a different text, I have not recorded the variant readings which they contain. (۲۹۱۰) GHK = AB Bul. (۲۹۱۱) Suppl. in marg. H. GK = B Bul. (۲۹۱٤) GH = A. K = B.

P. ۱۸۰ (۲۹۱۷) GHK = ABL Bul. (۲۹۲۳) GHK و زنگ این. (۲۹۲٦) GHK = AB Bul. (۲۹۲۸) GH = A.

P. ۱۸۱ (۲۹۳۷) GHK درّهای عقد. (۲۹٤۱) GHK چنان *bis*. (۲۹٤۲) GHK = AB Bul. (۲۹٤۷) H از راه. (۲۹٤۹) GH = A Bul.

P. ۱۸۲ (۲۹٥٦) GHK = ABL Bul. Heading: G رسول صلّی الله علیه وسلّم مر علی را. HK تا ازیشان همه, and so corr. in G. H om. تر after پیش قدم.

P. ۱۸۳ (۲۹٦٥) GHK = ABL Bul. (۲۹۷۰) H خضر ای بی نفاق. (۲۹۷٤)

P. ۱۷۰ (۲۷۵٤) G شکْل with *sukūn*. (۲۷۵۸) GHKN = AB Bul. (۲۷٦۰) GHK = AB Bul. (۲۷٦٤) N مرغ. (۲۷٦۸) G حظیست. After this verse K has the verse which is added in Bul. It has been suppl. in marg. G by a corrector. (۲۷٦۹) H صورت غمگین.

P. ۱۷۱ (۲۷۷۰) G کاندرین حمّامهاست. Heading: HKN هدیهٔ او. (۲۷۷۳) Suppl. in marg. N. (۲۷۷٤) GK = B. (۲۷۷۹) GHKN = AB. (۲۷۸۰) GHK = AB. (۲۷۸۵) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۷۲ (۲۷۹۳) H کسپ. (۲۷۹٦) H بدین در. (۲۷۹۹) N درین در.

P. ۱۷۳ Heading (1): KN که برو تاب آفتاب تافت. In H ابدًا is suppl. (۲۸۰۱) N نه این for نی. (۲۸۰۳) H ریش گاوی. GHKN شیر آمد او and غرقه. Heading (2): Suppl. in marg. N, but the whole Heading, except مثل العرب, is given as a verse in the text of N after verse ۲۸۰۵. (۲۸۰٦) GHKN ماند خار. (۲۸۱۰) GHN کی for که.

P. ۱۷٤ (۲۸۱۱) GHK = AB Bul. (۲۸۱۳) GHKN = ABL Bul. (۲۸۱٤) N گو for کن. (۲۸۲۱) GHKN حشم چون لوطها. In the second hemistich GHK = AB Bul. N در کوطها for چون دوطها. (۲۸۲۵) KN بین در for اندر. (۲۸۲٦) N خوش‌سبب.

P. ۱۷۵ (۲۸۲۷) GHK سنگ‌ریزه‌ش. (۲۸۳۳) GHKN = ABL Bul. (۲۸۳۹) Suppl. in marg. H. (۲۸٤۰) GHKN کلّ عمرت.

P. ۱۷٦ (۲۸٤۹) N ما سبوهارا بدجله. In the second hemistich GHN = ABL Bul. (۲۸۵۰) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵۳) GK = B Bul. N بر یکی سنگی. Heading: N هدیه‌را و خلعت و عطا. (۲۸۵٤) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵٦) GHKN = A Bul. (۲۸۵۸) GHKN = AB Bul. (۲۸۵۹) GHKN = ABL Bul.

GHN أُلف. N و این for با in the first hemistich. (۲۶۶۴) GHN أُلف. (۲۶۶۷) H مَقام.

P. ۱۶۰ (۲۶۷۷) N گفتم. (۲۶۷۸) GH کامتحانی. (۲۶۸۶) KN = BL Bul. (۲۶۸۷) G همنشینی با شهان, and so in marg. H. G gives مقبلان as a variant. (۲۶۸۸) GHK = ABL Bul. (۲۶۹۱) GHKN = ABL.

P. ۱۶۶ (۲۶۹۳) G om. the *tanwīn* in the rhyme-words. (۲۶۹۹) In the second hemistich GH = AL. K = Bul., and so N in marg. N در مغلِسی. H in marg. تا شهم رحم کند یا مونسی. (۲۷۰۲) G has حالِ او and حالْ او as alternative readings, and گفت و گو as a variant for قالِ او. Heading: N بارانرا. N خلیفه after المؤمنین. GHKN پنداشت آنك. (۲۷۰۳) GHKN = AB Bul. (۲۷۰٤) GHN مُلکت. (۲۷۰٥) N دار رَو. (۲۷۰۷) GK پُر متاع فاخرست, and so corr. in H. GHKN آبش نباشد.

P. ۱۶۷ (۲۷۱۰) N لوله و پنج. (۲۷۱۱) G مَنْفَذ. (۲۷۱٤) GH هوَا. (۲۷۱۶) GHK = AB Bul. N جسر for جوی. (۲۷۱۷) HN شصت. (۲۷۱۹) GKN = B, and so corr. in H. H = AL Bul. Heading: GH om. در before دوختن. (۲۷۲۳) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۶۸ (۲۷۲۷) G ابّ. (۲۷۲۸) H = A. (۲۷۲۹) GHKN = ABL Bul. (۲۷۳۹) GK نی for بل, but the word seems to have been altered in G. N و مطهّر چون بهشت. (۲۷٤۱) N نفح. (۲۷٤۳) N بر نعمت زده. H gives بُد in the second hemistich as a variant for شد.

P. ۱۶۹ Heading: H om. و عاشق کریم. N om. امّا. N نقصا, کریست. (۲۷٤۸) N در روی. (۲۷٥۰) GHN آیت for آینهٔ.

(٢٥٦٤) H دُم for دَم. The word is not vocalised in G. (٢٥٦٧) GH = A. The reading وز رایات نقل is given by a corrector in marg. H. Heading: H om. لا یبغیان.

P. ١٥٩ (٢٥٧٥) H = A. G مظلم همچو قار, and so H in marg. (٢٥٨٨) In the second hemistich GKN = BL Bul., and so H in marg. (٢٥٩١) N نبات و گوهری را.

P. ١٦٠ (٢٥٩٨) H = A, with ء suppl. below چون. (٢٦٠٠) K میرسد. GHKN درمان بود. Heading: K ولی کامل, and so in marg. H. G امّا بیماران را. N رنجوررا for بیماررا. N om. و before سرما. GHK om. رسید. GHN om. نشداست. (٢٦٠٣) N سیه‌گوشی.

P. ١٦١ (٢٦٠٤) HN ملك دست. (٢٦١٣) GHK = AB Bul. (٢٦١٦) In the second hemistich GKN have مُخْلِصی. (٢٦١٨) N بایستند. (٢٦٢٠) GHN خانگاه. K جایگاه. (٢٦٢١) G نفسِ with *iḍáfat*.

P. ١٦٢ (٢٦٢٤) GHKN = ABL Bul. (٢٦٢٧) H در جفا. (٢٦٢٩) N مست گاه از وی بود گاهی زدوغ. (٢٦٣٠) H om. و. GHN هوی. (٢٦٣٢) K در آنچ. (٢٦٣٣) HK این تمیز. (٢٦٣٦) GHK = A. In the first hemistich N = A, but in the second hemistich it has: مر سبب‌را یا اثررا او غلام. (٢٦٣٧) GHKN = C. (٢٦٣٨) N حاجتش نآید. GN اِعلام.

P. ١٦٣ (٢٦٤٠) GHK = AB Bul. (٢٦٤٢) K آن دو رزق‌جو, and so in marg. G. (٢٦٤٦) GHK = AB Bul. (٢٦٤٨) In N الواح and ارواح are transposed. (٢٦٥٣) GHK = AB Bul.

P. ١٦٤ (٢٦٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٦٦٠) HKN در زمین. GHKN زآن for آن (misprint). (٢٦٦١) GHKN = ABL Bul. (٢٦٦٢)

(٢٤٦٨) GK دارند. The reading of H is uncertain. (٢٤٦٩) GHKN برین نکته. (٢٤٧٠) After this verse GK insert the verse which is added in BL Bul. It is suppl. in marg. H.

P. ١٥٣ (٢٤٧١) G om. The verse has been suppl. in marg. by a corrector. (٢٤٨١) GHK بازگونهست. GNK نفرت فرعون, and so H in marg. Heading: N از هر دو.

P. ١٥٤ (٢٤٩٣) H رِشیدا. (٢٤٩٤) GH سغبهٔ. (٢٥٠١) GK = L in the first hemistich. GN = B in the second hemistich, and so corr. in H. (٢٥٠٢) N خورشید. (٢٥٠٣) GH دریایی. GHK با اشتباه. (٢٥٠٤) GH = AB, corr. in G. (٢٥٠٥) GK = B, and so H in marg. (٢٥٠٦) Suppl. in marg. HN.

P. ١٥٥ Heading: N حسّ صالحرا. N چشمشانرا اندك نماید. (٢٥١٠) N آبکور و نانکور. (٢٥١٣) GH ناقهٔ. (٢٥١٥) GHKN = ABL Bul. (٢٥١٧) GHKN om. (٢٥١٩) In the first hemistich GHN = A. GN تاش آزارند, and so corr. in H.

P. ١٥٦ (٢٥٣١) G مُعْلَن with مُبْرَم as variant. (٢٥٣٣) HN نومیدید. GN ساعدرا, and so corr. in H. H has برُو ساعد گران. (٢٥٣٥) N رنگ for روی. (٢٥٣٧) GK روز سیم.

P. ١٥٧ (٢٥٣٨) GHKN = AB Bul. (٢٥٤١) GHKN = ABL Bul. (٢٥٤٣) H خانه for خلوت, corr. above. GHN دود و نفت. (٢٥٤٤) G اشك ریزان جانشان, and so corr. in H. N اشكریز از جانشان. (٢٥٤٩) GH کردید. (٢٥٥٧) Suppl. in marg. N.

P. ١٥٨ (٢٥٥٨) GHK = ABL Bul., with مبین. H خوانندهٔ. In the first hemistich N = ABL Bul., but has ببین for مُبین. (٢٥٦١) N این گریه. (٢٥٦٣) In the second hemistich GH = A.

= AB Bul. (۲۳۷۳) KN آن طمعرا. N او for و. (۲۳۷٤) GHK = ABL Bul.

P. ۱٤۷ (۲۳۷۸) N کشنهٔ. (۲۳۸٤) GHKN چنگ for لحن. (۲۳۸٥) N او for و. (۲۳۹۰) N گر for چون.

P. ۱٤۸ Heading: GHKN استغفار کردن. (۲۳۹٦) N = Bul. GH ستی as in text. (۲٤۰۰) GHKN جان تو کز بهر and نُستم. (۲٤۰۳) GK فدا. (۲٤۰٤) N پُرسیم. (۲٤۰٥) GHKN زین قدر. (۲٤۰۹) GHKN سپاناخ. N یا بشیرین.

P. ۱٤۹ (۲٤۱۱) GHKN = AB Bul. (۲٤۱۳) H من نهم, corr. above. (۲٤۱٤) N آن مکن. (۲٤۱٦) GH دلن. (۲٤۱۹) GHKN = AB Bul. (۲٤۲٤) N جفایش.

P. ۱٥۰ (۲٤۲۷) N وز حمزه پیش. (۲٤۲۸) GK = B, and so corr. in H. (۲٤۲۹) N زآنشش. GK زآنش او, and so corr. in H. (۲٤۳۰) GKN = B, and so in marg. H. (۲٤۳٤) GHK = ABL Bul. In the second hemistich N has زآنك ایشان تند و بس حیوانیند. (۲٤۳٥) Suppl. in marg. N. (۲٤۳۷) HN گوییی, altered to گوییا in H. Heading (2): GHKN آن اعتراض. N om. اشارت.

P. ۱٥۱ (۲٤۳۹) GHK جان چون آمدم. In the second hemistich GHKN = ABL Bul. (۲٤٤۳) N ای زن گنه‌کار توم. (۲٤٤۷) Suppl. in marg. N. Heading: GHKN زهر و پازهر. N ظلمت. (۲٤٤۸) G = B. HK = AL Bul. (۲٤٤۹) N در گردنم. (۲٤٥۰) N هم زآن.

P. ۱٥۲ (۲٤٥٥) K = B, and so corr. in GH. (۲٤٥٦) GHKN = BL Bul. (۲٤٥۷) GHKN موصّل, without *hamza*. (۲٤٦۱) N = C. (۲٤٦٤) This and the following verse are transposed in N.

P. ۱٤۱ Heading (1): N بندد بصدق بیندد. GHN ببندد. N که آن‌را شیخش. GHKN بنادر نادر and om. باشد. Heading (2): GHKN زن خودرا. The words صبر و are suppl. in G. G فقر بیان کردن با زن. GHKN om. خود. (۲۲۹۰) N نمی‌ماند. In H چو برق is suppl. above دی. (۲۲۹۳) GH کاعتماد.

P ۱٤۲ (۲۲۹۵) GHKN از for ار (misprint). H گرد و بود. KN باد و بود ماست. (۲۳۰۳) GK = B, and so corr. in H. (۲۳۰٤) H writes نام زن above تمر. GHKN این فسانهٔ زر. (۲۳۰٦) N ور بُدی. (۲۳۰۸) N = L. (۲۳۱۲) GH = ABL Bul., and so N, which transposes آن and این.

P. ۱٤۳ Heading: N مر شوهررا. N از قدم خود و مقام مگو. (۲۳۱٦) G دَعْوت. (۲۳۱۷) G کار بار. (۲۳۱۹) GHKN = ABL. (۲۳۲٥) N با سگان بهر حدث. GHK زین استخوان. (۲۳۲٦) N سوی ما. (۲۳۲۸) N کم‌عقل به.

P. ۱٤٤ (۲۳۲۹) GH کزدمست. (۲۳۳۰) GHK فضل و عقل تو. (۲۳۳۱) GHKN = AB Bul. (۲۳۳۳) GHKN = ABL Bul. (۲۳۳٥) GK = BL Bul. (۲۳۳۷) GHKN رسوای شور, as in the List of corrections. (۲۳٤۰) GK = B Bul., and so corr. in H. H = AL. Heading: HKN در فقر و فقیران. G om. در before فقیران. (۲۳٤۳) GHKN = AB Bul.

P. ۱٤٥ (۲۳٤۷) GHN برهنه‌ش. (۲۳٥۳) HN مُلك و مال. (۲۳٥٦) GHK آتشش سوزا. N سوزان. GHKN خدا و خالق. (۲۳٥۸) N = C. (۲۳٥۹) GK = B Bul., and so corr. in H. N ور بگیرم.

P. ۱٤٦ (۲۳٦۳) HN = L. (۲۳٦٤) GHK = AB. Heading: GHK چون تابها از رنگها. GHK راست‌گوتر. N امام همه باشد. (۲۳٦۹) GHKN

P. ١٢٤ Heading: GHN om. که نیستیست, which is suppl. in marg. N. K که مستیست. (٢٢٠٣) N آتشی در زن. (٢٢٠٧) GHKN = ABL Bul.

P. ١٢٥ (٢٢١٢) GHKN = ABL Bul. (٢٢٢٢) N می‌رسند.

P. ١٢٦ Heading: N بهر بازاری. N om. که before اللّهمّ. (٢٢٢٣) G فرشتهٔ. (٢٢٢٤) N ای خدایا. (٢٢٢٥) N کای خدایا. (٢٢٢٧) The order of the following verses in K is: ٢٢٢٩, ٢٢٣١, ٢٢٣٢, ٢٢٢٨, ٢٢٣٠, ٢٢٣٣, ٢٢٣٤. (٢٢٢٨) N = CL. (٢٢٣٠) GHKN یاغیان او. (٢٢٣٤) G = Bul.

P. ١٢٧ (٢٢٣٩) GHN = ABL Bul. (٢٢٤٠) G اُشپُس. H om. و after موش. GKN موش و حوادث پاك خورد, and so corr. in H. (٢٢٤١) N و در اثبات. (٢٢٤٣) GHN ور نمی‌دانی. K نمی‌تانی. GHK گوش کن باری زمن. N گوش کن. Heading: N امیر المومنین. N خلیفه. (٢٢٤٦) GHKN بحر و دُرّ از بخشش ندادشت در عالم. صاف آمده. (٢٢٤٨) KN = AB Bul.

P. ١٢٨ Heading: N ماجرا کردن. GHN om. او after زن. HN om. و after قلت. (٢٢٥٧) HKN = CL. (٢٢٦١) GHK = AB Bul.

P. ١٢٩ (٢٢٦٣) H چون for شب. GK = B Bul., and so corr. in H. Heading: N محتاج نسبت بمدّعیان. N و بر در بسته‌را. (٢٢٦٤) N میزبان for میهمان. (٢٢٦٥) GHKN = ABL Bul. (٢٢٦٨) GHN = Bul.

P. ١٤٠. (٢٢٧٠) In N this verse follows v. ٢٢٦٧. (٢٢٧٣) GH om. و before بیش. (٢٢٧٤) N که خود هست او. (٢٢٧٥) GHKN = ABL Bul. (٢٢٧٧) N ایم for ام *bis*. N حقّ و for حقم. (٢٢٨٠) GHK از بیش و کم. (٢٢٨١) N دیوار تنش. (٢٢٨٣) H = A Bul.

P. ۱۲٦ (۳۰٦۳) N ناخوش‌ذات for پُرآفات. (۳۰٦۴) N پُرنژاد. (۳۰۷۰) N ور ترشّح. Heading: N قصّهٔ مطرب و بیان کردن. G مخلّص.
(۳۰۷۸) GH = ABL Bul. (۳۰۷۹) GK = AC.

P. ۱۲۷ (۳۰۸۳) H زبي کسپی. (۳۰۸۵) H کسپ. GHK کآن for ان.
(۳۰۸۸) G چونك زد بسیار, and so corr. in H. (۳۰۹۳) N مست بر صحرا و عقبی. (۳۰۹۴) GHKN = L. (۳۰۹٤) H = A Bul.
(۳۰۹۸) The hemistichs are transposed in N. N طول for حجم.

P. ۱۲۸ (۳۱۰۹) N تاژیکست. (۳۱۱۰) H gives مست as a variant for هست. (۳۱۱۳) GHK = AB Bul. N آنچ گفتم.

P. ۱۲۹ Heading: N استن حنّانه. G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. GHKN مصطفی صلّی الله علیه. G مبارك ترا. GHK گفتند. N om. انبوه شد وسلّم. N با آن استن صریح و روشن. (۳۱۱٦) GK = BL. (۳۱۱۷) GHK حقت سروی. GHKN تا ابد. (۳۱۱۹) N روز دین.

P. ۱۳۰ (۳۱۳۵) GHKN زاهل تقلید. In the second hemistich GKN = BL Bul., and so corr. in H. (۳۱۳۱) GHKN = AB Bul.
(۳۱۳۳) GH خلقِ with *iḍáfat*. (۳۱۳۸) This and the following verse are transposed in N. (۳۱٤۳) GHKN = A Bul.

P. ۱۳۱ (۳۱٤٦) GNK = B Bul. Heading: G صلّی الله علیه وسلّم *bis*.
(۳۱۵٦) GHKN = ABL Bul. (۳۱۵۹) GHK = ABL.

P. ۱۳۳ Heading: G باو for با او. (۳۱٦۹) GHKN پیر او ندید.
(۳۱۷۰) GH آمد او.

P. ۱۳۴ (۳۱۷٦) GKN om. و before ماند. (۳۱۸٤) GKN = B Bul., and so corr. in H. N has می‌تنید for می‌طپید, which is given in marg. as a variant. (۳۱۸۹) N با عطا و با وفا. N بر جفا.
(۳۱۹۰) GHK = AB Bul. (۳۱۹۳) GH دلش.

P. ١١٩ (١٩٤٩) GKN = ABL Bul., and so corr. in H. Heading: N تفسیر حدیث پیغامبر علیه السّلم انّ الخ. (١٩٥٥) Suppl. in marg. GH. N جان ناری. Instead of this verse GH have the verse:

جان ناری یافت از وی انطفا * مرده پوشیـد از بقای او قبـا

which follows v. ١٩٥٥ in ABKL Bul. (١٩٥٦) HKN خلقان for حیوان, and so suppl. in G. (١٩٦٠) N = L. (١٩٦١) H گشت, corr. above. N لقانیست.

P. ١٢٠ (١٩٦٣) GHN از هوای لقمه, corr. in H. N لقمه و این. GHN in second hemistich همی‌جویید خار, corr. in H. (١٩٦٤) H تیز for نیز. (١٩٦٧) N اشتری. (١٩٧٠) G بیرون کَنی. H کُنی as in text. (١٩٧٤) G نامْ with *sukún*. (١٩٨٠) N بیسیاری. GK زتاثیر وفا, and so H in marg. (١٩٨١) GH = ABL in the second hemistich.

P. ١٢١ (١٩٨٧) GH رِسلْسِلَت. (١٩٩٣) N خواندم.

P. ١٢٢ (٢٠٠٣) G وین نمك. (٢٠٠٧) This and the two following verses are suppl. in marg. N. (٢٠٠٨) GHK = B Bul. (٢٠١٠) N تو همینی. Heading: G مصطفی صلّی الله علیه وسلّم. (٢٠١٣) HN مرد.

P. ١٢٣ (٢٠٢٣) G اسرار گُل. (٢٠٢٤) H از بوی گل. (٢٠٢٥) GNK = L Bul. (٢٠٢٦) N om. و. (٢٠٢٩) In N روی and موی are transposed. N تن و بازوی او.

P. ١٢٤ (٢٠٤١) G ربح و غبین as in text. H رَبَح. KN ربْح.

P. ١٢٥ (٢٠٥٠) Suppl. in marg. N. In the first hemistich H = AL, corr. in marg. (٢٠٥٥) GHKN از حدیث اولیا. (٢٠٥٦) GHKN = AB Bul. (٢٠٥٩) GHKN = ABL. Heading: پرسیدن صدّیقه از پیغامبر که.

H has the same reading as A, and gives the text-reading as a variant. (۱۸۳۸) G گشت. Heading (1): N و بر پریدن. (۱۸٤٥) GN طوطی بی‌نفاق, and so corr. in H. پر مذاق is given in G as a variant. GH سلامٌ الفراق.

P. ۱۱۳ (۱۸٥۰) N منم همباز تو. (۱۸٦٦) KN پاید نهان, and so corr. in GH. KN دنبل for دمّل.

P. ۱۱٤ (۱۸٦۸) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۸٦۹) GK وین جمال. (۱۸۷۱) G گورْ with *sukún.* (۱۸۷۳) GHK = A. (۱۸۷٦) Suppl. in marg. N. GH om. ای. (۱۸۷۷) GHKN آنك اندر. GH آویخت او and زتو بگریخت او. K زتو بگریختند. Heading: After کان N adds وما لم یشاء لم یکن.

P. ۱۱٥ (۱۸۸٤) GK کند *bis.* GHK نشفش. (۱۸۸٥) GHK = BL Bul. (۱۸۸٦) GHK = B Bul. (۱۸۹۰) N غرق می‌گردنـد در بحـر. (۱۸۹۳) GHK = ABL Bul. (۱۸۹۷) GHKN = B Bul.

P. ۱۱٦ (۱۹۰۷) N نابینا و آز. In H زرد is given as a variant for درد. (۱۹۱۱) GN تا گل نمایی, with بروبی as variant in G. Heading: N om. from در عهد to عنه. N روزی زنی نوایی. N در میان.

P. ۱۱۷ (۱۹۱۷) G یا رسیلی. (۱۹۲٦) N زلای نفس. In the second hemistich GK = B Bul., and so corr. in H. (۱۹۳۰) KN = BL Bul., and so H in marg. (۱۹۳۱) GKN = B, and so in marg. H. (۱۹۳۳) N این آوازها از وی جداست.

P. ۱۱۸ (۱۹۳٥) GKN = BL Bul., and so in marg. H. (۱۹٤٤) GN = B Bul. (۱۹٤٥) GK خنب. GH شاد آن. (۱۹٤۷) N اورا for آنرا.

P. ۱۰۸ Heading: G om. و before در معنی, and it is suppl. in H. The words from و در معنی to the end are suppl. in marg. N. (۱۷٦۷) H یا سلطان بود. GHKN شستن and و غیین حیف. (۱۷٦۸) H رسد. (۱۷۷۳) N om. verses ۱۷۷۳–۱۷۸۳, which are suppl. in marg. with the exception of v. ۱۷۷۸. (۱۷۷٦) GHK = AB Bul.

P. ۱۰۹ (۱۷۸۳) GH کزو for ازو. (۱۷۸٤) GHKN = AB. (۱۷۸٦) N یك شوند. (۱۷۸۹) G امرکن without *iḍáfat.* In K ن is written above the final *alif* of بیا. (۱۷۹۳) G درو بش, and there is also a dot above the penultimate letter, *i. e.* درونش.

P. ۱۱۰ (۱۷۹٦) GH کَرِشم. (۱۸۰۰) KN = L. (۱۸۰۵) GHKN و حقشان. (۱۸۰۷) GHN صبح و پناه, corr. in H. (۱۸۰۸) H عقل و کلّ جان. (۱۸۰۹) N = L. (۱۸۱۱) In G a corrector has added ست after ما in both hemistichs. Heading: Suppl. in N. (۱۸۱٤) H in marg. تا شود پیدا که چون شد حال او. In H this and the following verse are transposed, but the error has been corrected.

P. ۱۱۱ (۱۸۱۵) N درد و غیین. (۱۸۲٤) GN هرچه میکوشند اگر مرد و زنست, and so in marg. H. The reading of the text is suppl. in G by a later hand. Heading: N برون افگندن خواجه طوطی مردهرا از قفص. (۱۸۲٦) از چـرخ suppl. above شرق in G. (۱۸۳۰) KN آواز و گشاد and so corr. in GH.

P. ۱۱۲ (۱۸۳٦) GHKN چشمها for حیلها. G writes جَشْمها, and possibly the Arabic word is intended. In the second hemistich

are placed after v. ١٦٨٧, and vv. ١٦٦٥ and ١٦٦٦ are transposed. (١٦٦٥) N بی اجل. (١٦٦٦) GHKN = ABL Bul. (١٦٦٨) G گشت. (١٦٧٠) In N this verse follows v. ١٦٧٦.

P. ١٠٣ (١٦٧٧) Suppl. in marg. N. GK از نبی خوانید, and so corr. in H. (١٦٨٣) H دهاشان, corr. in marg. (١٦٨٤) GHKN می‌شناسند. G (*sic*) خانها. (١٦٨٦) GH خوی این. G (*sic*) با آن. (١٦٨٧) N آید چو روز.

P. ١٠٤ Heading: N و نوحه کردن. (١٦٩١) HK هم for بس. G پس, and so corr. in H. (١٦٩٣) GHK بر جست. (١٦٩٤) N بودست. (١٦٩٩) G زیانی بر وری, which is also the reading of C. HKN چگویم مر ترا.

P. ١٠٥ (١٧٠٧) G نور for صبح in the first hemistich, and so in marg. H. G صبح for نور in the second hemistich. HK صبح‌افروز من, with روز as variant in H. (١٧١١) N این دریغ من. (١٧١٣) HN حکم حق, and so corr. in G. In H عشق او is given as a variant. (١٧١٣) H غیرتِ آن بوذ کاو غیر همه‌ست, corr. in marg. (١٧٢٥) H gives او as a variant for خود. N چون بود او چون. (١٧٢٦) HN مُرغزار.

P. ١٠٦ (١٧٣٥) In H یافتم and بافتم are transposed. (١٧٣٦) Suppl. in marg. G. This and the following verse are transposed in H. (١٧٣٧) This and the following verse are suppl. in marg. N. (١٧٣٩) GHK = AB Bul. (١٧٤١) N آب هم جوید.

P. ١٠٧ (١٧٥٥) GHKN = ABL Bul. (١٧٥٧) N غرقند اندرین. (١٧٥٨) GHKN نکردم زآن بیان. G اِفهام. (١٧٦٠) GK = B Bul. HN = AL, corr. in H. (١٧٦٣) Suppl. in N.

lowing verse are transposed. (١٥٤٠) H قَصص. (١٠٤٣) N = AB Bul. (١٠٤٤) GHKN ما بذین. HN نگین قفس. Heading: GHN = AB Bul. (١٠٤٧) G مَحبوسْ with *sukún*. N محبوس و زیبا.

P. ٩٦ (١٠٥٣) GHKN گفتش. (١٠٥٨) HN مُرغزار. (١٠٦١) GH = AL.

P. ٩٧ (١٠٧٩) H ایمانهای خلق. (١٠٨٥) GHK = ABL Bul. (١٠٨٦) H gives او as a variant for از وی.

P. ٩٨ (١٠٨٩) N لرزید پس. N om. و after مرد. (١٠٩١) G روحْ with *sukún*. (١٠٩٣) N این زبان هم سنگ. GHN آهن وشست. (١٠٩٤) GH = AB Bul. (١٠٩٨) GHKN = AB Bul. (١٦٠٣) GHKN = ABL Bul.

P. ٩٩ Heading: N. om. فرید الدّین. GHN عطّار. GH روحه for سرّه. (١٦٠٥) GN ای مرد جری, and so corr. in H. KN have جری. (١٦٠٨) H سینه for بحر, corr. above. GK = AB Bul. in the first hemistich, and so corr. in H. (١٦١٣) N آن for او. G در مُنکِر رود, with ناقص suppl. above. H gives منکر as a variant. Heading: N om. مر. G om. یا ما.

P. ١٠٠ (١٦١٧) GHN گر همی خواهی عصا. (١٦٢٣) GHKN خاموش بود او. (١٦٢٥) H = AB. (١٦٢٦) G نبُد آغاز, and so corr. in H. (١٦٢٧) H از ره گوش, corr. above. (١٦٢٨) GHK وادخلوا.

P. ١٠١ (١٦٣٦) KN میباش و هم. (١٦٣٨) In G قدر is suppl. above ذوق. (١٦٤٣) GHKN کو for کآن. H کسپ. (١٦٤٣) N کو for چون. (١٦٤٩) GHKN = ABL Bul. (١٦٥٠) N ببخشود. (١٦٥١) GHKN = AB.

P. ١٠٢ (١٦٥٣) N که چرا. N نزاف for نشاف, corr. in marg. (١٦٥٨) G که آن جست. (١٦٦٤) GHK = B. In N vv. ١٦٦٤–١٦٦٨

P. ۹۱ (۱٤۷۷) HK=ABL Bul., corr. in H. (۱٤۷۸) N شقّ الحجر. (۱٤۷۹) GHKN=ABL Bul. Heading: G خودرا بخدای تعالی. (۱٤۸۰) GHKN=AB Bul. (۱٤۸۳) HK زآنك ناطق حرف. (۱٤۸۷) GHKN جمله for هر دو.

P. ۹۳ (۱٤۹۳) G=B Bul. (۱٤۹٥) GHKN کی for که. GHKN یاررا خوش کن. N بیآزار و ببین. (۱٤۹٦) N یك مثل. (۱٤۹۷) N کو لرزان بود. G دستی تو بلرزانی. In H را is suppl. after دستی. (۱٤۹۹) GH زآن for زین. In the first hemistich K=B, and so corr. in H, while N gives the reading of B as a variant. In the second hemistich G has مرتعش‌را کی پشیمان دیدیش. (۱٥۰۰) GHKN=ABL Bul. (۱٥۰۳) H بحث عقل, corr. in marg. GN قوای. (۱٥۰٤) G حکم for بحث, which is given as a variant. (۱٥۰۷) N این for ای. H om. و after ملزوم; it appears to have been suppl. in G. (۱٥۰۸) GH زآنك بینایی. In H the words عصا بس may be read as عصا پس or عصایش. N از عصا و از عصاکش فارغست.

P. ۹۳ (۱٥۱۰) N ماست for اوست *bis.* (۱٥۱۲) GHK=L. (۱٥۱۳) N=BL. Heading: K رسول روم and so corr. in H. GHK جسم for اجساد. N (*sic*) بجشم. (۱٥۱۸) G کردهٔ تو یادرا.

P. ۹٤ (۱٥۲٥) N شکر طوق حق درین گردن بود. (۱٥۲٦) N om. و. N همچو سرکه. (۱٥۲۸) GH قلاسنگست. N و اندر ضبط. Heading: GHKN معنی for سرّ. (۱٥۳۱) N دانه چون آمد بخاك او کشت. H کشت کَشت. (۱٥۳۳) GHKN=ABL Bul. N گشت زند و با خبر, corr. below. (۱٥۳٤) G سنگْ with معا above.

P. ۹٥ (۱٥۳۷) GHKN=AB Bul. (۱٥۳۸) In N this and the fol-

(۱۳۵۰) N چنین تنگی. (۱۳۵۱) G چاهْ and نفسْ with *sukún*; H adds the *iḍáfat* to both. N om. و. (۱۳۵۳) G یا قومِ.

P. ۸٤ Heading: N بر for بگرد. N گفتن نخچیران خرگوش‌را. (۱۳۵۸) GHN = AB Bul., and so K, which om. و. (۱۳٦۳) N وش) کی باشد. (۱۳٦۵) G بُد for بود. GH اورا چون بمالیدی. (۱۳٦۸) HN om. و before نوبت. After this verse GHK have the same Heading as ABL Bul. In N the Heading follows v. ۱۳٦۷.

P. ۸۵ Heading: GHK الجهاد *bis.* (۱۳۸۳) GHK = ABL Bul. N دارند دایم جزوها, and so corr. in H.

P. ۸٦ Heading: N بامیر المومنین. GH کرامات عمررا. (۱۳۹۳) HN قصرِ with *iḍáfat* as in the text. (۱۳۹۵) GN = CL.

P. ۸۷ (۱٤۰۳) N ور نبینی. (۱٤۰۵) N ایت for اید *bis.* (۱٤۱٤) In N this verse follows the Heading. The hemistichs are transposed, but the error is indicated. Heading: N om. روم. GN زیر درخت. H بزیر درخت. (۱٤۱٦) GHKN = ABL Bul.

P. ۸۸ (۱٤۲۳) GKN = A Bul., and so corr. in H. Heading: G om. HN om. روم. HN بامیر المومنین. (۱٤۲۸) GHKN = AB Bul. (۱٤۲۹) This and the following verse are transposed in N. (۱٤۳۷) GHK = AB Bul.

P. ۸۹ (۱٤٤٦) GHKN = ABL Bul. (۱٤۵۱) N عقیق و کانش. (۱٤۵۲) G رُخشان. (۱٤۵۳) GHKN دمد for دهد (misprint). (۱٤۵۷) G آن کنم آن گفت. H آن کنم او گفت, corr. to the reading in the text. KN آن کنم کو گفت.

P. ۹۰ (۱٤٦۳) HK = AB Bul., corr. in H. (۱٤٦۷) GHKN = ABL Bul. (۱٤٦۹) HK = AB Bul., corr. in marg. H. (۱٤۷٤) HN = ABL Bul.

منبسط; corr. in marg. (۱۲۹۳) N دل بر گرگ. (۱۲۹۳) H زآشتیٔ. GH کاندر میانش.

P. ۸۰ (۱۲۹٤) GH اُلف. Heading (1): GH پای. (۱۲۹۷) GH کاینستم. Heading (2): G آنِ خرگوش‌را. N عکس خرگوش‌را. GHKN om. در آب.

P. ۸۱ (۱۳۱۰) KN = AL Bul. (۱۳۱۱) KN = C. G in the first hemistich has ای که تو از جاه ظلمی می‌کُنی, and so corr. in H; the words جاه ظلمی appear to have been altered in G; in the second hemistich G has دانك بهر خویش چاهی می‌کَنی, and so corr. in H. H has:

ای که تو از ظلم چاهی می‌کُنی * از برای خویش دامی می‌کَنی

In marg. H دانك اندر قعر چاه بی‌بُنی is given as a variant of the second hemistich. (۱۳۱۹) GHN = ABL Bul. (۱۳۲۱) G in the second hemistich بر خود آن دم تار لعنت می‌تنی, and so corr. in H. (۱۳۲٤) N بُد for بود. (۱۳۲۵) N نفس او.

P. ۸۲ (۱۳۲۷) In the first hemistich HK = AB Bul. N در روی عم. In the second hemistich HK = A Bul. (۱۳۲۹) Instead of this verse H has the same verse as AB. The verse given in the text is suppl. in marg. H with ساختی for داشتی. (۱۳۳۳) In the second hemistich G has در بَدی از نیکوی غافل شدی, with the reading of the text suppl. in marg. (۱۳۳۳) HK = AB Bul. (۱۳۳٤) HK = AB Bul. (۱۳۳۸) In the second hemistich GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۸۳ (۱۳٤۰) HN مُرغزار. (۱۳٤۸) GHKN در رقص. GHN گِرْدِ جان.

hemistich GN = B. H = AL Bul. K حال ما این بود بر تو. (۱۱۸۶) GHKN = ABL Bul. (۱۱۸۸) GH میکُشد.

P. ۷٤ (۱۲۰۰) N سنگ و گوهر پشم و یشم. (۱۲۰۱) H چوب کژ. Heading: H تاریك for بسته. (۱۲۰۲) GHK = A.

P. ۷٥ (۱۲۱۲) GHKN = AB Bul. (۱۲۱٥) G گفتْ کوته. (۱۲۱۸) GHKN کجایست. N و چه عفست و چه رنگ.

P. ۷٦ (۱۲۲٥) N از اوّل. (۱۲۲٦) N = B. (۱۲۲۷) GHKN گدای and خدای. (۱۲۲۸) GHK = AB Bul. in the first hemistich. (۱۲۳۱) KN = C.

P. ۷۷ (۱۲٤۲) G = L Bul., and so corr. in marg. H. N نقشش این بُد پیش حق تو با منی, with تو written above the line. (۱۲٤۳) Suppl. in marg. N. (۱۲٤۸) GK = AB Bul. H = AB Bul. in the first hemistich. In the second hemistich H has the same reading as in the text, but gives the reading of AB Bul. in marg. (۱۲٥۲) GKN = ABL Bul. (۱۲٥٥) GHN = A Bul., corr. in G.

P. ۷۸ (۱۲٦۰) N بر فراز بخت, corr. below. Heading: N پای بر کشیدن. (۱۲۷۱) GHKN رنگ رُو. [اُو in the text is a misprint]. H از حال دارد صد نشان, corr. in marg. (۱۲۷۲) GK دارد صبر و نکر. (۱۲۷۳) GHN پا بَرَد and سیا بَرَد. This is also the reading of ABC Bul.

P. ۷۹ (۱۲۷۹) G اختران. (۱۲۸۰) GK = L, and so corr. in H. HN دقّ او همچون خلال. (۱۲۸۱) KN لرز و تب. (۱۲۸۳) GHKN = ABL. (۱۲۸٤) N گر روحرا with کو as variant. (۱۲۸۸) GHKN = ABL Bul. (۱۲۸۹) H فهم میکن جزوهای

خرگوش و شگال (٩٩٦) G بر هرکه فتادی. (٩٩٧) GHKN = ABL. (٩٩٨) N عهد وفا. Heading (3): GHKN = AB Bul. (١٠٠٢) GHKN = ABL Bul. (١٠٠٣) N از فلك.

P. ٦٣ Heading (2): H باز جواب. (١٠١٤) GHKN = ABL Bul. (١٠١٥) GHKN = B Bul.

P. ٦٤ (١٠٢٥) G معنیست بس. Heading: GH منافع دانستن. (١٠٢٧) GHKN = AB Bul., corr. in K. (١٠٢٨) N om. و. (١٠٢٩) GHKN = ABL. (١٠٣٢) GHN = ABL. (١٠٣٥) G = L.

P. ٦٥ Heading (2): GHN = AB.

P. ٦٦ (١٠٥٩) H داند for بیند, corr. above. (١٠٦٠) G om. و. G میان نامّها. (١٠٦٥) GKN = L, and so corr. in H.

P. ٦٧ (١٠٧٣) GHN = AC.

P. ٦٩ (١١٠٧) GHKN مکررا. (١١١٣) GHKN = ABL Bul. (١١١٦) G وإسپْ, with *sukún*. (١١١٧) N جستجو and جویان و پرسان.

P. ٧٠ (١١١٩) GHKN = AB. (١١٢٨) GHKN = AB Bul. (١١٣٥) GHN ابصار ما.

P. ٧١ Heading: GHKN = ABL Bul. (١١٥٣) N رَیْبت. (١١٥٤) GH = L Bul. in the first hemistich. GHKN = ABL Bul. in the second hemistich. (١١٥٥) G که for کو. GHKN او بر زمین. (١١٥٦) G om. و.

P. ٧٣ (١١٦٠) GN جُرمش. GHKN زهر هر دانش. (١١٦١) KN = ABL Bul. (١١٦٣) GHKN خاص. (١١٦٩) GHK خرگوشی. (١١٧٣) GH کی باشد. H مهآر.

P. ٧٤ (١١٧٧) G = L, and so corr. in H. (١١٧٨) In the second

P. ٥٢ (٨٣٧) GHKN = ABL Bul. (٨٣٩) GKN = AB Bul., and so corr. in H. (٨٣٩) GKN پیچان as in text. (٨٤١) HK = AB Bul. G gives هوا as a variant in marg.

P. ٥٣ (٨٤٤) GK = AB Bul., and so corr. in H. (٨٥١) G باد آتش می‌خورد, corr. in marg. Heading: GN om. HK هود پیغمبر. (٨٥٥) GHN = ABL. (٨٥٦) GHKN = ABL Bul.

P. ٥٤ (٨٦٣) GHKN = ABL Bul. (٨٦٦) KN = ABL Bul. Heading: جهود suppl. in G. KN ناصحان و خاصان. In N the Heading follows v. ٨٧٣. (٨٧٤) GHKN آتش زابتدا. (٨٧٥) GHKN = ABL Bul.

P. ٥٥ (٨٧٩) GHKN = ABL Bul. (٨٨٣) H تصعد. (٨٨٣) GH مُتَحَفِّنًا. (٨٨٩) N = B.

P. ٥٦ (٨٩٧) GKN = B. (٩٠٠) GHKN = ABL. (٩٠١) GHKN = ABL. (٩٠٣) G بعد ازین اندر پی صیدی میا. (٩٠٥) G کردم.

P. ٥٧ (٩١٦) H کسپی.

P. ٥٨ Heading: GHKN om. باز. (٩٣٣) G دستِ with *iḍáfat*. (٩٣٥) GH پس for بس. (٩٤١) GHKN کاهل for جبریٔ, which G gives as a variant.

P. ٥٩ (٩٤٣) N خفتهات. (٩٤٣) GHKN = AB. (٩٤٥) GHN = L. (٩٥٥) G کسپ. (٩٥٦) HK راد مردی.

P. ٦٠ (٩٦٠) G بوكْ. (٩٧٠) GHN از کی *bis.*

P. ٦١ (٩٧٣) H = AB, corr. above. (٩٧٨) GN یك دو روزك. H روزه corr. to روزك.

P. ٦٣ (٩٩٠) G بادِ کِبر من لدن, and so N. H باد مهر من لدن, with علم من لدن as variant. (٩٩١) GHKN = ABL Bul. (٩٩٣) N

P. ٤٢ (٦٦٨) GHKN = ABL Bul. (٦٧٠) GN = L. (٦٧٦) GKN دوست for دُست.

P. ٤٣ (٦٨١) N إفراد. G آفراد as in text.

P. ٤٤ (٧٠٥) N کو گشته بود. (٧٠٨) GHKN او for آن. (٧٠٩) GHKN او for آن.

P. ٤٥ Heading: GH مصطفی صلّی الله علیه وسلّم. (٧٣٠) GHN بر آن وصف.

P. ٤٦ (٧٣٨) N روح امین. Heading: GHN سعی نمود. (٦٣٩) HN اندر افتاد. In H که is suppl. before اندر. In GHKN this verse precedes the Heading. (٧٤٣) GHKN = B. (٧٤٦) G نفح.

P. ٤٧ (٧٥٥) GN آسمان معتبر, with مشتهر as variant in marg. K = B Bul. (٧٥٧) GKN = A Bul., and s corr. in H. (٧٥٨) GHK منقلب‌رَو as in text. (٧٦١) K ول یافته. (٧٦٣) G بلبلان‌را عشق با روی گلست, and so corr. in H. (٧٦٦) GN صبغةُ الله. GHKN بوی این رنگ. Heading: GKN بت‌را سجود کند.

P. ٤٨ (٧٧٥) GHKN = ABL Bul. (٧٧٦) GHKN سیاه. GHKN بر آب راه. H gives شاه as a variant for آب. (٧٧٧) G وآبِ with *iḍáfat.*

P. ٤٩ Heading: HKN طفل کوچك. (٧٨٣) K = B, and so in marg. H. (٧٨٥) GHKN = ABL Bul. (٧٩٣) GH = AB.

P. ٥٠ (٧٩٨) GHKN = AL Bul. (٨٠١) GHKN = ABL Bul. (٨٠٩) H = AL.

P. ٥١ Heading: G محمّدرا صلّی الله علیه وسلّم. (٨١٣) GHKN = ABL Bul. (٨١٣) G = B, and so corr. in H. (٨١٦) GHKN = ABL Bul. (٨١٨) G = Bul. (٨٢٠) GHKN = B Bul. (٨٢٣) H وای جهان‌سوز corr. above. N وای.

GHKN (٥٠١) .اختلافات طومار H .اختلافات GHK .در بیان GHN صبا for ضیا. (٥٠٨) In G آب is suppl. above خاك. N تا کی شد دانه, and so K.

P. ٣٣ (٥١٩) GH زو for ازو. (٥٢٧) In N this verse follows v. ٥٢٤.

P. ٣٤ (٥٢٩) In G آن is suppl. above اش. (٥٣٦) GHKN نه مسخست.

P. ٣٥ (٥٤٩) HK om. و.

P. ٣٦ (٥٦٥) GK = B Bul. (٥٧١) H = AB.

P. ٣٧ (٥٨٢) In the second hemistich GN = B, and so corr. in H.

P. ٣٨ Heading: GHK در خلوت. (٥٩٥) H = A, with وزیر suppl. above. (٦٠٣) In N this and the following verse are transposed. (٦٠٤) G پیداست. GH هرگز کم مباد, with از وی suppl. above in H. N هرگز گم مباد. K از وی کم مباد. (٦٠٨) GHKN کیت for کیست (misprint).

P. ٣٩ (٦١٣) GHKN نقشش in the first hemistich for نقش (misprint). (٦١٤) GHKN = ABL Bul. (٦٢٠) G شاگردان و استادان, and so corr. in H. (٦٢١) G از جبرْ او. GKN پنهان کند در ابرْ رُو. (٦٢٥) N زشتیها گنه, corr. in marg. (٦٢٦) KN = L. (٦٢٧) N پس یقین شد این.

P. ٤٠ (٦٣٦) GK خویش‌را جبری کنی کین از خداست. G واندر آن کاری. (٦٤٢) GKN = BL.

P. ٤١ (٦٦٠) GKN متن آن طومارها, and so corr. in marg. H. In the second hemistich GN have: چون حروف آن جمله تا یا از الف. The text-verse is suppl. by a later hand in marg. G. (٦٦١) N آن طومار. (٦٦٥) G و از روی.

P. ٢٣ (٢٥٠) N اينك دين اوست. (٢٥٩) KN = ABL Bul. (٢٦١) GHKN بعد از آن زآن مكر نهفت. (٢٦٣) GHKN خلق حيران مانده.

P. ٢٤ (٢٦٧) HN گرچه آميزد, corr. in marg. (٢٦٨) GHKN بجستندی in second hemistich. (٢٦٩) GHKN = ABL Bul. Heading: G om. كردن. (٢٧٩) H از فنش, but originally وز and so corr. in marg.

P. ٢٥ (٢٨١) GHN صدر الصدور. G تمّ. (٢٨٦) H = AB Bul. (٢٨٩) GHKN فارغان نه حاكم و محكوم كس. G زين قفس, and so HKN. K has بی حاكم. (٢٩٥) GN عقل‌را for خلق‌را, and so corr. in H.

P. ٢٦ (٢٩٧) After this verse N adds the same verse which is added in BL Bul. (٤٠٠) H اسب جان‌را می‌كند. GH اخ for اخو. (٤٠١) HK = A, corr. in H. GN = BL Bul. (٤٠٣) GN مُرغزار. (٤٠٥) GHKN = A. (٤٠٦) In G غار and يار are transposed. N يار و با او. (٤٠٧) KN شد مجنون.

P. ٢٧ (٤١٥) GHKN = BL Bul. (٤١٧) GN = B. (٤٢٢) N om. (٤٢٣) G مرده زين عالم, with او suppl. after مرده. H gives مرده او زين عالم as a correction. (٤٢١) In N this and the following verse are transposed.

P. ٢٨ (٤٣٣) GHKN از حسد آلوده. (٤٣٨) N بر جان. (٤٤٥) G گوزينه.

P. ٢٩ (٤٤٧) H. در جلابی. Heading: GHKN با وزير.

P. ٣٠ (٤٦٠) GHK بند آن وزير, and so N originally. (٤٧١) GHKN = ABL Bul.

P. ٣١ (٤٧٩) GHK دنيا و پيش and پيش آيد. N بيش آيد. (٤٨٧) GN پيش for بيش.

P. ٣٢ (٤٩٨) GHKN=ABL Bul. (٤٩٩) GHKN=ABL Bul. Heading:

(٢٣٤) H = A, corr. above. (٢٣٩) GN = B, and so corr. in marg. H. (٢٣٧) N و تو بی پر.

P. ١٧ (٢٤٤) GN = B Bul. (٢٤٥) GK آنچ در وهمت Heading: G om. مرد. (٢٤٧) H و اورا طوطی. GN سبز و گویا. (٢٥٥) G که for چون, and so corr. in H.

P. ١٨ (٢٥٨) GN هر گون نهفت, with شگفت in marg. GHKN اندر آمد. (٢٥٩) H = A. (٢٦٠) G آمد اندر گفت طوطی آن زمان. N آمد آن زمان. H آمد ناگهان, with آن زمان above. G بانگ بر درویش زد چون عاقلان, with کای as a variant for چون. N has the same second hemistich as A. (٢٦١) GN کز چه ای کل. (٢٦٣) N نوشتن شیر شیر. H = AB Bul. (٢٧٠) GHKN = A Bul. (٢٧٣) GHKN وآن خورد زاید همه نور احد. H gives عشق as a variant for نور.

P. ١٩ (٢٧٤) G شورهست. H وین فرشتهٔ. (٢٧٩) N فرقست. (٢٨٤) H om. و after امر. (٢٨٨) N مرغزی و رازی اند. (٢٨٩) H مَقام. (٢٩٠) GN تیز و for گویی. In G گویی is suppl. above. (٢٩٣) GH کژدم.

P. ٢٠ (٢٩٨) N وانکه for دانکه. (٣٠٠) GHKN = BCL. (٣٠٤) GHKN = BL Bul. (٣٠٥) GN = L Bul. and so corr. in H. (٣٠٩) GHKN بعد از آنش. (٣١٠) GHKN بعد از آن.

P. ٢١ (٣١١) GHKN این ضرورت. (٣٢١) G کژ کند.

P. ٢٢ (٣٢١) In GHK this and the following verse are transposed. (٣٣٨) HK رهزن عشوه‌ده, corr. in H. (٣٤١) GN = L Bul., and so corr. in H. (٣٤٤) GHKN = ABL Bul. (٣٤٥) GHKN بعد از آن.

P. ۹ The Heading is suppl. in GN by later hands. (۱۰۱) In K this verse precedes the Heading. (۱۰۷) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۱۹) GN = L, and so corr. in marg. H.

P. ۱۰ (۱۳۱) G in the first hemistich: لیك شمسی که ازو شد هست اثیر, corr. in marg. (۱۳٤) GHK = ABL. N شرح کردن رمز. (۱۳۳) GHN جایعُ and قاطعُ. (۱۳۷) N = Bul. Instead of this verse G has:

گفت مکشوف و برهنه گوی این * آشکارا به که پنهان ذکر دین

A corrector has written بی غلول above گوی این and has added the second hemistich of the text-verse in marg.

P. ۱۱ (۱٤۳) GHKN = ABL Bul. (۱٤۳) GHN گوی in both hemistichs. Heading: G om. با کنیزك. (۱٤۵) N از کنیزك. (۱۵۳) GHN = A.

P. ۱۲ (۱۵۹) GHKN = C. (۱٦۱) N تا کی نبـض از نام کیْ. (۱٦۳) GHN = AL Bul. (۱٦٤) GNK روی و نبـض. (۱۷۰) GHKN کدامست در گذر. G غاتِفر. N غاتفر. (۱۷۳) G آمن.

P. ۱۳ (۱۷۵) خانهٔ اسرار تو is given as a variant in marg. G. H gives in marg. the variant of B Bul. for the first hemistich. HN این مرادت, corr. in H. (۱۷۷) G دانه چون اندر زمین. GH سرّ او. KN سرّشان. (۱۷۹) G آمن, and so H in marg. (۱۸۱) GK گنج for نقد, and so corr. in H. (۱۸۳) GHKN بعد از آن.

P. ۱٤ Heading: GHN فرستادن پادشاه. (۱۸۵) In G پس is written above شه. (۱۸٦) GHKN = BCL Bul. In HN the text-verse is given as a variant. (۱۸۷) HK = A Bul. (۱۹۰) N غرّه شد.

P. ۱۵ (۲۰۹) GHKN این صیّاد. (۲۱٦) GHKN = ABL Bul.

P. ۱٦ The Heading is suppl. in marg. GN. (۲۳۳) GHKN آن مرد.

I may note here that B has بشنو این نی (not از نی). All my 14th century and later MSS. except K have حکایت in the first hemistich and شکایت in the second; and this reading is also found in all the editions which I have seen. (۳) GHKN = B.

P. ٤ (۳۱) H کاسهٔ چشم حریصان. K جسم حریصان. (۳۳) GK = Bul. G عیبْ with *sukūn*. (۳٤) HK آینهٔ جانت از آن غمّاز نیست. (۳٥) In GHKN this verse follows the Heading.

P. ٥ Heading: H پادشاه for پادشاهی. N om. و خریدن الخ. G عاشق شدن پادشاه بر کنیزك رنجور و تدبیر کردن در صحّت او. (۳۸) GN جانِ شاه for پادشاه. (٤٥) N گنج درّ. (٤۷) G عالمیست. (٥۰) GHKN = APL Bul. (٥۳) GHKN = ABL Bul.

P. ٦ Heading: H = AB Bul. G om. بر پادشاه. G بدرگاه الـه. G پادشاه ولی‌را. N در خواب. N و در خواب دیدن او ولیّ‌را. (٥۷) GHKN مدح و دعا. (٦۰) K فاش گو اندر دعا بر ظاهرت. (٦٤) GHKN حکیمی.

P. ۷ (۷۳) N آن خیالاتی که شه در خواب دیـد. K = BL Bul. (۷٤) N = L Bul. (۷٥) N در دوخته. Heading: In GHN the Heading is suppl. in marg. by later hands. (۷۸) GHKN محروم گشت. (۸۰) G in the second hemistich: بی شری و بیع و بی گفت و شنید. (۸۳) GHKN خوان و نان. G از آسمان. GHN داس مان. GH داسْ with *sukūn*.

P. ۸ (۹۰) HK هرکه نامردی کند, and so G in marg. Heading: G has: ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند, and so N, which has نموده بودند. (۹٤) GKN = B. (۹٦) GN ای نور حق, and so corr. in H.

APPENDIX I.

Showing the variant readings of the Qóniya MS. designated as G (A.H. 677), the Constantinople MS. designated as H (A.H. 687), and the Constantinople MS. of Book I designated as N (A.H. 680), together with selected variants from the Cairo MS. designated as K (A.H. 768), in the First and Second Books of the *Mathnawí*.

Book I.

Preface. N omits the Preface. After the *Bismilláh* H adds وما توفيقى الّا بالله.

P. ۱ (۱) The third أُصول is suppl. in G. (۳) K منه يأكلون. (۷) H كنيل المصر, corr. in marg. G تعالى suppl. after قال. (۱۰) G بأَن for أَن. GK add تنزيلٌ من ربّ العالمين after المطهّرون, and so H in marg. In G ولا من خلقه is suppl. in marg.

P. ۲ (۳) GH om. و before امام. GHK om. اهل. (۷) G حسن. (۸) G صدّيق ابن الصدّيق ابن الصدّيق. H صدّيق بن صدّيق بن صدّيق. (۱۰) H انور الدلايل. (۱۷) G وحده for ربّ العالمين. H om. وصلّى الله الخ. G سيّدنا for خير خلقه. After وآله G concludes with وعترته وحسبنا الله ونعم الوكيل.

P. ۳ After the *Bismilláh* H adds وتوكّلى على الله. (۱) In GHKN the opening verse of the poem is:

بشنو اين نى چون شكايت مى‌كند * از جداييها حكايت مى‌كند

Verse ٢٩٩٥, *read* زاشتر آن یار.
" ٣٠١٠, " زیرْدست.
" ٣٠٤١, " عَلْیای او.
" ٣٢٥٤, " مخفی‌تر پَرَد (GH).
" ٣٢٥٨, " غیبیست (G).
" ٣٥١٢, " زاعتدال.
" ٣٥٢٠, " پیشین ای غوی (GH).
" ٣٥٣٦, " فقیر.
" ٣٦٩٩, " اهل جسد (GH).
" ٣٧٠٨, " اُمّتِرا.
" ٣٧٧٣, " خانه‌کَنْدهٔ (GH).

Verse ۳۷۰۰, *read* إِطْفَآءُ.
" ۳۸۳٥, " درِ آ.
" ۳۸٥۳, " آلَتِ.
" ۳۸۹٤, " آمد.
" ۳۹۳٤, " أُقْتُلُونى.

BOOK II.

" ۷۹, " پیرِ with *iḍáfat* (G).
" ۱۹٤, (Heading). *Read* تقرير.
" ۳۳۳, *read* در دوزخ رِفرار.
" ٦۷٤, " چه می‌کردیم.
" ۷٥٥, " صبحِ with *iḍáfat.*
" ۱۰۱٤, " دُمادُم.
" ۱۰٤٤, " پشْم with *sukún.*
" ۱۱۱٤, " من without *iḍáfat.*
" ۱۱۷۷, " نُقْلِ.
" ۱۳۳۳, " شیْخ with *sukún.*
" ۱٥٤٥, " برق‌را خو (GH).
" ۱۸۸۳, " سیبِ چندان مر ورا.
" ۳۳۷۹, " عصرِ دُزد. Cf. IV ۱۰۱۰.
" ۳٤٥۷, " جهالت.
" ۳٥۳٥, " ترك گفتن تَفْس‌را (GH).
" ۳٦٦۸, " زفَرْزین‌بندهای.
" ۳۷۳٤, " الکِذْبُ.
" ۳۷۳۷, " رنجور.

Verse ۱۳۱۵, *read* گفتْ کوته with *sukún*.
" ۱۳٤٤, " انجامِ with *iḍáfat*.
" ۱۳۷۱, " رنگِ رُو.
" ۱۳۷۴, " بَرَد in both hemistichs.
" ۱٤۵۳, " رُخشان.
" ۱۵۰۷, " ضَوْء.
" ۱٦۰۵, " طالبِ جری. (جری for جرا = اِجْرا).
" ۱۹٤۵, " شاد آن.
" ۱۹٤٦, " طُوبَی.
" ۳۰۷٤, " بازِ جانْش with *iḍáfat*.
" ۳۱۰۱, " آنجا.
" ۳٤۰۵, " زین قدر.
" ۳٤٦۳, " قَلْب.
" ۳۵۵۸, " کَیْف.
" ۳۵۹۳, " رُخشانی.
" ۳٦۱۳, " درونِ مُخْلِصی.
" ۴۰۵۰, " از خود نبُرْد.
" ۴۱۰۴, " پیشِ امیر.
" ۴۳۳۳, " قالبِ.
" ۴۳٤۸, " حِیَت.
" ۴۳٤۹, " حیت.
" ۴۳۵۰, " سیه‌کاران مُغَفَّل.
" ۴۳۹۵, " غیب‌گیرِ.
" ۴۳۹۹, " أَنْسابْ.
" ۴۵۳۹, " یکدگررا.

ADDITIONAL CORRECTIONS IN THE TEXT OF THE FIRST AND SECOND BOOKS.

(This list is no more than a supplement to the list printed in Vol. I, pp. 21—28. It includes very few of the considerable crop of emendations which have arisen from comparison of the text of ABCD with that of GHKN. As these frequently require discussion they are reserved for the Commentary).

BOOK I.

Verse ٩٣, *read* آفتاب.
" ١٣٤, " نَسْیه.
" ٢٤١, " شاهِ بس آگاه with *iḍáfat.*
" ٣٨١, " تَمّ (G).
" ٥٠٠, (Heading). *Read* بیان.
" ٥٦٩, *read* گوِی with *iḍáfat.*
" ٦٠٨, " کیت جُست و جو.
" ٧٠٣, " تیغ.
" ١١١٦, " واسبْ خود اورا with *sukún.*
" ١١٦٧, " اژدرهای.
" ١١٨٨, " می‌کُشد.
" ١٢٠٣, " آمدند.

Verse ٢٣٨٦, *read* جانِ with *iḍáfat.*

" ٢٣٩٤, " راست غَش.

" ٢٥٣٧, " زباغی.

" ٢٩٠١, " درنگ.

" ٢٩٠٦, " بابای ما.

" ٢٩٢٦, " شرِّ with *iḍáfat.*

" ٢٩٦٢, " تَوَلّا with *tashdíd.*

" ٢٩٩٩, " چیست.

" ٣٠٢٧, " نیك و تباه.

" ٣١٣٠, " زِشُخّ with *tashdíd.*

" ٣٢٠٦, " زُوِّجت.

" ٣٣٦٥, " گر دو صد.

" ٣٥٢٤, " نیآمیزم.

" ٣٥٣٥, " پرده.

BOOK IV.

Verse ١٨, *read* .این فرو
" ٣٢, " نقدِ with *iḍáfat.*
" ٣٣, " .آبِ نیلست
" ١٨٣, " .نه تنوری
" ٢٠٨, " احوالِ with *iḍáfat.*
" ٢١٣, " زنِ with *iḍáfat* and .دامِ
" ٢٢٩, " .عاشقان
" ٢٩٦, " .تجسّس
" ٣٩٥, " از دستِ with *iḍáfat.*
" ٥٥١, " یارِ with *iḍáfat.*
" ٦٤٨, " مرغانِ with *iḍáfat.*
" ٨٥٧, " .بیاموزان
" ١١٢٣, " .آن
" ١١٢٥, " .آن زمان
" ١١٥٦ (Heading) *read* قصّهٔ with *tashdíd.*
" ١٢٦٤, *read* خیالِ with *iḍáfat.*
" ١٥٢٣, " حسّهای with *tashdíd.*
" ١٥٥٨, " .گوی شو
" ١٨٠٤, note. *Read* .خارِقان
" ١٨٧٨, *read* .بسوزن می‌کَنَد
" ١٨٨٦, " .جان زریش
" ١٩٩٤, " .قومِ
" ٢٣٠٤, " .گوید بیآ

Verse ۳۰۶۳, *read* نآبي.

" ۳۰۸۸, " بِسرّ with *tashdíd.*

" ۳۱۷۱, " دستهای.

" ۳۳۶٥, " کآن بلا.

" ۳۳۳۶, " گفتِ with *iḍáfat.*

" ۳٤۷۱, " زَقّوم with *tashdíd.*

" ۳٤۸۰, " خشمِ with *iḍáfat.*

" ۳٥٤٤, " جسم‌بند (compound).

" ۳۷۱۳, " خسروانِ with *iḍáfat.*

" ۳۸٥۷, " زآخبار.

" ٤۰۱۱, " آن جفا.

" ٤۰۳۱, " گوشِ with *iḍáfat.*

" ٤۰٦۷, " لَجّ with *tashdíd.*

" ٤۰۹٤, " بانگِ with *iḍáfat.*

" ٤۳۷٥, " بي لب.

" ٤٤۰۱, " جُفتِ خويش.

" ٤٤٤۰, " يُحبّونْ‌را.

" ٤٥۱۲, " معراجِ يونس with *iḍáfat.*

" ٤٥۱۳, " آنِ من.

" ٤٥۹۱, " بي غرض.

" ٤٦۰۱, " آمديم.

" ٤٦٦۱, " وَجهه.

" ٤٦٦۸, " بي خِرَد.

" ٤٦۸٦, " يَفْعَلْ.

Verse ۱۷۳۷, note. *Read* H گُلزارشان.
" ۱۸٦۳, *read* بر قرآءت.
" ۱۹٦۱, " بی نهایت.
" ۱۹۸۵, (Heading). *Read* نمودن مثال.
" ۲۰۰۴, *read* چشمم.
" ۲۰۳۴, " گوناگونِ with *iḍáfat*.
" ۲۰٦۳, " گفتم ار سوی, and add the following note: (۲۰٦۳) BGH ار سوی. A Bul. از سوی.
" ۲۰۸۰, " اَفْسارِ او.
" ۲۱۰۹, " قصّها with *tashdíd* and مخْلَص.
" ۲۱۳۰, " with G احتیال.
" ۲۱۷۵, " مرغِ with *iḍáfat*.
" ۲۱۸۴, " مخْلِص شدند.
" ۲۲۱٤, " گناهانِ with *iḍáfat*.
" ۲۳۱۱, " اندر آ.
" ۲۳۳۷, " خوابِ with *iḍáfat*.
" ۲۳۷۱, " کردهٔ.
" ۲٤۳۹, " سگشان (G).
" ۲٤۹۳, " سِرِّ with *iḍáfat*.
" ۲٥۱۳, " دستِ with *iḍáfat*.
" ۲۷۰٤, " طبیبانِ with *iḍáfat*.
" ۲۸٥٥, " گَنْد زو.
" ۲۸۸۸, " بیآید.
" ۲۸۹۳, " استخوانِ with *iḍáfat*.
" ۲۹۹۸, Heading. *Read* حقّ تعالی.

Verse ٦٧٤, *read* پس بُرو.
" ٦٩٦, " پرِّ مجاز with *iḍáfat.*
" ٧٣٧, " شَيْد.
" ٧٣٨, " شَيْد.
" ٧٣٧, " كآن.
" ٧٧٥, " كوم مِنى. Cf. IV ٣٦٣٤.
" ٨٣٥, " در آن مى.
" ٨٣٩, " جهدِ with *iḍáfat.*
" ٨٤١, " معبّر with *tashdíd.*
" ٨٤٨, " بى نقاب.
" ٨٥٤, " مُنِع.
" ٩٤٩, " زنانِ with *iḍáfat.*
" ١٠٤٣, " از شِكَفْت.
" ١٠٤٧, " زشتِ with *iḍáfat.*
" ١٢٠٣, " مى كُوَند.
" ١٢٣٨, " امتحانِ تو with *iḍáfat.*
" ١٣٥٨, " حُكمِ تو with *iḍáfat.*
" ١٣٦٧, " آثارِ قضا.
" ١٤٠٧, " بيتها در نامه.
" ١٤٩٣, " شام و سحر.
" ١٥٣١, " نمايند.
" ١٥٦٠, " بر سرِ.
" ١٥٧٧, (Heading). *Delete* از وهم after استاد.
" ١٦٠٥, *read* از زنانِ with *iḍáfat.*
" ١٦٣١, " بيآر.

LIST OF CORRECTIONS.

BOOK III.

Verse ١, *read* سه یار.
" ٥٠, " از تَجَس.
" ٩٤, " رقصِ with *iḍáfat.*
" ١٠٢, " سر کَشَد.
" ٣٢٦, " آشنا.
" ٣٨٣, " قصّهٔ with *tashdíd.*
" ٣٢٦, " درونِ with *iḍáfat.*
" ٣٣٣, " صَبوح. Here وقتِ صَبوح = صَبوح.
" ٣٥٤, " نُعْطِ مَنْ.
" ٣٧٣, " قُتِلَ and كُلَّما.
" ٤٠٨, " می گُوَد.
" ٤١٣, " قصّهٔ with *tashdíd.*
" ٤٤٥, " زین مگر.
" ٥٠٤, " عَجِّلُوا and تَرْبَحُوا.
" ٥٣٦, " آفتابی.
" ٥٦٩, " بو الفُضولی.
" ٦٣٠, " جانِ پدر with *iḍáfat.*
" ٦٣٣, " یار و تبار.
" ٦٤٩, " تا نباید (BGH Bul.).

A. Bevan, Mr. A. G. Ellis, Mr. C. A. Storey, Mr. E. Edwards, and Mr. A. A. Fyzee, who contributed in various ways to make the work less imperfect than it would otherwise have been, and I am especially grateful to M. Peltenburg and the Staff of Messrs. E. J. Brill for the excellent and accurate printing that reduced the editor's labour to the utmost extent possible.

The English translation of Books III and IV, which was first made from a text based on 14th century MSS., will be sent to the press as soon as the necessary revision is completed.

REYNOLD A. NICHOLSON.

Cambridge, December 1928.

the primitive form of the *Mathnawí* is more or less sophisticated, in every other respect G deserves full confidence: its archetype may quite possibly have been the first revised and critical edition of the poem. In the present circumstances an editor cannot well attempt to go behind this, and a text founded on it is relatively final.

The collation of Book I in four and Books II—IV in three new MSS. has been a heavy burden and entitles me to ask indulgence for any *lapsus oculorum* that are not recorded in the list of corrections; but few, I hope, will be found. The list includes some additional corrections in the text of Books I and II, partly furnished by the admirable scribe of G. I have to thank Mr. R. P. Dewhurst for pointing out a number of misprints in the first volume (*JRAS*, 1927, Part I, p. 127).

دیدیت (I ٢٥٢١) and زخم (II ١٥٢٧) are correct [1]), and the curious form ذا النّون for ذو النّون (II, p. ٢٢٣, Heading, and vv. ١٢٨٦, ١٢٩٢) is confirmed by all the MSS. except L and also by the *Lumaᶜ* of al-Sarráj where in connexion with this name the two MSS. regularly give ذا as an alternative reading for ذو or ذی [2]). In a very interesting and instructive notice of the first two volumes (*OLZ*, 1928, Nr. 1) Dr. Ritter has observed that the words printed as prose in the Preface to Book I, p. ٣, ll. ١٦—١٧, are really a verse in the *Ṭawíl* metre:

وهذا دعآءٌ لا یُـرَدُّ فانّـه * دعآءٌ لِأَصنافِ البَرِیّةِ شامِلُ

His dissent from my view as to the nature and value of the unorthodox readings in C may perhaps be modified by the arguments which I have drawn from materials chiefly supplied by himself. I cannot close without once more expressing the deepest gratitude for his generous help. Sincere thanks are also due to Professor A.

---

1) For زخم, cf. III ٢٥٩٣.

2) Cf. بایزید for ابو یزید, باورد for ابیورد, etc. It may not be irrelevant to recall that ذا النّون is the only form of the name that occurs in the Qur'án (XXI, 87).

was read to the author — this we may well doubt — and his bosom-friend and successor, Ḥusámu'ddín. Failing the discovery of the archetype, if it still exists, the Qóniya copy must carry unrivalled weight: every page testifies how conscientiously the transcription has been made. Here we are on solid ground; but is the archetype itself authoritative? It was written, presumably, within three or four years after the death of Jalálu'ddín in A. H. 672. By that time there would be many partial or entire copies of the *Mathnawí* in circulation, and numerous corruptions must have found their way into the text. Though Orientals are notoriously indifferent to such matters, we can imagine that when Jalálu'ddín had passed away the task of restoring and emending his masterpiece would be regarded by some of his friends and disciples both as a labour of love and a pious duty. But nothing is heard of Ḥusámu'ddín's original manuscript. Was it preserved at Qóniya and collated by the first editors, whoever they were? The scribe of G makes no reference to it, and his words imply that the editors of the archetype did not, or could not, avail themselves of that palmary authority, since they submitted their work to Ḥusámu'ddín for his approval. What materials they used and what methods they followed is open to conjecture. The text represented by G descends, I believe, from more than one source. It has few isolated readings but a good many which occur only in MSS. of the "incorrect" class; I have already noted that sometimes it agrees with L (a 15th century MS.) against all the rest. In Books I and II it contains nearly the same number of verses as my text [1]).

If the foregoing considerations suggest that in all the complete MSS. (ABGHK), and probably in most of the partial MSS. (CDNP),

---

1) The verses omitted by G in Book I are ١٧٣٦, ١٩٥٥, ٢٤٧١, ٢٥١٧; in Book II ٦٣, ١٧٨, ٥٤٦, ٨٣٩, ١٢٥٩, ١٣٢١—١٣٢٣, ١٦٢٠, ١٧١٤, ١٩٦٧, ٢٢٢٤, ٢٤٦١, ٢٥٠٢, ٢٩٤٦, ٣٧٩٥. Six of these verses are replaced by doublets.

those which are more artificial and "correct", or *vice versâ*, is a question that answers itself, unless we assume the former to be inventions of the copyists. I have stated elsewhere the reasons that obliged me to reject the hypothesis of wholesale corruption. Since then, the evidence of an old but undated MS. has been supplemented by one of great antiquity and another which on the score of age ranks absolutely first. All these are MSS. of single Books, and as the six Books of the *Mathnawí* were composed and dictated to Ḥusámu'ddín at intervals during twelve years, the earliest copies of them formed collectively the oldest text of the poem. This was a text that from the manner and circumstances of its composition gave ample scope for polishing the style and improving the versification. When, how, and by what hands the revision was executed remains a mystery, but in my judgement the MSS. which I have studied leave no doubt as to the fact. G and P differ as corrected and uncorrected versions of the same text; the view that G is authentic and P hopelessly corrupt appears to me altogether improbable, and I predict that if and when other independent 13th century MSS. of separate Books are discovered, they will not belong to the class I have described as "correct".

Although CNP often, I think, give what Jalálu'ddín recited and Ḥusámu'ddín wrote down, while the rest not seldom give what the poet's editors deemed better, the former MSS. have defects which render them unsuitable for founding a critical text, such as illegibility, lack of uniformity, scribal blunders, omissions caused by carelessness, extensive lacunae due to mutilation, etc. I am not sorry to have made C accessible in print, but were my work beginning now, I should decide without hesitation in favour of G. Of all the MSS. which I have seen, G provides the most accurate and best accredited text. There is nothing against the statement of the scribe, a native of Qóniya and a member of the Mevleví Order, that it was copied from a corrected and emended archetype, which

alone. The 13th century MSS. (GHN) exhibit just the same phenomena as ABC, and the parallel is complete, though the three ancient MSS. have a greater common measure of agreement. G corresponds to B, H to A, N to C. While for the most part N, as may be seen from the list of variants in Appendix I, supports AB against C, there remains a very considerable residue of cases, about eighty, in which the readings of C are confirmed by N. Moreover, in G itself we find some important readings of C that are rejected by ABH (cf. for example, I ۱۲۲۷, ۱۲۲۹, ۱۲۳۳, ۱۲۳٤, ۱٤٥۷, ۱۶۹۹). The composition of the First Book was finished in A. H. 660; therefore copies must have been in circulation ten or twelve years before any complete text of the *Mathnawí* existed. If either during this period or after the author's decease the Book was corrected, while copies of the original draft were still being multiplied, the striking diversity between CN (which may themselves be wholly or in part derived from such early copies) and ABGH would receive a natural explanation. C does, indeed, give the two recensions, as I venture to call them, side by side. Their next conspicuous appearance is even more significant. The two oldest texts of Book VI, those of P (674) and G (677), might be expected to agree pretty closely; for the Sixth Book was left uncompleted in 672, when the author died. The truth is, however, that P in relation to G displays on a large scale the same characteristics as C in relation to AB. It has variants in 35 of the first 100 verses, and in several of these cases a hemistich or a whole verse is given in different form, *e. g.*

v. ۳ P پیش‌کش پیش رضاات می‌کشم * در تمامیِ مثنوی قسم ششم

G پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی * قسم سادس در تمام مثنوی

v. ٦۳ P زآنك ما فرعیم و اصل این چارفصل * فرع را باشد همیشه خوی اصل

G زآنك ما فرعیم و چار اضداد اصل * خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل

Whether the simpler and ruder variants are likely to have preceded

gence, which grows wider when we come down to A. and B. Two MSS. of separate Books, namely CP, occupy a position on the extreme left of the "incorrect" class, and are followed at some distance by N. Now, these discrepancies raise a crucial question: I will put it in this way — "Do BDGK represent the original text or a revised and corrected version of it?" In other words, "Is the author in any substantial degree responsible for the "incorrect" readings which characterise the majority of the MSS., or were the bulk of these readings introduced into the original text by early copyists?" As the problem is exhibited in its most acute form in connexion with the First and Sixth Books, let me begin by recapitulating the facts so far as they concern the 14th century MSS. (ABC) which were used in preparing the text of the First Book [1]). Here A, though "incorrect" in comparison with B, is "correct" compared with C. The last-named MS. (of uncertain age, but considerably older than AB) contains a large number of readings peculiar to itself, which often possess — as I still think — a marked originality and are distinguished in many cases by an irregular species of rhyme not unusual in the *Mathnawí* but almost unexampled elsewhere [2]). These anomalous readings are accompanied, in the text of AB and in the margins of C, by "correct" variants; and since it seemed to me unlikely that any copyist would have deliberately substituted bad rhymes for good ones, I felt bound to regard the C readings as genuine, especially as on the whole they are more rugged and unpolished, less conventional, and sometimes less easy than the "correct" readings. At any rate, it is now clear that C does not stand

1) See Introduction to Vol. I, pp. 7—13, and *On editing the Mathnawí*, Bulletin of the School of Oriental Studies, Vol. IV, Part ii, pp. 421—26.

2) There are several instances of شدن or بُدن rhyming with زدن or آمدن in Firdawsí, *Yúsuf ú Zalíkhá*, ed. Ethé, *e.g.*, vv. 2062, 2333, 2555, 2639, 2967. Cf. *Sháhnáma*, ed. Macan, Vol. I, p. 5, penult. I have no examples from later poets.

p. 6). For example, Or. 7693 contains the two interpolated verses about the cat, which occur in L (Book I, after v. ٢٤٩) but are wanting in all the 13th and 14th century MSS. that I have collated; it also has the verses in the same Book which are added in L, and in no other of my MSS., after vv. ٣٢٧, ٢٩٨٦, and ٣٠٠١; and its readings frequently agree with L against all the older MSS. Both the form of the text and the character of the script lead me to suppose that it was transcribed *circa* A. H. 800 or a little later; and like so many MSS. of artistic merit it is worthless from an editorial point of view.

MSS. used for Books III and IV.

As has been explained, the text comprised in this volume is based on GH, Book III, vv. ١—٢٨٣٥ representing H, while the remainder represents G. The apparatus criticus gives practically all the variant readings of five MSS., namely, ABGHK in addition to some of those found in L. The MS. designated as T, which has been cited once or twice, is a copy of the *Mathnawí* kindly lent to me by Professor Bevan. It is dated A. H. 880/A. D. 1475—6. The 15th century MSS., though without value for critical purposes, sometimes confirm isolated readings in the older MSS. For example, in Book I L has preserved a number of readings which appear in G but in no other of the MSS. used by me.

What light is thrown by this new material upon the history of the text?

The textual problem.

Long study of the early MSS. of the *Mathnawí* has convinced me that they fall into two classes or groups, one of which is technically more "correct" than the other, and that these two classes virtually constitute different recensions of the poem. The "correct" MSS. are BDGK, the "incorrect" are ACHNP. Of course, the two classes overlap to some extent; *e. g.*, isolated readings of CN are sometimes found in G, and so on. With the exception of AH, no pair of MSS. has a common archetype. G and H, which may be reckoned as the standard MSS. of their respective classes, show a moderate diver-

own cost and left it as a bequest, absolutely, for his disciples, and after him for the disciples of whosoever shall become Shaykh of the Záwiya Iskandar Pasha, of which he (the writer) is the (present) Shaykh. He directs that if there be need to make a copy of this manuscript, it shall be given (for that purpose) to some entirely trustworthy and responsible person, in order that this blessed book may not suffer damage or be given to any one outside of the *Khánaqáh.*"

5. P (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Egyptian Library*, p. 420, where this MS. of Book VI of the *Mathnawí* is entered as نس٠ ج١ نخ ٢٢ نع ٦٢٦٤, with the date A. H. 670. The date given in the colophon by the anonymous scribe is 4th Ṣafar, A. H. 674/30th July, A. D. 1275. As Jalálu'ddín Rúmí died on 5th Jumádá II, A. H. 672/17th December, A. D. 1273, leaving the poem unfinished, the interval between the composition of its last verses and their transcription in this copy may not much have exceeded eighteen months.

198 pages, 17 lines to a full page. Large archaic *naskhí*, with few orthographical marks. The order of the text is confused, and a great deal is missing; but since I have not yet collated more than a quarter of it, the details cannot be furnished here.

British Mu-
um, Or. 7693,
rongly ascri-
ed to the 13th
ntury.

Besides the four MSS. designated as GHNP, there is only one MS. known to me that claims to have been written in the 13th century — British Museum, Or. 7693, which is described as "a fine calligraphic copy of the Masnavī i maʿnavī, with full-page illustrations in the archaic Northern style, and beautiful ʿunwāns. Dated A. H. 695/A. D. 1295—6." This date (written in Arabic *figures* at the end of Book V) is certainly false. A cursory examination shows that the text is comparatively modern and resembles that of L, an inferior MS. dated A. H. 843 (see Vol. I, Introduction,

not usually, distinguished from ب, ج, and ك, and the post-vocalic ذ occurs throughout. H contains all the six Books, but I am unable to give the total number of pages, as my rotographs do not go beyond the first three or four hundred verses of Book V. There are 50 verses in a full page.

3. N (Constantinople, Náfidh Pasha 670).

Book I only. Transcribed by Ismá'íl ibn Sulaymán ibn Muḥammad al-Ḥáfiẓ al-Qayṣarí and finished on 15th Rabí' I, A.H. 680/4th July, A.D. 1281. It is carefully written, the ambiguous letters being distinguished as a rule, with ذ after vowels, while numerous words are vocalised. The title-page bears an inscription stating that this copy was made برسم مطالعهٔ خداوندگار الاعظم ملك الامرآء والاكابر نظام الملك قوام الممالك صلاح العالم عون الضعفاء ولىّ الله فى الارض ناصر الحقّ والدّين ادام الله علوّه وكبت عدوّه

Ff. 130, 17 lines to a full page. Good clear *naskhí*. The preface is wanting, and vv. 2921—3041 have been supplied by a later hand.

4. K (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Khedivial (Egyptian) Library,* p. 419, where it is entered as نس ا ج ا نخ ١٧ نع ٩١٦٦. Transcribed by Muḥammad ibn 'Ísá al-Ḥáfiẓ al-Mawlawí al-Qónawí, and completed, according to the colophon, towards the end of Sha'bán, A.H. 668; but traces of the original date, A.H. 768/A.D. 1367 can still be detected. K is very correctly written, and though slightly interpolated takes high rank among the 14th century MSS.

511 pages, 29 lines to a full page. The curious and elegant script marks the process of transition from *naskhí* to *nasta'líq*. At the end of Book II a former owner has written a note in Turkish, whereof the translation runs as follows: "The owner of this noble book, the dervish 'Uthmán ibn al-Ḥájjí 'Umar, a member of the Mevleví Order — may his fear of God increase! — purchased it at his

concerning their relation to each other and to the MSS. which have been described in the Introduction to the first volume (pp. 5—7). The following particulars may be of interest.

Description of the 13th century MSS.

1. G (Qóniya, Archaeological Museum).

This magnificent codex, described by Dr. Ritter as "ein riesiger Folioband", contains the six Books of the *Mathnawí*, and according to the statement in the colophon (see frontispiece) is a copy of a corrected and emended archetype that was read to the author and his successor (*i. e.* Ḥusámu'ddín). The scribe, Muḥammad ibn ʿAbd-alláh al-Qónawí, completed his work on a Monday in the month of Rajab, A. H. 677/November—December, A. D. 1278. Most careful attention has been paid to orthography. The ambiguous letters ب and پ, ج and چ, ح and خ, ک and گ, are distinguished where necessary; Arabic verses and many Persian, Arabic and Turkish words are vocalised; *sukún* and *iḍáfat* are frequently added, and the post-vocalic ذ is written throughout. The number of marginal corrections supplied by later hands is remarkably small.

623 pages, not counting about 20 which are left blank. The text is written in four columns in a beautiful hand, with 58 verses to a full page. In each Book the pages containing the preface are richly ornamented.

2. H (Constantinople, in private possession).

Dr. Ritter informs me that the owner's name is Ẓahír Efendi. Transcribed by Ḥasan ibn al-Ḥusayn al-Mawlawí and completed on Thursday, 4th Shawwál, A. H. 687/1st November, A. D. 1288. Notes after the colophon and elsewhere record its collation with "a correct copy which was read to the Shaykh (Jalálu'ddín Rúmí), may God sanctify his spirit!" Many emendations have been inserted in the margins. Although the Headings are often illegible, the text of the poem is well and clearly written. پ, چ, and گ are sometimes, but

Book III had been printed. Consequently my text of Book III, vv. ١–٢٨٢٥, is based on the Constantinople MS. of A. H. 687, which I have designated as H, while the remainder (Book III, v. ٢٨٢٦ to the end of Book IV) is an almost exact reproduction [1]) of the Qóniya MS. of A. H. 677, designated as G. The variant readings of G for the earlier portion of the Third Book are given in Appendix II.

The text of Books III and IV.

As regards the First and Second Books, a minute account of the variant readings of the three 13th century MSS. (GHN) will be found in Appendix I. Nothing has been left out except manifest errors, trivial differences of spelling, such as occur in all Persian MSS., and some insignificant variations in the prose Headings, *e. g.* the insertion or omission of صلعم or عليه السّلام after the name of the Prophet, or the substitution of the one formula for the other [2]). If, as I believe, the apparatus criticus is now sufficient as a basis for establishing the text of the *Mathnawí* in a fairly definitive form [3]), Dr. Ritter deserves most of the credit. I gratefully acknowledge his invaluable co-operation always given with so much zeal, patience and good-will, even when it entailed serious trouble for himself.

Some description of the new MSS. should precede any discussion

1) The text was originally copied from A, and I have not altered certain details in which the spelling differs from that of G.

2) These formular variations have been noted wherever they occur in G, but are not recorded when they occur in the other 13th century MSS.

3) It should be remarked that the great majority of ancient readings in the *Mathnawí* are of such a kind that their intrinsic worth, as opposed to their general character, is indeterminable. Some are obviously superior to others in technique and finish, but a criterion which might fitly be applied to Sa'dí is misleading here. A text of the *Mathnawí* based on aesthetic selection could have only subjective value. Preference for particular readings must, as a rule, depend on a judgement concerning the nature and authenticity of the MSS.

بشنو این نی چون شکایت می‌کند • از جدایيها حکایت می‌کند.

I utilised it for correcting the text of Books III and IV, then nearly ready to go to the press. At this point (July, 1927) Dr. Hellmut Ritter wrote to me from Constantinople, enclosing a list of ten 13th and 14th century MSS. preserved in the Náfidh Pasha mosque-library or in private hands. Two of them were dated A. H. 680 and 687 respectively, and he laid me under a further obligation by making rotographs of these for my use. The former (designated as N) contains Book I only; the latter (designated as H) is complete. As my text of Books III and IV was founded on the British Museum MS. (A), which is thirty-one years younger than H and far inferior in accuracy, I had no choice but to set about remodelling it. Meanwhile, however, Dr. Ritter had ascertained that another complete MS., dated A. H. 677, probably the most ancient and authoritative copy of the *Mathnawí* in existence, is preserved in the Archaeological Museum (آثار عتيقه موزه‌سی) attached to the famous "Turba" of Jalálu'ddín Rúmí at Qóniya. This news caused me to interrupt the revision on which I was engaged and concentrate my efforts with a view to obtaining photographs of the Qóniya codex. To cut a long story short, thanks to the kind offices of Köprülüzáde Professor Meḥmed Fu'ád Bey, Director of the Institute of Turcology at Constantinople, and Meḥmed Yúsuf Bey, Director of the Archaeological Museum at Qóniya, but above all to the untiring energy of Dr. Ritter, who visited Qóniya with Dr. Weil, Director of the Oriental Department of the Berlin Staatsbibliothek, and arranged for the photographing of the MS. on terms extremely satisfactory to me [1]), the work was at last put in hand.

By that time the text of Books III and IV was in the press, and I did not receive the first photographs till more than half of

1) Dr. Weil was kind enough to order a second set of photographs for the Berlin Library, thus considerably reducing the cost of mine.

INTRODUCTION.

When I said in the first volume of this edition that the text there published, based as it was on 14th century MSS. [1]), could only be regarded as provisional, I did not expect that ere the publication of the present volume I should wholly or partially have collated four MSS. of the 13th century, the oldest of which was transcribed in A. D. 1275, two years after the author's death. The first chance to see MSS. of that period came in 1926, when Mr. Rhuvon Guest brought to my notice the catalogue of a Cairo bookseller in which some early copies of separate Books of the poem were offered for sale; but they had already been sold, and subsequent inquiries made by Mr. Guest and Captain Creswell led to no result. Soon afterwards I learned from Mr. C. A. Storey that the Egyptian Library possessed a complete MS. dated A. H. 668 as well as a copy of Book VI dated A. H. 670. Both dates were evidently erroneous; nevertheless it seemed worth while to have the MSS. rotographed, which was done in the summer of 1927 by kind permission of Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library. On examining the rotographs, I found that the Cairo MS. of Book VI is dated A. H. 674/A. D. 1275: it is therefore the earliest known copy of any part of the poem. Its companion turned out to be a late 14th century MS. (A. H. 768), سبعمائه having been deftly altered to ستمائه by some one who perhaps did not know that he was committing an anachronism; but since it descends from one of the older MSS. which have kept the genuine form of the opening verse, namely,

13th century MSS. of the *Mathnawí*.

---

1) For convenience, C is reckoned amongst these, although I have little doubt that it was written in the 13th century.

IV. **Mathnawí-i Ma'nawí** of Jalálu'ddín Rúmí. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20*s.*; 2. Translation of the First and Second Books, 1926, 20*s.* 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30*s.*

V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25*s.*

VI. **Díwán of Abú Başír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42*s.*

VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25*s.*

IN PREPARATION.

Jawámi'u'l-Ḥikáyát of 'Awfí, a critical study of its scope, sources and value, by Niẓámu'ddín (in the Press).

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Ḥikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí (in the Press).

XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15*s*. *Out of print*. 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914. 10*s*.

XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12*s*. *Out of print*.

XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15*s*. *Out of print*, 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15*s*.; 3, Assassins, in preparation.

XVII. **Kashfu'l-Maḥjúb** (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15*s*. *Out of print*.

XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámiᶜu't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15*s*.

XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15*s*.

XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Samᶜání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20*s*. *Out of print*.

XXI. **Díwáns of ᶜÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ᶜAbíd b. al-Abraṣ** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12*s*.

XXII. **Kitábu'l-Lumaᶜ** (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15*s*.

XXIII. 1, 2. **Nuzhatu-'l-Qulúb** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8*s*.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8*s*.

XXIV. **Shamsu'l-ᶜUlúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by ᶜAẓímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5*s*.

XXV. **Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. ᶜAwf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím** (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42*s*.

NEW SERIES.

I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20*s*.

II. **Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47*s*. 6*d*.

III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát**, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42*s*.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8*s*.

III. 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907—8, 7*s*. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5*s*.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ᶜAsal, 1908—1913, 8*s*. each.

IV. **Omayyads and ᶜAbbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5*s*. *Out of print.*

V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10*s*. *Out of print.*

VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908—1927; 20*s*., 12*s*., 10*s*., 15*s*., 15*s*., 15*s*., 15*s*. respectively.

VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909—1917, 7*s*. each vol.

VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12*s*. *Out of print.*

IX. **Textes Ḥouroûfîs** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10*s*.

X. **Muᶜjam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15*s*. *Out of print.*

XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad 1910. 12*s*. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15*s*.

XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10*s*.

XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7*s*. 6*d*.

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"*These are our works, these works our souls display;*
Behold our works when we have passed away".

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWÍ

OF

JALÁLU'DDÍN RÚMÍ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.

Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME III.

CONTAINING THE TEXT OF THE THIRD AND
FOURTH BOOKS.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.
1929.

تم الكتاب المثنوى المنهاجى الى الصراط السوى والحمد لله
على اتمامه والصلوة والسلام على محمد نبيه خيرة رسله وخير انبيائه
على يد العبد الضعيف الفقير المحتاج الى رحمة ربه محمد بن عبد الله
القونوى الولدى وكان استنساخه من النسخة الاصلية المقروءة
المصححة المهذبة المنقحة على حضرة الشيخ مؤلفه وحضور
خليفته وخلفه فى مجالس عدة قدس الله سره العزيز وادام
نعمة بقاء وجودهما على المسلمين آمين يا رب العالمين
يوم الاثنين من شهر الله الاصم رجب سنة سبع وسبعين وستمائة
ورحم الله من قرأه وطالعه ونظر فيه وانتفع ودعا لكاتبه ولواقفه بالخير

Colophon-page of the Qóniya MS. of the Mathnawí (G), transcribed in A. H. 677.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

NEW SERIES, IV 3.